از پاریز تا پاریس

«هفت شهر هفت جوش هفت رنگ»



نوشته: محمد ابراهیم باستانی پاریزی

از پاریز تا پاریس

از پاریز

(هفت شهر هفت جوش هفت رنگ)

تا پاریس

چاپ دوم

نوشته : باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ، استاد دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران



از پاریز تا پاریس
چاپ اول: ۱۳۵۱
چاپ دوم: ۲۵۳۵
شماره ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۳۵۲–۲۵۳۵/۹/۲۴
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ سپهر- تهران
حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

فهرست مندرجات

مقدمه	۳-۸
۱) درکنارفرات (سفرنامهٔ عراق)	۹-۸۶
سیاههٔ عمر (شعر)	۸۷-۸۹
دون ژوان باغ (شعر)	۸۹
۲) جشن هنر (سفرنامهٔ شیراز)	۹۰-۱۰۸
خودگریز (شعر)	۱۰۹-۱۱۰
۳) در خاك پاك (سفرنامهٔ پاکستان)	۱۱۱-۲۴۴
غوغای سفید وسیاه (شعر)	۲۴۵-۲۴۶
اعجاز (شعر)	۲۴۶
۴) شهر تبریز است و کوی گلستان (سفرنامهٔ تبریز)	۲۴۷-۲۵۸
مناظره گل مصنوعی وطبیعی (شعر)	۲۵۹-۲۶۱
۵) پرده‌هایی ازمیان پرده (سفرنامهٔ رومانی)	۲۶۲-۴۲۶
تاریخ وسیاست (شعر)	۴۲۷-۴۳۱
مرگ بهرنگی (شعر)	۴۳۱
۶) هزارهٔ بیهقی (سفرنامهٔ مشهد)	۴۳۲-۴۴۵
لاله‌زار (شعر)	۴۴۶-۴۴۸
۷) از پاریز تا پاریس (سفرنامهٔ اروپا)	۴۴۹-۵۰۳
اشتهای شاعر (شعر)	۵۰۳
۸) کنگره‌ای دراکسفورد	۵۰۴
زغم خزان	۵۰۵-۵۲۱
فهرست راهنما	۵۲۳

مقدمهٔ چاپ دوم

«درازا سفرا که مائیم،
«و کوتاها سفرا که مائیم،
«چند همی گردم ازپس خویش؟
ابوالحسن خرقانی

خشنودم که چاپ دوم «ازپاریز تاپاریس» به‌لطف مؤسسهٔ امیرکبیر اینك در دسترس شماست. عجب آنکه وقتی‌کتاب را بازخوانی می‌کردم، بااینکه پنج‌سال از تحریر اول آن‌گذشته، اما همه‌مطالب آن، هنوز ازحالت حقیقت وواقعیت خارج نشده است. گولی دنیا، باهمه دگرگونیهایش، بازهم همانست‌که بود وهمان نیز خواهد بود، ما بیخود خودرا به‌تحولات دلخوش می‌کنیم،...

ناله پنداشت‌که در سینهٔ ما جا تنگ است
رفت و برگشت سراسیمه،که دنیا تنگ است

ایـن مجموعه چند سفرنامه است، و شرح‌کوتاهی ازسفرهاکه خود مقدمه سفر بزرگ هستند: سفر درون، آن سفرکه در باب آن گفته‌اند: صاحب‌دلان همیشه سفر در وطن‌کنند... باز به‌قول شیخ‌ابوالحسن خرقانی:

«خداوند، مرا سفری درپیش نهادکه درآن‌سفر، بیابانها، وکوهها بگذاشتم، و تلها ورودها، و شیب وفرازها، وبیم واومیدها، و کشتی‌ها و دریاها، از ناخن و موی تا انگشت پای، همه را بگذاشتم...»

خرداد ماه ۲۵۳۵ - باستانی پاریزی

مقدمه

چاپ اول

هفت شهر هفت جوش هفت رنگ

عمرم گهی به‌هجر و گهی در سفر گذشت
تاریخ زندگی همه در دردسر گذشت
گویند اینکه عمر سفر کوته است و من
دیدم که عمر من ز سفر زودتر گذشت

عارف

روزگارمن بیشتردرسفرها طی‌شد، سفرهایی که نخستین آن حدود سی و پنج سال‌پیش (۱۳۱۶ شمسی) از کوهستان‌پاریزشروع شد- وآن برای‌تحصیل درکلاس ششم ابتدایی درسیرجان‌بود- وآخرین آن، زیارتی‌بودکه خدا طلبید ودرکنار «حجرالاسود» و زیر «ناودان طلا» فرصت راز ونیازفراهم‌آمد (بهمن ۱۳۵۱ شمسی). هنوز دعای سفری‌که پدرم درنخستین سفربه‌گوشم خواند، به‌همان شیوائی و رسائی درگوشم طنین‌افکن‌است که‌بانگ‌های‌بلند «الله‌اکبر» از فراز منارهای اعجاب‌انگیز حرم کعبه و مسجد مدینه پرده‌های گوش را نوازش میدهد.

ساده‌ترین سفر من، همان سفر پاریز به‌سیرجان بودکه خورجینی پر از «نان خشکه» و یك «پوست پنیر» و یك «شکمبه قرمه» ومقداری «جوزاقند» و«مغزو» و«کشك‌خلال» برپشت‌چارپا نهادیم و رختخواب را برآن پوشیدیم وبابند «تم‌لك» آن را محکم بستیم وبرآن‌نشستیم و ده فرسنگ راه بین‌پاریز

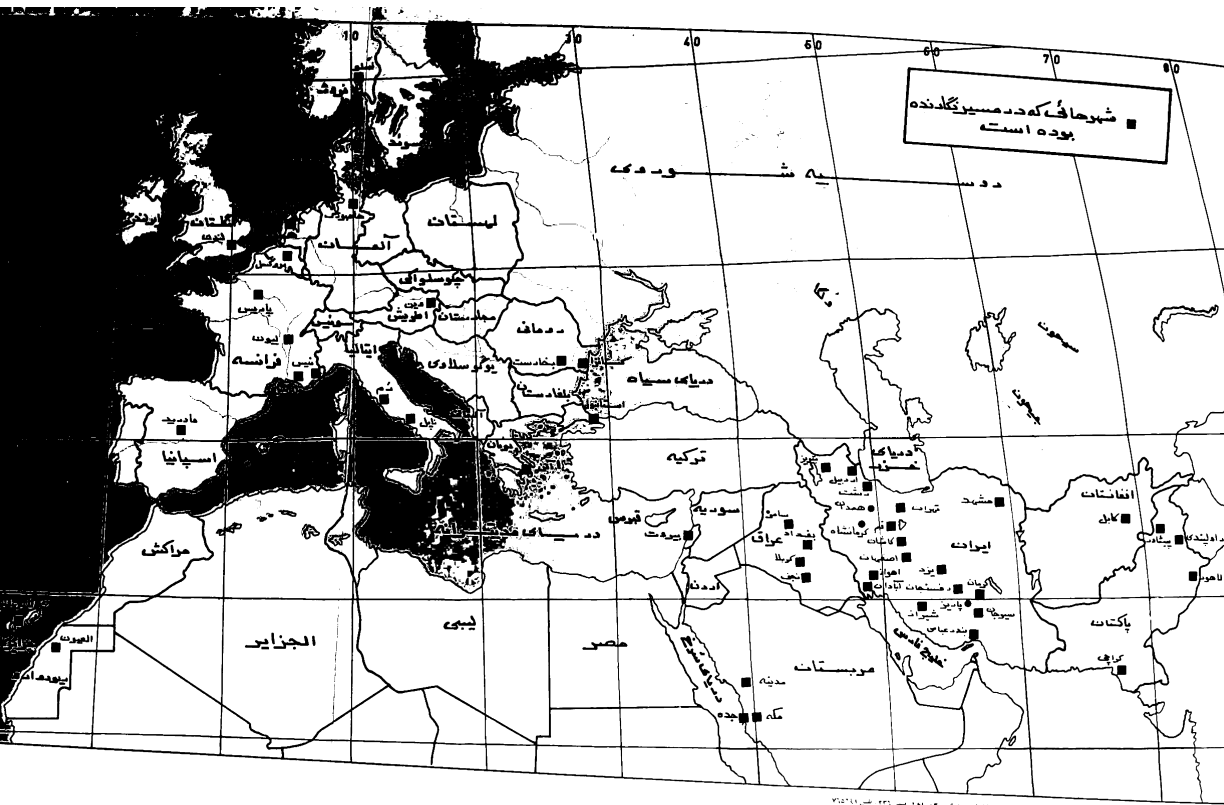

شهرهائی که در مسیر نگارنده بوده است
دوسیه شوروی
لهستان
آلمان
چکوسلواکی
مجارستان
رومانی
یوگوسلاوی
بلغارستان
دریای سیاه
ترکیه
سوریه
قبرس
عراق
ایران
افغانستان
پاکستان
مربستان
مصر
لیبی
الجزایر
مراکش
اسپانیا
فرانسه
ایتالیا
سوئد
فروش
انگلستان
ایرلند
پاریس
لیون
نیس
رم
ناپل
بخارست
استانبول
بیروت
بغداد
کربلا
نجف
اردن
مدینه
مکه
جده
تهران
همدان
کرمانشاه
اصفهان
یزد
کرمان
شیراز
بندرعباس
مشهد
کابل
پیشاور
لاهور
کراچی
مادرید
العیون

و سیرجان را یک‌شبه طی کردیم.

شاید اعجاب‌انگیزترین آن نیز سفر اخیر «اکسفورد» بود که قسمتی از آن باهواپیمای «جمبوجت» پان‌امریکن صورت گرفت، و آن نیز درشب بود، در حالی‌که مرکب ما به‌اندازهٔ یک شهر نورافکن داشت، و بوفه‌های متعدد برای پذیرایی آماده بود، و از فراز هرمملکتی که میگذشت به‌عادت و رسوم همان مملکت از مسافر پذیرایی می‌کرد، و سالن چنان مجهز و آراسته بود که حتی در اواخرشب، مسافران، فیلم سینمایی تماشا می‌کردند. این‌هواپیما با ۸ ردیف صندلی و چهل پنجاه متر طول، حدود ۴۰۰ مسافر می‌گرفت، و از سه طبقه تشکیل شده بودکه طبقهٔ وسط اختصاص به‌مسافر داشت و طبقهٔ پایین اختصاص به‌بار (یعنی چمدانهای مسافران که خود از چهارصد تجاوز می‌کرد)، و طبقهٔ سوم هم بار بود، منتهی «بار امـریکایی» مختص مسافران مرد پولدار خوشگذران و زنان زیبا یا پولدار جفت‌جوی، وبااین وضع، این هواپیمای جمبوجت هنگام‌پرواز، باآن تفصیلات، درست به‌یک «کاروانسرای شاه عباسی» می‌ماند که بال درآورده بود و در آسمان اوج می‌گرفت.

این ۳۵ سال فاصله بین این دوسفر، برای من، در حکم پاگذاشتن از عالم «قرون وسطی»، به «روزگار اتم» است، چه نوشتن را از پای «لاله» و «پیه‌سوز» شروع کردم و در روشنایی برق ادامه دادم.

نمی‌دانم در کدام مجله‌خوانده‌ام که روانشناسی گفته بود: بعض مردم، شهرهای عالم را پس ازآنکه از آنها دور شدند، یا در عالم خیال ـ باآنکه هرگز آنها را ندیده‌اند ـ به‌یک رنگ خاص تصور و تجسم می‌کنند، چنانکه مثلاً آدمی ازآمستردام یک دورنمای سرخ رنگ، و از نیس یک رؤیای سبز رنگ، و ازکپنهاگ یک تجسم سفید رنگ درکمون خاطر خود خواهد داشت و تصور می‌کند که لاس پالماس باید ته رنگ‌آبی داشته باشد. این حرف آن روانشناس ـ که گویا بعض مهندسین ساختمان نیز آنرا تأییدکرده‌اند ـ اگر درمورد همهٔ شهرها صادق نباشد، در باب لقب بعض شهرهای شرقی صادق است، چنانکه‌بروجرد را «شهرسبزحضرت سلیمان» لقب داده‌بودند[1]. سمرقند یعنی شهرکش را «شهر سبز» هم نوشته‌اند[2] ولقب کازرون فارس نیز ازقدیم

۱ــ سرگذشت مسعودی ظل‌السلطان ص ۲۷۲

۲ــ تقویم تاریخ، محمد جواد بهروزی ص ۴۲۷

شکرهای سمرقندازخط خوش سواد شهر سبز آورده درکش

«شهر سبز» بوده است و به‌قول فرصت چون «در فصل بهار که صحرا و دشت آن همه با طراوت و خضرت‌است» از اینجهت‌آنرا شهر سبز نیز گویند.[۱]

تازه اگراین حرفها راهم صادق‌ندانیم، ازیك جهت می‌توان شهرهای عالم را «هفت رنگ وهفت جوش» نامید: ازجهت‌آنکه هزاران‌هزارآدمیزاد با طبایع گوناگون و حالات مختلف درین شهرها پراکنده‌اند که هیچ‌آدمی با آدمی دیگر هم‌سنگ و هم‌طراز نیست

هفت‌شهر هفت‌جوش هفت‌رنگ از دیار سند تا شهر فرنگ

دنیاآنقدربزرگ وآدمیزاده‌آنقدرگونه‌گون است‌که همهٔ رنگهای عالم برای‌تشخیص وتبیین حالات درونی وبیرونی‌آنان هرگزتکافونمی‌کند، اینست که آدمی وقتی از سفری بازمی‌گردد، چون بیشتر حرفهایش را که در باب گونه‌گونی خلایق به‌زبان می‌آورد، مردم اغراق پندارند و حتی بسیاری را دروغ شناسند و این شعر معروف سعدی را پنهان یا آشکار به‌زبان آرند که «جهاندیده بسیارگوید دروغ»، و داستان «ماست‌بندان یزد» تکرارمی‌شود.[۲]

اما حقیقت آنست که در دنیای پهناور آنقدر مطلب راست و حقیقی اعجاب‌انگیز و «دروغ‌نما» هست‌که‌اگرآدم‌آنها رابازگوید، هیچوقت احتیاج به‌دروغ گفتن برای جلب‌نظر خلق نخواهد داشت، وحال‌آنکه خداوند حتی

۱ــ آثارالعجم، درآثارالرضاآنرا شهر سبزحضرت سلیمان‌گفته‌اند.

۲ــ داستان ماست‌بندان یزد، به‌صورت افسانه ضرب‌المثل شده و وقتی دو نفرحرفی می‌زنند ودیگران می‌پرسند چه‌بود؟ جواب می‌دهند «صحبت ماست‌بندان یزد بود»، و اگر توضیح بیشتری خواست می‌گفتند که «سنگ دومن‌نیم را روی آن می‌گذارند وپایین‌نمی‌رود»! اما این مطلب به‌این داستان برمی‌گردد که شخصی به‌یزد سفر کرده بود و درآنجا در دکان بقال تغارهای ماستی را دیده بود که بسته بود و یك سنگ دومن‌نیم (تقریباً هشت کیلو) روی ماست گذاشته بودند و ماست نشکسته بود وسنگ فرونرفته‌بود، این داستان را جهانگرد به‌هرکس تعریف‌کرده بود باور نمی‌کردند و به‌حرفش می‌خندیدند، تا ناچار شد دوباره به‌یزد برود و بازهمان سنگ را روی ماستها مشاهده‌کند. ازبقال پرسید یك تومان بگیر و راز این نکته را به‌من بگو. بقال او را به‌پستوی دکان برد، تغاری شیر به‌او نشان داد که در وسط آن تغار یك ظرف دیگرنهاده‌بودند به‌طوری‌که تقریباً یك سانتیمتر زیر شیرها پنهان بود، بعد سنگ دومن‌نیم را روی‌آن‌گذارده بودند وشیر را مایه زده بودند. البته شیر می‌بست، در حالی که سنگ دومن‌نیم روی آن بود ولی نه روی شیر بلکه روی طرف کوچکتر که داخل‌تغاربود و به‌چشم نمی‌آمد، ولی خطای باصرهٔ عابرین این توهم را به‌وجود می‌آورد که سنگ روی ماست نهاده شده‌است.

برای اینکه آدمی سرنوشت دروغگویان را هم ببیند توصیه برای سفر فرموده است آنجا که گوید «قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین»!

اما سفرمن هرگز برای خودنمایی ، یاخوشگذرانی و « هرجاطلبی »[۱] نبوده است؛ گمشده‌ای داشته‌ام که همیشه در جستجوی آن بوده‌ام ، هرچند هرگز آن را نیافتم:

به‌هرگل‌می‌رسد می‌بوید این دل نمی‌دانم کرا می‌جوید این دل؟

نخستین سفرنامه‌ای راکه من‌نوشتم، درمرداد۱۳۲۷ شمسی‌بود تحت عنوان «از تهران به‌جنوب» وآن بازگشتی بود به‌کرمان‌که درهشت‌نه‌شمارهٔ روزنامهٔ روح‌القدس(به‌مدیریت دکتر پورحسینی) چاپ شد، اما تجدید چاپ همهٔ سفرنامه‌ها در یك کتاب امکان نداشت و لازم هم نبود، به‌همت مؤسسهٔ «امیرکبیر» چند سفرنامه یك‌جا گردآمد و اینك چهارمین کتاب من که با «عدد هفت» همراه خواهد بود انتشار می‌یابد.

درطواف هفتم خانهٔ کعبه از خدای خواسته‌ام که عمری و توفیقی دهد تا «هفت‌کتاب» من ازین مجموعه به‌حلیهٔ طبع درآید.

من نمی‌گویم آنچه نوشته‌ام واقعیت قطعی است، زیرا آنچه نوشته‌ام همه‌آنهایی است که دیده یا شنیده‌ام و چون حواس آدمی خطاکار است، بسا که بسیاری چیزها را اشتباه دیده باشم وچه سراب‌هاکه‌آب نموده‌آمده باشد، خصوصاً که احساس دل و سینه نیزگاهی حقیقت را دگرگون می‌نماید:

من هـرچه دیده‌ام ز دل و دیده دیده‌ام
گاهی ز دل بـود گله گاهی ز دیده‌ام
گویند بوی زلف تو جان تازه می‌کند
سلمان، قبول‌کن، که من‌ازجان شنیده‌ام

۱ــ «هرکجاطلبی» به‌معنای «دون‌ژوانیسم» و «سردل‌بهوایی» و امثال آن بکار برده می‌شود ومحلی است و درکتب‌ادبی‌آن را نیافته‌ام. منتها درکوهستان، پدرم بارها حتی شعر سعدی را به‌این‌صورت می‌خواند ،

توبردی از دل من مهر «هرکجاطلبی» مراکه «قبله‌گر»استم چه‌کار بااصنام

درکتابها عموماً شعر به‌این‌صورت است،

توبردی از دل من‌مهرهرکجا صنمی‌است مراکه قبله پرستم چه‌کار بااصنام؟

البته صورت دوم ادبی‌تر به‌نظر می‌رسد، اما نمی‌دانم چرا صورت نخست در دل من بیشتر می‌چسبد؛ قبله‌گر به‌معنای «روبه‌قبله» ومسلمان است و آن هم ترکیب ادبی نیست .

مسأله‌اینست که این روزگار مردم فرصت‌آن را ندارند که همهٔ دیده‌ها وشنیده‌های دیگران را ببینند و بخوانند، به‌قول یك‌نویسندهٔ‌بزرگ «بازنمون هرچه را که‌آدم می‌بیند، اکنون دیگر زمان‌آن سپری شده است، مهم اینست که‌آدم ببیندآنچه راکه باید برای دیگران بازنموده شود».

اما باید اذعان کنم که آنچه گفته‌ام، شاید، گاهی فرسنگها با حقیقت فاصله داشته‌باشد، به‌قول ویکتورهوگو «ما یك بیابانگردکنجکاو، یك جویندهٔ خم شده براین خاك‌آمیخته باگوشت و خون انسانی هستیم، و شاید ظواهر امور را با حقایقشان اشتباه می‌کنیم. ما حق نداریم به‌نام دانش، باواقعیت‌هایی ـ که بی‌شك سراب‌هایی نیز درآنها وجود دارد ـ درافتادگی کنیم.»

شایدگاهی‌این‌تصورپیش‌آیدکه سفرتاماوراءبحار ودرقلب‌جزایر کناری خود کاری قابل اعتنا باشد، اما من‌که هم سفرنامهٔ ناصرخسرو را خوانده‌ام و هم سفرنامهٔ ابن‌بطوطه را، باید اذعان‌کنم که درعصر هواپیما و ماشین و «تراولرزچك» و با وجود هتل‌های «اینترکنتی‌نانتال» و «هیلتون»، بازهم هفتصد هشتصد سال پیش همان ابن‌بطوطه در صحرای افریقا پا به‌واجه‌هایی نهاده است‌که هنوز هم‌کسی از جهانگردان‌آنجا را ندیده است و ناصرخسرو هم نکته‌هایی را در سفر حج دریافته و جاهایی را دیده که عقل ما هم بدان نمی‌رسد. با این مراتب باید عرض‌کنم‌که لاف زدن درین موارد، ازکج‌طبعی و خامی است و باز صحبت شعر همان شاعر پیش می‌آیدکه‌گفت:

عیب است گهر به‌پیش عمان بردن
خار و خس صحرا به گلستان بردن
اما چه‌کنم؟ عادت موران این‌است
روان ملخی پیش سلیمان بـردن.

باستانی پاریزی
تهران ـ اسفندماه ۱۳۵۱

۱

در کنار فرات

لبان تشنه برآساید ازکنارفرات . . .

کار زیارت هم این روزها مثل هر کار دیگری ماشینی شده است[1]. صبح ساعت ۸ ازتهران راه می‌افتید، ساعت ۱۱ روزبعد در حرم کاظمین زیارت جوادین را خواهید کرد و حال آنکه ۳۶۸ کیلو متر تاهمدان و ازآنجا ۱۹۰ کیلومتر تاکرمانشاه وازآنجا ۳۱۳ کیلو متر تامرز خسروی و ۱۷۰ کیلومتر تا بغداد را پیموده‌اید.

البته درمرزعراق یکی دوساعت معطلی درکار هست ، زیرا هنگام‌رفتن ، گمرك عراق کم‌وبیش‌جستجویی‌می کند که‌مبادا قالیهای

۱ــ یادداشتهایی‌ازسفری‌است که‌از اول‌تاچهاردهم فروردین ۱۳۴۷ شمسی بمنظور زیارت عتبات عالیات صورت گرفت ، این سفر به دعوت‌کسی نبود ، مولا طلبیده بود و به‌خیر وخوشی انجام یافت .

بزرگ و اشیاء دیگر بعنوان زیارت واردعراق شود. اما به‌هرحال آدمی که زیارت می‌کند طبعاً کاری به تجارت ندارد. پس زودتر رهایش می‌کنند.

ازمرزخانقین تا بغداد حدود ۱۷۰ کیلومتر راه است و با این حساب مسافت ۱۷۰ فرسخی را که پدران ما بیش از یك ماه می‌پیمودند، مایك شبانه روزمی‌پیماییم.

وقتی‌من‌ازدامنه‌های کوه‌پاتاق کرمانشاه می‌گذشتم، به‌خاطرم می‌آمد که پدربزرگم می‌گفت که آنرا پیاده طی کرده‌بود، تامردم ده اورا «کربلایی زین‌العابدین» بخوانند و همیشه ازمشکلات این راه و گردنه‌ها بامن صحبت می‌کرد. آخر، او، علاوه براین طریق کوهستانی، بیابانهای انار و یزد وکرمونشو و اردستان و نایین و سایرنقاط‌بین‌راه‌راهم پیاده‌پیموده وازچنگ دزدان‌گردنهٔ زین‌الدین جان بدربرده بود!

بنده بین راه فکرمی‌کردم که لابد ثواب زیارت‌پدربزرگ که بیش از یك ماه در راه بوده از ثواب من که تنها ۲٤ ساعت در راه بوده‌ام حتماً بیشتراست.

اما وقتی [illegible] ردم که من هم از یك ماه پیش تقاضای صدورگذرنامه کرده‌ام [illegible] روزی پنج شش‌بارفاصله ده‌کیلومتری بین منزل و ادارهٔ اتباع خارجه وگذرنامه را پیموده‌ام و هربارصدهاپله را پایین و بالا رفته‌ام با حساب دقیق متوجه شدم که هم طول مدت زیارت، وهم فواصلی‌راکه‌پیموده‌ام وهم پله‌هایی‌راکه طی کرده‌ام،

از زحمت عبور گردنهٔ پاطاق کمتر نبوده است .

بااین حساب گمان کنم حساب من و پدربزرگ باهم چندان تفاوتی نداشته باشد .

ژنرال زمستان بااینکه ایام عیدنوروز بود سرمای سوزان گردنهٔ آوج و گردنهٔ اسدآباد امان از مسافران ربوده بود . شوشه‌های یخ از ناودانها آویزان بود، احدی نمی‌توانست خارج ازمحوطهٔ قهوه‌خانه بیش ازچند لحظه توقف کند . تااین لحظه برای من مشکل بود تصور کنم که چگونه دهها هزار سپاهیان سلطان محمدخوارزمشاهی در راه همدان از پا افتاده بوده‌اند ، اما اینك برایم مسلم و روشن شد که «ژنرال زمستان»[1] بعد از مسکو و کوهستان آلپ شاید دراین نقطه از قویترین دشمنان لشکرکشی‌های بی‌امان بوده است.

ما تقریباً همان راهی را طی کردیم ، که قرن‌ها پیش سلطان محمد خوارزمشاه برای جنگ باخلیفه در ۶۱۴ ه. (۱۲۱۷م.) پیموده بود ، منتهی او از طریق زنجان خود را به‌همدان رساند و « چون از همدان دوسه روز راه گذشت برف و باران برآنها فرود آمد ، چندانکه تمام چارپایان و جمعی کثیر ازسپاهیان نابود شدند وترکان و کردان‌نیزبرآنان تاختند وبقیه را به‌قتل رساندند وبنابراین سلطان به خراسان بازگشت»[2].

۱ــ تعبیری است که ناپلئون درمورد سرمای روسیه کرده بود وگویاجایی هم‌اظهار داشته بودکه « برای تسخیر روسیه اول باید برفهارا آب‌کرد !»

۲ــ ابن‌اثیر، الکامل ج۱۲ ص ۱۳۱.

خواندمیرگویدکه « در اوایل فصل خریف ، جریف برف و سرمابه‌مرتبه‌ای هجوم نمودکه برف ازسرخیام عساکرنصرت انجام درگذشت و دست وپای لشکریان از شدت برودت ازکار و رفتار بازماند و بسیاری از چهارپایان روی به‌چراگاه عدم نهادند[۱]» این واقعه باید حدود اسدآباد رخ داده باشد .

آهنگ گردنهٔ آوج دراین طرف همدان است ، سپس دشت حاصلخیز «رزن» شروع می‌شود با رودخانه‌ای پرآب ، آنگاه به‌«کبودرآهنگ» می‌رسیم : قسمت‌اخیراین کلمه‌باید باقیمانده واثری ازکلمهٔ انجمن و هنگمتانه باشد ، که محل جمع شدن وگردآمدن مردم است ونام قدیم اکباتان (همدان) بوده. این نکته را هم‌عرض کنم که‌درکوهستان ما، کلمهٔ«آهنگ»به‌معنای محل‌تجمع گوسفندان و اغنام هنوزهم مستعمل است .

گمان من اینست که هنگمتانه یك قلعهٔ نظامی و محل اجتماع سپاهی بوده، مجموعهٔ سپاهیان راکه درهمه احوال هنگ گفته‌اند و کلمهٔسرهنگ که‌از ایام‌بسیارقدیم‌برجای مانده، بازگوی همین کلمهٔ نظامی باید بوده‌باشد. لابد دیوکس نخستین پادگان نظامی‌مهم خود را دربرابر آشوریها ، هنگمتانه خوانده و بعدها این قلعه تبدیل به‌شهری بزرگ شده است .

۱ــ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۳۶

بیستون چند منزل بعدازهمدان، گردنهٔاسدآباد پیدا می‌شود، یکمرتبه از بالای کوه همهٔ ماشینها به‌دره سرازیر می‌شوند ، گردنه شیبی تند وپیچهای سخت دارد .

خرابه‌های معبد بزرگ کنگور درکنار جاده گویای عظمت هزاران سال‌پیش است، رودخانهٔ عظیم قره‌سوکم‌کم باجاده‌همراه می‌شود ، منتهی برخلاف سیر ماجریان دارد ، طولی نمی‌گذرد که کوههای باعظمت بیستون پدیدار می‌شودکوههایی که برف وباران چنان‌آنها را عمودی‌تراشیده‌است که‌آدم‌فکرمی‌کندآنهارا به‌فرمان خداوند برای نوشتن کتیبه‌های‌پادشاهان‌آماده کرده‌اند منتهی‌ازمیان چندصد تن‌پادشاهانی که درتاریخ‌ایران نام برده می‌شوند ، جزچند-تن ، فرصت ومجال‌آنرا نیافته‌اند که یادگار خود را بردل این‌کوه نقرکنند .

جاده درست ازکنارمجسمهٔ « هرکول » که در سالهای اخیر کشف شده ومربوط به‌دوران‌تسلط‌یونانیهااست می‌گذرد. اما برای کتیبهٔ بیستون درکنار جاده هیچ‌علامت و نشانه‌ای نیست ، هیچکس فکر نمی‌کندکه اتومبیل او ازکنارکتیبه‌ای می‌گذرد که دو هزار و پانصدسال اززمان نقرآن‌گذشته‌است؛ نه یك چراغ ونه یك تابلو، نه یك علامت راهنمایی . . . هیچ وهیچ .

دیاله ، دجله کرمانشاه مسافرخانه‌های تمیز و نسبةً ارزانی

دارد. درسالهای اخیر که‌زیارت‌نقصان‌پیدا کرده بود کارمسافرخانه‌ـ دارهای کرمانشاه نیز رو به‌کاهش نهاده بود. اما مثل اینکه دوباره تختخوابها و ملافه‌های تاخورده‌ازهم‌بازمی‌شود! گردنهٔ پاطاق، ما‌ـ را سرازیر قصرشیرین کرد و مرزبان خسروی بدون معطلی ـ فقط با رسیدگی به پاسپورتها ـ اجازهٔ عبور داد. مأموران عراقی هم در مُنذریه (که بعضی به‌غلط منظریه بافتح‌میم‌خوانند وحال آنکه‌صحیح آن باضم میم است)[1] چندان جست و جویی نکردند.

ازاینجا دیگر راه صاف و بدون کـوه و تپه بود. خانقین با دودکشهای نفت برکناررودخانهٔ دیاله واقع است واستان این‌ناحیه را «دیالی» می‌نامند، رودخانهٔ دیاله هم برای خودش رودخانه‌ای است، ما اول‌فکرمی‌کردیم که عراق را دو رودخانهٔ دجله و فرات آبادان دارند، اما باید بگویم که در واقع‌سه رودخانهٔ عظیم دراین مملکت جاری است. منتهی دجله وفرات آنقدرحادثه‌آفرین‌بوده‌اند وآنقدرشهرت یافته‌اند که دیاله‌زیرنام‌آنان‌گم شده است مثل‌درخت گیلاسی که نتواند زیر سایهٔ خوش (نارون) جان بگیرد. یا شاعری مثل بابافغانی‌شیرازی که هرچه داد وفریاد بزند، درغوغای‌عالمگیر سعدی و حافظ کارش به‌جایی نخواهد رسید.

این کلمهٔ دیاله باید باریشهٔ کلمه دجله یکی باشد، چه دجلـه همان تیگله است و اساس این‌ها کلمهٔ تیگریس است که «تیر» از آن باقی‌مانده، وبنده گمان کنم که کلمهٔ تیگلات وتیگلات پالیسرپادشاه

۱ــ ظاهراً نسبتی به‌نام «منذر» و احتمالاً «مناذرهٔ حیره» دارد.

معروف آشوری هم بااین کلمه خویشاوندی داشته باشد . هم امروز درکوهستان ما، تگرگ را «تغرو» گویند که صورتی دیگر ازاین کلمه است به‌علت تندی وتیزی بارش آن .

پول خرد با « بچه‌بال»ها[1] گفتم ما درست عربی نمی‌دانیم و ممکن‌است درعراق ازجهت حرف زدن دچاراشکال شویم . ابتدا درهمان گمرك عراق پیش خودم فکر کردم لااقل سؤال کنم که در عراق پول خرد را چه می‌گویند؟ حالا ازخیابان که شارع بایدباشد و ازشهر که مدینه خوانند وامثال آنها می‌گذریم . ازصرافی که کیسهٔ قبایش‌لااقل یك من‌پول خرد داشت وپول معاوضه می‌کرد پرسیدم: در عراق به‌پول خرد چه می‌گویند؟ وگمانم این بودکه مثلاً فلوس (جمع فلس) و امثال آن باشد .

فکرمی‌کنید جواب‌چه‌بود؟گفت: درعراق پول‌خردرا «خرده» می‌گویند! دیگرخیالم راحت شد، مخصوصاً که بعد ازآن‌به‌نخستین شهرمهمی که رسیدیم، دیدیم نام‌آن «شهربان»است! معلوم شدآنها ازما فارس‌ترند .

جلولاء ناحیهٔ جلولاءِ درغرب جاده ، کمی بعد ازقصرشیرین است ، واینجا یادآور خاطرهٔ دردناکی است، خاطرهٔ جنگی‌عظیم (۱۶ه. =۶۳۷م.) که چند سال‌بعد ازجنگ قادسیه رخ داد وبه‌دنبال

۱ــ اصطلاحی‌است محلی، وبعضی «بچه‌بار» می‌گویند به‌معنی‌اهل‌خانواده.

آنهاجنگ نهاوند بود که فتح‌الفتوح نام گرفت و کارعرب‌را درسال ۲۱ هجری (= ٦٤١ م.) باعجم یکسره ساخت .

بعد ازاین به‌آبادی‌دیگری رسیدیم که«قزل رباط»نام داشت، این یکی دیگرنشانهٔ تسلط ترکان برسرزمین عراق است، آخرتاپیش ازجنگ‌بین‌المللی‌اول، مدتها، عراق‌جزء سرزمین عثمانی وخلافت بزرگ‌آنان بود !

بردار وبخور در شهربـان ، وارد قهوه‌خـانه شدیم ، آنجا « سلف سرویس »[1] بود، هرکسی بشقابی برمی‌داشت به آشپزخـانه می‌رفت، یك ملاقه‌آبگوشت برروی نانهای خرد شده می‌ریخت ، تکه‌ای‌گوشت‌هم روی‌آن‌می‌گذاشت ومی‌آمد ومی‌نشست وبادست مشغول مشغول خوردن می‌شد .

دو امریکایی هم همسفرما بودند که در سرپست‌ها همه‌جا با اعجاب و ژرف‌بینی مأمورین‌روبرومی‌شدند، این دونفرهم درآنجا باهمین ترتیب سلف سرویس غذا خوردند .

من اگرجای رستوران چی‌هابودم، بجای سلف سرویس یك کلمهٔ فارسی می‌گذاشتم : مثلاً «بردار وبخور» یا «بگیروبخور»!

کاظمین بعقوبه ازشهرهای‌بزرگ وخود مرکزاستانی‌است و پادگان پنجم نظامی عراق درآنجاست‌که رو به‌ایران دارد . این کلمهٔ بَعقوبه هم شکل عربی‌ندارد. بنده گمان می‌کنم باکلمهٔ بغ و

۱ــ Self Service ۲ــ ملعقه

باکویه یکی بوده باشد .

رودخانهٔ دیاله‌ازکنارآن می‌گذرد ومی‌رود تازیر بغدادکه به دجله ـ مادر خود ـ می‌پیوندد. این قسمت‌ازخاك عراق بوسیلهٔدیاله مشروب میشود .

اتوبوسهای ایران ازکنار بغداد می‌گذرند و به کاظمین وارد می‌شوند. این محله‌را بدین‌جهت کاظمین خوانندکه قبرامام موسی‌بن جعفر و امام محمد تقی (ع) درآنجا است و مجموعاً در ائمهٔ اثنا عشریه لقب «جوادین» است چون لقب هردو امام‌کاظم است[1].

اما خود بغدادیهاآنجارا کاظمیه خوانند.کاظمین پیشتر ازاین ازبغداد جدا بود ولی اکنون به‌هم وصل شده‌اند. منتهی کاظمین آن طرف رود دجله است وبغداد این طرف .

مردم کاظمین اغلب شیعه‌اند . زبان فارسی را همه می‌دانند . بسیاری ازآنها ایرانی‌هستند. مهمانخانه‌چیها وبازاریها وطبقاتی‌که بازوار سروکاردارند بهتر ازما فارسی حرف می‌زنند .

اغلب خانه‌ها اتاقهای خودرا به زوار اجاره می‌دهند منتهی اجاره درایام «زوار ریز»گران است . اطاقها شبی یك دینارونیم و دو دینار وسه دینار اجاره‌داده می‌شود (هردینار بیست تومان قیمت دارد). ما درخانه‌ای که صاحبش زنی بود معروف به «ام‌علی» اتاق گرفتیم، خودش‌گفت اگرخانه راگم‌کردید بگویید «خانهٔ نه‌نه‌علی»! همه به‌شما نشان خواهند داد .

۱ــ فرهنگ نظام .

کیك‌جمهوری وپارك خیام سابقاً وقتی آدم به شهری زیارتی واردمی‌شد، اول‌مناره‌وگنبدها به‌نظرش‌می‌آمدوبه‌همین‌جهت‌چارپا-دارها «گنبدنما» می‌گرفتند ، اما در دوران تمدن جدید ، لوله‌های بلندکوره‌های هوفمان و دودکش کارخانه‌ها، مناره وگنبد مسجدها را تحت‌الشعاع قرارداده است ، باید اول «هوفمان نما» داد وبعد گنبد ومناره را زیارت‌کرد .

شهرهای بزرگ عموماً هوای خودشان را فدای کوره‌های هوفمان وسایر کارخانجات کرده‌اند وبغداد هم‌ازاین مزیت! برکنار نیست. همه‌جا «معمل‌طابوق» وجود دارد. بهترین‌نامی که دیدم کورهٔ هوفمان‌مصطفی‌نامی‌بود که‌به‌نام‌صاحبش‌خوانده می‌شدوباخط‌خوش برکاشی نوشته‌بود «لصاحبه‌مصطفی‌ابوالجص»این‌نام‌خیلی‌به‌صاحبش می‌خورد، آخر «جص» همان‌گچ است . من‌که در تهران یك وقتی «خیاطی خواجه نصیر» دیده‌ام هیچ تعجب نکردم که شیرینی فروش بغداد «کعك الجمهوریه » می‌فروشد، وگاراژ مهمی به‌اسم «کراج الکندی»(فیلسوف معروف عرب) خوانده می‌شود، اما یك وقتی به-قول معروف اسماء ازآسمان می‌آیند ، مثل همین ابوالجص‌که در بغدادکوره‌ای آجرپزی‌به‌نامش هست، در ایران هم یك نامگذاری قشنگ‌ازاین نوع صورت‌گرفته ، وآن پارك خیام است در تهران، زیرا این پارك سابقاً محل کارخانهٔ رسومات (عرق‌کشی) بود ، و شهرداری بهترین تسمیه را برای این پارك اختیارکرده و روح خیام را شادمان ساخته است . گویی نظر به‌این رباعی حکیم داشته که

گفته بود :

چون در گذرم به‌باده شویید مرا
تلقین ز لب پیاله گویید مرا
خواهید به‌روز حشر یابید مرا
از خاك در میکده جویید مرا

تاثیر محتشم عبور از بغداد به کاظمین از روی پلی انجام می‌گیرد که به « جسر مثنی بن حارثه » معروف است . ما ایرانیها ازاین نام خاطرهٔ خوشی نداریم ، آخراین مثنی بود که رهبری سپاه عرب را در جنگ قادسیه داشت و خودش هم کشته شد ولی برادرش معنی (بروزن مصفا) جای اورا گرفت .

دیوارهای صحن مطهر کاظمین گرداگردش خط نستعلیق زیباست و اشعارفارسی محتشم برآن نوشته شده است :

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا. . . .

درکنارحرمین شریفین ، قبرخواجه نصیرالدین طوسی‌است . فرهاد میرزا معتمدالدوله ـ عموی ناصرالدینشاه ـ در سال ۱۳۰٤ قمری (۱۸۸٦ م.) (۸٤ سال پیش) این مقبره را تعمیر کرده است.

من‌گمان می‌کنم اثری که محتشم ژولیدهٔ کاشی در سرزمین عراق کرده است بارها از تأثیر قلدری مثل مثنی و مجاشع درما یا ـ جهانگیری مثل نادر درآنها ـ بیشتربوده‌است. زیرا ، امروزفقط نام مثنی ونادر را ما در تواریخ‌خود می‌بینیم ، اما مردم‌آن‌دیار ، شعر

محتشم را که رسماً ومستقیماً طعن ولعن به اجداد خودشان است ، درپیشانی این بناها به‌خط جلی نستعلیق می‌بینند و می‌خوانند.

زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد
فریاد العطش به بیابان کربلا

کاظمین دراینطرف دجله است و شیعی نشین ، و بغداد درآن طرف دجله است و سنی نشین ، اینجا حرم جوادین و آنجا مسجد امام ابوحنیفه ، شهعه این‌طرف جو و سنی آن‌طرف جو!

طفلان مسلم از بغداد تا کربلا ۱۰٤ کیلومتر فاصله است و آبادی مهم «مسیب» بین راه قرار دارد و ازآنجا باطی چندکیلومتر راه خاکی می‌توان به‌زیارت قبرطفلان مسلم رفت.

دوگنبد زیباکه مشغول تعمیرکاشی‌کاری آن هستند ، درکنار هم ، برمزار طفلان مسلم نهاده شده است : این دوطفل در واقعهٔ کوفه وطغیان مسلم ، درخانهٔ «شُریح» قاضی پنهان بودند وبعد بقتل رسیدند و نامشان محمد وابراهیم بود .

کرایهٔ بغداد تاکربلا با اتوبوسهای کوچك (مینی‌بوس) که ۱۸ صندلی‌را به‌سختی درآن جا داده‌اند ـ هرنفرسه تاچهارتومان‌است.

خانه‌های مرکزشهرکربلا قدیمی ومخصوص زایران است ، صاحبان این خانه‌ها اطاقها را به‌زوار کرایه می‌دهند. ایام زیارتی هراطاق معمولاً شبی‌یك یا دو دینار (۲۰ تا ٤۰ تومان) کرایه دارد و اگر کسی بخواهد بیش از ده روز بماند تاهرچند وقت که باشد

15520

مجموعاً ۲۰ دیناراز وبیشترنخواهندگرفت. زیرا بعد ازایام عاشورا، دیگراجارهٔ اطاقها بسیار پایین می‌آید ومشتری بسیارکم است .

حسینیه بسیاری از مـردم شهرهای ایران ، درکربلا حسینیهٔ مخصوص دارند واین‌حسینیه محوطه‌ای است که‌هم مراسم عزاداری درحیاطش انجام می‌شودوهم‌اطاقهای اطرّاف آن‌به‌قیمت نازل- هر اطاقی شبی‌دوتاسه تومان- به‌اجارهٔ‌اهالی شهرموردنظرداده‌می‌شود، من حسینیهٔ اصفهانیها و تهرانیها را دیدم ، پاکستانیها هم حسینیه‌ای داشتند .

بهارکربلا برخلاف‌تصورقبلی، کربلاشهری‌خشك وبی‌آبادانی نیست، اطراف‌آن وحتی‌داخل شهرپرازباغستانهاست، باغستانهایی که خرمابن‌درخت‌اصلی آن‌است، اما درسایه‌این درخت، درختانی مثل‌آلوچه و سیب و زردآلو وتوت و امثال‌آن هم رخت برده‌اند، گلهای سرخ و عطر مـرکبات ، خاطـرهٔ باغهای شیراز را تجدید می‌کند، هوا دربهارلطیف‌است. رُزهای رونده[1] دیوارهارا پوشانده است. هرگزآدم گمان نمی‌کند، اینجا همان بیابانی باشدکه فریاد العطش اولاد حسین ازآن بلند بوده است .

حرم عباس وحسین(ع)درمرکزشهرقراردارند وتقریباً به‌فاصلهٔ پانصدقدمی یکدیگرقرارگرفته‌اند. چهارخیابان قشنگ‌این دوحرم‌را

۱ــ مقصودگلهای سرخ پیچناك است‌که بدیوار می‌پیچد وبالا میرود، این گلها درفارسی به‌همان نام خارجی Rose معروف شده‌اند .

به‌هم متصل می کند، پیاده‌رو خیابانها با سرپوشهایی که برستونهای گردسفیدرنگ نهاده شده‌پوشیده است، این سرپوش برای‌جلوگیری ازتابش آفتاب تابستان است .

مزار حُرّبن یزید ریاحی چندکیلومتر خارج ازکربلااست به حساب اینکه اولین کشتهٔ کربلا دربرخورد قوای اهریمنی با حضرت حسین به‌شمار می‌رود. از رانندهٔ تاکسی‌پرسیدیم چرا مزار حرّ این اندازه دور ازمزار شهداءِ واقع شده است . راننده جواب داد: این یکی را ما رانندگان تاکسی کشته و خارج ازشهر دفن کرده‌ایم تا بتوانیم شما را سوار کنیم و به‌آنجا برسانیم ونیم دینارکرایه اضافه بدست آوریم !

یك کتابخانه قشنگ و مجهزدر کربلا وجود داردکه « مکتبة ـ العامة» نامیده می‌شود. این کتابخانه بین‌الحرمین قرارگرفته‌است ، مدیر آن یك تن ایرانی‌الاصل‌است که سالها قبل اجداد او به آنجا مهاجرت کرده‌اند. این مرد محمدحسن‌الشهیدی نام دارد، کتابخانه روزهای جمعه‌را هم کارمی کندولی‌درعوض سه شنبه‌ها تعطیل‌است. هرایرانی‌را خواستید بشناسید می‌تواندسراغش‌را ازاین آقای‌شهیدی بگیرید واصل ونسبش را بپرسید .

آنـروز که ما درکربلا بودیم ، آقای حسین حایری مدیر مدرسهٔ ایرانیان‌کربلا مهمان داشت ، البته نه یکی و نه دوتا ، بلکه تعدادکثیری ازدختران‌مدرسهٔ عالی‌دختران تهران‌به‌آنجا رفته‌بودند. آقای حایری به‌این مهمانان لطیف در مدرسه جا داده بود ، منتهی

فرش و اسباب‌هم می‌خواست، آقای شهیدی به‌دادش رسید، فرشهای حسینیهٔ کرمانیها در اختیار آنان گذارده شد.

بنای حرم در باب تاریخ بنای مزار حسین، فصلی از کتاب تاریخ کربلا تألیف سیدعبدالحسین کلیددار آل طعمه را خلاصه می‌کنیم، این کتاب به‌عربی است و گوید «نخستین بنای این گنبد مربوط به‌زمان خلیفه محمد منتصر و به سال ۲۲۷ هجری (= ۸٤۱ م.) است، ولی البته پیش از آن هم مزار مورد اعتنا بوده‌است، روایتی هم هست که مختار ثقفی نیز بنایی برقبر نهاده و این البته مربوط به‌چهارپنج سال بعد از شهادت حضرت حسین می‌شود، روایاتی هم هست که در زمان حضرت صادق نیز بنایی برمزار شهداء وجود داشته، منتهی مسلم است که درزمان امویان کسی جرأت زیارت و حتی نزدیك شدن به این مقابررا نداشته است.

هارون دستور انهدام آثارقبررا داد و به روایتی درختی سدر درآنجا سبزشد که جای‌قبررا باقی نگاهدارد، هارون آن درخت‌را هم برید ولی چندی بعدخود او درطوس درگذشت و دراین فرصت شیعیان مجدداً قبر را تعمیر کردند. مأمون‌نیز یکچند با شیعیان اهل بیت مدارا کرد.

متوکل عباسی به‌علت اینکه یکی از کنیزانش درماه شعبان‌از سامراء به‌زیارت کربلا آمده بود و متوکل از خوانندگی او محروم ماند، تصمیم به‌خرابی بنای قبر گرفت و آنجارا خراب کرد و به‌کشت‌

و زرع پرداخت و آب بر آن بست ، ولی آب در اطراف حفرهٔ قبر سرگردان وحیران ماندکه این‌ناحیه‌از آن زمان‌به‌نام «حائر» معروف شده است و منسوب به‌آن حائری است . در زمان مستنصر ، شیعه آزادی بیشتر یافته بناهای خود را تعمیر کردند، و زمان معتضد ، محمدبن‌زید پیشوای طبرستان‌آن بنارا تکمیل کرد(۲۸۳ه = ۸۹۶م.) عضدالدوله در ۳۷۰ ه (= ۸۹۰ م.) قبررا زیارت‌کرد وضریح آنرا ساخت ، در ٤۰۷ ه (= ۱۰۱٦ م .) بنای حرم به‌آتش سوخت (به‌علت سقوط‌دوشمع بزرگ برروی فرشها). تجدیدبنا بزودی‌صورت گرفت وسلطان اویس ایلکانی در ۷٦۷ ه (= ۱۳٦۵ م.) آنرا کامل کرد . در ۹۲۰ه (= ۱۵۱٤ م.) شاه اسماعیل صفوی صندوق‌ضریح مقدس را هدیه‌کرد ، شاه سلیمان صفوی قسمت شمالی بنای‌صحن وسط ایوان بزرگ معروف به « صافی‌صفا » را به‌وجودآورد ، در ۱۱۳۵ ه. (= ۱۷۲۲ م.) دخترشاه سلطان حسین صفوی که همسر نادرشاه بود[1] بیست هزارنادری صرف تعمیر آرامگاه حسین کرد.

آقا محمدخان قاجارگنبد حرم را طلایی کرد وصباحی شاعر تاریخ آن را گفت :

کلك صباحی ازپی تاریخ او نوشت

«درگنبد حسین علی زیب یافت زر»

(۱۲۰۷ ه.) (= ۱۷۹۲ م.)

فتحعلی‌شاه یك ضریح نقره‌ای هدیه‌کرد وهمسرش دوتامناره

۱ــ راجیه بیگم دخترشاه سلطان حسین صفوی (نادرنامه ص ۴۶۴) .

طلائی کرد. (طلاکاری ایوان مربوط به‌شاهان ایران نیست و از آثار پادشاهان هند است). بختیاریها بعدازآن به‌تزیین مسجد حرم و رواقهای آن پرداختند، شیخ عبدالحسین طهرانی (شیخ‌العراقین) ازجانب‌ناصرالدین شاه وامیرکبیر، ایوان بزرگ را به‌وجودآورد. نام متمکنین ومتعینین‌دیگرایران بصورتهای مختلف درگوشه وکنار حرم به‌چشم می‌خوردکه ازآنجمله پسرمحمد تقی‌خان یزدی و حاج محمد صادق تاجرشیرازی و استاد محمد معمار است»[1].

آخرین تعمیر، مربوط به‌دوران اخیراست، ستونهای بزرگ مرمرسرخ رنگ ایران به‌کربلا حمل شده است و جانشین ستونهای چوبی‌قبلی- که بی‌شباهت‌به‌ستونهای‌چهل‌ستون‌اصفهان نبود- خواهد شد، علاوه‌برآن دودرعالی وسط وسمت راست حرم‌حضرت حسین از شاهکارهای هنر اصفهان اخیراً ساخته و بکار گذاشته شده که خوشبختانه با شیشه روی آنرا پوشانده‌اند و ان‌شاءالله سالها باقی خواهد ماند.

یکی دوبیت از اشعاریکی از درها چنین است:

براین در هرآنکس که آورد رو
کند کی بهشت برین آرزو
غرض چون به توفیق پروردگار
مهیا شد این در به طرز نکو

به‌تاریخ آن «شاکر» از شوق‌گفت:

(ازین باب رحمت متابید رو)

۱ــ خلاصه ازکتاب تاریخ کربلا، کلیددارباشی.

پناهگاه دام و دد | از کربلا تا نجف تقریباً یکصد کیلومتر راه است منتهی راهی مستقیم و جاده‌ای تازه اسفالت، و آبادی بین آن به « خان حمّاد » معروف است . این « خان » همان کاروانسرای خودمان است که بوسیله‌ی ترکها در عراق جای گرفته و « خانقین » و «خان حمّاد» نمونه‌ی آن بشمار می‌رود، منتهی ما ایرانیها خودمان کلمه‌ی رباط عربی را گاهی بکار می‌بریم که از نمونه‌ی آن «رباط باغین» در کرمان و « رباط شرف » در خراسان است . مثل اینکه در انتخاب کلمات هم، مرغ همسایه قاز بنظر می‌رسد! آنها به «خان» مادل خوشند و ما به «رباط» آنها[1].

نجف شهری است بزرگ و درمعرض بادهای گردآلود گرم عربستان ، منتهی هوایش دربهاران خوش است ، سابقاً دریاچه‌ای از مازاد آبهای فرات در مغرب خودداشته که امروز نیست . حرم حضرت علی درنجف از باصفاترین مشاهد شیعه است . گنبد آن ، مثل گنبد حضرت حسین و حضرت عباس ، طلائی است .

پادشاهان بزرگ سر به آستان نجف سوده‌اند، قبر آقامحمد-خان کنار حرم است وسنگ مرمری بسیار عالی برفراز آن نهاده شده است[2] وسنگ قبر منیر السلطنه دختر ناصر الدین شاه در کنار ایوان است، مرقد حضرت علی ظاهراً از زمان عضدالدوله دیلمی تعمیرات کلی

۱- عجیب‌تر ازاین، لغت «قانون اساسی» است که ما دو کلمهٔ یونانی تعریب شده وعربی را بکار می‌بریم وحال آنکه امروز درتمام کشورهای عربی، قانون اساسی را «الدستور» گویند که همان دستور قدیم خودمان است. ۲- نقل است که ناصر الدین-شاه درسفر عتبات برسر گور آقامحمدخان درنجف رفته سر پایی به گور او زده و گفت، اگر آن شب زبان خود را نگاه داشته بودی چه می‌شد؟

یافته . چه‌آنطورکه نوشته‌اند بعد ازدرگذشت حضرت علی « پس‌از آنکه جسد مطهرش را مدفون ساختند ، برطبق وصیت، موضع قبر را بازمین هموارساختند تا اعـداء برآن اطـلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید غیر از ائمه و اهل بیت هیچکس برآن معنی وقوف نداشت وسبب پی‌بردن مردم بدان مرقد عطرآسا آن بودکه روزی هارون درآن سرزمین‌شکارمی‌کرد، آهوئی چند به‌پشته‌ای‌که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سنگ برآن‌آهوان می‌زدند وجانور[1] پرانیدندمطلقاً تعرض‌ننمودندوبازگشتند، هارون‌ازمشاهده‌ی این صورت متعجب شده خواست که سرّ آن معنی را باز داند ، بعد ازتقدیم مراسم تفتیش ، پیری‌گفت: از پدران به‌ما چنین‌رسیده است‌که جسد مطهر امیرالمؤمنین حیدر دراینجا مدفون است لاجرم هارون ترك شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض‌الانوار بجای آورد[2]» .

سطوت‌نادری اطراف‌گنبد و مزار حضرت علی نیزپراست از اشعارفارسی وآثار هنر ایرانی[3].

درایوان رفیع ورودی‌به‌حرم‌یك زنجیربلند مطلا، چهل‌چراغی را نگاهداری می‌کند، درروایات‌خدام‌آستانه‌است‌که نادرشاه‌فاتح بزرگ وقتی‌به‌نجف‌نزدیك می‌شدازیك‌فرسنگی‌این زنجیررا به‌گردن

۱ــ مقصود بازهای شکاری است .
۲ــ حبیب السیر ج ۱ ص ۵۸۳.
۳ــ اگرکسی بخواهدکیفیت نفوذ شعروادب وهنرپارسی را درعراق‌بداند باید مقالات‌آقای مدرسی چهاردهی را درمجله‌ی وحید (سال ۱۳۴۶) بخواند.
۴ــ احوال حزین ص ۱۶۳.

خود افکند ، وچون سگان پوزه به‌خاك مالید و کشان کشان خودرا به‌آستان حرم رساند . واقعاً ببینید که قدرت کجاست و در کیست ؟ این همان نادرشاهی است که درهمان عراق عرب سرتوپال پاشارا برید وبعدآنرا به‌تنش‌دوخت و درقبرابوحنیفه به‌امانت سپرد، وهمان سرداری است که از بیم سطوت او رجال مملکت پاچه‌ی‌خود را تر می‌کردند! این عبارت را شوخی نپندارید ، عبدالله سویدی‌افندی‌از کسانی بود که می‌بایست برای مذاکرات صلح بحضور نادر برود ، خود او گفته است که هنگام حرکت بحضورنادر ، از بیم سطوت نادری دربین راه ازترس‌خون بول کرده‌بود[1]! دراین مجلس‌قراربود ۱۹ تن ازعلمای شیعه و ۱۵ تن ازعلمای سنی حضور به‌هم‌رسانند[2].

با هراس یا بی‌هراس می‌دانیم که نادرشاه در تعمیر حرم نیز دست‌داشته‌است وحتی‌پس‌ازختم بنا، گویا، این‌شعرعرفی‌را انتخاب کرده بودندکه برکتیبه بنویسند :

این بارگاه کیست که گویند بی‌هراس
کای اوج عرش سطح حضیض ترامماس

می‌گویند وقتی شعر برای‌نادر خوانده شدگفت بنویسید « باـ هراس نه بی‌هراس » : این بارگاه کیست که‌گویند باهراس . . .
و مثل اینکه معنی کمی دقیقتر می‌شود !

۱ــ دیده شده‌که گاهی چارپایان با دیدن پلنگ یا گرگ جابجا خون ادرار می‌کنند و این یك عکس‌العمل عصبی شدیداست این نکته را دکترمحمود پورحسینی به‌من اظهار نمود .
۲ــ اعیان الشیعه ج ۴۹ ص ۱۰۵ .

آینه‌کاری درنجف نیزایرانی و ایرانی دوست فراوان‌است . اغلب به‌زبان فارسی حرف می‌زنند .

حسن‌شمسه سرکشیك آستانه در واقع شناسنامه همه‌ی‌ایرانیان مقیم آنجاست . اوعلاوه براینها آثار ایرانی را درحرم سرپرستی و حفاظت‌می‌کند.اغلب کسانی که درنجف کاری‌دارند ازاین مردکمك می‌طلبند ، خانه‌های متعددی نیز داردکه اتاقها را به‌اجاره‌ی زوار می‌دهد .

او چهلچراغی را که شاه فقید وهم‌چنین اعلیحضرت محمدـ رضاشاه به‌آستانه هدیه‌کرده‌اند به‌ما نشان داد .

آئینه‌کاری تازه‌ی حرم درسالهای اخیر صورت‌گرفته وبسیار تابناك است. درکنارحرم، این شعرسرمد راکه برای این‌آئینه‌کاری گفته است برروی تابلوئی باخطی متوسط نوشته‌اند اما خط و تابلو بهیچوجه متناسب شعر و آئینه‌کاری نیست . حق این بود در متن کارگنجانده می‌شد . شعردرمنتهای بلندی است . سرمد اززبان‌شاه گوید :

گر در حرمت آینه کاری‌کردم
کاری نه سزای شهریاری کردم
تا جلوه‌ی حق ببینم ازطلعت تو
در پیش رخت آینه‌داری کردم

(بنده درگاه علوی، محمدرضاپهلوی)

سال ۱۳۷۰ قمری

وادی‌السلام از جاهای دیدنی نجف ، وادی‌السلام است ، وادی‌السلام قبرستانی‌است که حتماً دردنیا بی‌نظیراست، یعنی‌هیچ‌جا چنین منظره‌ای را نخواهیم دید .

قبرستانی که بدون اغراق یك فرسنگ دریك فرسنگ طول و عرض‌دارد وقبرهاکه دوسه طبقه‌روی هم قرارگرفته است، برخلاف معمول ازسطح زمین نیزگاهی دوتا سه مترارتفاع دارد .

آدم وقتی داخل کوچه‌های تنگ این قبرستان راه می‌افتد در حالیکه تن‌ولباسش به‌دیوارهای‌خشك‌گچی‌خشن‌قبرها مالیده‌می‌شود بوی تند و ژیغ ژیغ تابوت مرگ را خیلی روشن می‌شنود[1].

قبرستان تنها برای مردم نجف نیست، اغلب ازسایرشهرهای عراق وایران نیزمرده‌ها را به‌نجف می‌آورند و در وادی‌السلام دفن می‌کنند، وقتی‌درجاده‌های‌عراق حرکت می‌کنید اغلب‌به‌اتومبیلهائی برمی‌خوریدکه رویِ‌آن نعش وجنازه‌ای نهاده‌اند وباسرعت‌به‌طرف نجف درحرکت هستند، بعضی از این جنازه‌کشها را دهها اتومبیل دیگرهم بدرقه می‌کنند .

درصحن وحرم نیزوقتی مشغول‌زیارت هستید، می‌بینیدناگهان مردی درحالی‌که جنازه‌ای‌را روی‌سرش‌گذاشته مثل برق‌آنراطواف می‌دهد و به‌وادی می‌برد. تابوتها را خیلی سبك می‌سازند ، یك‌نفر می‌تواند نعش را روی سرقرار دهد و مثل طبق کشهای خودمان از

۱ــ

صد دریچه و درسوی مرگ لدیغ
ژیغ ژیغ تلخ آن درهای مرگ

می‌کند اندر گشادن ژیغ ژیغ
نشنود گوش حریص ازحرص برگ
مولوی

بالای سرمردم طواف دهد . این از اختصاصات نعش کشهاست !

مزاربان تاریخ ازعجایبی که در وادی‌السلام[1] برخورد کردم ، ملاقات بامزاربان این دریای قبربود .

ماچندان علاقه‌ای به‌ورود به وادی‌السلام نداشتیم ، اما یك خانم شیرازی که همسفرما بود اظهارداشت که جسد پدرش درآنجا به‌خاك سپرده شده است ومایل شد قبرپدر را ببیند . دراولین قدم که به‌قبرستان گذاشتیم ، مردی جلوآمد و گفت : کدام قبررا می‌خواهید؟

من باتعجب به‌اونگاه کردم ، زیراگمان‌نمی کردم که کسی بتواند بعد از ده سال قبریك آدم شیرازی را از میان میلیونها قبر - واقعاً میلیونهاقبرعرب وعجم - به‌آن خانم نشان دهد ، اما باکمال‌تعجب دیدم که‌آن مرد ، با شنیدن نام متوفی ، گفت : ها ، قبرآقای کشاورز شیرازی را می گوئید؟ بفرمائید برویم .

مابه‌دنبالش راه افتادیم ، اقلاً ازصدکوچه ولابیرنت‌وحشتناك گذشتیم ، من شك کردم و ایمان را برباد دادم ، گفتم : این‌آقا مارا می‌برد سرقبری ومی گوید اینجاست وفاتحه‌بخوانید. کسی‌چه‌خواهد فهمید ؟

همینطورهم شد ، مارا برد برسریك قبرکه دیوارش ازسایرین کوتاهتر بود ، اما باکمال تعجب دیدیم که برروی سنگ‌آن نوشته است : وفات مرحمتشان... کشاورز شیرازی ... که درتاریخ ۱۳۳۵

۱ــ درلغت‌نامه، وادی‌السلام نام قبرستانی دربغداد نوشته شده است وحال آنکه ما درنجف به‌این قبرستان رفتیم . درقم هم بدین نام قبرستانی هست .

درنجف‌اشرف به‌خاك سپرده شده!...

تعجب ما وقتی‌زیادترشد که‌گفت: خانم! قبرخاله‌ی مادرشما هم همینجا است، وبعد قبردیگری راکه روی‌آن‌راکمی خاك وگچ پوشانده بود با دست پاك‌کرد ، صفحه سنگ‌کوچکی نمودارشدکه حکایت‌از وفات فاطمه خانم شیرازی می‌کرد. خانم بیست تومان به‌راهنما داد وچند تومانی هم قرآن خوانها گرفتند و رفتند[1].

من سالها پیش درجائی نوشته بودم که ما معلمین تاریخ در حکم «مزاربان» تاریخ بشریت هستیم ، هروقت قبری یاسال مرگ کسی را می‌خواهند ازما می‌پرسند (آن روزها درباب‌محل قبرشاه عباس ازماپرسش‌شده بود) امروزفهمیدم‌که ما دربرابراین مزاربان وادی‌السلام باید لنگ بیندازیم . این مرد ، قبر اغلب ایرانیان‌خفته در خاك نجف را می‌شناسد ـ حتی قبرآنها را که صدها سال پیش مرده‌اند ـ و وقتی نشان قبری را از اومی‌پرسید بهمان تندی جواب می‌دهدکه فی‌المثل ازآقای دانش پژوه یا ایرج افشار بپرسید فلان نسخه‌ی‌خطی‌درکدام‌کتابخانه‌مدفون!وبه‌خط‌چه‌کسی‌نوشته شده‌است؟

معدل وعارف قبرمعدل شیرازی‌را هم به‌مانشان داد، معدل‌ها مقبره‌ی خانوادگی‌درآنجا دارند،در وسط مقبره‌یك‌گل سرخ‌بسیار تنومند شیرازی رشدکرده و سرتا پاغرق‌گل بود ، گویا خود معدل

---

۱ ــ به عقیده‌ی من مبلغ خیلی کم بود. واقعاً باید قبول‌کردکه نسابه‌های قدیم می‌توانستند نسب خاندانها را تا چندین پشت از حفظ بازگویند. مغز آنها یك ماشین‌کمپیوتر بوده است.



لوحه‌ای برروی آئینه در مدخل حرم مطهر حضرت علی‌ابن ابیطالب

وصیت کرده که این گل را خوب سرپرستی کنند تا همیشه شاداب بماند . پیرمردی برسرقبرقرآن می‌خواند. یك غزل زیبای حافظ را برسنگ مزارمعدل به‌خط خوش نوشته‌اند .

درقدیم‌بیشترایرانیها وصیت می کردندکه جسدشان رابه‌نجف ببرند و اغلب موقـوفاتی هم برای تعمیر قبرشان می‌گذاشته‌اند ، چنانکه وکیل‌الملك (محمد اسماعیل‌خان) حاکم معروف کرمان ، قبرش درآنجاست وبعضی‌املاك کرمان وقف تعمیرآن مقبره است، و احفاد او اینك درآمدآن ملك را به همان مصرفی می‌رسانند که عارف قزوینی ـ برای حمل جنازه‌ی پدرش به‌عتبات ـ رساند.

عارف قزوینی گوید: « پدرم باداشتن دوپسر از من بزرگتر ، چون‌مرا روضه‌خوان‌خیال می کرد وصی‌خودقرارداد...اول‌خواهش و وصیتی که کرده بود فرستادن نعش اوبود به‌کربلا، طناب خود را از زیراین‌بارکشیده و این‌کاررا واگذار به‌ملك‌نقـاله‌کردم!... دوم اینکه در جزو وصیت کرده بودکه ثلث او را خرج و صرف روضه‌خوانی کنم . باغاتی که جهت این‌کار معین شده بود ، اجاره دادم بشرط اینکه انگور آنها را شراب بریزند ، درهرسالی یك مرتبه از طهران به‌قـزوین رفته ، تنها بعزم خوردن شراب ثلث ـ . . شراب کهنه سال‌گذشته را به‌یاد روح پدرم صرف ، خم‌هائی که‌از شراب پارین خالی شده پرکرده مراجعت می کردم .!»[1]

۱ــ مقدمه‌ی دیوان به‌قلم خود عارف ص۶۷ .

حنابندان بازار نجف پراز کالاهـای باب طبع زوار است. بعضی‌اجناس را که ازبصره می‌آورند دراینجا بفروش می‌رسانند. بازارعبادوزها ازهمه معروفتراست. اطاق بزرگی را اجاره‌کردیم وشبی به‌راحتی ـ به‌قول ندیم ـ خوابیدیم که‌گفته بود:

در خاك نجف ندیم آسوده بخواب
آسوده ز بیم دوزخ و رنج عذاب
جائی که بدل به سر که‌گردد می‌ناب
البته گنه شود مبدّل به ثـواب[1]

درهای نجف و کاظمین از شاهکارهای هنرنجاری و منبت‌کاری ایران است و اخیراً برای حرمین حضرت حسین و عباس نیز چنین درهائی برده‌اند، درسامره هم‌ازاین درهای طلاکوب و نقره‌کارمنبت‌کاری هست.

خوشبختانه روی این‌درها ازشیشه قاب‌گرفته‌اند وگرنه‌برطبق یك عادتی که بین‌اعراب هست‌ـ وعادت بدی است‌ـ هرسال، نزدیك عاشورا، درروزی‌که معروف به‌عروسی قاسم است، مردم‌مقداری حنامی خیسانند، وبعد این حنارا بی‌دریغ وبی‌امان به‌درودیوارحرم می‌مالند، یك‌کثافتکاری که‌هرگزتصورآن‌را نمی‌شودکرداومتأسفانه تولیت‌واداره‌ی‌آستانه‌هم‌جلوی‌این کاررا نگرفته‌ویانمی‌تواندبگیرد، اما به‌هرحال، دراین دو روز دورتا دورحرم و درها و منبت‌کاریها و دیوارها و تابلوها را این حنا لکه لکه پوشانده است و پاك‌کردن

۱ــ معروف است که در نجف شراب ریزی ممکن نیست، یعنی بقدرت خداوند همه‌ی شرابها درآنجا تبدیل به‌سرکه خواهد شد. والعهدة علی‌الراوی!

آن هم بزحمت صورت می‌گیرد یالااقل لطمه‌ای به‌این آثار می‌زند. گمان من رفت که درهای عاج نشانی که ازهندآورده‌اند واینك از میان رفته و تنها تخته‌هایی ازآن باقیمانده، قسمتی قربانی این‌رسم شده است وگرنه هنوزسالها باقی می‌ماند .

خانه‌ی حضرت‌امیر کوفه در ۱۲کیلومتری نجف قرار دارد . این شهرنزد ما ایرانیها خیلی مشهوراست ، زیرا پس ازهجوم‌عرب به‌ایران وتخریب مدائن، این محل مرکز و پایتخت نظامی وپادگان هجوم به‌مشرق‌قرارگرفت و اولین بارسعدبن ابی‌وقاص آنرا بعنوان پایگاه خود انتخاب‌کرد ونوعی پایتخت محسوب می‌شد .

حضرت علی ازاین شهر بعنوان پایگاهی علیه طلحه وزبیر و معاویه استفاده کرد و بالاخره درمسجد بزرگ همین‌کوفه جان بر سراین‌کارنهاد .

مسجدکوفه بیش ازآنکه به‌مسجد بماند به‌قلعه شباهت دارد، دیوارهای بلند وقطور و برجها وپشتوانه‌های عظیم، آنرا به‌حصاری حصین مبدل ساخته است .

مؤمنانی‌که به‌کوفه می‌روند باید اعمالی‌خاص‌انجام دهندکه نمونه‌ی‌کوچکی‌از اعمال مرتب حج است . ما اول مسجد حنّانه‌را زیارت کردیم ، گفتند سرحضرت حسین را هنگامی که به‌کوفه می‌آوردند شبی‌درآنجا نگاهداشته‌اند، بعد زیارت قبرکمیل‌بن‌زیاد انجام شد بامسجد زید وسپس مسجد صعصعه .

مسجد سهله از مساجد بزرگ بود ، هفت مقام داشت که از آنجمله مقام (نمازگاه) حضرت صادق ومقام امام زمان بود . بعد از آن ساحل فرات، ازمیان نخلستانها، درجاده‌ای خاکی به‌زیارت قبریونس پیغمبر رفتیم ، ظاهراً یونس‌ازهمه‌ی خفتگان خاك اعتاب مقدسه باحال‌تربوده‌است: درکنار رودفرات ـ که دریائی خروشان است و درکنارکوفه آرام راه می‌پیماید ـ به‌خواب ابدی فرو رفته است. رودفرات دراینجاباسطح‌زمین‌فاصله‌ی‌زیادی‌ندارد. تلمبه‌های دستی کوچکی نهاده‌اند وباآن‌آب می‌کشند و نخلستانها را سیراب می‌کنند . ظاهراً حضرت امیرنیز ازچنین وسایلی برای‌آبیاری‌نمونه استفاده می‌کرده . آبیاری درکنارفرات خیلی‌آسان است.

قبرمیثم‌تمّار را پس‌از آن دیدیم و دو رکعت نمازگزاردیم[1]. همه‌ی‌این مشاهد و مقامهـا با دو رکعت‌وگاهی چهار رکعت نماز همراه است. پس از آن به‌خانه‌ی حضرت‌امیررفتیم، این‌خانه چندان وسیع نیست ، اندرونی وبیرونی‌داردکه باراهروئی تنگ وبلند به‌هم متصل می‌شوند. چاهی‌که حضرت علی‌از آن‌آب می‌کشیده دروسط خانه قرارداشت . ازآب‌آن همه خوردند . بسیارگوارا بود . اطاق مکتب‌خانه‌ی‌فرزندان حضرت، وهمه‌ی‌آثار زندگی‌حضرت‌علی در

۱ ــ از مهمترین قبورمشاهیرکه در نجف اشرف و کوفه قرار دارد ، باید به‌این مقابر هم‌اشاره‌کرد، قبرحضرت‌آدم، قبرحضرت نوح ، قبرحضرت هود ، قبر حضرت‌صالح، قبرحضرت‌یونس، قبر زیدبن علی‌بن‌الحسین (ع) که روز دوشنبه‌دوم ماه صفرسال ۱۲۰ هجری (= ژانویه ۷۳۸ م) درکوفه‌به‌قتل رسید وجسدش‌چهارسال بالای دار بود . قبرمسلم بن‌عقیل بن ابی‌طالب‌که نایب خاص حضرت سیدالشهداء بود . قبرحسن مثلث بن حسن‌بن‌حسن المجتبی (ع)، قبرابراهیم بن‌حسن‌بن حسن المجتبی و...

آنجا بود ، خانه خشت وگلی است و عجیب است که ظرف هزارو سیصدسال به این دقت نگاهداری شده ، لابدکم وبیش تعمیرات و تغییراتی یافته است .

دارالاماره درکنار مسجد کوفه خرابه‌های ساختمان عظیم دارالاماره‌ی کوفه هنوزباقی‌است. این‌خرابه‌هاباپی‌های محکم‌پرپهنا بسیاردیدنی است ، ظاهراً درهمین دارالاماره بودکه حضرت امیر فرمان می‌راند. در همینجا بودکه عبیدالله‌بن‌زیاد فرمان‌قتل مسلم را داد، وبعد سرحضرت حسین را درمحرم ۶۱هجری (=اکتبر۶۸۰م) دربرابر اودرهمین دارالاماره‌قراردادند . در۶۴ ه. (=۶۸۳ م.)بود که مختارثقفی بکمك مردم کوفه انقلاب وطغیان کرد و۲۰ هزارتن ایرانی (موالی، که‌جُنْدحمراء = لشکرسرخ‌خوانده می‌شدند) بااو همراهی‌کردند ، زیرا اوبه‌این موالی حق سوارشدن براسب وحمل سلاح بخشیده بود ، او به‌کمك این موالی ۴۸ هزارتن را کشت . فرمانهای مختارهم ظاهراً درسالن همین دارالاماره صادر و اجرا می‌شده‌است. سه‌سال‌بعد مُصْعب‌بن زُبیرازمکه‌به‌کوفه‌آمد ومختار را مغلوب ساخت ومختار وهمه‌ی‌اطرافیانش‌را کشت، و در۶۷ ه. (= ۶۸۶ م.)برهمین‌دارالاماره‌ی‌کوفه مستولی‌گردید و ۵ سال‌بعد، عبدالملك‌بن مروان خود به‌کوفه‌آمد و کلك مصعب را درهمین جا کند (۷۲هجری=۶۹۱ م.) وبدین‌طریق ظرف ده‌سال این‌دارالاماره ناظرآشفته‌ترین‌اوضاع روزگار بوده‌است ، و ببینید مردم بیچاره‌ی

کوفه چه بدبختی‌ها در این سالها کشیده‌اند. آنوقت ما، مردم کوفه را مردمی بد می‌دانیم که به‌عهد خود وفا نکرده‌اند ، ببینید درظرف این ده سال چند ده هزارتن از مردم کوفه کشته شده است ؟

و اما کیفیت خراب کردن این دارالاماره هم خود شنیدنی است : می‌گویند وقتی که عبدالملك برتخت کوفه نشسته بود و سر مصعب را برسپردربرابرش نهاده بودند، پیرمردی، (گویاعبدالملك بن عمرلیثی[1]) نزد عبدالملك آمد و شعری به‌عربی خواندکه عبرت‌آموز عبدالملك شد، این شعررا بعداً یك شاعرایرانی به‌این‌صورت ترجمه‌کرده است[2]:

نادره پیری ز عرب هوشمند
گفت به عبدالملك از روی پند
زیر همین قبّه و این بارگاه
روی همین مسند و این دستگاه
بر سپری چون سپر آسمان
تازه سری بود و ازآن خون چکان

۱ــ صبح‌الاعشی ج ۱ ص ۴۵۵ .

۲ــ گویندهٔ‌این شعرآقا صادق تفرشی متخلص به‌هجری‌است‌که معلم رضاقلی‌میرزا پسرنادربوده و متأسفانه بقول لطفعلی بیك‌آذر «بعلت سوءظن، بی‌گناه بزجرعنیفی منزجرشدکه کسی احتمال زیست او نمی‌داد» واین زجرعنیف راهمان شاگرد به‌اوداده بود، گرچه بقول‌همان نویسنده ، «رضاقلی میرزا را بکیفراعمال برنکوهش ... مثل قطع‌آلت تناسل آقاصادق شاعر وحکیم تفرشی معلم خود ، در همان‌ازمنه، منتقم‌حقیقی سزای‌اورا درکنار وبه‌مجازات عمل‌خویش‌گرفتار نمود.»
(نقل ازمجله‌ی یادگار، سال ۵ ، شماره ۶ و۷)

سرکه هزارش سر و افسر فـدا
صاحب دستار رسول خـدا
دیدم و دیدم که ز ابن زیاد
دید و چها دید؟که چشمم مباد!
از پس چندی سرآن خیره سر
بُـد بـر مختار به روی سپر
باز چو مصعب سر و سردار شد
دستخـوش او سر مختار شد
واین سرمصعب بودای نامدار
تا چه کند با سر تو روزگار؟
حیف که یك دیده‌ی بیدار نیست
هیچکس از کار خبردار نیست
نه فلك از گردش خود سیر شد
نه خم این طاق سرازیر شد
مات همینم که درین بند و بست
این‌چه‌طلسمی است‌که نتوان‌شکست

می‌گویند عبدالملك وقتی‌حرفهای پیرمردرا شنید، دستورداد علی‌الحساب ، آن ایوان‌کاخ را خراب‌کردند و محل حکومت را به‌جای دیگرمنتقل‌کرد !

جاناً ها، مالاً نه! مسجدکوفه خود ۱٤ مقام دارد که در هرجا

دویا چهاررکعت نماز باید خواند و مراسمی باید انجام داد . این مراسم در مفاتیح‌الجنان بتفصیل یاد شده است ، و اگر کسی این کتاب را نداشته باشد ، خدّامی هستندکه انجام خواهند داد و در عوض پولی خواهندگرفت .

قبرمسلم بن عقیل درکنار مسجد کوفه است و هم چنین قبر « هانی‌بن عُرْوَة » (که از دوستان مسلم بود و مسلم را پناه داد و هرچند اورا مثله‌کردند بازپناهگاه مسلم را بروزنداد) .

این داستان مسلم هم از وقایع شگرف تاریخ است‌که‌کم‌از داستان خود عاشورا نیست .

مرقد مسلم را دارندآینه‌کاری می‌کنند، ضمناً گنبدآن را هم طلائی می‌سازند، بیشتر کارهایی که در عتبات عالیات شده با پول ایرانیان است. خود عربها فقط مراسم دعاخوانی را خوب انجام می‌دهندکه پول‌آنرا بگیرند. نذر ونذورات هم‌کمتردارند ، این‌فقط ایرانیها هستندکه‌گذشت مالی‌می‌کنند واز فرسنگها راه پول خودرا می‌فرستندکه درآنجا به‌کار برده شود، درواقع شوخی آن کرمانی ظریف درمورد اعراب صادق‌است‌که‌گفت : جاناً ها، مالاً نه![1]

اعراب هم جاناً فداکاری دارند ، ولی پول تعمیر بقاع و آینه‌کاری وکاشی‌کاری‌آنرا ایرانیها وهندیها و... می‌پردازند !

۱ــ درکرمان وقتی طرفداران دکتربقائی جمعیتی تشکیل داده بودند و قراربود هرکسی مبلغی‌پول برای هزینه‌ی‌تبلیغات و سایرکارها بدهد واغلب‌دادند. وقتی نوبت به‌یکی ازصمیمی‌ترین دوستان دکتررسید .گفت : من ، جاناًها ، ولی مالاً نه ؛ یعنی پولی نمی‌دهم ولی فداکاری جانی می‌کنم !

بولوارکوفه در بازگشت، از طریق بولوارمیان کوفه ونجف گذشتیم ، خانه‌های کوفیان دراطراف شهر، بسیار باصفا ومملو از گل و سبزه است . کوفه ، درکنار فرات ، مستعد همه‌گونه‌کشت و زرع است . اما نجف با فرات فاصله دارد ، و طبعاً باید نهرهایی بکنند وببرند . شاهان و امرای ایران بسیاری ازنهرها را کنده‌اند، ازآنجمله عضدالدوله نهری بزرگ به‌آنجا رساند . در دورهٔقاجار مرحوم وکیل‌الملك حاکم کرمان هم نهری کنده‌بوده است .

این نهرها پس ازمدتی ـ اگررسیدگی به‌آن نشود ـ پرخواهد شد، هم خودآب فرات‌که همیشه‌گل‌آلود است ته‌نشین خواهدکرد وهم بادهای پرگردوخاك سرخ‌که ازصحرای غرب می‌وزد، به‌هیچ چیز ابقاء نخواهدکرد .

جغرافی سعدی میل داشتم، بابل‌ـشهرعظیمی راکه به‌دست کوروش‌کبیردر۵۳۹ قبل‌ازمیلاد فتح شده‌است نیز‌ـببینم . ازکربلا، ازطریق حِـلّه راه افتادیم .

راه حله بعضی جاهایش از جهت سرسبزی شباهت به جادهٔ مازندران دارد (البته منهای کوه و دره) . حله شهر بسیار زیبائی است وبس تمیز، یك شعبه ازفرات ازداخل حله می‌گذرد. دربالای حله بین‌راه، سدی عظیم برفرات بسته‌اندکه به هنْدیّه مشهوراست، از پشت این سد ، شعبه‌ای از فرات جدا می‌شودکه به‌حله می‌آید و به‌شطه معروف است. اگرآدم متوجه نباشد ممکن‌است‌آنرا بافرات

اشتباه کند. این شعبه می‌رود و «خان محاویل» و بابل را مشروب می‌کند و از حله می‌گذرد و هاشمیه را سیراب می‌سازد و دیوانیه و رُمیثَه را هم تاسَماوه می‌پیماید و در آنجا دوباره به مادر خود فرات می‌پیوندد.

اما شعبهٔ اصلی فرات از هندیه به کوفه و طواریج و هاشمیه «وام قرون» می‌گذرد و درسماوه به فرزندش می‌پیوندد و آنگاه به الناصریه می‌رسد و در این حوالی با دجله بهم می‌رسند و سپس در خرمشهر با کارون دست در آغوش می‌شوند و آنگاه هرسه به دریای فارس می‌ریزند.

نکته‌ای که در اینجا من متوجه شدم این است که شعر سعدی را نمی‌دانم چگونه باید توجیه کرد. سعدی گوید:

ما را همه شب نمی‌برد خواب
ای خفتهٔ روزگار دریاب...

تا آنجا که:

در بادیه تشنگان بمردند
وز حله به کوفه می‌رود آب

بنده در این سفر متوجه شدم که آب متأسفانه از حله به کوفه نمی‌رود بلکه همانطور که اشاره شد، آب سد هندیه ده‌ها کیلومتر زیر کوفه دوباره به فرات می‌رسد، بنابراین یا باید سعدی را از نمرهٔ جغرافیای طبیعی تجدید کرد، یا اینکه قائل شد که در آن روزگار شعبه فرات از حله راه کج میکرده و به کوفه می‌رفته که بسیار بعید است و یا اینکه باید گفت سعدی می‌خواسته شعر بگوید نه درس جغرافی پس بدهد!

به‌هرحال امروز باضِرس قاطِع می‌توان گفت که از حله به کوفه نمی‌رود آب ، بلکه از حله به‌هاشمیه و دیوانیه می‌رود و از کوفه تا دیوانیه بیش از ۸۰ کیلومتر فاصله است .

آهوی اسیر بابِل در ۹۵ کیلومتری جنوب بغداد ونزدیک حله واقع است . تپه‌ای عظیم بوده که خاکش راکنار زده‌اند و بقایای آثارشهر معروف بابل قدیم ـ که توسط کورش فتح شد ـ از زیرآن پدیدآمده است. موزهٔ کوچکی هم دارد که بعض آثارمکشوفه درآن نهاده شده است . بقایای آثار حدائق معلقه (باغهای آویزان) در همان حوالی است . منتهی توجیه اینکه چگونه باغهایی بوده است امروزمشکل است .

در روایات آمده که بُخت‌النصر[1] ـ دیکتاتورقلدری که با دست خودش و با خنجرطلائی ، چشمان صدقیا پادشاه بیت المقدس را بیرون آورد ـ وقتی دختر معصوم پادشاه ماد را به‌زنی گرفت ، این باغها را برای اوساخت . علت آن‌هم ظاهراً این بود که این دخترك دهاتی که ازکوهستانهای سرسبز وخنك کردستان وهمدان پا به‌خاك بابل نهاده بود ، علاوه بررنج غربت و بی‌آشنایی و حبس در چهار دیواری کاخ وهم‌نشینی بامردی که به‌دست خودباخنجرطلائی چشمان مخالف‌خودرا بیرون‌می‌آورد، روز وشب گریه می کرد،لابد هوای گرم بابل هم مزید برعلت شده بود ، بخت‌النصر ناچار شد برای تسلی خاطرهمسردلخواهش، باغهایی بسازدکه لااقل یادی ازباغها وبساتین اکباتان وکرمانشاه شده باشد .

۱ ـ صحیح: بختنصر

من وقتی به‌یاد می آورم که این دختر لطیف کردستانی می‌بایستی سر سفره بخت‌النصر بنشیند و به‌زور، تکه‌های گوشت را که جلو او پرتاب می‌شده ببلعد و بعد به‌اصرار این شوهرلب کلفت ، خرما و حلویات را در آن هوای گرم تناول کند ، بی‌اختیار یاد این حکایت مولوی می‌افتادم :

آهوئی را کرد صیادی شکار
اندر آخور کردش آن بی‌زینهار
در میان آخور پر از خران
حبس آهو کرد چون استمگران
آهو از وحشت به‌هرسو می‌گریخت
او به پیش آن خران، شب، کاه‌ریخت
و از مجاعت واشتها آن گاو و خر
کاه می‌خوردند همچون نیشکر
روزها آن آهوی خوش ناف‌نر
در شکنجه بود در اصطبل خر
یك‌خرش گفتی که‌هان ای‌بوالوحوش
طبع شاهان داری ومیران خموش
آن یکی تسخر زدی کز جزر و مد
گوهر آورده است تا ارزان دهد
وآن خرش گفتی که با این نازکی
بر سریر شاه شو خود متکی

وآن خری شد تخمه واز خوردن بماند
پس به‌رسم دعوت آهو را بخواند
آهو او را گفت باری کای فلان
اشتهایم نیست ، هستم ناتوان
گفت : می‌دانم که نازی می‌کنی
یا ز ناموس احترازی می‌کنی
گفت آهو ، باخر، این طعمه تواست
که از آن اجزای تو زنده و نو است
من الیف مرغزاری بوده‌ام
در ظلال روضه ها آسوده‌ام
سنبل و لاله و سپرغم نیز هم
باهزاران ناز و نخوت خورده‌ام...
گر قضا افکند ما را در عذاب
کی رود آن خوی و طبع مستطاب
گرگدا گشتم گدا رو کی شوم ؟
ور لباسم کهنه گردد من نوام
گفت خر : آخر همی زن لاف لاف
در غریبی بس توان گفتن گزاف
گفت : نافم خود گواهی می‌دهد
منتی برعود و عنبر می‌نهد . . .

هرکه را با ضد خود بگذاشتند
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند

با این مراتب است که بنده حدس می‌زنم باغهای معلقه ، با اشك چشمهای «آمی‌تیس» دخترهووخشتر - که قربانی یك ازدواج سیاسی بود- آبیاری شده هرچند برای دل اوساخته شده بوده‌است.

این باغها که حدائق معلقه خوانده شده‌اند ازعجایب‌هفتگانه دنیابوده است . من‌گمان‌کنم ساده‌ترین توجیه‌آن این بوده که‌عکس درختهای کهن نخل ومرکبات وامثال‌آن دردل‌دریاچه‌ای که ازآب شعبهٔ فرات ساخته بودند ، ویا درکنارهمان نهر، وارونه می‌افتاده است و مردم‌آنها را معلق وآویزان تصور میکرده‌اند ، مثل تصویر درختهای چهل‌ستون‌اصفهان وستونهای‌آن‌درحوض‌آب برابرِ کاخ، بعدها این گفتگوها موجب توجیهات عجیب وغریب شده است[1].

معبد زنان شیربابل که تنها اثرسنگی بزرگ این شهراست در کناربقایای کاخ باقی مانده و پوزهٔ آن نیزشکسته است .

معبدی هست بنام معبدایشتار (عشترته) خدای بزرگ بابل که چند مترپائین‌تر ازسطح‌زمین‌قرار دارد و داخل‌آن‌چاهی‌است، گویا

۱ــ درمورد این حدس من‌آقای راشد توضیحی داده‌اندکه بجای خودچاپ می‌شود، اما بایدبگویم‌که اخیراً وقتی سفری به‌جزیرهٔ کاناری (قناری ــ خالدات سابق) نمودم وآب وهوای بهشت‌آسای‌آنجارا دیدم، متوجه شدم‌که درپشت‌بامهای ساختمانهای ده پانزده‌طبقه ، یك نوع‌گیاه‌کاشته‌اندکه شاخه‌آن بجای آنکه به‌هوا برود ازبام سرازیرمیشود ودرست به‌شکل‌یك سرو وارونه‌سطح دیواررا می‌پوشاند، باتوجه به‌آب و هوای آن منطقه ، حدس میزنم‌که این درخت‌هم‌از این‌نوع‌گیاهان بوده است .

توسط مهمانه وحید جناب آقای دکتر باستانی پاریزی

۱

ایشان سی و هفت سال پیش که در نجف اشرف از محضر استاد علامه مرحوم آقا میرزا حسین نائینی مستفیض بودم روزی در مجلس خصوصی همین بیت سعدی را از ایشان پرسیدم «واز حله بکوفه میرود و آب» ایشان فرمودند در آن زمان بستر اصلی فرات از حله بوده و بوسیله سدی شعبه‌ای از آن بکوفه میآمده بعداً بسبب منهدم گشتن سد بزرگی که در قسمت بالاتر فرات بوده بستر آن نهر تغییر کرده و از کوفه میگذرد.

۲ شنیده‌ام باغهای معلق بابل را بدان سبب معلق میگفته‌اند که در روی بامها ساخته شده بوده چنانکه حالا در لندن مغازه بزرگی است که روی بام آن چهار باغی بوجود آورده‌اند هر باغی بسبک یک کشوری. در ژنو نیز اخیراً روی بام چند بلوک ساختمانی باغ ساخته‌اند وگرنه واژگونه افتادن عکس درختان در آب اختصاص بشط فرات و شهر بابل ندارد.

۳ بوستان یا انجمن خاص شنا برای زنان در جاهای دیگر نیز هست. در شهر بارسلن هم اکنون قسمتی از پلاژ اختصاص بزنان دارد و مردها را بآنجا راه نمیدهند. بیست و سوم مهر ۱۳۴۷ - تجریش - حسینعلی راشد

نامه حضرت آقای راشد در توضیح سفرنامه عراق



باپسرم حمید درکنارشیرسنگی بابل

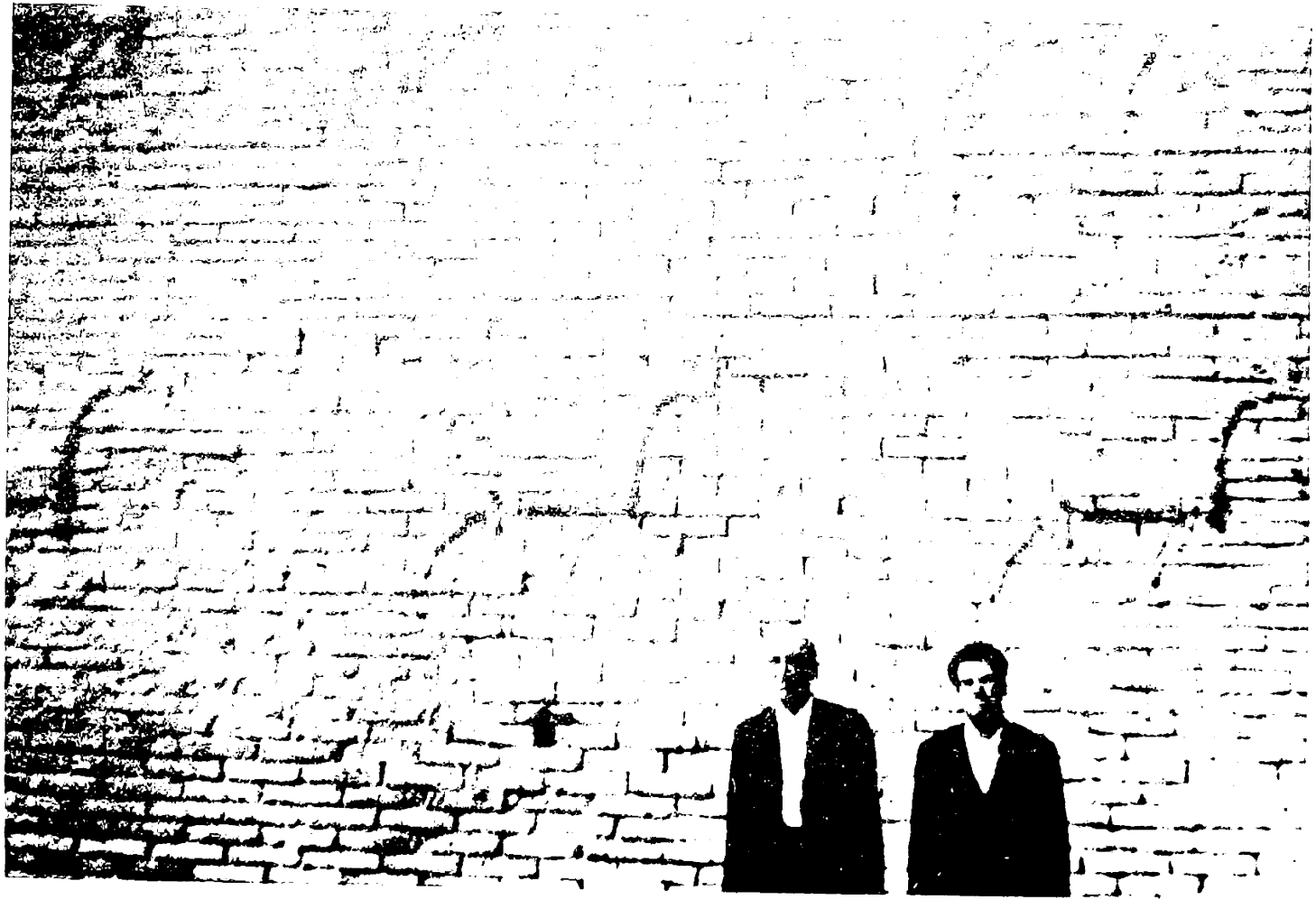

نقش برجسته برآجر در خرابه های بابل

این آجرها شاید بیش از ۲۵۰۰ سال عمر داشته باشند

زنان حرم پادشاهان بابل ، برای زیارت و عبادت ، از چاهی که درون کاخ بوده پائین‌می‌رفته‌اند وازتونل زیرکاخ گذشته ازچاه‌وسط معبد بالا می‌آمده‌اند . و عبادت می‌کرده‌اند . این امر ظاهراً نتیجهٔ سیاه‌دلی پادشاهان عهد بوده که میترسیدند بین راه نظر نامحرمی به‌حرم بیفتد. من شنیده‌ام که دراصفهان نیز، زنان حرم عالی قاپوی صفوی‌از راهرو زیرزمینی به‌مسجدشیخ‌لطف‌الله می‌رفته‌اند ودرآنجا عبادت می‌کرده‌اند !

اصولاشاه‌عباس این مسجد را بخاطر شیخ‌لطف‌الله ـ ازمردم جبل عامل لبنان ـ ساخته بود که هم درآنجا درس بگوید ، و هم برای زنان ، پیشوای نماز باشد. وتنها مسجدی‌است ازآن عهد که مناره ندارد ، زیرا مؤذن مردحق نداشت بدانجا راه یابد !

دخترحوا و پسرآدم درحِلّه ، درکنار شط که مشتق از فرات است ، باغستانهای زیبا و دل‌انگیز وجود دارد ، اما جالب‌ترین چیزی که درآنجا جلب‌نظر میکرد ، باغ مخصوص گردشگاه زنان بود ، «حدیقةللنساء» ظاهراً اختصاص به‌دختران حوا دارد وپسران آدم را درین‌باغ بهشت‌آسا راه نمی‌دهند! من‌وقتی‌این باغ را دیدم یادآن بانوی نویسندهٔ اروپائی افتادم که از فرط تعفف و تحجب ، درکتابخانه‌اش، کتابهائی‌راکه مردان تألیف کرده‌بودند ازکتابهای مؤلفان زن جدا کرده بود ! شنیده‌ام که درکرمان قدیم هم یکی از بانوان متعین متعصب، خروس را به‌خانهٔ خودراه نمیداده که‌نامحرم است ! اصولااین مسأله هنوز درکشورهای اسلامی اصالت خود را

ازدست نداده وبهمین سبب وقتی در راهنمای جلب سیاحان عراقی هم ییلاقها ومصایف[1] آنجا را زیرنظر می‌گذرانیم متوجه می‌شویم به‌عبارتی درکازینوی صلاح‌الدین در اربیل که : « خصصت اوقات خاصه‌للسباحة‌النساء واوقات‌خاصه‌للسباحة‌المختلط وسباحة‌العوائل» یعنی ساعات معین‌فقط زنها می‌توانند شناکنند وساعت معینی را زن ومرد ، وساعات خاصی را هم خانواده‌ها .

بهارعشق در بازگشت ازحله به‌کربلا ، به یك همشهری متعین برخوردکردیم . معلوم شد حاجی‌آقا درکربلا یك زن عراقی‌دارد، تابستانها را که هواگرم می‌شود به‌کرمان می‌آید و تجارت قالی و فروش زمین وبرداشت محصولات املاك خودرا سروسامان‌می‌دهد وبا زن و بچه‌کرمانی سرگرم است ، پائیزکه شد ، خزان عشق او درکرمان سرمی‌رسد و بهار عشق او درعراق شروع می‌شود. عازم کربلا می‌شود و هم زیارت می‌کند و هم به اندرون می‌رسد ! زیرا زمستانهای معتدل عراق مطمئناً بر یخ‌بندان خشك کرمان ترجیح دارد. اواسط بهاریك اتومبیل کادیلاك آخرین‌سیستم می‌خرد وبایران می‌آورد و تابستان را درکرمان‌است و باز اتومبیل را می‌فروشد و پائیزعازم عراق می‌شود. مثل‌اینکه درعشق‌هم‌می‌توان «ییلاق‌قشلاق» کرد !

همشهری ماثروتمند است وقدرت نگهداری دوزن را در دو

۱ــ جمع مصیف، به‌معنای جایی‌که تابستان را درآنجا می‌توان‌گذراند و گرما را شکست و معمولا به‌دره‌های‌کوهستان‌ها اطلاق میشود .

مملکت دارد واین اقدام او قبل از تصویب قانون حمایت خانواده صورت گرفته است . (گویا عدهٔ قابل توجهی ایرانی چنین وضعی دارند) . ازقضا مرد مؤمنی هم هست ، درکرمان مسجد هم ساخته متهاروی زمینهایی که هنوزتکلیف ثبتی آن روشن نشده بوده وبدون سند قطعی[1]، بعدها شنیدم که مدعیان علیه او اعتراض دادند، اغلب زمین‌هایی را که در حول‌وحوش مسجد فروخته بود تسجیل شد جز سند زمین مسجدی که ساخته بود ! دادگاه رأی داد که این زمین از دیگران است . با این مراتب ، با اینکه مدعیان گذشت کرده‌اند و مسجد برجاست ، معذلك کمتر مؤمنی رغبت به‌ادای نماز درآن مسجد می کند .

اجردنیا وآخرت درعراق ، به‌نام یك ایرانی دیگر برخوردم، اوحاجی ربابه بودکه باوجود همهٔ کارها، مسجدی درامیریه ساخته بودکه‌گویا قریب ۵۰۰ هزارتومان تنها پول فرش‌آنرا پرداخته بوده است. این‌زن علاوه براین،یك سال ـ گویااول پائیز ـ به‌چند مدرسهٔ قدیمه تهران مراجعه کرده و به هرطلبه و آخوندی یك رختخواب و یك پوستین بخشیده و حضرات را از بلای سرما و رماتیسم نجات داده بوده است .

این زن، مدتی بعد اعلام ورشکستگی کرد و به‌عتبات رفت و پس‌ازآن بودکه«تق اوبلند شد» و طلبکاران به‌جان اموالش‌افتادند،

۱ــ خودبنده‌هم درکرمان خانه‌ای باچنین‌سندی خریدم، بعدها که زمین‌ها افراز شد ، خانه به‌ثبت رسید .

امادیدند«جاتراست وبچه‌نیست». طلبکاران طمعکارحتی‌می‌خواستند اثاثیه مسجد را ضبط کنند ، اما گویا حضرت آقا سیدابوالحسن مرقوم داشتندکه مسجد قابل‌تصرف وتملك نیست. بهرحال‌این‌بانوی نیکوکار درعراق ماندکه ماند و دست‌کس‌به‌دامنش نرسید. شایدهم اینها حق داشته‌اند !

خواه اززبان ناقوس، خواه ازلب مسیحا
صاحبدلان شناسند آواز آشنا را

پنجاب عراق گفتگو از زنان عرب کردم ، باید این نکته را هم بگویم که زنان عرب برخلاف مردانشان بسیار زرنگ وجدی و در واقع «مردخانه» هستند ، سبزی را ازکشتزارمی‌چینند ، درسبد-های‌بزرگ برسرمی‌گذارندباظرف‌های‌عظیم ماست ولبنیات‌به‌بازار شهرمی‌آیند ودرحالیکه‌بعضی‌نقاب‌برچهره دارند به‌فروش‌می‌رسانند و پول آنرا به‌خانه می‌برند ، بعد به‌خانه‌داری می‌پردازند و منتظر می‌مانند تاجناب شوهرکه ازصبح تاعصردرقهوه‌خانه لمیده و قلیان (نارجیله) کشیده به‌خانه‌بیاید و به‌اعمال مردانگی‌وشوهری قیام‌کند!

زن عرب ، مخارج خانه را تأمین می‌کند ، و خانه‌داری و بچه‌داری هم‌که الی‌ماشاءالله، هرخانه یك دوجین‌بچه خرد وبزرگ در اطرافش می‌پلکد ، او همه‌کاررا باید بکند ، البته مقصودم زنان طبقهٔ عامه و خصوصاً مردم روستاست . زنانی تنومند و پرکارهستند وشانه به‌شانهٔ مردان کارمیکنند، نصف‌بیشتربازار روز وبازارسبزی-

فروشهای کربلارا این زنان فروشنده که خودشان سبدهای عظیم را برسر گذاشته و به‌شهر آورده بودند تشکیل می‌دادند.

اصولا محیط عراق طوری است که احتیاج به‌کارهای خشن و سنگین ندارد. خداوند باران و برف را در کوهستانهای ترکیه و غرب ایران فرومی‌ریزد، مردم‌ایران وترك، سرمای آنرا می‌خورند وجورسیل وطغیان رودخانه‌ها را می‌کشند، رودخانه‌هایی مثل‌دیاله و دجله وفرات، غرّان و خروشان خاك و سنگ را می‌تراشد و از دره‌های وحشتناك وپرپیچ وخم می‌گذرد. وقتی که‌آرام و آسوده و گل‌آلود و پرقوت ونیرومند به‌دشت سرازیرشد، تازه اول باروری آنست واینجا خاك عراق است.

آب هم‌سطح خاك، کود در دل‌آب حل شده و بهردانه‌ای که برسد هفتاد تخم محصول می‌دهد. هواهم که مساعد است، آفتاب تابان ودشت وسیع. کشاورزان‌عراق، شخمی بسیارسطحی‌می‌زنند، گندمشان را اسفندماه می‌کارند و درآخراردیبهشت می‌درونند، در واقع مثل «جوترش» خودمان (جوصیفی)، و هردوی اینها بقول ما کرمانیها مثل «دخترخانه» می‌ماند، از روزکاشتن آن تادروکردنش صد روز بیشترطول نمی‌کشد!

خاك عراق را پنج‌آب سیراب می‌کند، این پنج‌آب عبارت است از:

۱) فرات که منشأش کوهستانهای سوریه وترکیه است.

۲) دجله که‌کوهستانهای ترکیه و ار منستان حوضه آبریزآن است.

۳) دیاله که منشأ آن کوههای کردستان ایران است .

٤) نفت که در دل خاك خانقین و جنوب عراق جریان دارد .

(دومیلیارد وصدمیلیون تومان سالانه برای ۸ میلیون جمعیت)

۵) سیل زوار شیعه که ازایران وپاکستان و هندوستان وسایر نواحی جاری است .

این پنج آب پربرکت، نان عراقی را توی روغن گذارده است، و مرد عراقی به‌این پنج « آب باریك » ! ساخته است ، کافی است مرد عراقی برآفتاب بنشیند وپایش را به‌دیوار بزند ، خدا روزی را ازیکی ازاین پنج راه که گفتم حتی با هواپیما و بربال‌هما می‌رساند یعنی رزق را روزی رسان پرمی‌دهد .

درخت پرثمر نخل برسرمرد عرب سایه می‌افکند ، گاوها و گاومیش‌های پرشیر در دل نیزارها و باتلاقها می‌لولند و می‌لمند ، شیروماست وسبزی و میوه و موز و مرکبات ، هرکه خواهدگوبیا و هرچه خواهدگو ببر، بی‌سبب نیست که مثل «خرما به‌بصره بردن» ضرب‌المثل عام شده است .

زن ونخل این درخت‌خرماهم ازدرختهای عجیب است، در بیابان خشك برهوت ریشه به‌زمین می‌دواند و قرنها عمر می‌کند ، آنقدرکه عرب به‌درخت خرما وشترش علاقه دارد بی‌سبب نیست ، آن‌روزگاران که هنوزصحبت ازنفت وجلب سیاح وامثال آن‌نبود، فقط خرما و شتر، عرب را از سال بیرون می‌کرد!

بی‌جهت‌نیست‌که اگرکسی جوانهٔ درخت خرمارا بشکندشرعاً باید دیه بپردازد ، زیرا این درخت بدون جوانه دیگر رشد نخواهد کرد ، و وقتی درخت خرمائی خشك شود چه بسا که خاندانی و آدمیزادی ازمیان برود[۱].

لقاح وباورشدن نخل هم خود داستانی دیگردارد ، اولاباید گفت‌که این‌درخت ازجهت جنسی‌ازموجودات‌تنبل به‌شمارمی‌آید، مثل بادام و انگور وسیب نیست‌که شکوفه‌اش دهان بازکرده منتهز باشدکه‌گردهٔ درخت نر را از هوا بقاپد و باور شود . نرینهٔ خرما ، آرام و راحت خفته است ، باید عربی پیدا شود و برودگردهٔ نرینه خرمارا ازدرخت دیگری بردارد، باطمأنینه واحترام‌آنرا درکیسه‌ای بگذارد، بیاورد وبا هزار زحمت خودرا به‌بالای نخل برساند وآن وقت دودوستی این‌دستمال‌را برگردجوانهٔ نخل‌ماده ببندد تاحضرت علیه خوشهٔ نخل ماده میلشان بکشد وبارور شوند[۲]!

اما به‌هرحال ازهمان روزگاران قدیم درباب احساسات‌این درخت‌گفتگوها بوده است .

۱ــ جوانهٔ درخت خرما را درشهدادکرمان «جنگ» گویند (باضم اول) ، درکوهستان‌ما گوساله بسیار جوان را جنگ‌گویند . این همان‌کلمه آریائی قدیم است‌که در فرانسه به‌صورت Jeune و درانگلیسی به‌صورت «یونگ» yong رایج است و درفارسی «جوان» هم‌گویند .

۲ــ سادات نخاوله‌که درعربستان سعودی، شیعه‌های منحصرهستند،تخصصی درین‌کار دارند وبه‌همین جهت‌آنان را «نخاوله»گویند و تنها کارشان همین است و چون‌جزءاقلیت هستندکارمناسبتری به‌آنها داده‌نمی‌شود. شیعیان‌ایران‌هنگام حج معمولا به‌آنان مراجعه می‌کنند ونشانی قبورائمه را می‌پرسند وبهرحال به‌هم‌کمك می‌کنند .

در تفسیرها، نخل را علامت زن دانسته‌اند : « اوریا ، اندر راه ، یك شب خفته بود ، به خواب دیدکه شیری نر اندر میان دو شاخ خرما درخت اندرنشسته بودی . و او خوابگزار بود ، چو از خواب بیدارشد ، مراورا سخت عجب آمد از آن خواب خویش ، گفت که خرما درخت زن باشد ، و شیرملك (پادشاه) باشد . چه گوئی که داود را برزن من کاری است؟ پس اندیشه کرد، دانست که داود را برزن او هوا آمده است[1] » و حق داشت .[2]

خواجه نصیرطوسی درباب خرما گوید: «درخت خرمابه‌چند خاصیت ازخواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معین شده است که حرارت غریزی دروبیشتر باشد به‌مثابهٔ دل دیگرحیوانات را ... وبعضی ازاصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یادکرده‌اند درخت خرما را ازهمه عجیبتر ، وآن آنست که درختی می‌باشدکه میل‌می‌کند به‌درختی وبارنمی‌گیرد از کِشْن‌هیچ درختی دیگرجز از کشن آن درخت ، واین خاصیت نزدیك است به‌خاصیت الفت و عشق که در میان دیگرحیوانات است . . . و در اخبارنبوی

۱ــ علی رواقی ، نقل از تفسیر کمبریج ، مجله سخن ۱۸ر۱۸۰

۲ــ وقتی داود به‌تعقیب کبوتری بربام رفت و درخانه همسایه ، به روایت حبیب‌السیر : « چشمش به جمیله‌ای افتاد که اندام خودرا می‌شست ، و چون آن مستوره سایه‌ی کسی در آب ملاحظه نمود ، مـوی‌های خویش را پریشان ساخت تا بتمامی بدن او پوشیده گشت وخاطرجناب نبوی مایل به‌آن عورت شده از محرمی تفتیش حالش نموده، ... گفتند که منکوحه اوریاست ... درتواریخ مشهورمسطور است که جناب نبوی اوریا را به‌مصلحت آنکه شهادت یابد مرة بعد اخری صاحب تابوت سکینه ساخته به‌جنگ قلعه‌ای ازقلاع کفار مأمورساخت و چند نوبت اورا ظفر میسر شده درکرت اخیر شهیدگشت و چون داود این خبر شنید منکوحه‌ی مذکوره را عقد فرمود...»
(حبیب‌السیر ج ۱ ص ۱۱۷)

علیه‌السلام آمده است که درخت خرما را «عمهٔ» نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده :

«اکرموا عمتکم النخلة ، فانها خلقت من بقیة طین آدم» یعنی گرامی بدارید عمه‌تان درخت خرما را که از باقیماندهٔ گل آدم آفریده شده است . منتهی همانطور که عرض کردم مردمان باید همت بگمارند و با دستمال سرکار عمه خانم را یاری کنند تا ایشان شوهرداری کنند !

زیارت سامّراء از وظایف حتمی زوار شیعه‌است ، زیرا در آنجا مقام دو امام بزرگ یعنی امام علی‌الهادی و فرزندش حسن عسکری است ، سامراء تا بغداد قریب ۱۲۰ کیلومتر فاصله دارد و راه بطرف شمال می‌رود . بعضی‌ها گفته‌اند که این نام خلاصه شدهٔ عبارت « سُرَّمَنْ رآه » است (هر که آنرا دید دلخوش شد) اما به‌نظر می‌رسد که باید نام سامره خیلی قدیمیتر از دورهٔ تسلط اسلام باشد : وشاید هم بتوان بین کلمهٔ سامرا و «سیمره» وجه ارتباطی پیدا کرد .

رود دجله در اینجا خروشان و شتابان می‌گذرد. معتصم در سال ۲۲۱ ه (= ۸۳۵م.) به‌آنجا نقل‌مکان کرد، واین‌انتقال برایش خوش یُمن بود. زیرا کمی بعد ، بابك خرم دین بزرگترین دشمن‌او را درآذربایجان وارمنستان دستگیر کردند وبه‌همین سامراء آوردند و برفیلی خضاب کرده‌نشاندند و مردم اورا تشنیع وتشهیر می‌کردند . به‌دستورمعتصم ، جلادخود بابك ، دست بابك‌را بایك ضربت‌شمشیر

قطع کرد، بابك دراینجا نخست دست دیگررا درخون خویش کشید و برچهره مالیده و گفت نمی‌خواهم در دم‌آخر زندگی هم دشمن چهره مرا زرد رنگ ببیند هرچندازکم خونی‌باشد، و علاوه برآن این عبارت کوتاه را بیان کرد، اوگفت : «آسانیا» یعنی آسان‌است وسهل است و ساده است و اهمیتی ندارد : تقریباً مشابه عبارت امروزی « این نیزبگذرد » . در اینجا علاوه براینکه برمیزان تسلط بابك برنفس خویش ومیزان قدرت اراده وتسلیم اوآگاه می‌شویم، یك نکته دیگر دستگیرمان می‌شود، وآن‌اینکه درآن روزگار، یعنی درست یکهزاروصد و شصت و پنج سال پیش ، مردی که از دهات اردبیل(بَذْ) برخاسته‌بود، فارسی‌حرف می‌زد، جایی که‌امروز حتی شهریهای آن نیز به‌زحمت فارسی می‌فهمند .

واین دلیل براینست که درآن روزگارزبان این نواحی‌عموماً فارسی بوده‌است، وگرنه جناب بابك یا می‌بایست مثل مستعرب‌ها و فضلای آنروزی فی‌المثل بگوید «لایؤبه‌به ، وما اعنی‌به» ویااینکه مثل همشهری‌های‌امروزش فریاد بزند « مهمه یوخدور » یا « آسون وار » !

بهرحال شهرسامره تازمان معتمد(۲۷۹ه = ۸۹۲ م.)پایتخت بود وبعد متروك شد .

سادیسم مسجد جامع وخانهٔ خلیفه و قصرمعشوق ازبناهای تاریخی سامرا هستند. درسامراء یك مسجدبزرگ ازبناهای معتصم

بوده که مناره‌ای حلزونی شکل دارد و این مناره درنوع خودبی‌نظیر است و ۵۲ متر ارتفاع دارد . حلقهٔ حلزونی ما را به بالای مناره می‌رساند ، بعضی‌ها گفته‌اند معتصم خودش با اسب به بالای مناره می‌رفته است و اضافه کرده‌اند که پس از رسیدن به‌بالای مناره‌اسب را ازآنجا فرو می‌افکنده است و پاره شدن شکم حیوان را تماشا می‌کرده ، اگر این حرف درست باشد بایـد قبول کرد که معتصم «سادیسم» داشته وآن وقت دلیل این‌نکته‌را هم پیدا می‌کنیم که چرا معتصم به‌جلادگفت : « شمشیررا در سینهٔ بابك چنان فروکن که از کنارقلبش‌بگذرد وقلبش‌را ندرد،زیرا می‌خواهم جان‌دادن‌وحشتناك این مرد را بهتر و بیشتر تماشا کنم»[1] و می‌گویند، جلاد از خوش‌ـ رقصی ، شمشیر را بین دودندهٔ بابك فروکرد و آنـرا به‌پهنا طوری نگاهداشت که تامدتی دو دندهٔ بابك ازهم جدا بود وقلبش هنوزکار می‌کرد !

طلا درگنبد سامراء بیشترسنی نشین است، اما صحن‌بزرگ و وسیع امام عسکری پناهگاه و زیارتگاه شیعیان‌آنجاست ، خدام و اطرافیان حرم مثل آنست که در وظایف خـدمت خود یکی اینرا می‌دانندکه زوار را به‌هرصورت‌لخت‌کنند.ابقاء به‌هیچ‌چیزنمی‌شود، اینها وقتی که زائر ایرانی را می‌بینندگوئی از بابك خرمی استقبال می‌کنند !!

گنبد طلائی بزرگی برفرازمقام دوامام نهاده شده است. یك

۱ــ به‌روایت مسعودی در مروج‌الذهب .

گنبد بسیارزیبای کاشی نیزبرفرازمسجد صاحب‌الزمان (درکنارگنبد عسکری) به‌چشم می‌خورد. به‌نظرمن‌ازبزرگترین صدماتی که به‌گنبد-های‌مشاهد متبرکه رسیده است، همین‌مسأله نفوذ طلارا بایددانست. طلا - که‌به‌قول دیوژن ازبس چشم مردم حریص دنبالش بوده رنگش زرد شده‌است! متأسفانه کم کم دارد جانشین کاشی می‌شود. اکنون، گنبد حضرت‌حسین، حضرت‌عباس، حضرت‌علی، حضرت‌عسکری، گنبدحضرت‌رضا درمشهدومعصومه درقم‌طلائی‌است، ووقتی‌درکوفه بودیم دیدیم دارندگنبد حضرت‌مسلم‌را هم طلائی می‌کنند، خشتهای مطلا درکنارهم چیده شده بود. من اگرقدرتی داشتم، می‌گفتم این کاررا نکنند، زیراکاشی ایران قرنها می‌ماند درحالیکه بسیارظریف است و نقشهای گلدارکاشی اصفهان، بقدری جالب و گرانبهاست که مطمئناً ازطلا بسیار باارزش‌تر به‌حساب می‌آید. محیط این‌گنبد طلائی ۶۸ متراست و۷۲ هزار خشت طلائی درآن به‌کار برده شده. اماطلای یك رنگ ویك نواخت ابداًجلوهٔ کاشیهای بی‌نظیراصفهان را ندارد، آن حالتی‌که‌کاشی به‌گنبد می‌دهد وآن اثری‌که درچشم می‌گذارد بسیار بیشتر از طلای یك نواخت و تجملی است، علاوه برآن، این‌شیءگرانقیمت همیشه خطری هم برای‌گنبد همراه دارد. من که، به‌هرحال، صفای‌گنبدکاشی مسجد صاحب را خیلی بیشتراز طلای‌گنبدهای دیگر دیدم. از جهت حفظ هنر و تشویق هنر هم که هست نبایدگذاشت جای پای طلا در این موارد باز شود. بگذارید طلا درهمان دخمه‌های بانك‌ها و خزینه‌ها بماند وخاك بخورد، چه

نسبت خاك را باعالم پاك ؟

شعرصغیر درهای منبت‌کاری عسکرین از شاهکارهای هنر اصفهان است چه ازجهت رنگ و چه از جهت نقره‌کاری و چه از جهت‌خط. چندبیت ازشعری‌که براین درها نویسانده‌شده تبرکاً نقل می‌شود:

درگه آل پیمبر آستان کبریاست
سوی‌آن روی نیاز خلق از شاه و گداست
آری آری ، این درفیض است تاروزجزا
ملجأ هر بی‌پناه و مرجع هر بینواست
کی‌توان‌گفتن‌صفای‌سامرا چون‌جنت‌است
بلکه باید گفت جنت را صفا ازسامراست
خفته در آن تربت پاك مطهر یك طرف
حضرت‌هادی‌که برجنّ وبشرفرمانرواست
یك طرف نوردو چشم شاه مردان‌عسکری
آنکه درتحت لوایش‌عسکرارض‌وسماست
وآن‌حکیمه‌کو بود بنت امام، اخت‌الامام
کزشرف‌خاك‌رهش‌درچشم حورا توتیاست
وآن دگرنرجس‌که‌هست‌ازمرتبت‌ام‌الامام
گلشن ایجادرا یك شاخ نرجس‌باصفاست
قطب عالم قائم آل نبی فرزند اوست
آنکه ازیمن وجودش عالم امکان به‌پاست

شعر ازصغیراصفهانی است، دررا حاجی علی‌اصغرابوالحلم وقف کرده و درجایی می‌گوید :

درصفاهان‌ساختند این‌درچوباشوق‌وشعف
بهر دربانی به‌پای آن ملك بربست صف

سردابهٔ صاحب | درکناراین ایوان ، چاه صاحب‌الزمان‌قرار دارد. پلکانی‌ساخته‌اند و آدمی‌به‌قعرچاه می‌رود، درآنجا درگوشه‌ای مردی نشسته و از سوراخی که میان چند تکه سنگ مرمرقراردارد، دست فرومی‌برد و مقداری خاك بدر می‌آورد و به‌مؤمنین می‌دهد ، البته دربرابرش مبالغی‌پول می‌گیردکه‌گاهی بهای‌چندگرم خاك به‌نیم‌دینارویك دینارهم می‌رسد. ظاهراً تا این خاك هست، این‌شخص هم‌که درآنجا نشسته است ازاین راه نان می‌خورد وبه‌هرحال‌چنان برمی‌آیدکه خاك چاه به‌این سادگی‌ها تمام شدنی‌نیست .

همین چاه یاسردابه است‌که امام‌زمان به‌قول صاحب‌حبیب‌السیر : «در زمان معتمد خلیفه فی‌سنة خمس و ستین و مأتین (۲۶۵) یا سنة ست وستین ومأتین (۲۶۶ = ۸۷۸ م.) در سردابهٔ سرمن رأی ازنظرِ فَرق برایا غایب شد وبنابرمذهب اثنی‌عشریه تاغایت مختفی است و هرگاه ارادهٔ ازلی به‌ظهور اوتعلق‌گیرد نقاب اختفا ازچهرهٔ آفتاب‌آسا برخواهد داشت[1].

مرمر پلکان و اطراف سردابه از بهترین مرمرهای ایران تهیه

۱ــ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۱۰۰.

شده است. جالبترین چیزی که در قعر این چاه می‌توان دید، کتیبهٔ کاشی خوش خطی است که این عبارات را دارد: «قد تشرف بهذا المکان الشریف، السلطان ابن السلطان ناصر الدین شاه، سنة ۱۲۸۷» (= ۱۸۷۰ م).

کشوان سید محمد امامزاده‌ایست بین راه بغداد به سامره. در ۱۲ کیلومتری جاده، در دهی قراردارد، خیلی مورد توجه شیعیان است. گنبد کاشی کاری و آئینه کاری جالبی دارد. خادمین آن ازسایر خدام آستانه‌ها نجیب‌ترند، حتی «کشوانیه» هم پولی برای نگاهداری کفش‌ها نخواست.

راستی می‌دانید که این کشوانیه- که بالای هر کفش کنی نوشته شده است - چه کلمه‌ایست؟ این کلمه از همان کلمهٔ کفش فارسی خودمان به آنجا رفته و همان کفشبان بوده است و عمل آنرا عرب بغدها کفشبانیه وبالاخره «کشوانیه» گفته است.

عرب و اسرائیل دربین راه بغداد به‌سامره، ستونهای بزرگ لشکرعراق را دیدیم که به‌طرف اردن روانه‌بودند باتجهیزات کامل، از راننده پرسیدم اینها کجا می‌روند؟ او با کمال اطمینان گفت: می‌روند که اسرائیل‌را بکوبند! و مشتش را روی فرمان گره کرد و تکرارکرد: بکوبند!

نام اسرائیل - کشور کوچکی که ۹۰ میلیون عرب را به‌وحشت

افکنده است- درمیان مردم عرب مثل نام ماروعقرب به‌احتیاط برده می‌شود. اتفاقاً همانروزها یك نسخه ازمجلهٔ آخر ساعه چاپ مصر خریده‌بودم (شماره۱۷۴۳)، یك صفحه ازاین‌مجلهٔ معروف‌مقایسه‌ای داشت میان عرب واسرائیل تحت عنوان «نحن‌والعدو، بعض‌نقاط- القوه والضعف» ظاهر آنست که بعد ازشکست سال‌گذشته، اعراب به بعض نقاط ضعف خود پی‌برده‌اند. در این مقاله صریحاً تأیید و تأکیدکرده بودکه قدرت نظامی وعلمی‌اسرائیل به‌مراتب از اعراب بیشتر است. نویسنده سپس گفته بود: علت آنست که دانشمندان اسرائیل عموماً از برگزیده‌ترین دانشمندان یهودکشورهای اروپائی و امریکائی هستندکه در این ناحیه جمع شده‌اند تا کشور خود را نجات دهند، این علم و دانش آنها طی سالیان متمادی ممارست به‌دست‌آمده‌است، امروزوظیفهٔما مردم عرب‌است‌که درمدتی کوتاه خود را به‌آنها برسانیم.

البته نویسنده همراهی انگلستان وامریکا و فرانسه به اسرائیل را نیزیادآوری‌کرده است، منتهی بیان می‌کندکه علاوه براینها هم امروز دراسرائیل بعض مراکز بزرگ علمی وجود داردکه در دنیا بی‌نظیراست و ازآنجمله‌است: دانشگاه عربی‌بیت‌المقدس، دانشگاه تل‌ابیب[1]، دانشگاه حیفا، دانشگاه بارایلان، مؤسسهٔ تکنولوژی اسرائیل در حیفا، مؤسسهٔ علوم «وایزمان» در رحفوت، مؤسسهٔ کشاورزی عالی ملی، مؤسسهٔ تحقیقات زیست‌شناسی اسرائیل، مؤسسهٔ مطالعات نواحی خشك، مؤسسهٔ مطالعات الیاف‌گیاهی و

۱- ما به‌تقلید خارجی‌ها حتی «تل‌اویو» هم می‌نویسیم!

جنگلداری ، و دهها مؤسسهٔ مهم‌دیگر .

این‌مجله اضافه‌می‌کند که‌فی‌المثل دردانشگاه عبری، استادان وکارشناسان‌آن دربیش از ۱۶۰۰ طرح علمی مشغول مطالعه‌هستند و در سال ۱۹۶۳ و ۱۹۶٤ حدود دوهزار مقاله در باب نتایج علمی کارهای این دانشگاه نوشته شده و فی‌المثل علمای ریاضی تطبیقی اسرائیل‌توانسته‌اندقواعدی مربوط به‌یك‌مسئله ازجَـزْر ومدّ دریاها بدست‌آورند که طی ۱۸۵ سال مطالعه بدون نتیجه و لاینحل مانده بود ، و مرکزماشین‌های الکترونیکی ومغزمتفکردرمؤسسهٔ وایزمان امروز از مهمترین مغزهای الکترونیکی عالم محسوب می‌شود .

فیلم تحقیقات اتمی اسرائیل که درکنگـرهٔ علمی اتمی لندن نمایش‌داده شدهمهٔ مراکزعلمی‌آنجارا به‌حیرت انداخت ومتأسفانه این کنگره از نمایندگان عـرب خـالی بود و فقط دوتن نماینده از کشورهای عربی‌درآن‌شرکت‌کرده بودکه دونفریکیشان درکارهای اتمی فرانسویهاکارمی‌کند ودومی تنهایك‌کتاب درباب مسائل‌اتمی نوشته بوده است ! دریکی از مراکز علمی لندن از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ ازکشورهای عربی- مصروعراق ولبنان وسوریه ومراکش وسودان جمعاً ٤٦ کارشناس شرکت کـرده‌اند که ۲۷ تن از مصر بودند ، و حـال‌آنکه در همین مدت ازکشور اسرائیل بیش از ٤۸ کارشناس حضور یافته‌اند .

درآماری‌که یونسکوگرفته ، از مجموع ۵۵۰۲ کنگرهٔ علمی

که از۱۹۵۵ تا۱۹۶۵ درکشورهای اروپایی وامریکائی تشکیل‌شده، دولتهای مختلف به‌این تناسب درآن کنفرانس‌ها شرکت داشته‌اند:

امریکا در ۹۴ درصد این کنفرانسها شرکت کرده

اسرائیل در ۸۸ درصد

بریتانیا در ۸۶/۵ درصد

آلمان غربی در ۸۴ درصد

فرانسه در۸۱ درصد

روسیهٔ شوروی در ۷۲ درصد

به‌عبارت دیگر اسرائیل در ۴۸۴۲ کنگره شرکت کرده بوده است[1]. درطی ده سال، وقریب ٤ میلیون لیره تنها در ۱۹۶۷ صرف ترجمهٔ کتابهای علمی به زبان خود نموده است که حدود ۶۰ هزار صفحه وبیش از۴۰۰ مترجم روی‌آن کارکرده‌اند و بسیاری اززبان روسی ترجمه‌شده است و امروز اسرائیل دارای ٤ مرکزاتمی وچند زیردریائی و بسیاری از وسایل مهم علمی و میکروسکوپهای الکترونیکی و دستگاه‌های رصدونجوم وکشف اشعهٔ رادیوآکتیویته است که بسیاری از دول عربی هنوزحتی یکی ازآنها را ندارند.

نویسندهٔ عرب، فلیپ‌جلاب، درپایان مقالهٔ خود نتیجه‌می‌گیرد که کشورهای عربی به موازی تقویت نیروی دفاعی خود، حتماً باید کوشش کنند که از جهت پیشرفتهای علمی نیز پا به‌پای اسرائیل قدم بردارند.

۱ــ والبته این غیر ازنوع شرکت بعض کشورهاست که اهل فلسفه فی‌المثل درکنگرهٔ سالم‌سازی محیط زیست می‌روند و هلم جرا.

بغدادوکرمان شبهای بغداد ازدلپذیرترین پدیده‌های آمیختگی تمدن با طبیعت به‌حساب می‌آید، چراغهای پرنوربرق، در دل‌دجله، چون ستاره می‌درخشند، آسمان هم که میلیونها قرن‌است دست از چراغانی خودبدین‌شهربرنمی‌دارد، بی‌جهت‌نیست که حتی آنروزگار که برق هم نبود، یعنی‌قرنهاپیش‌ازاین، شاعر ایرانی‌از«علی‌الصباح نشابور و خفتن بغداد» صحبت می‌کرد ، من نمی‌دانم این خواجوی کرمانی، چه بوده که وقتی درکنار دجله می‌نشسته باز هم ازکرمان وآن یکی دوتاجوی‌کم‌آب راکد ـ که به زور «کِش کِش»[1] باید آنرا مثل‌کرم خاکی دردل خاك به‌راه اندازند ـ یاد می‌کرده وحتی به‌یاد سرزمین پرخاك وبیابان بی‌حاصلش اشك می‌ریخته ومی‌گفته:

خوشا باد عنبر نسیم سحر
که برخاك کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای
که دارد در آن بوم مأوا و جای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند
از آن خاك پاکم به غربت فکند

۱ــ درقناتهای‌کرمان، «کِش‌کِش» جزءلاینفك‌بود. مردی ریسمانی‌به‌دست و بردنبال ریسمان‌گروهه بزرگی ازپارچه و ریسمان بهم بسته، ازبالای قنات‌آنرا به‌دنبال خود می‌کشید و بااین‌کار هم آب را به‌تحرك وا می‌داشت و هم شکافهای حاصله درسطح‌جوی‌را بهم می‌بست وازنفوذآب‌به‌زمین جلوگیری می‌کرد. کش‌کش تقریباً درخانواده‌های‌کرمان محرم بود، بسا بود که زن سربرهنه درآب جوی تن می‌شست که یکباره کش‌کش از سوراخ نای بیرون می‌آمد. درکرمان‌کسانی راکه بیهوده بهرجا می‌آیند ومی‌روند، به «کش‌کش» بداق‌آباد مثل می‌زنند!

بـه بغداد بهر چه سازم وطن؟
که ناید بجز دجله در چشم من!

چاه در رودخانه نباید تصور کرد که این دجله و فرات همیشه آب به حد کفایت دارند و همیشه آرام می‌گذرند، گاهی طغیانهای شدید آنها ، خاك عراق را زیرورو می‌کند: داستان طوفان نوح و غرق کشور سومر ازاین نمونه‌است، وشکستن سدها و بندها درعهد خسروپرویز و باتلاق شدن همهٔ زمینهای زراعتی یکی از موارد آن بشمار می‌رود. درعوض گاهی نیز خشکسالی آفت بزرگ این سرزمین است.

سعدی درست گفته:

اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشك‌رودی

«می‌گویند در عهد پیروز ساسانی ، چنان قحط سالی شد (به‌راویتی ۷سال وبه‌روایتی سه‌سال) که درقعردجله‌وفرات‌وشط‌العرب وجیحون، چاه کنده آب خوراکی‌را مردم ازچاه آب می‌آشامیدند»[1] واین نکته‌بعیدنیست: ظل‌السلطان‌می‌نویسددرسال۱۲۸۹ه‍(=۱۸۷۲م). «به‌چشم خود دیدم در میان رودخانهٔ زاینده رود (اصفهان) چاهی کنده بودندبه‌قرب ۳۰ذرع، آبی‌به‌زحمت می‌کشیدندبرای‌مشروبات، همینکه دلو بالا می‌آمد، سگ وگربه وآدم وکلاغ وگنجشك‌بدون

۱ــ سرگذشت مسعودی ص ۳۱۱ .

ترس ازیکدیگر برروی هم آب می‌خوردند[1]».

وقتی من متوجه شدم که چنین رودخانه‌های با عظمتی ممکن است روزی خشك شوند که ساکنین اطراف آن ناچار به حفر چاه گردند ورفع تشنگی کنند، به‌همان ۱۰ سانتیمتر باران سالیانهٔ کرمان خودمان راضی شدم، زیرا اگر کم است، باری هرسال کم و بیش-یکی دوسانت پایین وبالا- از آسمان می‌رسد، تصور بفرمائید اگردجله و فراتی درکرمان‌بودویکسال خشك می‌شد، یا مثل‌هیرمندبالایش سد می‌بستندو آب‌سر بالامی‌رفت! آنوقت‌چه‌می‌شد؟همین که‌امروزهست!

طاق‌کسری و سیاه چادر بقایای شهر تیسفون، شهرسلوکیه، وشهر سیپار، درحول و حوش بغداد واقع است.

تیسفون پایتخت شاهان اشکانی وساسانی، سلوکیه پایتخت سلوکیان، وسیپار مقر دوم پادشاهان بابل بود، اما اکنون، جغد براین‌خرابه‌ها نغمه‌خوانی می‌کند.

ایرانی‌وقتی‌به‌بغداد می‌رود، حتماً باید ازتیسفون‌هم‌دیدن‌کند.

در بغداد، پایتخت ساسانی‌را به‌نام «سلمان پاك» می‌شناسند. زیرا مزار سلمان فارسی که‌ازصحابهٔ حضرت رسول بود، دراین‌جا واقع است. ازبغداد تا سلمان پاك۳۳کیلومتر فاصله است ومعمولاً با۲ دینار یاکمی کمترکرایه با سواری می‌توان به‌آنجا رفت. البته اتوبوس هم داردکه بسیار ارزان‌تر تمام می‌شود منتهی وقت بیشتر

۱ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۱۱.

می‌خواهد.

مزار سلمان محوطه‌ای وسیع دارد ، گنبدی بر آن نهاده‌اند و زیارت شیعیان در آنجا چندان طول نمی‌کشد. اما چون از ییلاقات بغدادمحسوب می‌شود، مردم هم‌زیارت می‌روندوهم‌تفریح می‌کنند. درکنار قبر سلمان ، بنای باشکوه و عظیم طاق‌کسری قرار دارد . هرچه در بـاب عظمت این طاق گفته شود ، کافی نیست ، تا نبینید نمی‌توانید باور کنید که معمار زبردست چه طاقی زده‌است. این‌طاق از بقایای کاخ عظیم انوشیروان است . البته کاخ کسری تنها همین طاق را نداشته ، حتی بقایائی که تا حوالی قرن چهارم از آن باقی بوده گویای عظمت آن است.

در یك کتاب قدیمی آمده:

«و این‌ایوان هنوز آنجا به‌مداین بجایست و صفه‌ایست‌بزرگ صد ارش درازا وپنجاه ارش پهنا. ازشهربریك بانگ زمین به‌دشت بربناکرده و اصل وی به‌یك نیزه بالا فرو برده است بزمین فرود، و آنگه دوازده ستون‌برآورده‌است. هرستونی صد ارش ازسنگ، به‌جای خشت تخته خشتهاءِ سنگین تراشیده است و ستونها بر آن بنا کرده و میان هردوستون طاق زده و زبر طاق برصفه ، ایوانی بنا کرده ، همه از خشتهاءِ سنگین، و آنراکسری قبادکرده است بنای وی، پدر انوشیروان.»

ارتفاع طاق‌کمی بیش از ۲۹ متراست و ۴۳ متر طول ایوان است و ۲۵ متر عرض‌آن، و هردیوار در پایین ۷ متر عرض دارد .

فردوسی در باب ساختمان آن‌گوید: وقتی معمار رومی پایهٔ بنا را ساخت غایب شد، انوشیروان خشمگین دستور داد تا دیگران‌بیایند و طاق را بزنند اماکسی نتوانست ، بعد از مدتی مهندس اولی پیدا شد وچون شاه خواست ازو بازخواست‌کند، گفت:

پادشاها، بیا واندازهٔ جدیدرا بنگر، زیرا دراین‌مدت مقداری دیوار نشست‌کرده است:

بپیمود بالای کار و برش
کم آوردکار از رسن هفت رش
چنین گفت رومی که گر زخم‌کار
برافزودمی بر سر ای شهریار
نه دیوار ماندی نه طاق و نه کار
نه من ماندمی بر در شهریار
چوشد هفت سال، آمد ایوان بجای
پسندیدهٔ مردم نیك رای

چنین روایتی در باب بنای مسجد شاه اصفهان هم هست ، نوشته‌اند:

«موقعی‌که دیوارهای‌گنبدبزرگ مسجد تا زیرسقف‌آمده بود و شاه عباس عجلهٔ زیادی برای اتمام مسجد داشت ، معمار ، آن دیوارهارا بازنجیرمساحی باکمال دقت درحضورشاه‌اندازه‌گرفت وپس‌ازآن فرارکرد ومتواری شد ومدتها اورانیافتندومعماردیگری هم که بتواند چنان بنای مهمی را به‌انجام برساند وجود نداشت .

بنابراین بنای گنبد همان طور ناقص ماند و به اتمام سایر قسمتهای بنای مسجدپرداختند تا پس‌ازهفت‌سال معمارفراری‌پیداشد و شاه ـ عباس که نخست غضبناك شده بود امر به‌قتل‌اوصادر نمود.

معمار اجازه خواست که پس از عرض‌گزارش او، امر شاه به‌مورد اجرا گذارده شود و در حضور شاه مجدداً با همان زنجیر مساحی ارتفاع دیوارها را اندازه‌گرفت و ثابت نمودکه بقدر ربع یك ذرع دیوارها نشست‌کرده‌اند. پس عرض‌کردکه اگر بنای‌گنبد را باهمان عجله‌تمام می‌کردم‌این‌نشست باعث خرابی‌گنبد می‌شد و بجز امتثال امر شاه هم چاره‌ای نداشتم، این بود که ناچار به‌فرار شدم.

شاه عباس دلیل‌اوراقانع‌کننده دیدواورا موردالطاف‌شاهانه قرارداد وپس ازآن به‌اتمام‌گنبد مشغول شد.»[1]

به‌هرحال، از زدن طاق‌کسری اکنون هزار و چهارصد سال بیش می‌گذرد، وهنوز قسمتهایی ازآن‌برجاست. اما شکافی عمیق درکنارآن پدیدآمده‌که مشغول زدن دیواری درکنارآن هستندتااز ریزش طاق جلوگیری‌کند.

این همان ایوانی است‌که خاقانی پس ازدیدن‌آن‌گفت:

هان ای دل عبرت بین‌ازدیده نظرکن هان
ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان

۱ــ هفتگی وحید، شمارهٔ ۷ ــ مقالهٔ‌آقای اوژن.

یك ره زره دجله منزل به مدائن کن
وز دیده دوم دجله برخاك مدائن ران...

وباز همانست که بُحتری درقصیده‌اش درباب آن گفته‌است:

لیس یدری : اصنع انس لجن
سکنوه ، ام صنع جن لانس ؟
عکست حظه‌اللیالی و بات‌المشتری
فیه و هو کوکب نحس

جالبترین منظره‌ای که در برابر این ایوان بلند می‌توان دید دو تا سیاه چادر - پلاس - صحرایی عربی است که سازمان جلب سیاحان عراق - مصلحة‌المصایف والسیاحة - برای‌تماشای سیاحان زده‌است.

این‌دوتاچادر که‌مرکزپول‌درآوردن‌است‌ومحل‌فروش کارهای دستی امریکایی‌پسند، مجموعاً به‌اندازهٔ ده تا ازخشت‌های کاخ وزن و ارزش ندارد، شاید مقصود عبرت روزگار است که: ببین، چادر عرب بیابانی در برابر کاخ ساسانی چگونه سر برافراشت و اکنون در آن ایوان مار و موش می‌زیند و در این سیاه چادر سیمین‌تنان آسمانی چشم‌آمریکایی وآلمانی وسوئدی چای می‌خورند و دست می‌زنند و پای می‌افشانند. هرکسی پنج‌روز نوبت اوست!

خورنق‌ما نده‌بی‌نعمان، تهی‌ایوان‌زنوشروان نشان از طاقدیسی ما ند وخسرو بی‌نشا نستی

موزه‌ها بغدادجاهای دیدنی زیاد دارد. اما برای مافرصت نبود، زیرا تعطیلات نوروزی پایان می‌یافت، این دو روزی را هم

که دربغداد بودیم، غنیمت این بود که زیارت امامین همامین کاظمین دست دهد.

آثار تاریخی عقرقوف و میدان عباسی و مدرسهٔ مستنصریه و مسجد مرجان وخان مرجان و قبر زُبَیْده همسر هارون وموزه‌های متعدد ارتش عراق و موزهٔ تاریخ طبیعی عراق وموزهٔ هنرهای جدید، همه از جاهایی است که باید مخصوصاً رفت و چندروز به بازدید آنها پرداخت که متأسفانه توفیق دست نمی‌داد.

دانشکدهٔ زبان در بین راه به «کلیة اللغات» برخوردیم، اینجا دانشکدهٔ زبانهای خارجی وابسته به دانشکدهٔ ادبیات است، دانشجویان دختر و پسر در طبقات آن پراکنده بودند، از یکتن پرسیدم معلم فارسی اینجا کیست؟ آقای صالح فهمی را نشان دادند، این استاد از کسانی است که دردانشگاه تهران درس خوانده بوده. گفتند معاون دانشکده است. به‌زیارت او رفتیم.

زبان فارسی از شعبات مهم این دانشکده به شمار می‌رود و به‌هرحال دانشجویان متعددی این درس را انتخاب کرده‌اند.

چند استاد عراقی داریم که در تهران دکتر در زبان فارسی شده‌اند واین دپارتمان را اداره می‌کنند. از آنجمله حسینعلی محفوظ.

میدان بزرگ درانتهای بازار به‌میدان بزرگ رسیدیم، تابلوی اطراف میدان عبارت عجیبی داشت:

« ساحة‌المیدان » . در عربی امروز میدان را ساحة گویند ، زیرا میدان فارسی است، اما بغداد نتوانسته این نام قدیمی فارسی رااز روی این محوطهٔ وسیع بردارد و آنرا همینطور میدان می‌خواند ، منتهی شهرداری ناچار شده است کلمهٔ عربی میدان یعنی ساحة را هم به‌اول‌آن بیفزاید و بنویسد ومردم هم میگویند: «ساحة‌المیدان». درست مثل‌اینکه ماگاهی میگوئیم سنگ حجرالاسودیا دریای بحر احمر یا تخم مرغ مرغ![1]

عربی حرف زدن عجم زبان مکالمهٔ عربی با زبان نوشتن آن تفاوت زیاد دارد ، بهمین جهت است امثال ما که زبان عربی را مثلا در«یونیورسیته پاریز!» یادگرفته‌ایم وقتی‌به‌یك عرب‌می‌رسیم کُمَیتمان لنگ می‌شود، هرچه‌عربی‌قلمبه بلغور کنیم آنهانمی‌فهمند، زیراکلمات درمکالمهٔ‌عربی بالکل‌بانوشتهٔ‌آن، یعنی«عربیة‌الفُصحاء» فرق دارد .

میگویند یك‌وقت چند طلبهٔ عرب به‌مدرسهٔ‌ابراهیم‌خان‌کرمان آمده‌بودند وطلاب مدرسه میخواستند بااین‌عربها عربی‌حرف‌بزنند، یك طلبهٔ کرمانی خواسته بود به‌عربی بگوید :

«آن اتاق من است» ...گفته بود : «هذه‌الحجرة‌العقبیة تتعلق بی» ، البته بظاهرغلط نگفته بود ، منتهی با اصطلاحات روز عرب

۱ــ اینکه چیزساده‌ای است.یك فروشگاه متعنعن مرغ وتخم مرغ فروشی، برای اینکه جملهٔ درستی نوشته باشد و با اصول عبارت پردازی عربی سازگار باشدگویا بربالای مغازهٔ خود نوشته‌بود: «مرغ فروشی وتخم مشارالیها» !

وقق نمیداد ، طلبهٔ عربی گفته بود خواهش می کنم بامافارسی حرف بزنید ، زیرا فارسی را ازعربیتان بهترمی فهمیم !

این امرواقعیت دارد ، آن عربی که ما در مدارس خود می‌خوانیم باعربی واقعی فاصلهٔ بسیاردارد ، واین امروقتی مشهود می‌شود که یك معلم عـربی با یك عرب برخورد کند ، آنوقت است که باید بگوید :

آن علم که در مدرسه آموخته بودم
در میکده از من نخریدند به جامی

و به همین سبب شاید واقعیت داشته داستان بازدیـد ملکه نخستین ایران از کلاس درس عربی دارالفنون که پس از گفتگوی با معلم ، به‌همراهان گفته بود :

عجیب‌ترین چیزی که در عمرم دیدم این بود که معلمی عربی درس می‌داد درحالی که عربی نمیتوانست حرف بزند !

تصور بفرمایید ، چگونه کلمهٔ ماکان یامایکون (= نیست) به «ماکو» تبدیل میشود ، یااین کلمهٔ «ایش» جانشین عبارت «ای‌شیئی» یعنی «چه چیزاست ؟»[1] وعرب ، «چه چیزمیگوئی» را «ایش کول ، = ای شیئی تقول !» میگوید .

معروف است یك روز ، یکی از باسوادان ماکه به‌عراق‌رفته بوده است درفرودگاه بغداد احتیاج پیداکرده بودکه محل مستراح را پیدا کند . باپاسبان فرودگاه خواسته بود عربی حرف بزند . ما

۱ـ طبری گوید وقتی عمرخواست ازکار ابولؤلؤة مطلع شودازاوپرسید :
ـ ایش صناعتك ؟ (یعنی ای شیئی صناعتك)، کارتوچیست ؟

می‌دانیم که عرب به مستراح ، امروز می‌گوید « مـرحاض » یا- « التوالیت » .

سؤال کننده خواسته بود بگوید : ای پاسبان ، راه مستراح را به‌من نشان بده، چون شنیده بود که یك‌معنی راه، صراط، است وبه‌گوشش‌خورده بود که درصراط مستقیم ای دل کسی گمراه‌نیست، پس چنین سئوال کرده بود :

- ایهاالشرطة ، اهدناالصراط المستراح !

پاسبان‌که از این مکالمه چیزی نفهمیده بود با کمال تعجب گفته بود :

- ایشکول ؟

رفیق ما فوراً ازآنجا دورشده و به یارانش‌گفته بود ، اینجا نباید از این‌گونه حرفها زد ، زیرا این پاسبان فکرکرد ما یهودی هستیم وصحبت اشکول را (لوی‌اشکول رئیس دولت وقت‌اسرائیل) پیش‌کشیده است .

اما پاسبان بیچاره چنین مقصودی نداشته است ، او خواسته بگوید :

شما چه میگوئید، ای شیئی تقول؟ واین عبارت‌درمحاورات امروزی عربی به «ایشکول ؟» تغییریافته است[1].

۱ ـ صدها سال به‌ما گفته‌اندکه زبان عربی حرف «گاف»و«ژ»ندارد وعرب به‌جای‌گاف ، معمولاً قاف می‌گوید، اماامروز اگر به‌رادیوی مصر گوش کنیم که عرب بجای جمال‌عبدالناصر، خواهدگفت «گمال عبدالناصر»، وحتی هزاران‌سال پیش هم «گود جمل» را «گوگمل»ـ محل جنگ دارا با اسکندرـ تلفظ‌می‌کرده ولبنانیها هم «یجوز» را «یژوز» تلفظ می‌کنند ، زبان را باید از اهل زبان شنید لاغیر.

حالامتوجه شدید که گفتگوی بازبان عربی چقدرمشکل است؟

جمهوری مادام العمر ساحة‌النصر ازمیدان‌های زیبا وبزرگ بغداد است که به‌افتخار پیروزی ۱۴ ژوئیه، روز انقلاب عراق و از میان بردن خاندان فیصل ونابودی‌نوری سعیدپاشا، نام‌گذاری شده و طاق نصرت آن که یادگار زمان « قاسم » است به وضع جالبی ساخته شده .

رانندهٔ تاکسی گفتگوی بسیار از دوران طلائی قاسم میکرد ، درواقع بکارت انقلاب عراق نصیب قاسم شده است ، مردم ازآن زمان صحبتهای دل‌انگیز به‌خاطرمی‌آورند .

این ساحل دجله وفرات هم ازنقاط پرشر وشورعالم است ، از وقایع عهد حمورابی وبخت‌النصرمی‌گذریم ، کاری به‌انقلابات صدراسلام وبعد ازآن‌زمان هرون وامین‌ومعتمد ومستنصرومستعصم هم نداریم ، پاشایان ترك را هم‌کنار می‌گذاریم و حتی صحبتی از رشید عالی‌گیلانی هم نمی‌کنیم ، درهمین ده بیست سال اخیر ، چه حوادث که دراین‌گوشه ازعالم رخ نداده است؟

سایهٔ ملك فیصل دوم ، عبدالاله ، نوری السعید ، عبدالکریم قاسم ، عبدالسلام عارف و عبدالرحمن عارف ، هنوز برخاکهای کناردجله می‌افتد وبازگو ازوقایعی عجیب می‌کند . درست‌حکایت شعرنادره پیری‌زعرب...

امروزدوران جمهوری جدید عراق است. این‌نوع جمهوری

که باید آنرا نوع سوم حکومت عامه دانست ، خود از پدیده‌های قرن بیستم و عصرموشك است .

جمهوری ارسطووافلاطون ودموکراسی قدیم درعالم‌دیگری است ، حتی جمهوری‌های فرانسه وامریکا و اتحاد جماهیرشوروی نیز از این نوع جمهوری‌ها لب به‌دندان‌گرفته‌اند .

بنای این نوع جمهوری را ابتدا سالازار وسپس فرانکو نهاد وبعدها تیتوی یوگسلاوی ومصر وافسران یونان وبعضی همسایگان ما مثل ایوب‌خان پاکستان تقلید وثابت کردند که میشود تحت نام جمهوری حکومت جباری داشت :

شمع این مسأله را برهمه‌کس روشن کرد
که توان تا به‌سحر گریهٔ بی‌شیون کرد .

ظاهر آنست که اینها حکومت‌های موروثی را به‌جمهوری تبدیل‌کرده‌اند، اما جمهوریی که‌ازموروثی پایاتر است ، جمهوری « مادام‌العمر » بهترین صفت این نوع حکومت است ، یعنی دیگر انتخاب و تجدید انتخاباتی درکارنیست. و هرجمهوری را کودتای جمهوری خواه دیگری پایان می‌دهد ، می‌زده را هم به‌می چاره و درمان بود یا علاج کژدم‌زده، کشتهٔ کژدم‌بود! کاربه‌جایی می‌رسد که مثلاً مردم یونان آرزو می‌کنند همان پادشاهشان - که حکومت موروثی‌دارد- بتواندآزادی و دموکراسی‌را ازچنگ‌جمهوری‌نجات دهد[1]! وقتی‌این‌مطلب رامی‌خوانیم به‌دوهزار و ششصد سال پیش بر

۱ــ دراین واقعه مردم یونان چنان «بی‌تفاوت» شده بودندکه وقتی دولت ←

برمی‌گردیم که در همین یونان، سولون، قانون‌گذار یونانی، وقتی مردم را دربی‌تفاوتی دید ، اعلام کردکه «همهٔ مردم بهرحال بایددر یکی از دو حزب بزرگ و دوجناح خلق شرکت و عضویت داشته باشند، وهرفردآتنی باید شمشیربه‌دست‌بگیرد و درمبارزات‌عمومی شرکت جوید ، وگرنه دچار « آتیمی » (سلب حقوق مدنی) خواهد شد.»[1] همه چیزشنیده بودیم‌جزدخالت وشرکت درسیاست به‌زورسر نیزه ! به‌قول‌کرمانیها : « گدای درزن ندیدیم ، مُصاب[2] کتك زن ندیدیم» !

البته در برابر این نوع جمهوری ، جمهوری‌های دیگری هم می‌بینیم که از این‌گرفتاریها آنطرف افتاده است ، مثل جمهوری هندوستان که رئیس جمهور آن اختیاراتش از حدود سلام و علیك تجاوزنمیکند و سلطان بی‌تاج وتختش نخست‌وزیرآنجااست .

در واقع، دراین‌موارد داستان همان دروغ وحقیقت مصداق پیدا می‌کند، که وقتی این دوموجود باهم راه میرفتند ، به‌چشمه‌ای رسیدند ، دروغ به‌حقیقت‌گفت :

لباس خود را درآریم و دراین چشمه آب تنی‌کنیم . حقیقت ساده‌دل چنین‌کرد، درآن لحظه‌که درآب بود، دروغ لباس‌حقیقت

←

جدید می‌خواست رفراندم‌کند هیچکس درآن شرکت نمی‌کرد تابه‌جایی که دولت ناچار شد بگوید ، « به یونانیانی که در رفراندم شرکت نکرده‌اند ، گواهینامه رانندگی داده نخواهد شد و جواز اتومبیل و اجازهٔ فروش‌آنرا نخواهند داشت و بنزین نمیتوانند بخرند، . . . دولت یونان همچنین به افراد مذکور گذرنامه نخواهدداد وگذرنامهٔ‌آنها را تمدید نخواهدکرد » .

۱ــ ارسطو ، اصول حکومت‌آتن ، ترجمه نگارنده ، ص ۲۸

۲ــ مخفف مصاحب ، فاسق زن !

را ازکنارچشمه برداشت و پوشید وبه‌راه افتاد . حقیقت ، پس از آب تنی ناچار شد برهنه به راه افتد ، ازآنروز ما حقیقت را برهنه می‌بینیم ، اما بسا اوقات دروغ را هم ملاقات می کنیم که متأسفانه لباس حقیقت پوشیده‌است وطبعاً حقانیت خود را در نظرما به‌تلبیس ثابت می کند .

بسیاری‌از این جمهوریهای نوخیز قرن بیستم که کم وبیش در اروپا وآسیا و اخیراً افریقا جان‌گرفته‌اند، ازنوع این حقیقت‌های لباس حق پوشیده هستند و جمهوریهای واقعی در واقع بی‌لباس و عریان مانده‌اند و بسا از شرمندگی روی ظاهرشدن برابر خلق را ندارند !

فرمایشی به‌زبان ترکی سفرما پایان می‌یافت ، زیرا تعطیلات نوروزی تمام شده بود، اما هیچ کدام‌ازما وهمسفران، نمیخواستیم ازآن خاك پاك دل برکنیم ، هرشیعهٔ ایرانی آرزوی آنرا دارد که ماهها وگاهی سالها درجوارعتبات عالیات باشد، روزگاران‌قدیم که زندگی آسانتر و روابط ملل ـ ببخشید دول ـ صمیمانه‌تر بود ، بسیاری از پیرمردان و پیرزنان، اواخرعمررا درعتبات میگذراندند و درآنجا مجاور می‌شدند وبه‌اصطلاح استخوان سبك میکردند !

این امرعلت دارد ، زیرا توجه به‌آخرت و بی‌ثباتی ایام‌آخر عمروآفتاب لب بام پیری، درجستجوی‌آرامش خاطری‌است واین آرامش خاطررا اگر ایمانی باشد ، محیط آرام و صفای ملکوتی

مشاهد متبرکهٔ عتبات تأمین می کند .

این پیوستگی معنوی ، ارتباطی به‌نژاد و ملیت ندارد ، نه‌تنها هندو و تـرك همزبان ، بلکه بیگانگان هم گاهی چنین حالتی پیدا می کنند .

معنویتی که‌درشهرهای نجف و کربلا وسامره هست، هرکسی را جذب می کند ، هندو و مسلمان وکرد وعرب درکنارهم پیشانی به‌خاك نیاز می‌سایند وبرکت می‌طلبند ، واین اثرالبته درخاك عراق نیست ، درمظلومیت آن کسانی است که هزاروسیصدسال پیش برای تثبیت مقام حق وحقیقت ازجان گذشتند .

شاید شنیده باشید که سلطان محمدخدابنده اولجایتو ، بااینکه خودش مغولی بود ومادرش مسیحی و حتی اسم خردسالی او نیکلا بود ، ناگاه شیعهٔ مرتضی‌علی شد وآنقدر متعصب و سخت‌کوش که پس ازآنکه‌گنبد عظیم سلطانیه را در ابهرزنجان ساخت (۷۱۳ ه‍ = ۱۳۱۳ م، و این گنبد از عجایب ابنیهٔ جهان است که ۵٤ متر ارتفاع دارد و قطرآن ۲٤/۵ متراست) ، یك‌باره این مغول بی‌باك تصمیم گرفت که قبور ائمهٔ اطهـار بخصوص امیرالمؤمنین‌علی‌بن ابی‌طالب وحضرت سیدالشهداء امـام حسین‌وسایربقاع‌ائمه را به‌این‌محل(گنبد سلطانیه) انتقال دهد .[۱]

واقعاً تصورکنید اگر تصمیم این حاکم یك دندهٔ مغول قرار بود عملی شود ، امروز اوضاع ازچه قراربود ؟

۱ــ مجله باستانشناسی ج ۲۱ ص ۳۴

باز شاید تعجب کنید که گویند ، اولجایتو ، براثر اینکه شبی خوابی دید ازاین تصمیم عجیب خود منصرف شد: اوحضرت علی را به‌خواب دیده بود که خطاب به‌او می‌فرمود :

« سلطان خدابنده ، سن ده کی سن ده ، من ده کی من ده» یعنی ای سلطان محمد خدا بنده ، خوابگاه تومال خودت ومال من مال خودم .[1]

حالابنده نمیدانم مولانا چگونه رگ خواب این مغول زبان‌نفهم را به‌دست آورده وبه‌زبان‌خود اویعنی ترکی - نه عربی - با او حرف زده است ، این دیگر مطلبی است که بایـد از راویان اخبار پرسید ، والعهدة علی‌الراوی .

دستی از دور برآتش مردم عراق به ما بسیار محبت کردند ، ماکمترکسی را می‌شناختیم ولی از هرکس سراغ جایی را گرفتیم و ازهرکس کمکی خواستیم بی‌دریغ به ما کمك کرد ، چنانکه فی‌المثل ، بنابه‌عادتی که بنده دارم - واین ازخاصه‌های معلمی است- درکربلا نخستین‌بارسراغ کتابخانه را گرفتم ، اتفاقاً مدیرکتابخانه مردی بودکه هرگونه راهنمائی بما کرد و من ناچار شدم در این یادداشتها ازاوتشکرکنم، نه تنها مردم کربلا ونجف بلکه حتی مردم کوفه هم چنین نجابتی دارند .

متأسفانه ماهمیشه در تاریخ و در روایات ، مردم کوفه را به بی‌وفایی و سست عهدی شناخته‌ایم ، اما امروزچنین نیست وبسیار

۱ــ تقریر مرحوم نخجوانی به‌آقای محمدتقی مصطفوی

مردم نجیبی در کوفه زندگی می کنند ، درواقع وقتی ما مجسم کنیم که درظرف ده سال (از ٦١ هجری تا ٧٢) بیش ازپنج شش انقلاب خانه خراب کن دراین شهر اتفاق افتاده وحزب غالب جمع مغلوب را نابود کرده است ، حق میدهیم که مردم می بایستی کم وبیش خود را ازبعضی سیاستها کنار بگیرند .

علاوه برآن ما دستی از دور برآتش داریم ، و معلوم نیست اگرهزار وسیصدسال پیش درلشکرعلی یاحسین(ع) بودیم، باهمین اعتقادی که امروز پای منبر اوگریه می کنیم و به‌سینه می‌زنیم ، آن روزهم چنین می کردیم .

شاید شنیده باشید که یکی از روحانیان ، همیشه برفراز منبر خود میگفت «یاابا‌عبدالله ، یالَیْتنا کُنّامعك ، ونَفوزفوزاً عظیماً = ای حسین ، کاش ما باتو بودیم و درآن جنگها رستگاری کامل بدست می آوردیم (یعنی کشته می‌شدیم) .

می گویند این‌روحانی همیشه آرزوداشت که کاش شبی‌حضرت سیدالشهداء را بخواب می‌دید و مراتب جانبازی خود را حضوراً اظهارمی‌داشت ، از قضا یك شب حضرت حسین بخوابش آمد در حالی که درمیدان جنگ بودند وآن روحانی پیشاپیش‌حضرت بود، درهمین وقت تیری ازجانب دشمن رهاشد ، و روحانی مذکور که پیش‌روی حضرت قرارداشت، برای‌اینکه‌از آسیب تیرمحفوظ‌ماند، بی‌اختیارسررا خم کرد وبالنتیجه تیربحضرت‌اصابت نمود، درهمان لحظه ازخواب بیدارشد وگریهٔ بسیارکرد و دانست که آنچه بظاهر

میگوید معلوم نیست در باطن ضمیر و اندرون او ـ وبه قول استاد هشترودی: « در خویشتنِ خویشِ او » همچنان بوده باشد ، از این جهت ازآن پس برفراز منبرخجالت می‌کشیدکه عبارت مذکور را ادا کند .

رستم‌داستان وقتی‌ازبغداد به‌طرف ایران‌راه افتادیم، نخستین منزل ماسَعْدیه بود، این‌کلمه نام اصلی این محل نیست، نام اصلی آن جلولاءِ است وبمناسبت پیروزی‌که درجنگهای جلولاءِ و نهاوند نصیب سعد وقاص شده ، آنجا را سعدیه خوانده‌اند ، اما هنوزهم نام جلولاءِ برزبانها هست ، همچنانکه قادسیه را نیزدر ۱۳ فرسنگی کوفه هنوزمردم می‌شناسند و راه آن را هم به‌همین نام می‌خوانند، هرایرانی وقتی نام قادسیه وجلولاءِ را می‌شنود طبعاً بخود می‌لرزد، اما من درایران هم یکباردیگر این لرزه بجانم افتاد وآن وقتی بود که ازخیابان بولوارالیزابت(آب‌کرج) می‌گذشتم وچشمم‌به‌خیابان یا کوچهٔ بزرگی افتاد که از این بولوار منشعب می‌شد ، و تابلوی کاشی آن « قادسی » بود ، این کلـمه آدم را به وحشت می‌اندازد مخصوصاً وقتی‌که نامهٔ رستم فرخزاد را ازقادسیه به برادرش ، در شاهنامه فردوسی خوانده باشد و این شعررا تکرارکند :

که این قادسی دخمه گاه من است
زمین جوشن و خون کلاه من است

رهایی نیابم سرانجام از این
خوشا باد نوشین ایران زمین!

واقعاً اسم قحط بود که یك کوچهٔ مهم را درخیابانی مهمتر از آن قادسی بنامیم و آنوقت درتمام کوچه پس کوچه‌ها و خیابانهای بیشمار تهران هرگز به‌پلاك نام «ابومسلم» برنخوریم ؟ خواهید گفت: « بیله دیگ بیله چغندر » البته بولوار الیزابت ! کوچهٔ قادسی هم می‌خواهد .

اوقات من از دیدن این نام « تنباکو » شد ! ولی کمی بعد ، وقتی بخاطر آوردم که بزرگترین ورزشگاه ومیدان مسابقات بغداد، «مَلعب رستمیةالریاضی » نام دارد، دلم خنك شد . چه دیدم که اگر رستم ما درخانه است ، اما هیبتش به رودخانه هست ! همانروزها جشن‌های دانشکدهٔ افسری عراق دراین ورزشگاه انجام می‌شد[1].

پل زهاب تشریفات گمرکی ایران بانظم و دقت و سرعت وصحت انجام شد .

قصرشیرین را نهری مشروب میکند که سی سال پیش کنده‌اند و از رودخانه ، آب را به‌شهر رسانده‌اند و لوله‌کشی شده است ، وقتی به‌گردنه پاطاق می‌رسیم ، گوئی از پلکان خودکاری بالا می‌رویم ، راه مالروقدیم مثل خط قطارمورچگان ازته دره می‌گذرد،

۱ــ جالب اینست که در مراکش هم‌باشگاه ورزشی «رستمیه» وجود دارد ، و این ازمعجزات فردوسی است ،
که رستم یلی بود در سیستان منش کرده‌ام رستم داستان

شاه‌آباد که همان هرون‌آباد قدیم باشد انبار غلهٔ مغرب محسوب میشود .

در سرپل زهاب چیزی که بیش از هرچیز جلب توجه می‌کند نوشتن تابلوهای رسمی ادارات با حرف « ذال » است ـ حتی تابلو مدرسه وفرهنگ ـ چه همه گمان کرده‌اند که این کلمه عربی و «ذهاب» است، ومقصود پلی‌است که‌از آن‌جا می‌رفته‌اند ، مثل اینکه از آن‌پل هرگز «ایابی» وبازگشتی نبوده است، وحال آنکه این زهاب فارسی اصیل قدیم است و مرکب از «زه» و «آب» از نمونهٔ «زابل» و «تك زه » و «زاب» و امثال آن .

مادها آدمی وقتی ازماهی دشت می‌گذرد، می‌فهمد که‌چرا قوم ماد این سرزمین را مرکز خود قرار داده بود . دشتی است بی‌اغراق به‌طول قریب چهارصدکیلومتر، تالرستان ، و پهنای چندین فرسنگ ـ کم وبیش ـ تمام آن دشت را گندم دیم کاشته بودند .

البته این روزها که تراکتورکار آدمیزاد را انجام می‌دهد ، کشت و زرع چنین دشت وسیعی امکان دارد ، اما من متحیرم آیا درروزگاران قدیم‌هم امکان کاشت چنین سرزمین وسیعی بوده است یا نه ؟

مطمئناً درآن وقتها بیشتر از جهت دامداران از این سرزمین استفاده می‌شده . واقعاًباید باورکرد که‌گاهی اوقات جمع کردن و خریدن محصول این سرزمین کارمشکلی است .

گمان من اینست که مرکز اصلی سرزمین ماد همین حوالی بوده ، وعرب ماهات وماهَیْن را ازهمین‌نام‌گرفته و امروز ماهی دشت نامیده میشود و طبعاً کلمهٔ ماهان‌کرمان، ومادی ـ جوی‌آب منشعب‌از زاینده رود ـ در اصفهان نیز می‌تواند با این‌کلمه و اصل کلمهٔ «ماد» قوم و خویش باشد .

روز۱۳ فروردین بودکه پای خودرا برسبزه‌های اطراف‌کرج نهادیم، وسیزده را به‌درکردیم، وعصردرتهران به‌آشیانهٔ خود بازـ گشتیم ، درحالیکه این‌آرزو بازدر همهٔ دلها می‌طپید که باردیگر و بارها دیگرتوفیق رفیق شود وزیارت ائمهٔبزرگ دست دهد ورایحهٔ کنارفرات باز استشمام‌گردد، گویی شعر سعدی مصداق حال مابود که فرموده بود :

لبان تشنه برآساید ازکنار فرات
مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه‌ترم

پایان

سیاهه‌ی عمر :

« آلبوم »

به آلبوم ، شبی تا سحرنظر کردم
بیادِ عمرِ گذشته ، شبی سحر کردم
به‌یاد بود عزیزان ، دمی بسر بردم
شبی، دو مرتبه با عمرِرفته سرکردم
مناظری ز حیات گذشته را دیدم
بدیدم آنهمه و « دیده » پرگهر کردم
به‌کوه‌وباغ‌ودرودشت وبوستان‌رفتم
سفر ، به‌قریهٔ «پاریز» وبوم وبرکردم
قدم به دورهٔ طفلی نهادم و از شوق
دوباره دیدنی ، ازمادر و پدرکردم
معلمان و مدیران و اوستادان را
به‌نظم رتبه، به‌یك صفحه مستقرکردم

بیادم آمد ، شبهای امتحان که به‌جهد
به‌شوق «درس‌وهنر» ترك‌خواب‌وخور کردم
درامتحان گذراندم بهارعمر وخزان
به سخره گفت: چرا کاربی‌ثمر کردم ؟
به‌سوی‌سامان رفتنددیگران‌چون آب
منم که‌در «ته‌جو» ریگ‌سان مقر کردم

☆☆☆

زعکس‌او که بجانم فکندآتش‌ورفت
به بوسه‌یی دهن تلخ پر شکر کردم
بیادم آمدآن شب که پیش‌او درباغ[1]
نیاز بردم و از بخت شکوه سر کردم
به‌پای او سرِ تسلیم و بندگی سودم
به عشق او به دیـار وفا سفر کردم
به‌گریه راز دل‌خود، چنان به‌او گفتم
که‌گِردِ نرگس اورا ز اشك‌تر کردم
نظر به ماه فلك بستم وزروزنِ عشق
به تابناکی آینده‌ام ، نظرکردم
قـرار آتیه با تـار زلف او بستم
به‌مُهر بوسه‌اش «امضای‌معتبر» کردم
بشوخی آن سرگیسوگرفتم وگفتم:
که‌روزخویش‌ازین‌شب سیاه‌تر کردم

۱- ... آن شب که صبا برسرما گل می‌ریخت ....

هنوزم آنهمهٔ خاطرات دریاد است
خواطری که در آن، عمر را هدر کردم
ولی طراوتِ عکسِ گذشته‌ام میگفت:
به‌هر حساب، در این ماجرا ضرر کردم
به‌هر دری که شدم، بی‌نتیجه برگشتم
دری گشوده نشد، خویش دربدر کردم
سیاهه‌ایست زعمر، آلبوم و من هر سال
زعکس تازه چو عمرش سیاهتر کردم
حیاتِ ما، همه غیر از فسانه چیزی نیست
من این فسانه در این جزوه مختصر کردم

دون ژوانِ باغ

دیشب که نسیم، پیشِ گلها بوده است — از یك یکشان بندِ قبا بگشوده است
نرگس، تو مدر جامه زغم، بیهوده‌است — دامان توهم به شبنمی آلوده است

۲

جشنِ هنر*

قراربود صبح دوشنبه ۲۰ شهریور به شیراز پرواز کنیم ، ولی به عصر موکول شد . ساعت ٦ بعد از ظهر هواپیمای چهار موتورهٔ شرکت هما اوج گرفت . ساعتی بعد درتاریکی شب، زیربال خود دریائی از نور مشاهده کردیم . معلوم شد ساحل زنده رود است و چراغهای چهارباغ . نشست و برخاست اصفهان طولی نکشید . هنگامی که درفرودگاه شیراز پیاده شدیم معلوم شد امکان رسیدن به جشن افتتاحیهٔ هنر برای همان شب فراهم نیست ، زیرا نیم ساعت از شروع جشن گذشته بود و نزدیك یك‌ساعت تا تخت‌جمشید راه داشتیم .

---

* گزارش گونه‌ایست از شرکت دربرنامهٔ جشن هنر ۱۳۴۶ شیراز ، و در واقع نخستین و آخرین‌بار شرکت مخلص بود دراین برنامه‌ها .

شیرازمیزبان ما نبود، مدعوین ازطرف دومیزبان: تلویزیون ایران و وزارت فرهنگ وهنر- دعوت شده بودند. راهنمای جشن درفرودگاه قبل ازهرچیز بماگفت: انشاءالله آقایان شام خود را خورده‌اند؟ همان پذیرائی مختصر هواپیما ظاهراً آقایان استادان را سیرکرده بود، زیرا همه سری به‌علامت تأیید تکان دادند.

مهمانان را به‌ترتیب خصوصیت دعوت‌کرده و سپس درجای مناسب مستقرساخته بودند، ظاهراً مهمانان تلویزیون و روزنامه‌نگاران، هتل‌ها و جاهای مرفه‌تررا اشغال‌کرده بودند، بعد ازآن مهمانان نیمه خصوصی در باشگاه وکوی دانشگاه که مجهزتر بود جای‌گرفته‌بودند (واستاد یغمائی‌وپژمان‌نیزدراین طبقه‌بودند)، افراد متعارف را با دانشجویان وآنان‌که نیمه مهمان بودند - یعنی مبلغی پول (ظاهراً ۶۰ تومان‌یا۸۰تومان) پرداخته بودند، ولی‌عنوان‌مهمان داشتند - درکوی فرح جای داده بودند.

ما معلمان دانشکدهٔ هنرهای دراماتیك در این‌گروه بودیم. کوی فرح مجموعهٔ ساختمانهای تازه‌سازی است که ادارهٔ جلب سیاحان برای ایام «سیاح‌ریز» (بروزن زواررریز وتقریباً به‌معنای‌آن در برابر شهرهای زیارتی) ساخته است. ساختمانها دوطبقه، هرکدام دارای شش هفت اطاق بزرگ و یك آشپزخانه، هراطاق با وان وحمام و مستراح (البته فرنگی) و روشوئی جداگانه بود.

این‌ساختمان‌ها هنوزناتمام و دربیابان‌برهوت تقریباً درشش کیلومتری‌بیرون‌شهرواقع‌است، باعجله، شغالهاوتوره‌هارابی‌خانمان

کرده جای آنها را به ما سپرده بودند ! تخت‌خوابها و پتوها را از سربازخانه آورده بودند ، ملحفه‌های تمیز که تازه از توپ پارچه قمیص جدا شده واطراف آن نادوخته‌بود خواب را به‌چشمان مافرو کرد . تازه دراین موقع بودکه با خودگفتیم خوب شد جناب دکتر هشترودی ازقبول دعوت خودداری کرد و باما همسفرنشد .

صبح برای مقاومت در برابر آفتاب تند شهریور ماه پشت شیشه‌های اطاق را کاغذ چسباندیم و برای آنکه گرد و خاك روی آجرها برنخیزدسطح اطاق وکنارتخت‌ها را باروزنامه فرش کردیم و زندگی اردوئی شروع شد . به آقای دکترکریمی استاد هنرکده هنرهای دراماتیك گفتیم : شکایت ما را به‌آقای شاکی تلویزیون برساند . اوگفت : خودآقای شاکی هم شکایت دارد [۱].

آقای پورتراب عضوشورای موسیقی ومعلم وزارت‌فرهنگ و هنر با آقای منوچهرشیبانی نقاش وطراح وشاعر و معلم هنرکده در انتظار رسیدن‌آقای ژاوه و تقسیم ژتون ناهار به‌بحث‌های هنری پرداختند ، من به‌یاد خاطرهٔ بیست و سه‌سال پیش افتادم‌که در جزء محصلین‌دانشسرای مقدماتی پسران‌کرمان، ایام نوروزبرای‌گردش عید به‌شیراز آمدیم (نوروز۱۳۲۵) ، درحالی‌که نه‌تخت بود ونه پتو ونه جای استراحت ، اما دمی‌آرام نداشتیم و ظرف چند روز تمام شیراز را زیرپای گذاشتیم ، ولی امروز در انتظار برنامهٔ غذائی و اتوبوس و راهنما وبه‌هرحال درتردید این مانده‌ایم‌که‌کجا برویم و

۱ــ برنامه‌های شاکی را خودآقای‌کریمی اجرا می‌کند .

چگونه با انرژی کمتر، جای بیشتری را ببینیم ، خط سیر درست کنیم وسایه را انتخاب کنیم و بالاخره کارها وحالاتی ازخود نشان‌دادیم که ازعلائم پاگذاشتن به‌سن‌است . زیرا به‌قول معروف «پیری از آن روزشروع می‌شود که آدم به‌انتخاب کردن دست بزند»[1] !

تنها دلخوشی و لذت ما ، شور و شعف و نشاط دانشجویان هنرکدهٔ هنرهای دراماتیك وسایر دانشجویان مهمان‌کوی فرح بود که شب و روزپای می‌کوفتند و دست می‌افشاندند، و پیاده وسوار وقت و بی‌وقت همه‌کار می‌کردند و همه چیز می‌خوردند و همه جا می‌رفتند، درواقع زندگی ۷روزهٔ کوی فرح اگریك زندگی‌اردوئی نیم‌نظامی بود ، لااقل این مزیت را داشت که چند تن معلم در میان شاگردانشان ، از نشاط و شورآنان لذت می‌بردند . در این میان تنها خوابگاه دختران سازمان خانه جوانان در جوار ما حالت استثنائی داشت وکوشش می‌شد لااقل بعد از ساعت ۱۱ شب ، سر و صدای آنها خاموش شود .

روزی ، دکترآریان پور از دکترمحجوب خواست که‌شعری مناسب وضع بخواند و دکتر محجوب که بی‌اغراق قسمت اعظم دیوان سعدی وبیشتر اشعارمعروف شعرای بزرگ را ازحفظ‌دارد، این قصیده سعدی را خواندن‌گرفت ومن‌وآقای دلشادیان ، بیاد۲۳ سال پیش که باهم به عنوان دانش آموز دانشسرای مقدماتی کرمان بدیدن شیرازآمده بودیم ، گوش کردیم :

۱ــ یابه‌قول یك استاد فلسفه ومنطق ، « پیری ازآن ساعت شروع می‌شود که‌آدمی بجای «انتخاب نوع» به «انتخاب جنس» بپردازد . یعنی این دومجموع برایش تفاوتی داشته باشد !

دریغ روز جوانی و عهد برنائی
نشاط کودکی و عیش خویشتن رائی
سر فروتنی انداخت پیریم در پیش
پس از غرور جوانی و دست بالائی
دریغ بازوی سرپنجگی که برپیچید
ستیز دور فلك ساعد توانائی
زهی زمانهٔ ناپایدار عهد شکن
چه‌دشمنی است که‌بادوستان‌نمی‌پائی
که اعتماد کند بر مواهب نِعَمت؟
که همچو طفل ببخشی و باز بربائی
به زارتر گسلی هرچه خوبتر بندی
تباه‌تر شکنی هرچه خوشترآرائی
شکوه پیری‌بگذار وفضل‌وعلم‌وادب
کجاست عیش‌جوانی وجهل‌خودرائی
زمان رفته نخواهد به گریه بازآمد
نه‌آب دیده، که‌گرخون دل بپالائی
همیشه باز نباشد درِ دولختی چشم
ضرورت‌است که روزی‌به‌گل‌بیندائی
برادران تو بیچاره در ثری رفتند
تو همچنان ز سرکبر بر ثریائی
خیال بسته و برباد عمر تکیه زده
به پنجروزکه درعیش و درتماشائی

ببخش بارخدایا بفضل و رحمت خویش
که دردمند نوازی و جرم بخشائی

☆☆☆

جشنهای هنری ازساعت ٤ بعد ازظهر هرروز شروع می‌شد و درجهت‌های گوناگون تا نیمه‌شب ادامه داشت، ازاین جهت بسیاری از برنامه‌ها را همه‌کس نمی‌توانست تماشا کند، مگراینکه بجای ۲٤ ساعت ٤۸ ساعت وقت داشته باشد یا به جای دوچشم از چهار چشم استفاده کند. نمایشگاه نقاشی و چای‌خانه حافظ و نمایشگاه کارهای دستی‌نیزساعتها وقت بینندگان‌را به‌خود مشغول می‌داشت.

جشن شیرازمجمع اضداد بود. موسیقی باخ درپای ستونهای تخت‌جمشید و ویلن یهودی منوهین درکنار تصویر برجستهٔ سپاهیان خشایارشا ترنم داشت، تعزیهٔ حرّبن یزید ریاحی را هم‌که تعزیه خوانان یزدی اجرا می‌کردند دراستادیوم حافظیه انجام‌گرفت. از قضا این تعزیه بسیارجالب اجرا شد. من‌که پدرم نزدیك شصت‌سال تعزیه‌گردان ونقیب تعزیه و واعظ پاریز بود، و خودم سالهای اول عمررا همقدم او دراین تعزیه‌ها بوده‌ام واکنون هم درواقع سیاست «شمرهای تاریخ» را دردانشگاه تعزیه‌گردانی می‌کنم، شاید بتوانم قضاوت کنم که انجام مراسم تعزیه بسیار طبیعی و جالب و دقیق صورت‌گرفت. اشعار میربکاء درحد بلاغت و رسائی بود، تناسب و شکوه ابن زیاد و ابرام او درانجام مقصود، حالات تردید شبانهٔ ابن‌سعد و بالاخره اتخاذ تصمیم قاطع، هروله و فریاد قهرمانی

شمر، وپشیمانی در آن لحظه‌ای که دیگر تصمیم گرفته شده‌بود وخود- گوئی که چه نانی برای خود پخته ، آنقدرطبیعی وجالب بودکه در همه تأثیرگذاشت . آمد و رفت اسبها، سلاحهای نظامی ، استفاده از طبل‌ها وشیپورها وکرناها بسیارطبیعی نشان داده شد، تنهانقص طبیعی این تعزیه به‌عقیده من‌عدم حضور نقیب وناظم‌البکاءدرمجلس بود. همه می‌دانیم که این نقیب و ناظم‌البکاءها (که درواقع سوفلور معرکه بودند) علاوه برتنظیم و ترتیب کار ، خودشان هم‌گاهگاهی گریزهای مخصوص بخود داشتند وباخواندن اشعار وابیات وبیان کلماتی گاهی شکوه معرکه را چند برابرمی کردند و پایان تعزیه را هم باادای‌جمله «برقاتلان‌ابی‌عبدالله لعنت!» اعلام می‌داشتند، چنین کسی دراین تعزیه‌نبود. مگراین که‌جناب مهندس قطبی مدیرجوان و تازه نفس وفرخ غفاری را که شب و روزبرای نظم ونسق این‌جشن بزرگ‌ازکشش وکوشش‌باز نمی‌ایستادند نقیب‌البکاء حساب‌کنیم .

✡✡✡

برنامهٔ موسیقی خارجی را به‌تفاوت‌اشخاصی رفتند و دیدند، دراین میان موسیقی هند و ترکیه از سایرین‌گوی سبقت ربود . اما موسیقی ایرانی ، در حافظیه و در ساعات آخر شب شکوهی دیگر داشت. مزارحافظ نورباران بود وغزلیات حافظ وسعدی به‌تناوب خوانده می‌شد. اطراف‌حافظیه را دورتادورمشعل‌هائی‌افروخته‌بودند وبوی‌گلهای رازقی واطلسی‌اطراف‌را گرفته‌بود، قوامی در اجرای برنامه‌هـای خود کاملاً موفق بود ، خصوصاً آن شب که در پردهٔ چهارگاه این غزل نازنین را رندانه به‌آوای‌گرم خواند :

خوشترزعیش وصحبت وباغ وبهارچیست
ساقی کجاست ؟ گو سبب انتظارچیست ؟
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس‌را وقوف نیست که پایان کارچیست؟
پیوند عمر بسته به موئی است هوش‌دار
غمخوارخویش باش غم روزگار چیست؟
راز درون پرده چه داند فلك ؟ خموش
ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست؟
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟
زاهد برآب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

من نمی‌دانم این آقای قوامی شهرت قدیم خود را چرا رها کرد ؟ مردم سالها اورا فاخته‌ای می‌شناختند وفاخته مرغی‌زیباست وخوش‌خوان وفارسی و وقتی این اسم را آدم می‌شنود دلش‌هوای صحرا و بیابان یا باغ و بستان می‌کند ، اما امروز با شنیدن نام قوامی ، حداقل ممکن است طنطنهٔ قوام‌السلطنه و قوام‌الدوله و قوام‌الملك برای آدم تداعی‌شود !

من به‌عالم دل ، می‌دیدم روح حافظ را که بربالای درخت کاج تنومند مقبره‌اش در آن دل شب می‌چرخد و به استادکریمی خواننده آفرین می‌گوید ، هنگامی‌که درنوا می‌خواند :

صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

و لابد درهمان احوال، آفرین ، به حنجرهٔ پروانه و عهدیه و نوای کسائی می کرد و طلب قوتی بودبرای انگشتان استاد طهرانی وحافظی ساززن .

☆☆☆

برنامه‌های سینما را خیلی از آنها که از سن ۳۵ سالگی گذشته‌اند کمتردیدند. ما«ریش‌قرمز» ژاپنی را نیمه‌کاره رها کردیم، گفتند جایزه را این فیلم چهارساعتی پرشور و شر که در عین‌حال انواع مصائب و بدبختی‌های بشری و سگ‌جانی آدمی را حکایت می کرد برده است . بدبختی‌های آدمی درهرنسلی کم بوده است که آنها را به‌صورت فیلم جاویدان کرده وبرای نسل‌های بعدهم ذخیره کرده‌اند ! لابد اجداد بزرگواری که امروز ذخیرهٔ آب و نفت سه نسل آینده را دارند از زیرزمین خارج می کنند و می‌سوزند و می‌آشامند باید ذخیره‌ای درازاءآن برای فرزندان و آیندگان بگذارند، گویا ذخیره‌ای بهتر از مظاهر نکبت و فلاکت نسل مفلوك ملیونها جمعیت درهم وبرهم چین و ژاپن وهند ندارند .

☆☆☆

برنامهٔ شعرخوانی برمزارحافظ در دوروز انجام شد. مجلس اول عصرجمعه ۲٤ و مجلس دوم عصریکشنبه ۲٦ شهریور بود . این را عرض کنم که حضور در برنامه‌ها در برابرنشان دادن بلیط انجام

می‌گرفت، البته بلیط مهمانان را سازمانهای دعوت‌کننده پول آنرا داده بودند و اشخاصی هم بلیط‌هائی خریده بودند. برنامه‌های موسیقی و فیلم تخت جمشید و غیرآن حتی بلیط‌های هزارریالی‌هم داشت.

لطفی‌که شده بود این بودکه بهای بلیط برنامه شعرخوانی را (۲۰) ریال قرارداده بودند، معلوم شد بهرحال شعر، ولو برمزار حافظ و در شهرشیراز و از دهان ژاله‌کاظمی و پروین مرتضوی و ایرج‌گرگین ومرتضی‌اخوت و انورهم خوانده شود، بازشعراست، نه فیلم ونه موزیك ونه نقاشی و نه تعزیه! جالب‌تر از هرچیزآن‌که آخرکار معلوم شد همین مانع دوتومانی را هم برداشته‌اند و حضور آزاد بوده است.

اما به‌هرحال‌حضورجمعیت‌کثیری درسه طرف مزار حافظ و پرشدن تریبونهائی‌که تازه براطراف‌آن ساخته بودند، بسیاردلگرم کننده بود. روز اول من چند لحظه‌ای دیررفتم، در حافظیه را بسته بودند. زن زیبایی اصرارداشت‌که وارد مجلس شعرشود، نگهبان به‌بهانهٔ اینکه آن زن طفلی همراه دارد ممانعت داشت. من شاهد بودم‌که قریب ربع ساعت کشاکش لفظی وبیانی و بالاخره تندی و بگو ومگوبین زن و پاسبانان درگرفت. همه‌گونه تعهدی را حاضر بود بدهدکه به‌مجلس راهش بدهند، جمعیت پشت درجمع شده‌بود، اصرارطرفین مایهٔ تعجب همه‌شد. من بیش ازسایرین متعجب بودم، تعجب از اینکه زنی باچنین مایه‌جمال بجای اینکه به سینما برود یا

گردش کند یابخانهٔ خویش بازگردد ، ربع ساعت حاضرشده است اینهمه مجادله و ایستادگی و خواهش و تضرع انجام دهد ، برای چه ؟ برای اینکه برود و چرت پرت جمعی که خودرا شاعرمی‌دانند گوش کند؟ بنده چون خودم را «اهل بخیه»[1] می‌دانم (هرچند دراین مجمع شرکت زبانی نداشتم بلکه شرکت سمعی و بصری داشتم) خیلی خوشوقت شدم که هنوزهم شعر چنین طرفدارانی دارد . البته ظاهراً چنین منظره‌ای را تنها درشهرشیراز می‌توان دید .

دراین‌دومجلس‌شروع کلام باگفتارسعدی وحافظ بود وسپس ازایرج میرزا ، بهار، نیما، اشتری،پروین، مسعودفرزاد ، رعدی آدرخشی ، رهی معیری ، امیری فیروزکوهی ، گلچین‌گیلانی ، فریدون توللی ، احمد شاملو ، آینده ، محمد زهری ، سیاوش کسرائی ، فریدون مشیری ، سیمین بهبهانی ، مهدی اخوان‌ثالث، سهراب سپهری، نصرت رحمانی، منوچهرآتشی ، منوچهرنیستانی (همشهری لطیف طبع خودمان) و فروغ فرخزاد خواندند و آقایان پژمان و یغمائی وشهریار و دکترخانلری ومهدی حمیدی (باشعری محکم ولی مفصل) ، هوشنگ ابتهاج (سایه) و فریدون مشیری و و یدالله رویائی خودشان شعرشان را قرائت کردند . دراین میان ، امیرالشعراءنوجویان‌نادرنادرپور واستادشهریار دوبارشعرخواندند.

۱ــ وقتی ازمجلس‌سلطان ، خبردادندکه‌خیاطها را خواسته‌اند تالباسهای عید را به آنان سفارش دوخت بدهند . همهٔ خیاطان از هرسوی به سوی‌کاخ روی آوردند ، دراین وقت پالان‌دوزی را هم دیدندکه جوالدوز در دست باشتاب خود را به‌همراه‌آنان می‌کشاند . از او پرسیدند ، تودیگرچه می‌گوئی ؛ مگرنه‌آنست که تنها خیاطان را خواسته‌اند ؛ جواب داد ، آخرماهم اهل بخیه‌ایم !

غزل عماد خراسانی که توسط ایرج کیارس درمیان شعرها درمایهٔ ابوعطا خوانده شد ، روحی دگر به‌مجلس داد :

دوستت دارم و دانم که تویی دشمن جانم
ازچه بادشمن جانم‌شده‌ام دوست، ندانم ....

استقبالی که از شعرگرم مشیری و هوشنگ ابتهاج (سایه) به عمل‌آمد وتأثیری که شعرنو این دوتن درحضارکرد معلوم داشت که بهرحال راه نو اگر درست طی شود ، امیدی به‌آینده شعرمی‌دهد . هم‌چنانکه‌شعرسیمین وپژمان وفرزاد وتوللی دربحورکهن ،مطلب‌نو می‌آفریند، روح کهن ومایهٔ متلائم شعرفارسی را هم دربحور تازهٔ امثال مشیری ونیستانی وآتشی‌وطاهره‌صفارزاده‌توان‌یافت. هرشعر با دست‌زدنهایی ختم می‌شد: بعضی جدی وبرخی برای رفع‌خستگی دست‌ها . من روح بلند حافظ را باز ازفرازکاج تنومندکنارقبرش می‌دیدم درحالی که می‌خواند « هرکه خواهد گوبیا و هرچه‌خواهد گوبخوان » و بدون اینکه اظهارتألمی کند ازاینکه چرا بعضی‌ازاین شعرها را برمزار اوخوانده‌اند ، درعین‌حال به‌پیر و پفتال‌ها اشاره می‌کردکه ازدست‌زدن خودداری نکنید،زیرا روزگارملانصرالدین است : ملا هروقت در کوچه طفلی خردسال را می‌دید ، بی‌جهت وبدون مقدمه اورا به‌گوشه‌ای می‌برد وچندان می‌زدکه طفل به‌گریه می‌افتاد و مردم می‌آمدند اورا خلاص می‌کردند .

روزی یکی از ملا پرسید : فلانی ، این اطفال چه بدی به تو کرده‌اندکه بی‌مقدمه وبی‌جهت‌آنها را می‌زنی ؟

ملا گفت: آخر شما نمی‌دانید. این فلان‌فلان شده‌ها که آمده‌اند معنی آن اینست که ماها باید برویم!

اما به هرحال اعجاز کار وقتی مشاهده می‌شد که در همین روزگار، مصراع «مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو» حافظ به صورت نگینی درخشان درانگشتری بهترین شعرمشیری می‌درخشید.

تنها جائی که گمان کنم، روح حافظ، باتمجمجی شاعرانه و گوشه چشم بدان نظر افکنده باشد، حضور استاد پژمان و دکتر خانلری وشعرخوانی آنان برگورحافظ است، لابدحافظ بزبان‌حال به آنان می‌گفت؛ ازتهورشما که غزل خودتان را برمزارمن‌خواندید گله‌ای ندارم، اما روزقیامت درباب تصحیح دیوانم، چندکلمه‌ای با شما گفتگوخواهم کرد!

☆☆☆

سعدیه به‌علت‌این‌که دور ازشهراست، ازبعضی مزاحمت‌ها، مثل برنامه شعرخوانی وغیرآن ـ درامان است. رندان زاویه‌جو به سعدیه پناه می‌برند وبا روح اوحالی دارند. یك روزصبح به‌سعدیه رفتیم و ۵ ریال دادیم و حوض ماهی را هم دیدیم. در واقع روی آب سعدیه را کاشی کرده درگذاشته‌اند و۵ ریال ورودیه می‌گیرند. قنات پراز ماهی است. ظاهراً از نانهائی که مردم به آنها می‌دهند این‌قدر درشت شده‌اند، دوسه‌سال پیش، درمجلهٔ یغما، درمقالهٔ اقلیم پارس، من‌پیشنهادکردم که این شعرسعدی را بنویسند ودرکنار این پایاب نصب کنند، خوشبختانه در بالای آن جای کتیبه هست،

بازپیشنهاد می‌کنم که غزل معروف سعدی یادتان نرود که گفت :

بسیار سالها به سرخاك ما رود
کاین آب چشمه آید وبادصبارود...

من حتم دارم که این شعر را سعدی برای سنگ قبرش گفته و برلب همین آب گفته و وصیت کرده‌هم اینجا دفنش کنند و برمزارش بنویسند . من حتم دارم[1].

☆☆☆

شمال شهر شیراز، (باغ‌تخت)، تیول لشکرشیراز و دانشگاه شیراز است . دانشگاه عظیم شیراز درتمام شهرسازمانهائی دارد، دانشکدهٔ‌پزشکی که مرکز کار دانشگاه‌است دربهترین نقطهٔ شهرقرار دارد ، سلف سرویس (محل غذا خوردن به‌ترتیب «بردار و بخور») درهمین‌جاست‌ودرهمین‌جابود که ما هرروزصف می‌کشیدیم وقوت روزانه‌را از دست موکلان روزی‌دریافت‌می‌داشتیم، یکی‌از روزها علیاحضرت شهبانو نیزتشریف آوردند و ناهارصرف کردند وآقای یغمائی نیز فی‌البداهه شعری سرود و درحضور خواند . بسیاری از مراسم در سالن دانشکده ادبیات انجام می‌شد . دانشکدهٔ ادبیات درکنارحافظیه قراردارد، کتابخانه عظیمی داشت . ساعتی در اتاق آقای دکترنورانی‌وصال سرکردیم، آقایان سامی معلم تاریخ‌قدیم و دکتر یارمحمدی و دکترخوب‌نظرنیزبودند. معلوم‌شد، برنامه‌های عظیمی ازجهت توسعهٔ دانشکده‌ها در دست اجراست. در کتابخانهٔ

۱ــ دراین باب، درآسیای هفت‌سنگ ص۱۲۰ به‌تفصیل بحث‌کرده‌ام .

آنجابهترین مجلات خارجی‌را درباب مسائل شرقی توان دید. تنها یك آزمایشگاه دانشکده فنی آن ۷۰۰ هزاردلار قیمت دارد . صدها هزار دلار کتاب خارجی به‌کتابخانه رسیده که درگیرودارباز کردن وفیش‌ساختن آنها هستند، حالاباید جناب دکتر وصال وهمکاران، خواننده برای این کتابخانه‌ها بیافرینند ! خود دکتر وصال که شاعر زبردستی است ، کتابخانه‌ای جالب داردکه بیش ازهزارنسخهٔخطی نفیس در آنست، از آنجمله شاهنامه‌ای است به‌خط داوری که‌ورثهٔ وصال آنرا از دست غیر به‌قیمت چهل هزار تومان خریده‌اند .

نان استاد ودانشیار در این دانشکده در روغن است!حقوقها کافی است . و همه‌جا صحبت از پنج وشش و هفت هـزار تومان است.[1] خانه دربهترین نقطه شهربه آنان میدهند. برطبق اظهاررئیس دانشگاه ، برای هردانشجو ۲۷ هزار تومان درسال خرج می‌شود . بی‌خود نیست که مسعود فرزاد حاضر میشودکنارهٔ رودتایمس‌راترك کند درکنار رودخانهٔ خشك شیراز و آن پل عجیب غریب قبه‌مانند آن خانه‌گزیند، یا پروفسورپوپ در بیمارستان نمازی بستری‌شود، یا دکتر مظاهر مصفا به‌تنه قطور درختهای باغ ارم تکیه دهد .

۱ــ در اینجا به یاد همشهری جناب علم ، رئیس دانشگاه شیراز ، یعنی حضرت استاد فرزان افتادم که عمری در بیغوله‌های سیستان و زاهدان وبیرجند و بوشهر و ... اصول بیان و ادب و فرهنگ فارسی را آموخت و اکنون خانه‌نشین است و حال آنکه از درو دیوار استاد می‌جویند و معلم می‌خواهند ؛

خسرو ز تشنگی به بیابان هجـر سوخت
ای آب زندگی ، تو به جوی که می‌روی ؟

هم‌چنین به‌جناب دکترصالح رئیس خـودمان هم اشاره می‌کنم که ؛ بنده‌ـ نوازی را از سلطان محمود یاد بگیرند !

☆☆☆

غروب یکی از روزهایی کار بودیم، به آقای افراسیابی دانشجوی دانشگاه پهلوی که راهنمای ما بود، گفتیم که میل داریم باغ ارم را ببینیم، او قبول کرد و با اتوبوس ما را به آنجا برد. آفتاب غروب کرده بود و پاسبان راهنما عذرمان را خواست و راهمان نداد، با دکتر محجوب و همراهان دست از پا درازتر برگشتیم. بیست ودو سال پیش، در سفر شیراز من و هم کلاسها با درشکه به‌تماشای این باغ رفتیم: خاطرم هست که اطراف آن بکلی بیابان و رودخانه و سنگلاخ بود، حالا بسیار آبادان و کوی دانشگاه شده است. عبرت روزگار دراین است که آن روزها (۱۳۲۵) وقتی به باغ خواستیم واردشویم یکی از «کلاه سفیدها» (و به‌قول شیرازی‌ها: ترک‌ها) گفت چه میخواهید؟ گفتیم می‌خواهیم سرو باغ ارم را ببینیم، او اجازه داد، منتهی گفت به‌ساختمانها نمیتوانید بروید، زیرا بچه‌بال «خان» در آنجا هستند[1]! اما به‌هرحال سرو بزرگ راآنوقت دیدیم. دراین

۱ــ برطبق روایت فارسنامه باغ ارم درمیانه مغرب و شمال شیراز به‌مسافت یك میل بیشتر، مبدر دویست و نودمن بذر گندم است. عمارتی مرغوب دارد. از بناهای مرحوم جانی‌خان ایلخانی قشقائی است. حصار و دیوارش را ازچینه گل ساخته و پرداخته‌اند. (فارسنامه ناصری گفتار دوم ص ۱۶۴)، در سال ۱۲۴۹ ق تنها یك روز معادل شصت هزار تومان وجه نقد در جلوخان باغ ارم ــ که چند قبر از سلسله قشقائی درآن بود ــ ازمیان قبری درآورده بحضور حسینعلی میرزا فرمانفر ما بردند تا قوام‌الملك و محمدعلی ایلخانی را ازحبس مرخص فرمود. (ایضاً گفتار اول ص ۲۸۵).

این باغ زیباو بزرگ، درچهارپنج سال گذشته توسط دانشگاه پهلوی به‌وضع آبرومندی تعمیر ومجهز گردید، وفعلاً در عداد یکی از ویلاهای سلطنتی درآمده وبه‌نحو شایسته‌ای از آن نگاهداری میشود. (شیراز، علی سامی ص ۴۳۴).

شب هم پاسبان ما را نپذیرفت وگفت باغ راکه شب است وچیزی نخواهید دید ، در ساختمانها هم خانواده «امیر» مسکن دارند ؛ به هرحال برای کشتن وقت ناچار بازبه حافظیه پناه بردیم درحالی که من زیر لب می‌خواندم :

به درکعبه من و دل سحری دست زدیم
به‌امیدی که درین خانه‌کسی هست زدیم
لاجرم دست ارادت بـه در پیـر مغان
ـخادم کعبه چودر بررخ ما بست ـ زدیم

✡✡✡

هر کس به شیراز برود حتماً موزهٔ پارس و شاه چراغ را نیز زیارت خواهدکـــرد، موزهٔ پارس مقبرهٔ کریم‌خـــان زند بـوده، آثاری که درآن است از دورانهای ما قبل تاریخ تا عصر حاضررا شامل میشود، دراین میان نقاشیهای‌لطفعلی‌خان صورتگر(جداستاد صورتگر) و بعضی تابلوهای دیگر نفیس به نظر میرسد، مجلس بیع و شرای حضرت یوسف در حالی که ترازو در دست فروشنده است بنظر من تصویری جالب و با روح بود. یك قفسه نیز اشیاء اهدائی است ازعلی‌اصغر حکمت که در آنجا توان دید.

شاه چراغ را بسیار زیبا تعمیرکرده‌اند ، آئینه‌کاری آن‌کم نظیر است. کاشیها دلپذیر و روشن و به قول دکتر محجوب اصولاً کاشی‌های‌فارس‌دلگشاست. روایت‌است که‌نخستین‌بار کسی‌درخواب دیدکه دراین‌محل‌چراغی روشن‌می‌شود، شبانه رفت و دید و دانست

مقبرهٔ احمدبن موسی دراینجاست و آنرا ساخت[1] و در دورانهای مختلف چندان تعمیر شد تا به‌شکوه امروزی رسید.

☆☆☆

یك روز صبح به‌دیدارنقش رستم و تخت‌جمشید رفتیم، مقبرهٔ داریوش وخشایارشا و سایر شاهان هخامنشی‌در دل‌کوه کنده‌گشته وکتیبه عظیم و معروف داریوش در آنجاست. زیر این دخمه‌ها، تصویر شاپور و آناهیتا از زمان ساسانیان است. کعبهٔ زردشت‌که قدیمترین‌آتشکدهٔ ایرانی به‌حساب می‌آید باتخته سنگ‌هایی به‌طول بیش از دووعرض یك و ارتفاع نیم‌متر ساخته شده وشکوهی عظیم دارد.

دامنهٔ این‌کوه را ظاهراً روزگاری تراشیده بودندکه تصاویر دیگربسازند وتصاریف‌زمان امان نداده است، امااین‌تابلو صاف، برای روزگار قاجار باقی ماندکه مردی اصطخری‌دهکده‌ای‌نزدیك این‌آثار را وقف برسیدالشهداءکند ووقف نامهٔ‌آنرا برسینهٔ این‌کوه بنگارد وتغییردهندهٔ آن را لعنت‌کند. بالاکتیبهٔ داریوش‌که حدود۱۸ مملکت او را از باخذی (بلخ) تاکوشیا (حبشه) بیان می‌کندوپایین

۱ــ هنگامی‌که ابوبکربن اتابك زنگی شالده برای عمارتی حفرمی‌نمود قبری ظاهر شد وشخصی تمام اندام به‌سلامتی اعضاء درآن خوابیده، نقش خاتم او «العزةلله احمدبن موسی» بود. واقعه را به اتابك رسانیدند، عمارتی لایق برآن قبر بساخت... تاش خاتون والدهٔ .. شیخ‌ابواسحق پسر شاه محمود انجوی در سال ۷۵۰ هـ. (۱۳۴۹م) تجدید عمارتش فرمود،... در سال ۱۲۳۹ هـ (۱۸۲۳م) عمارتش خراب شده نواب والاحسینعلی میرزا قاجار... تجدید عمارتش فرمود،در سال ۱۲۶۹ (۱۸۵۲ م) بازگنبدش شکست وجناب محمد ناصرخان قاجار ظهیر الدوله تجدیدگنبد نمود. (فارسنامه ۲ر۱۵۴).

کتیبهٔ اصطخری و وقفنامهٔ آن ده پانصد درختی!

☆☆☆

جشن شیراز ده روز ادامه داشت و ما بیش از ۷ روز آنرا نتوانستیم بمانیم. از جهت‌جا ومکان البته بعضی از مهمانان راضی نبودند، زیرا غث و سمین در کار بود و از پارك هتل تاکوی فرح تفاوتها داشت ولی پذیرایی رویهمرفته گرم و یکنواخت و درسلف سرویس بود که شاه وگدا همه از یك سفره غذا خوردند:

سر ارادت ما و آستان پیر مغان
که جام‌می به‌کف کافرومسلمان داد.

ما با هواپیمای جت روز دوشنبه بازگشتیم و شنیدیم آقایان حبیب یغمائی و فریدون مشیری روز سه‌شنبه وقتی قیافهٔ هواپیمای داکوتای جنگی کوچك را در فرودگاه دیده بودند ، فسخ عزیمت کرده و بااتوبوس راه افتادند وروزبعد تهران رسیدند.*

* این مقاله در مجله یغما سال ۱۳۴۶ چاپ شده‌است.

خود گریز

هرزه گردی‌هـای مـا بـا پـارسایی مُشکل است
چتربـازی بر سرِ «چـاهِ هـوایی» مشکل است

بی جهت خود را بـه خیلِ کج کلاهـان دوختیم
چرخ اگر وارو زند، دیگر گدایی مشکل است

این علایق دست و پاگیرند و مـا بی‌دست و پـا
دست ز آنها شستن و بی‌دست و پایی مشکل است

من گریزانم ز خـویش و خلقی از مـن در گریز
خلق را بـا خـودگریزان آشنایی مشکل است

موجی از ریگِ روانم، خـوش‌نشینِ گِرْدبـادْ
طفلِ صحرایم ، ز طوفـانم رهـایی مشکل است

در خـواتیمِ فصولِ بـرگـریزان خـوانـده‌ام
روزِ آخر، ماتم «بی درکجایی[1]» مشکل است

---

۱. ترکیب «بی در کجایی» اصطلاحی است خاص کرمان: صفت کسی کـه بی‌سرانجام وسرگشته ودرمانده است، خصوصاً در زمان پیری که آدمی نه به‌خانه راه داشته باشد و نه فرزندان اورا نگهدارند و نه یاران گذشته باقی‌مانده باشند. این ترکیب هرچند بااصول دستور زبان همراه نباشد اما نظائر دارد. دررسـالهٔ عشق سهروردی، ترکیب اقلیم «ناکجاآباد» برای «مدینه فاضله» یادشده، وهمایون شاه هندی هنگام پناهندگی بـه‌ایران در تربت شیخ جـام عبارت سرگشتهٔ وادی «بی سرانجامی» به‌کار برده است، وهردو دلپذیر وخوش‌تراش به‌نظر می‌رسند.

غنچهٔ نـازك بـدن را گـو مخـور گـول بهـار
در خزانِ زنـدگی، «یك‌لا قبائی» مشکل است.
هیچکس مشکل گشـای کار و بـار مـا نشد
مشکل‌است، از کارما، مشکل گشایی مشکل‌است
راههـای سو بـه سو تردیـد هـا را بیش کرد
در گـذرگاه تحیـر رهـگـرایی مشکل است
علم اگر بـا «چندی» و «چونی» جوالی پـر کند
کوچش اندر سنگباران «چـرایی» مشکل است
ناشی‌است از رَجْمِ شیطان، این خداترسیِ شیخ
گوشِ شیطان کر، که بیشیطان خدایی‌مشکل‌است

* * *

خنده‌اش را بوسه‌ام کُشت و ز تب خـال لبش
شد مـدلّل، محوِ آثـارِ جـنایـی مشکل است
مـن نمـی‌دانـم چـرا شبهـای مهتاب بهـار
خوابِ خوش درقصرِ رؤیای طلایی مشکل است

* * *

قـاصد خواب است امشب این غزل درچشم من
ورنه در جمع رفیقان خودنمـایی مشکل است

Al Aiun (العیون)
صحرای افریقای غربی (اسپانیا)
ژانویه ۱۹۷۱

۳

در خاك پاك[1]

از قدیم گفته‌اند «همسایهٔ نیك درجهان فضل خداست»وعرب گوید : الجارثم الدار، یعنی اول همسایه بعد خانه. مملکت‌ها هم مثل مردم همسایه دارند و به‌هرحال خوب وبد باید با هم بسازند. یکی ازهمسایگان خوب ماکشور پرجمعیت مسلمان پاکستان‌است که هرایرانی طبعاً میخواهد از اوضاع و احوال آن‌کشور مطلع باشد. بنده‌خصوصاً که کرمانی‌هستم وهمسایهٔ دیواربه‌دیوارپاکستان، طبعاً بیشتر از حد عادی به این آشنایی علاقه دارم ، زیراکرمان با پاکستان نه‌تنها «هم سایه» بلکه بهتربگویم «هم‌آفتاب» و«هم‌ریگ» و «هم بیابان» است ومردم آن هم از جهت خوی واخلاق‌وزندگی

۱ــ گزارشی از سفری است به‌پاکستان غربی‌که در آذر ماه ۱۳۴۸ شمسی (پایان سال ۱۹۶۹ میلادی) ، قبل از جدا شدن بنگلادش ، انجام‌گرفت.

و از بسیاری وجوه ـ حتی بی‌نصیبی از طبیعت ـ نیز مشترك هستند.

در پای خم افتاده‌ام و مست و خرابم
همسایهٔ دیوار به دیوار شرابم

شاید به همین مناسبت بود که سازمان «سنتو» که ـ وظیفه‌اش حفظ مناسبات مشترك میان ایران و ترکیه و پاکستان است ـ از جهت توسعهٔ مناسبات مشترك، سال گذشته مخلص را برای بازدید از کشور پاکستان برگزید، ولی بر اثر تحولات اوضاع، این مسافرت به زمستان امسال موکول شد.

راه‌آهن، رشته حیات کراچی دروازهٔ بزرگ پاکستان است با فرودگاهی مجهز برای پذیرایی از هواپیماهای بزرگ، و بندرگاهی عظیم برای قبول کشتی‌های دریا پیما، و راه‌آهنی پرکار برای ارتباط میان تمام ایالات پاکستان. این راه‌آهن از کراچی شروع میشود و به طرف شمال شرقی از حیدرآباد و خیرپور و رحیم‌یارخان و احمدپور و بالاخره لاهور میگذرد و به راه‌آهن هند متصل میشود، از طرف دیگر شعبات متعدد از آن جدا شده تا راولپندی و پیشاور و بالاخره مرز افغانستان؛ و از طرف دیگر یعقوب آباد و سیبی و کویته و میرجاوه راگذرانده به مرز ایران میرسد. بدینطریق این خط عظیم یك «طواف دوره» در اطراف پاکستان کرده و همه‌جا را بهم متصل می‌سازد.

برق درخرمن در سفرها هر کسی دید و بینشی خاص دارد و

هرچیزراازظن‌خود می‌بیند و چه بساکه از ظن او تا باطن اسرار ، فاصله بسیار باشد .

هـرکسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسـرار من

با همهٔ اینها ، همین یادداشتهای مختصر . دریچه‌ایست که به طرف خانهٔ همسایه بازمی‌شود و طبعاً اطلاعاتی بدست می‌دهد . البته نبایدتوقع داشت‌که دربارهٔ یك ملت «نوخاسته» که برای‌تحکیم موقعیت خود و رهایی از فقر وجهل‌کوشش بی‌امان می‌کند همه‌جا صحبت ازآسمان خراشها وکارخانه‌ها وراههای اسفالت و وسایل تمدن امروز به میان آید .

گرفتاری برای همه هست ، همه‌جا بیماری میتوان یافت ، همه‌جا فقر چهرهٔ خود را نشان می‌دهد ، در همهٔ ممالك بیسوادی وجهل سایه افکنی دارد، اما صحبت ازاین است‌که تاکجا واز چه راهی در دفع این بدبختی یاکم‌کردن آن توان پیش رفت ، وگرنه کسی که‌درجایی‌تنهاپیشرفت‌هاوظواهرآراسته‌رابیندوازنابسامانی‌ها چشم پوشد از اشتباه برکنار نمانده‌است ، خصوصاً دراین‌روزگار وانفسا :

برق را در خرمن مردم تماشاکرده است
هرکه‌پندارد‌که‌حال مردم دنیا خوش است

کشوردوپاره | هواپیمایی‌پاکستان‌یك سازمان بین‌المللی‌نمونه

است ، این سازمان نه تنها در تمام خطوط دنیا هواپیما دارد، بلکه بیشتر شهرهای پاکستان را به هم مربوط ساخته و شب و روز هوا- پیماهای آن شرکت از این شهر به آن شهر در پرواز هستند، بالاتر از همه مسأله ارتباط پاکستان شرقی با پاکستان غربی است. از عجایب دنیای قرن بیستم همین وجود مملکتی است که قسمت پرجمعیت آن در شرق و قسمت دیگر در غرب شبه قارهٔ هند قرار دارد باحدود ۱۶۰۰ کیلومتر فاصله وبدون راه زمینی، زیرا از وقتی که «هندو ومسلمان» کارد و پنیر شده‌اند راه آهن و راه خشکی تقریباً به مرزها ختم میشود و آمد و رفت وتجارت بکلی قطع شده است. تنها دوراه برای ارتباط این دوقسمت هست : یکی راه هوایی که البته گران تمام میشود ولی به هر حال مرتب است. دوم راه آبی که باید شبه قاره را دور زد واز کراچی خود را به «داکا» رساند و این هم مدتها طول می کشد . از بزرگترین مشکلات پاکستان ، همین مسألهٔ ارتباط بین دوقسمت کشور است ، و شبکهٔ ارتباطات هوایی و بی‌سیم و باسیم بیش از هرچیز در انجام این رابطه مؤثر بشمارمیرود ، اینست که امروز از هرشهر پاکستان باتلفن به آسانی می‌توان باشهر دیگر ارتباط حاصل کرد وهرروز ممکن است با هواپیمایی از شهری به شهر دیگر رفت، بطور کلی میتوان گفت که امروز پاکستان را «سیم‌ها» و «بی‌سیم‌ها» کنترل می کنند، نه ژنرالها و احزاب !

میزبانها در هتل متروپل که از هتل‌های خوب پاکستان

است از طرف دانشگاه کراچی برای من اطاق نگهداری (یا به‌قول فرنگی‌ها رزرو) کرده بودند . از قدیم گفته‌اند که مهمان که یکی شد برایش گاومی کشند! دراینجا تنها حرف این نبود که مهمان یکی بود، بل میزبان‌ها متعدد بود وبنابراین حدیث مفصل را ازاین مجمل باید خواند: سازمان سنتو میزبان من بود ، بلیط هواپیما را آقای تقوی صاحب منصب سازمان سنتو[1] در آنکارا از شرکت هواپیمایی ترك خریده و به من سپرده بودند، مخارج ایام توقف را در تهران روبه‌راه کردند ، و دولت پاکستان و دانشگاههای آن وسایل پذیرایی گرم و صمیمانه را فراهم ساختند ، در واقع ابر وبادومه وخورشید وفلك درکاربودندتاارادتمند روزی دوسه‌باراز تندی‌وتیزی‌فلفل‌های بی‌دریغی که درغذاهای پاکستانی به‌طورکلی وجودداشت، دهانش تاول بزند! وبالاتر ازآن داستان «یك شکم و چهارمنت» را به‌جان ودل گوش کند!

دانشگاه بزرگ دانشگاه کراچی ازحیث وسعت یکی ازبزرگترین دانشگاههای پاکستان وشاید خاورمیانه به‌شمارمی‌رود، شهری است دردل شهری دیگر ، باساختمان‌های مجهز وتازه‌ساز ، هررشته‌ای از علوم ساختمانی مجزا ومجهزبرای خود دارد، فی‌المثل رشتهٔ جغرافیا رشتهٔ زمین‌شناسی، رشتهٔ شیمی، رشتهٔ فیزیك (باقسمتهای مختلف)،

۱ــ سنتو یك سازمان مشترك همکاری میان ایران و پاکستان و ترکیه و بعض دول غرب است، وجنبه‌های نظامی آن البته برجنبه‌های فرهنگی می‌چربد ، ولی به‌بهرحال کارهای عمرانی و فرهنگی زیاد هم دارد .

رشته زبانهای خارجی (ازجمله فارسی) هرکدام برای خود یك ساختمان دارندکه هرکدام از دانشکدهٔ ادبیات ما بزرگتر است، منزل‌استادان درهمان دانشگاه‌است. استادان‌قدیمی ومتأهل منازل زیبای یك طبقهٔ مجزا دارند، استادان مجرد جوان درساختمانهای بزرگی که مرکب از اتاقها وآپارتمانهای متعدداست منزل‌می کنند. اما هنوز نتوانسته‌اند همهٔ استادان را در این خانه‌ها سکونت دهند.

باهمه‌این‌وسایل واین‌تجهیزات ۵ هزاردانشجو دراین‌دانشگاه درس‌می‌خوانندکه ۵۶ درصدآن دختران‌هستند، یعنی‌نسبت دختران از پسران بیشتر است. از دانشگاه تا مرکزشهر با اتومبیل نزدیك به یازده میل وحدود نیم‌ساعت راه‌است (البته بدون راه‌بندان وچراغ قرمز) و از این‌جهت‌آمد ورفت دانشجویان با اتوبوس معمولا به زحمت ویا باتأخیر انجام‌می گیرد.درمحوطهٔ دانشگاه ساختمانهایی برای‌دانشجویانی‌که ازشهرهای‌دیگرآمده‌اند وجوددارد، ولی‌تکافو برای همه نمی‌دهد.

لباس رسمی درمحیط دانشگاه، استادان‌ودانشجویان‌بالباس رسمی خاص شرکت می کنند، شنل‌های‌سیاه وبلند درآن هوای‌گرم کاررا مشکل‌ساخته‌است، درداد‌گستری‌هم قضات پاکستان بالباس رسمی حاضرمی‌شوند. توجه به‌این ظواهر برای جلب‌نظر نیست، از نظر احترام به‌اصول وسنن است وچنان به‌نظرمی‌آیدکه این خود از بقایای دوران نفوذ انگلیسها باشدکه نه‌تنها اثربدی‌ندارد، بل‌شکوه

واهمیت خاص نیز در آن نهفته است .

دانشگاههای پاکستان یك‌ماه(وبعضی‌جاهادوماه) درتابستان ویك‌ماه درزمستان تعطیل است و ماه دسامبر (آذرماه) از ماههای تعطیل به‌شمارمی‌رود. ساعات کار دانشگاه نیزمثل ادارات دولتی‌از ساعت ۹ صبح شروع می‌شود وتا دمادم غروب ادامه دارد واین‌نیز تقلید از اروپااست.

دراین روزهاکه من درپاکستان بودم کلاسها تعطیل بود ولی سازمانهای اداری وکتابخانه‌ها کار می‌کرد و درعین حال استادان اغلب در دانشگاهها حضورداشتند وجلسات متعدد تشکیل می‌شدکه مقدمات افتتاح کلاسهارا ازاول ژانویه فراهم سازند.

گوشت کیلویی ۴ تومان وضع زندگی در پاکستان صورت خاصی دارد. اولا باید عرض کنم که پاکستان چون درآمد ارزی مهمی‌ندارد، ناچاراست درین مواردبیش‌ازحد معمولی‌سخت‌گیری کند، اینست‌که هرکس به‌آن مملکت وارد می‌شود باید بگوید چه مبلغ پول همراه دارد، و روز بازگشت با ارائه باقیماندهٔ پولها، بگویدکه چقدرازپول‌خودرا صرف کرده‌است. ما درکشورخودمان می‌توانیم روپیه‌را باقیمت‌ارزان یعنی‌هرروپیه۷/۵ تا ۸ ریال‌بخریم، اما درخود پاکستان این روپیه حدود ۱۶ ریال تمام می‌شود، یعنی یك‌پوند پول‌راکه شما درتهران‌حدود۲۰ تومان‌می‌خرید درپاکستان ازشما به ۱۱/۵ روپیه می‌خرند و یك دلارکه اینجا ۷۵ ریال قیمت

دارد دربانکهای پاکستان با ٤/٥ روپیه معاوضه می‌شود.

بهمین ترتیب میزان حقوقها درپاکستان نسبت به‌ایران تاحدودی پایین‌است، فی‌المثل یك معلم دانشگاه ازحداقل ۳۵۰ روپیه شروع می‌کند وبه ۷۵۰ روپیه می‌رسد، یك استادیار از ۵۵۰ تا ۱۰۵۰ ویك دانشیار از ۷۵۰ تا ۱۵۰۰ ویك استاد (پروفسور) از ۱۱۰۰ تا ۲۰۰۰ روپیه‌مجموعاً حقوق‌خواهدگرفت که باپول‌ایران‌حقوق‌مهمی‌نیست، ولی البته چون مخارج درآن‌جا ارزان است و فی‌المثل یك‌کیلو گوشت‌را می‌شود حدود ٤ تومان‌خرید وبنده بایك روپیه ونیم ٥دانه پرتقال و دودانه «گرپ‌فروت» ودودانه «گینو»[1] خریدم، پس‌می‌شود به‌صورتی بهرحال زندگی کرد. اما این‌را هم باید دانست که قیمت یك اتومبیل سواری «تویوتا» ژاپونی ـ که تقریباً مشابه اپل و اندکی بهتر ازپیکان است ـ حدود ۲۲ هزارروپیه تمام می‌شود.

از همین‌جهت است که بعضی معلمان دانشگاه که خودشان اتومبیل شخصی ندارندگاهی از دوچرخه‌های ساخت پاکستان (که کارخانهٔ مهم آن درلاهور است) استفاده می‌کنند، یا با اتوبوسهای شهری که به‌وضع‌عجیبی فرسوده شده‌اند وباتمام ظرفیت‌آمد ورفت می‌کنند خودرا به‌دانشگاه می‌رسانند.

بنکدار هرایرانی که به‌پاکستان واردمی‌شود قبل‌ازهرچیز به دوپدیدهٔ جالب برخورد می‌کند: اول رانندگی از دست چپ. باید

۱ــ گرپ‌فروت درایران هم به‌تازگی کاشته‌اند ودر جیرفت بعمل می‌آید، گینو میوه‌ای است شبیه نارنگی خودمان بااندك تفاوتی ازلحاظ مزه.

متوجه بودکه اینان به‌سیاق مردم انگلستان هنوز از چپ می‌رانند و رانندگان‌هم خیلی تند وبی‌پروا می‌رانند، برای کسانی که درممالك دیگر با «چپ رانی» و «چپ‌روی» آشنا نیستند، این خود مشکلی است که احتمال برخورد خطرناك را هرلحظه پیش می‌آورد.

دوم تابلوهای بی‌حد وحسابی که درگوشه وکنار تحت‌عنوان «حبیب‌بینك» به‌درودیوار زده‌اند، این‌حبیب بینك، یك‌مؤسسهٔ‌بزرگ معاملاتی است که بانك اصلی پاکستان محسوب می‌شود و متعلق به شخصی به‌نام حبیب است. حتی بانك ملی پاکستان هم به‌قدرت‌این مؤسسه رشك می‌برد. دربیشتر شهرها عمارات چهارده پانزده طبقه (ازجمله درکراچی ۱۸طبقه) متعلق به‌این جناب حبیب است که‌گویا مذهب شیعه دارد و سازمانهای متعدد تجارتی ومالی و فرهنگی را نیز ازسود این بانکش‌اداره می‌کند. او یکی‌ازچند ثروتمند معروف پاکستان است که پولهایشان را با پاروجمع می‌کنند.

این بنکدارکم‌نظیر، یك سازمان فرهنگی دارد که رئیس‌آن خودش درحکم وزیری است و مدارس متعددی را درشهرها اداره می‌کندکه به‌نام «حبیب اسکول» (مدرسهٔ حبیب) معروف هستند.

بهار در زمستان | هوای کراچی دراین‌روزهای زمستان تقریباً مشابه اواخراردی‌بهشت واوایل‌خرداد تهران بود، آن‌روزکه برای تأیید بلیط به‌سازمان هواپیمایی پاکستان(P. I. A.) رفتم بادزن‌های برقی(پنکه‌ها) به‌فعالیت شدید مشغول‌بودند، هرچند همان روزعصر

وقتی درمحل موزهٔ کراچی باآقای ممتازحسن- رئیس انجمن روابط ایران وپاکستان در کراچی- ملاقات کردم ایشان را دیدم که پالتوی مخصوص گل وبوته‌دار پاکستانی را سخت پوشیده بود.

ممتازحسن می‌گفت این روزها هوا سرد شده واین «سرمای کویته» است که دامنهٔ آن به‌اینجا کشیده وگرنه هوا اینقدر سردنبود، من درحالی که به‌گل‌های‌سرخ خوش‌آب ورنگ اطراف باغ موزه اشاره می‌کردم و غنچه‌های شاداب لطیف گل‌های کاغذی خاص کراچی را ازنظر می‌گذراندم متوجه شدم که هوایی که گل درآن «نمی‌چاید» برای مردم کراچی سردگونه‌است وکویته‌ای که ازنظرما یك شهر گرم ازنمونهٔ زاهدان‌محسوب می‌شود، هوایش برای‌اهالی آن‌حدود حکم هوای سیبری را برای‌ما دارد. یادت زنده‌باد سعدی که چه خوش گفتی:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
ازدوزخیان‌پرس که اعراف بهشت‌است

فارسی درپاکستان استادان گروه زبان فارسی درکراچی، بی‌دریغ فداکاری می‌کنند، آنها کوشش دارند که دانشجویانی را برای‌تدریس وتوسعهٔ زبان‌فارسی درپاکستان آماده کنند، دراین‌میان ازاستادانی‌مانند دکترعابدعلیخان- که فارغ‌التحصیل‌دانشگاه‌تهران است- ودکترمطیع‌الامام وآقای ساجدالله تفهیمی وبالاخره ازاستاد غلام سرورر‌ئیس گروه‌بایدنام‌برد. فعلاحدود۲۰تن دانشجو اختصاصاً

ادبیات عالی فارسی را در دانشگاه کراچی اختیار کرده‌اند.

درباب زبان فارسی درپاکستان سخن بسیارخواهیم گفت، دراینجا فقط باید اشاره کرد که دربعضی ایالات این کشور ، زبان فارسی دردبیرستان یك درس اختیاری و گاهی یك واحد اجباری است. دردانشگاه البته واحد خاصی برای فارسی‌هست، منتهی همه آنرا نخواهندگرفت.

چون زبان رسمی پاکستان زبان اردو و انگلیسی است و در بعضی نقاط ناچارند زبانهای بنگالی و پنجابی و پشتو را به دانش‌آموزان بیاموزند وزبان عربی نیزکم وبیش موردتوجه هست (زیرا به‌هرحال زبان دینی کشوری‌است که‌اصل ملیت واستقلال خودرا بر دین‌مبین‌اسلام نهاده‌است) این است که زبان‌فارسی لاجرم موقعیت ازدست رفته را به‌این‌سادگی‌دیگر احراز نخواهدکرد. اما این نکته هست که بیشتر کلمات زبان اردو فارسی است ، و این خود نقطهٔ اتکایی برای توسعهٔ فرهنگ ایران به‌شمار می‌رود .

استاد غلام سرورکه از بزرگترین استادان زبان فارسی در پاکستان‌است، بی‌دریغ وبدون‌هیچگونه‌چشمداشتی، به‌زبان‌فارسی درکراچی خدمت می‌کند ، او عاشق زبان و شعر فارسی است . تحصیلات‌خودرا دردانشگاه‌علیگر وسپس‌لندن پایان‌برده، سردنیس راس‌استاد راهنمای‌اوبوده، رساله‌اش‌را درباب تاریخ‌شاه‌اسماعیل صفوی به‌زبان انگلیسی نگاشته‌که ازجهت شیوه تحقیق واستفاده از اسناد اختصاصی، کم‌نظیر وحقاً درخور ترجمه‌است وگمان می‌رود

بجا باشد بنیاد فرهنگ ایران که اینروزها دست بعضی محققان همسایه را توی رنگ گذاشته است، به‌بعضی آثار استاد غلام سرور نیز به‌عین عنایت نظر کند.

غلام سرور علاوه براین آثار دیگری نیز دارد : اوگلشن راز شیخ شبستررا تصحیح وتنقیح کرده و آماده چاپ دارد، تاریخ ادبیات فارسی شبه‌قاره را تألیف کرده، علاوه بر آن، شش جلد کتاب نیز برای تدریس زبان فارسی در آن سامان نگاشته و به‌خرج خود چاپ کرده واین دیگرواقعاً برای ما عبرت انگیز است .

او درسال ۱۳۱۱ ش (= ۱۹۳۳م) به‌تهران آمده، و از آن به‌بعد ایران را ندیده است . جا دارد که از چنین استادی تجلیل مناسب به‌عمل آید. من بیش از این درباب خدمات بی‌چشمداشت استادان فارسی در آن سامان سخن نخواهم گفت چه از تعریف بی‌پیرایه‌ای که درمقاله‌ای از یکی از دوستان خود در عراق نمودم تجربهٔ خوش ندارم ، خوشبختانه دولت دوست و برادرما پاکستان تا آن حد به همسایهٔ خود ایران علاقه‌مند است ومردمش چنان بامادوست ویك‌دل هستند که قدر استادان خود را خوب می‌دانند ، اما بهرحال ما را نیزوظیفه‌ای هست .

ملاقات با استادقریشی رئیس دانشگاه کراچی برای من بسیار مغتنم بود. استادقریشی خود درجهٔ دکتری درتاریخ دارد وخوشبختانه زبان فارسی خوب می‌داند وبه‌خوبی حرف می‌زند . اوعنایت خاص به‌استادان زبان فارسی و گروه آن نشان می‌دهدو کتابخانهٔ اختصاصی

گروه ادبیات فارسی به نوبهٔ خود قابل توجه است ، اما موقع آن رسیده که بسیاری از کتابهایی که درایران چاپ شده‌است ـ خصوصاً کتابهای وزارت فرهنگ وهنر وانجمن آثارملی و دانشگاه تهران ـ یك‌جا به کتابخانه دانشگاه کراچی هدیه شود .

گمان می‌رود باید شاگردان اول رشته‌های فارسی را در دانشگاهها بیش از این تشویق کرد ، گاهی مبلغی مختصر به عنوان جایزه و زمانی مدال ونشان ، و احتمالاً بورس مسافرت به‌ایران و ادامه‌ی تحصیل دردانشگاه‌تهران‌از وسایلی‌است که می‌تواندتوجه گروهی را به‌ادامه‌ی تحصیلات عالیه‌ی فارسی در پاکستان فراهم آورد. در دل دوست به‌هر حیله رهی باید کرد .

مزار قائد اعظم مزارجناح برفرازتپه‌ای دروسط شهرکراچی قرارگرفته‌است. معماران زبردست‌پاکستانی‌جبههٔ‌این بنای‌عظیم را تماماً از سنگ مرمر سفید پرداخته و برپای داشته‌اند . هرکس به کراچی می‌رود حتماً باید مزار این مرد بزرگ را که سازندهٔ ملتی «نوساخته» است زیارت کند. اطراف‌مزارمیدانی بسیاربزرگ‌ایجاد کرده‌اند و صدها کارگر وبنا روز وشب مشغول تسطیح ودرختکاری و جدول بندی و ایجاد حوض و فواره‌های‌گوناگون درآن هستند.

مامعلمین تاریخ لامحاله بیش ازتوجه به‌خودتاریخ وکتابهای تاریخی ، باید به « مردان تاریخ ساز » توجه داشته باشیم و هرگز فراموش نکنیم که تا خاك آنها هست عمر اهل تاریخ هم هست ! و

به‌هرحال‌هم‌اینها بوده‌اند که«نانی‌در کاسهٔ ماتریدکرده‌اند»!بدینجهت علاوه برجنبه‌های جهانی و بزرگواریها وآزادی طلبی‌های ایشان- از جهت شخصی و اختصاصی هم باید برمزار آنان درود خاص بفرستیم . مزار جناح درکراچی متبرك‌ترین مقبره‌ایست که خاص و وعام پاکستان بدان توسل می‌جویند .

کراچی امیدوار دانشگاه کراچی نسبت به دانشگاههای دیگر پاکستان تا حدی جوان و تازه‌ساز است . این دانشگاه در ۱۹۵۷ یعنی حدود ۱۰ سال پس از پیدایش پاکستان پی‌افکنده شد . سنگ بنای آن - یا به‌قول خود پاکستانی‌ها « سنگ بنیاد» آن تاریخ « روزشنبه ۱۷ جمادی‌الثانی۱۳۷۶ قمری، جنوری ۱۹۵۷ میلادی» و امضای «اسکندرمرزا» دارد[1]. وما امروزمی‌بینیم که پس ازده‌سال، برسکندرنیز بگذشت آنچه بردارا گذشت[2].

خود شهرکراچی‌هم نوخاسته و نوساخته است . این شهرپس از تقسیم هند و پاکستان پایتخت پاکستان شناخته شد و جمعیت آن درظرف بیست‌سال از۳۰۰ هزار به سه‌ملیون تن رسید . خودتان‌می‌توانید حساب کنیدکه افزایش چنین جمعیتی در چنین مدت کوتاهی چه مشکلاتی- آنهم دریك پایتخت - به‌وجود می‌آورد. البته بسیاری از ساختمانها و باغها و پارك‌های زمان تسلط انگلستان ، در این

۱- میرزا در اردو همه‌جا «مرزا» نوشته می‌شود .

۲- اسکندرمیرزا ، بعد ازکودتای مارشال ایوب‌خان ، به ایران آمد - چون زن ایرانی داشت، ازخانواده‌ی امیرتیمور، و درهمین تهران نیزدرگذشت.

تغییرات ، مرکز ادارات و مقرسازمانهای دولتی پاکستان شد؛ با همهٔ اینها ناچارشدند برق آسا، ساختمان کنند و خانه بسازند وباز هم بگویند : کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما .

اماتصمیم ناگهانی دولت پاکستان به‌انتقال پایتخت از کراچی به راولپندی مجدداً بسیاری ازنقشه‌ها را عقیم گذاشت . گرچه هنوز مردم کراچی خواب پایتخت بودن شهرخود را ـ هرچند جزءِ احلام واضغاث باشد[1] ـ می‌بینند وگمان می‌کنند که بازهم این شهرموقعیت خودرا از جهت سیاسی باز خواهد یافت ، اما پایتخت‌هایی مثل کراچی و تهران ، که بی‌امان و بی‌نقشه و آشفته بزرگ می‌شوند، همیشه درمعرض این خطرهستند که دستگاههای دولتی یکباره خود را ازشرآن رهاکنند وجابجا شوند وبگویند : «یاعلی غرقش کن ، من هم روی آن» .

به‌هر حال امتیاز بندرگاهی وموقعیت‌اقتصادی و تجارتی، و مأمون بودن این‌شهر ازحوادث مرزی وجنگها وآشوبها، زمینه را طوری فراهم ساخته که سرمایه‌های پاکستان را از هرجا به‌این‌شهر میکشد وبه‌کار وفعالیت وامی‌دارد. آخر این‌شهری‌است که لامحاله می‌باید دربرابر بمبئی ـ بندربزرگ غربی هند ـ مقاومت و رقابت کند .

بیگانان‌فارسی‌خوان خانه‌ی فرهنگ ایران را جوانی به نام «جوان» و خانم جوانش به همراهی چند تن از استادان و معلمان

۱ـ صحیح: اضغاثِ احلام

اداره می کنند . کلاسها پرازمحصل فارسی‌خوان بود وصدای‌الفباء از اطاقها بلند ، مشکل مهمی که درمورد تدریس خانه‌های فرهنگ ایران درخارج کشورباید حل‌شود، تألیف کتابهای اختصاصی‌برای اینگونه دانشجویان خارجی است . این محصلین اغلب مردان سالخورده یالااقل کارمندان جوان و درس‌خوانده وتحصیل‌کرده و بسااوقات رجال سیاسی و کارمندان سفارتخانه‌ها وقونسول‌گری‌های دیگر کشورها هستند که خیلی چیزها می‌دانند و بسا کتاب خوانده و دیده‌اند و تنها نقص کارشان ندانستن زبان فارسی است. اینان وقتی می‌خواهند فارسی بخوانند باید با جملات « بابا نان داد ، مادر آب داد ! » شروع کنند و حال آنکه می‌شد کتابهای اختصاصی برای اینگونه دانشجویان ترتیب داد. چنانکه دردانشگاه تهران نیز برای دانشجویان خارجی چنین مسأله‌ای بود وگویاکم و بیش حل شده است .

لازم می آید به‌تعداد محدود ومعین هرساله کتابهایی تألیف و چاپ شود که مطالبی مربوط به اوضاع اجتماعی و تاریخی و جغرافیایی ایران باتصاویر لازم وبا عبارات ساده در برداشته باشد که نه‌تنها تحصیل فارسی به‌صورت مضحك شروع نشود ، بلکه در هرساعت وقت که صرف می‌شود مطلبی آموختنی نیزدربارهٔ کشوری که مورد علاقهٔ آنهاست به آنان یاددهد .

البته‌درپاکستان خواسته‌اند کتابهایی دراین‌مورد تألیف کنند، این کتابهابعضی‌مثل کتابهای غلام سرورچاپ‌خوب نخواهدداشت،

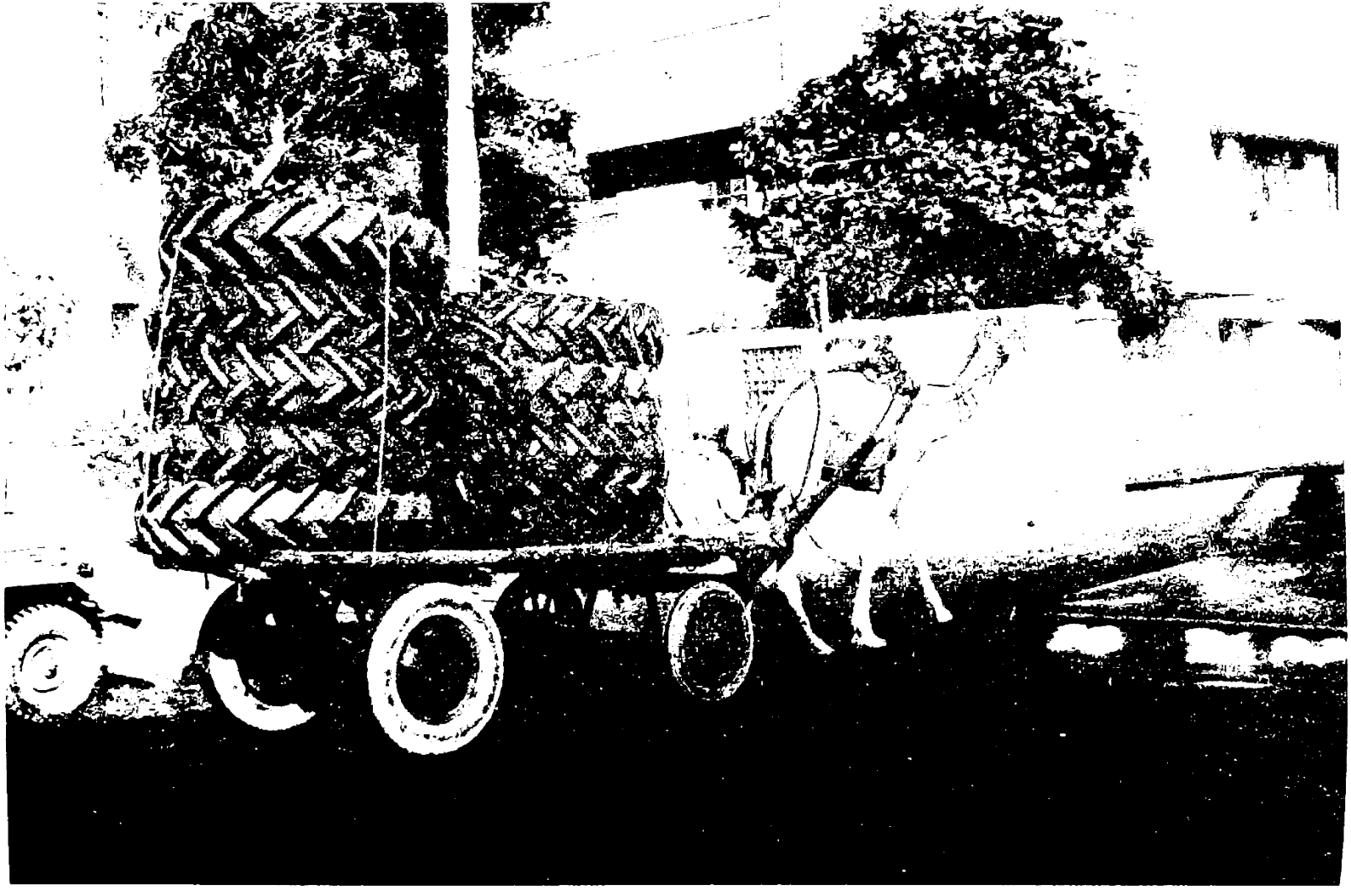

چون تیراژ وفروشش زیاد نیست وچاپخانه‌ای مثل چاپخانه‌ی‌افست برای چاپ آن کارنکرده است. بعضی‌هم مثل کتاب «انشای ماهرو» ازکتابهایی است که دردانشکدهٔ ادبیات تهران‌هم خواندن آن‌مشکل است : مجموعهٔ مکاتیب بی‌سروته قدیمی ـ با انشای قرن‌ها پیش و روش ترسل نویسی وترسل‌خوانی قدیم، بدینطریق طبعاً قابل‌استفادهٔ فارسی‌خوانان نخواهد بود .

جالب اینست که نشریات تازهٔ وزارت آموزش و پرورش که تحت عنوان «پیك» منتشرمی‌شود ازنوع بهترین وسایلی است که در خارج ، طبقات مختلف می‌توانند ازآن استفاده کنند وکوشش بی‌دریغ چندماهه‌ی این مؤسسه‌ی «تازه‌زا» سخت مورد استقبال‌فارسی خوانان خارج قرارگرفته است و اغلب از من می‌خواستندکه این نشریات به‌نام‌آنان فرستاده شود [۱].

دراین مورد پیشنهاد من اینست که وزارت فرهنگ و هنر و وزارت‌آموزش و پرورش وشاید هم دانشگاه مشترکاً اقدام‌کنند : وزارت آموزش و پرورش از جهت اینکه سازمان مجهزی برای تألیف‌کتابهای درسی دارد و شهدالله در این دوسال اخیرکتابهایی چاپ‌کرده است‌که درکشورهای‌آسیایی بل‌اروپایی ازجهت چاپ و رنگ و حروف وقطع وصحت بی‌نظیر است، وزارت فرهنگ و هنرنیز از جهت اینکه سرپرست مراکز فرهنگی ایران در خارج از کشور است و مزاج مردم هرناحیه را بهتر می‌داند و درباب میزان

۱ــ این نشریات در وزارت‌آموزش وپرورش زیرنظر آقای جهانشاهی و جمعی ازمعلمان ورزیده و «اهل قلم» چاپ می‌شود .

چاپ (تیراژ) و نحوهٔ تقسیم و استفاده از کتابها صاحبنظر است. با این مقدمات شاید بتوان چند جلدی کتاب چاپ کرد که فی‌المثل سفیر کانادا در ژاپن و وابسته فرهنگی روسیه در اندونزی و رجال پاکستان و هند، وقتی می‌خواهند فارسی بخوانند، پیش‌زن و بچه خود از تکرار جمله‌ها و ترجمه‌ی آن خجالت نکشند.

آرشیو دانشگاه شعبه‌تاریخ دانشگاه کراچی دست به‌یك ابتکار تازه زده و آن جمع‌آوری اسناد و اوراقی است که مربوط به‌حزب «مسلم لیگ» و تشکیل دولت پاکستان و خصوصاً یادداشتهای خاص «محمدعلی جناح» قائد اعظم است. کوششهای این مرد به همراه چندتن از یارانش برای سروسامان دادن مسلمانان در شبه قاره از سالها قبل از استقلال شروع می‌شود. اوحتی درحوالی ۱۹۲۰م. در لندن ضمن مذاکره بامقامات انگلیسی و هندی به‌توافق‌هایی رسید، دراین کوششها سر محمد شفیع، محمد علی جناح، غزنوی و آقا خان محلاتی پی‌جویی بسیارداشتند. اما بهرحال، نتیجه‌ی‌قطعی‌در ۱۹۴۷ به‌دست آمد که پاکستان به‌صورت مملکت خاص‌از هند جدا شد و مسلمانان در آن جای‌گرفتند، جایی‌که گمان داشتند بتوانند «به‌آزادی به‌انجام فرایض مذهبی» بپردازند[1].

به‌هرحال پس از بیست‌سال هم اکنون دانشگاه کراچی تمام نامه‌ها ومکاتبات و اسناد مربوط به‌تشکیل‌دولت پاکستان را جمع‌-

۱ــ درمورد استقلال پاکستان و کوششهای این رجال، من، به‌سال ۱۳۲۶ شمسی مقاله‌ای در روزنامه روح‌القدس کرمان نوشته‌ام.

آوری کرده و چندتن دختران و پسران دانشجو ومعلمان جوان زیر نظرگروه تاریخ به‌تنظیم و ترتیب وحفظ این اسناد و ایجاد «آرشیو ملی‌پاکستان» مشغول شده‌اند، کاری که‌در آینده‌ای نزدیك، ذخیره‌ای بزرگ برای اهل‌تاریخ وگروه مورخان‌آن کشور فراهم خواهدکرد وتاریخ تأسیس‌پاکستان‌برطبق اسنادمتقن نوشته خواهدشد وکوشش فرد فرد کسانی را که در این نهضت بزرگ دست داشته‌اند روشن خواهد نمود .

در اینجا من به‌یاد مشروطیت خودمان افتادم . مشروطیتی که بیش ازشصت سال از شروع آن نگذشته اما امروز اسناد بسیارکم و محدود و معدودی ازآن باقی مانده و حتی اسناد مجعول‌آن‌کم‌ـ وبیش براسنادحقیقی افزونی می‌گیرد، واقعاً آیا موجب شرمندگی نیست‌که ماحتی اصل‌فرمان مشروطیت راهم دربایگانی مجلس‌خود نداریم؟ اماهرچه بخواهیداسنادحقوق ولیست‌اضافات وفوق‌العاده دربایگانیها ضبط ونسخه‌های‌متعدد رونوشت‌های شناسنامه وابلاغ‌ـ های رنگارنگ قفسه‌ها را پرکرده است .

میکروفیلم‌ها موزهٔ کراچی مملو از آثاری است‌که در «موهنجودارو» و «تاکسیلا»اززیرخاك بدرآورده‌اند. این‌آثارکم و بیش پیوستگی با تاریخ پیش‌از اسلام‌ایران نیزدارد. ازآن جمله دو مجسمه زن پارتی از تاکسیلا به‌دست آمده که‌گمان من اینست که متعلق به‌آناهیتا ـ خدای‌آب وباران و انوثت ـ باشند .

آثار بعد از اسلام آن که بکلی باآثار ایرانی مشترك است .
فهرستی از آثار موزه‌های پاکستان، آقای جوان تهیه کرده است که قریب ۹۰۰ نوع آن مربوط به ایران می‌شود . کتابهای خطی فارسی در کتابخانه‌ی موزه قابل توجه است ، واین غیراز ۱۲هزار میکروفیلمی است که در دانشگاه کراچی از کتابهای فارسی واردو و عربی در خارج از پاکستان ـ از جمله انگلستان ـ تهیه کرده‌اند و بازاین غیرازخطوط ومرقعات وفرمانهایی است که درگوشه وکنار جاهای تاریخی آن سامان می‌توان یافت یا در خانه‌های متعینین می‌توان دید .

گوی‌چه شیشه‌ای وقتی به یك اداره یا مؤسسه‌ی ملی در کراچی وارد می‌شوید ، نخستین چیزی که جلب نظرشما را خواهد کرد ، وجود تعدادی گویچه‌های شیشه‌ای خوشرنگ است . درداخل این گویچه‌های بلور معمولاً یك گل یا غنچهٔ زیبای سرخ رنگ یا حیوان کوچك خوش‌نما ساخته و کارگذاشته‌اند ، این گویچه‌ها ـ که روی هرمیزپنج‌تاوشش‌تا هست ، ومن برروی میزاستاد مشتاق حسین قریشی رئیس دانشگاه کراچی نیزدیدم ـ گویی به‌چه کار آید؟ و چیست که تا این‌حد مورد احتیاج وجزء لوازم کارهرمؤسسه است؟

تعجب نکنید ! در کراچی اتاقها طوری ساخته شده که حتماً بایدکوران داشته باشد تا در ماههای گرم همهٔ پنجره‌ها را بگشایند و راه را برای عبورباد جانبخش بازکنند، علاوه برآن بادزن‌های

سقفی پرنیرو و بادزن‌های روی میزی- علاوه برکولرها- دائماً یعنی سالی حداقل ده ماه باید کارکنند ، در این صورت معلوم است که تکلیف نامه‌های اداری که روی میز اشخاص خواهد بود چه خواهد شد ! برای محفوظ ماندن از آسیب پشت‌پای جریان این بادها ، ناچار باید همیشه وزنه‌هایی برروی کاغذها نهاد ، وبااین حساب، نیاز به‌وجود این گویچه‌های ظریف شیشه‌ای‌خوش رنگ درممالکی که به‌هرحال کاغذ بازی رکن کار است، خوب احساس می‌شود.

فارسی درلاهور باکمال علاقه‌ای که به دیدن پاکستان شرقی داشتم ، به‌علت مختصرکسالتی ، صرف‌نظرکردم . بلیط هواپیمایی تبدیل به‌کراچی - لاهورشد ومابه‌التفاوت آنرا حساب‌کردند . آقای سمیع‌الدین رئیس روابط دانشگاه مرا به فرودگاه رساند . هواپیما حدود ساعت ۱۰/۵ درلاهور به‌زمین نشست .

شهرلاهور دُرّةالعِقد ایالات پاکستان‌است. این‌شهر درطی قرون لاف همسری و رقابت بادهلی و دکن می‌زده ، اغلب پای- تخت دوم و گاهی پایتخت نخستین بوده و از حیث آب و هوا و آبادانی بربیشتر شهرهای شبه قاره برتری دارد .

دانشگاه پنجاب که میزبان من‌بود، ازقدیمی‌ترین دانشگاهها است وقرار است‌یکی دوسال دیگرجشن صدمین سال تأسیس‌بعضی سازمانهای وابسته به‌آن گرفته شود .

از مهمترین قسمتهای این دانشگاه عظیم ، بخش « اورینتل

کالج »[1] است که درواقع «مدرسهٔ شرقی» می‌توان آنرا ترجمه کرد. گروه ادبیات زبان فارسی دراین بخش است و ازمهمترین پایگاههای زبان فارسی در آن حدود به‌شمار می‌رود. اعضاء مهم این گروه عبارتند از دکتر وحید قریشی ، دکتر عبدالشکور احسن ، دکتر ظهورالدین احمد، دکتروزیرالحسن عابدی، دکتراکرم شاه(متخلص به‌اکرام) ، دکتر بشیرحسین و دکتراحمد پناهی (ایرانی) که همهٔ این جمع زیرنظر پروفسورمحمد باقرانجام وظیفه می کنند .

✡✡✡

لاهوررا می‌توان ازجهت آثار تاریخی، «اصفهان پاکستان» لقب داد منتهی بامقیاس بیشتری ازجهت جمعیت ، برای بازدید از این آثارمدتها وقت لازم است . آقای دکترسید سرورحسین رئیس روابط عمومی دانشگاه ، وسیله‌ی این بازدید را طی برنامه‌ی بسیار دقیقی برای من مهیا فرمود . نخستین روز به‌دیدار خانم مریم بهنام رفتم ، زنی است ایرانی از اهالی بندرعباس ، مسلط به‌زبان اردو و انگلیسی ، شوهررا در بندرعباس به «آب خنك خوردن» گذاشته و خود و بچه‌ها درلاهور به «آب باریك، رودخانه راوی !» ساخته مرد مردانه خانهٔ فرهنگ ایران را اداره می کند .

خانه‌ی‌فرهنگ ایران دومرکزدرلاهور دارد: یکی درخیابان بزرگ اصلی شهر که به‌نام « مال روط » معروف‌است و دیگری در محله‌ای تازه‌ساز که به‌نام «گلبرگ» خوانده می‌شود .

۱ـ Oriental College

مهربانی درپاکستان نام‌های خیابانهاومحلات اغلب فارسی و صورت اصیل کلمات قدیم است . خیابانهای بزرگ دوطرفه را شاهراه می‌نامند ، همان که ما امروز « اتوبان » می‌گوییم ! بنده برای نمونه و محض تفریح دوستان ، چند جمله وعبارت فارسی‌را که درآنجاها به‌کار می‌برند و واقعاً برای ماتازگی دارد در اینجا ذکرمی‌کنم که ببینید زبان فارسی درزبان اردو چه موقعیتی دارد و به‌قول معروف چه رُلی بازی می‌کند. نخستین‌چیزی‌که درسربعضی کوچه‌ها می‌بینید تابلوهای رانندگی است .

درایران‌اداره‌ی راهنمایی ورانندگی‌برسرکوچه‌ای‌که‌نبایداز آن اتومبیل بگذرد می‌نویسد : «عبور ممنوع» واین هردوکلمه‌عربی است ، اما درپاکستان‌گمان می‌کنید تابلو چه باشد ؟ « راه بند » ! فارسی سره و مختصر و مفید ، « حداکثرسرعت » را درآنجا «حداکثر رفتار»تابلو زده‌اند ! و «توقف ممنوع» را «پارکینگ بند» اعلام‌کرده‌اند .

تاکسی‌که مرا به قونسلگری ایران درکراچی می‌برد کمی از قونسلگری‌گذشت، خواست به عقب برگردد، یکی‌از پشت سر به‌او فرمان می‌داد، درچنین مواقعی ما می‌گوییم : عقب، عقب،عقب، خوب ! اما آن پاکستانی می‌گفت : واپس ، واپس ، بس ! واین حرفها درخیابانی زده شدکه به «شاهراه ایران» موسوم است.

این مغازه‌هایی‌راکه ماقنادی می‌گوییم (ومعلوم نیست‌چگونه کلمهٔ قندصیغهٔ مبالغه وصفت فاعلی قنادبرایش پیدا شده و بعدمحل

آنرا قنادی گفته‌اند ؟) آری این دکانها را در آنجا « شیرین کده » نامند! از اسم روزنامه‌های معتبرمی‌گذریم که به‌نام «ستاره کراچی» و «آغاز» و «امروز» و «شیعه» و امثال آن منتشر می‌شوند. آنچه ما هنگام مسافرت « اسباب و اثاثیه » می‌خوانیم ، درآنجا « سامان » گویند[1]. سلام البته درهردو کشورسلام است اماوقتی کسی به‌مالطف می‌کند و چیزی می‌دهد یا محبتی ابراز می‌دارد ، ما اگر خودمانی باشیم می‌گوییم : ممنونم . متشکرم ، اگر فرنگی مآب باشیم می‌گوییم «مرسی»؛ اما درآنجاکوچك وبزرگ، همه درچنین موردی می‌گویند : « مهربانی » ! واقعاً بهتراز این تعبیری برای ابراز تشکر دارید ؟ ما اصراردایم که بگوییم پارك پهلوی و پارك فرح وپارك ولیعهد وپارك نیاوران وپلاك‌هم روی‌آن زده‌ایم، اماآنهابزرگترین پارك شهرخود را « جناح باغ » تابلوزده‌اند .

آنچه ما شلوارگوییم درآنجا «پاجامه» خوانده می‌شود . در پیشاور تابلو « زمین برای فروخت » صدها جا دیده می‌شود . این قطارسریع‌السیر علیه ما علیه را درآنجا «تیزخرام» می‌خوانند !

جالبترین اصطلاح را درآنجامن برای مادر زن دیدم، آنها، این موجودی را که ما مرادف با دیو و غول‌آورده‌ایم ، « خوش‌دامن» گفته‌اند . واقعاً چقدر دلپذیر و زیباست !

گمان نکنیدکه زبان اردو ازفارسی دوراست ، بعضی جاها صدی هفتادکلمات فارسی است و فقط ترکیبات و بعضی افعال و

۱ــ ومن باشنیدن این‌کلمه درپاکستان ، معنی «بی‌سروسامان» را درلغت فارسی خوب دانستم .

اضافات صورت اردو دارد، بنده‌برای‌تفریح یکی دوتابلو ازاطبای لاهوررا که به زبان اردو اعلان شده بود ـ واین اعلانات را بیشتر به‌درختها کوفته بودند ـ دراینجا نقل می‌کنم :

«حکیم عبدالجبار ، هرقسم نزله ، زکام ، بواسیر ، مردانه پوشیده امراض کاشرطیه علاج » ! لابد متوجه شدید که مقصودش علاج چه امراضی است : آن «مردانه پوشیده امراض» همین‌امراض مقاربتی‌خودمان است! وتنها حرف «کا» دراینجا هست که خارجی است ومعنی «به» می‌دهد !

تابلو دیگر : «لقمان حکیم ، نامردی‌کاشرطیه علاج‌کراتین» و این کلمه نامردی همان اعلانی است که بارها در روزنامه‌های خودمان به‌عنوان «ضعف قوه باه» چاپ می‌کنند؛ و بهتر از همه‌ی اینها تابلوطبیبی بود بدین عنوان : «مطب همدرد» ! درست‌مصداق این شعرفارسی :

من در اثرعلاج خود چون کوشم؟
آنکس‌که طبیب ماست بیمارشده‌است!

محمداقبال فاتحه‌ی‌دیدار آثارتاریخی‌لاهور، برای‌هرفارسی‌زبانی ، زیارت مزاراقبال‌لاهوری است. اقبال معجزهٔ زبان‌فارسی درقرن بیستم است. قرنی‌که زبان انگلیسی دائره‌ی‌نفوذ خود را تابه آنجاکشانده‌که دردانشکده‌های شهرسعدی وحافظ نیزبعضی‌دروس به‌زبان انگلیسی القاء می‌شود ، آری در چنین قرنی ، در سرزمینی

که زبان انگلیسی فارسی را می‌بلعید و رنده می‌کرد، مردی، لطیف‌ترین افکار قرن را که پایه‌گذار ملیت و هویت پاکستان است به‌همان زبان فارسی بیان داشت.

سنگهای مرمر قبر اقبال، به تابناکی اندیشهٔ او و به نازکی گفتار و شعر او بریده شده است: سپید و شفاف. این سنگها را اعلیحضرت محمدظاهرشاه برای قبر اقبال هدیه کرده‌است. محوطه‌ی مزار چندان وسیع نیست. چند شعر لطیف از اقبال برسنگها کنده شده. اقبال شاعر پاکستانی مدحهایی هم دارد و این مدحها درحق پادشاهان افغان است. لابداهدای این سنگها پاسخ حقشناسی آن گفتار باید بوده باشد[1]. سید جمال‌الدین اسدآبادی نیز در اقبال اثر گذاشته. شعر اقبال درسرزمین پاکستان ـ خصوصاً پنجاب ولاهور ـ درحکم رکن احد وناب اشدّ زبان فارسی است وبه‌هرحال، خوب بود در مزار اقبال، ما ایرانیان نیز از جهت حق‌شناسی یادبودی داشتیم واین یادبود می‌تواند قطعه‌ای ازاقبال باشدکه برقالیچه‌بافته و درآنجا آویخته شود یا برگزیده‌ای از دیوان اوباشدکه‌بانفاست تمام چاپ شود و هرکس مزاراقبال را زیارت می‌کند یك جلد از آن به رایگان دریافت کند. این کوچکترین حقشناسی است که ما می‌توانیم درقبال محمد اقبال داشته باشیم.

بانوی کرمانی شبی که‌خانه‌ی فرهنگی ایران درلاهورمجلسی به

۱ــ که کلوخ‌انداز را پاداش سنگ‌است!

افتخار اعضاء (R.C. D.)[1] تشکیل‌داد، من‌هم‌خودرا درآن جمع‌جا زدم . مجلسی بود مرکب ازچندتن از اولیای آموزش و پرورش و سازمانهای اداری و اجتماعی و استادان دانشگاه تهران و چندتن از اهل ذوق وفن پاکستان وگروهی از مهندسان ترکیه .

وجه‌اشتراك این جمع، به‌قول آقای‌ذوالفقارعلی رئیس‌انجمن روابط فرهنگی ایران و پاکستان در لاهور ـ چیزی جزاین نبودکه همه نام خیام وسعدی و حافظ ومولانا را شنیده بودند وکم و بیش آثارآنهارا می‌شناختند. وقتی یکی ازصفحات موسیقی ایرانی شعر حافظ را می‌خواند اغلبی‌آن شعر را فهمیدند ، و من به شوخی به‌ذوالفقارعلی‌گفتم: گویی روح‌حافظ برفرازاین‌مجلس‌که درلاهور‌سی‌کیلومتری مرز کشمیر ـ تشکیل شده می‌رقصد و می‌گوید :

به شعرحافظ شیراز می‌کوبند ومی‌رقصند
سیه چشمانِ‌کشمیری وترکان سمرقندی![2]

منتها بجای تـرکان سمرقندی در این شب ترکان اسلامبولی آمده بودند ولی‌آنها هم می‌خواندند و می‌رقصیدند . درعالم‌غربت همزبانها وهم‌ولایتی‌ها بهم مهربانترمی‌شوند ، ایرانیان مقیم‌لاهور هرچندگاه‌یك‌بارجلساتی درخانه‌های خوددارند. یك‌دکترپاکستانی بنام «دکترسیال» به‌زبان فارسی بامن اظهارآشنایی‌کرد و به‌شوخی

۱ــ Regional Cooperation for Development .

۲ــ مصرع اول این شعر را بعضی به اینصورت خوانده‌اند « به شعرحافظ شیرازمی‌گویند و می‌رقصند » اما وجه متن شاید مناسبترباشد . درجنوب ، ازآن جمله‌کوهستان ما ــ زدن ونواختن را «بکوب بکوب» می‌گویند .

گفت : من و تو هم‌ولایتی هستیم ؟ من تعجب کردم . معلوم شد به مصداق ضرب‌المثل قدیمی فارسی که «ازیکی پرسیدند: اهل کجایی؟ گفت هنوز زن نگرفته‌ام ! » او هم مدتها در آبادان در بیمارستان شرکت نفت کارمی کرده و درآنجا بایك دخترخانم زیبای کرمانی آشناشده و ازدواج کرده بااین حساب اوخود را همشهری مخلص می‌دانست . خانمش که فامیل شفازند کرمانی دارد دختر مرحوم معین‌الاطباء کرمانی و نوه حسین شاه جوپاری است[1]. به‌این آشنایی شبی‌مهمان‌این‌خانوادهٔ مهربان‌بودیم. درآنجا ایرانیان مقیم‌لاهور، خانم بهنام ، دکترپناهی وخانمش ، دکترادیب‌زاده وخانمش، یك دخترخانم ایرانی دانشجو در رشتهٔ طب ، یك دخترخانم دانشجودر رشته مهندسی، یك دانشجوی‌آبادانی، و دانشجوی دیگری‌متخلص به« نوا » شرکت داشتند ، آقای اصفهانی تاجر معروف ایرانی که فروش چای را در پاکستان « منوپل » خود کرده است نیز حضور داشت . جمعی کثیر از قضات و استادان و رجال پاکستانی نیز بودند .

دراین مجلس‌سخنان جدی ورسمی به‌زبان انگلیسی وسخنان روزمره به‌زبان اردو زده می‌شد وشوخیها بااشعارفارسی وضرب‌المثل‌های ایرانی تزیین می‌یافت .

قطعه شعری را که آقای نوا برای من تکرارکرد عیناً نقل می‌کنم :

۱ــ درباب این مرد به‌جغرافی‌کرمان وآثارپیغمبردزدان تألیف وتصحیح نگارنده مراجعه شود .

در انجمن به اهل سخن جا نمی‌دهند
اینها که فرق خوب و بد اصلا نمی‌دهند
جایی برای مرد سخن ، کو در انجمن ؟
این چنته خالیان که به ما جا نمی‌دهند؛
این جغدهای شوم دلازار بی‌هنر
فرصت به طوطیان شکرخا نمی‌دهند
این زاغهای زشت بد آواز ذوق سوز
مهلت به بلبلان خوش آوا نمی‌دهند
این آبروی شعر و سخن ریز مردمان
وقتی دگر به گفتهٔ شیوا نمی‌دهند
در و خزف یکیست به « بازار کورها »
چون امتیاز در و خزف را نمی‌دهند

مجلهٔ ۴۲ ساله پروفسور محمد باقر استاد و رئیس گروه آموزشی زبان فارسی دانشگاه پنجاب ، «رکن احد» و «ناب‌اشد» ادب و ذوق فارسی درلاهور محسوب می‌شود . اوتألیفات فراوان داردکه مهمتر ازهمه راهنمای شهرلاهور را می‌توان نام برد و این به‌زبان انگلیسی است . کتب متعدد به‌فارسی چاپ‌کرده و یك جلد «تذکرهٔ مخزن‌الغرائب» و«درفش‌کاویانی میرزا اسدالله‌خان‌غالب» را به‌من مرحمت‌کرد[1]. او همچنین مدیر مجله‌ای‌قدیمی است به‌نام

۱ــ قرارشد سایرتألیفات اورا نیز ــ خصوصاً جلدهای دیگرتذکره را ــ باپست برایم بفرستند ، که البته تاکنون نرسیده است ! و امیدی هم ندارم ، به ←

« اورینتل کالج میگزین » که بیش از ۴۲ سال است منتشر می‌شود ودر واقع ارگان واز ارکان مؤسسهٔ شرقشناسی دانشگاه پنجاب به‌شمار می‌رود . زیر نظر این استاد ، دیگران نیز کارهای تحقیقی خود را نشر می‌دهند چنانکه استاد بشیرحسین مرقعات ابوالفتح گیلانی را چاپ کرده است .

برنامه دیدار از آثارتاریخی لاهور بادکتر اکرم شاه ترتیب یافت . برای اینکه موقعیت آثارتاریخی این شهر را از نظرزمانی تشخیص‌دهیم ناچاریم چندسطری ازتاریخ لاهور ـ که درواقع‌دومین پایتخت شبه قاره بوده ـ تحریر کنیم . زیرا تاریخ پاکستان و هند تا قبل ازتقسیم ازهم جدا نیستند وهرچه‌گذشته مربوط به هردومملکت بوده است .

آثار تاریخی پاکستان اغلب شامل قلعه‌ها و مساجد و قبور اقطاب است ولی کمتر امامزاده‌ای در این‌کشور اسلامی می‌توان یافت . درواقع پاکستان تنها کشوراسلامی است‌که باوجود یکصد و چند میلیون جمعیت و ۹۰۰ هزارکیلومتر مربع مساحت[1] ، کمتر امامزاده‌ای دارد . آنها ـ برخلاف ما ایرانیها و عراقیها و شامیها برای زیارت خود هرگز امامزاده‌ای را باسلام وصلوات نطلبیده و وبعد نکشته‌اند تا ازبرکات مزارآن بهره‌مند شوند !

چند سطر تاریخ هندوپاکستان‌هرگزخطری برای‌همسایه‌ها

روایت یك مثل پاریزی «به خونه‌ات اومدم دوغم ندادی ، بروکاندریی‌ات ماست می‌فرستم » !

۱ــ البته قبل‌از تجزیه وتفکیك .

نداشته‌اند ، نخستین آزمایشی که دراین مورد شده است حملهٔ جیپال پادشاه لاهور به طرف غزنه و افغانستان از طریق خیبر بوده است (۹۷۹ م = ۳۶۹ ه.) که در این لشکرکشی براثر سرمای شدید و کوهستانهای سخت سپاه‌هندآسیب فراوان دید. هندیان«زودسرما-خور » از ژنرال سرما شکست خوردند و سپاهیان غزنه راهها را بستند وجیپال ناچارشد ازدرصلح درآید ومبالغ هنگفتی تقبل‌خراج کند .

جیپال پس‌ازبازگشت به‌لاهور از تعهدی که‌کرده بود سر باز زد وبالنتیجه سبکتکین سپاه خودرا ازتنگهٔ خیبرگذراند و پیشاور را قبل ازمرگ خود درجزء قلمروغزنویان درآورد (حدود ۹۹۷م = ۳۸۷ه .) دنبالهٔ فتوحات او را پسرش محمود ادامه داد و همانست که به‌روایتی ۱۷ باربه‌هند لشکرکشید وتنهادریك فتح سومنات(۴۱۷ ه = ۱۰۲۶ م) بیش‌ازبیست هزارهزار (۲۰ میلیون) دینار وهزاران اسیر به‌غنیمت همراه‌آورد که‌یکی‌ازآنها شخص‌جیپال‌بود که درمن-یزید خراسان سلطان محمود او را به ۸۰ درهم فروخت[1] ! لاهور درسال ۱۰۲۱ م(۴۱۲ه) رسماً به‌تصرف محمود درآمده‌بود .

من وقتی از راه خیبرمی‌گذشتم و بالای هرتپه وتلی برجی و قلعه و باروئی می‌دیدم که پناهگاه‌خان وقبیله وطایفه‌ای بوده‌است؛ درست درنظرم مجسم‌شد عبورسلطان محمود وتسلیم‌کردن پی‌درپی این قلعه‌ها، وایستادگی قلعه‌بانی که ازفرازبارو پایین‌نیامد وسلطان

۱ــ وبه‌گمان من، گران‌هم فروخت، زیراآدمی‌که برمیلیونها آدم سروری کند ونتواند دربرابرچند هزارسپاه محمودی مقابله‌کند ، بیش ازاین نمی‌ارزد !

خواست به‌او اولتیماتوم بدهدکه تا فردا اگرتسلیم‌نشد چنین وچنان خواهدکرد، وزیراولتیماتوم را نوشت درحالی‌که این شعرفردوسی در پایان‌آن بود :

اگر جز به کام من آید جواب من وگرز ومیدان وافراسیاب

وسلطان چنان از این شعر خوشش‌آمد که از همانجا تصمیم گرفت ازفردوسی‌که مطرود درگاه شده بود دلجویی‌کند .

غزنویان‌بعد ازشکست مسعود در دندانقان (۴۲۹م=۱۰۳۷م) به‌لاهور منتقل شدند وابراهیم شاه وارسلان شاه و دیگران‌تاحوالی یك قرن درآن نواحی براساس‌نانی که‌سبکتکین درکاسه‌شان «ترید» کرده بود به حکمرانی می‌پرداختند و من فرصت آنرا نداشتم که قلعه‌هایی مثل «مندیش» و «نای» را درآن حوالی جستجوکنم، ولی این مسلم است که اینجا قلعه‌هایی بوده است که تن امثال مسعود سعد را درخود می‌ساییده‌آنجاکه به‌زبان پارسی و شعرپارسی‌چون نای‌درحصارنای می‌نالید ونالهٔ‌آنانرا مردم می‌شنیدند ومی‌فهمیدند. غزنویان بالاخره لاهور را در (۱۱۸۶م = ۵۸۲ ه.) به‌سلاطین غور سپردند و شهاب‌الدین غوری‌کسی بودکه از لاهور خود را به دهلی نیزرساند هرچند بدست عشایراین ناحیه‌کشته شد .

قطب‌الدین ایبك جانشین علاءالدین ازکسانی است‌که قبر او درلاهور قراردارد و من‌از این مقبره ـ که دردست تجدید ساختمان است ـ دیدن‌کردم . اومؤسس سلسله‌ای است‌که مملوکان‌ازحوالی ۱۲۰۶ م (۶۰۳ه) درلاهور و دهلی تشکیل داده بودند . منارقطب‌در

دهلی بنام اومعروف است .

پای چنگیز در زمان فرار جلال‌الدین خوارزمشاه به حوالی سند میرسد ولی‌خوشبختانه فراترنمیرود . شهرت سلطان‌جلال‌الدین در هندوستان‌کمتر از ایـران نیست . او بعد از اختلاف و در واقع خیانت سرداران‌ش درغزنه، ناچارشد به‌هند فرارکند، اوازراههای میان‌بُر خودرا به‌حوالی‌رود «اَتـَـك» رسانیدکه یکی‌ازشعبات‌سند است و نزدیکیهای راولپندی امروزی قراردارد ، او وقتی خود را به‌کنار این رودخانهٔ عظیم رساند و متوجه شدکه چنگیز و سپاهیان مغولی درتعقیب او و درواقع درچند قدمی اوهستند ،کاری عجیب کرد : می‌گویند ـ البته ازقول خود او روایت‌کرده‌اند ـ که زنان و ومادرجلال‌الدین ازاوخواهش‌کرده‌اند ـ ازجهت‌اینکه بدست‌دشمن نیفتند ـ آنها را بقتل برساند و سلطان در اثر اصرارآنان ، همه را به‌سند افکند و درواقع خودرا سبکبارکرد ! وسپس با اسب بی‌نظیر خویش به‌دریا زد و درست هنگامی به‌آن طرف رود رسید ومشغول خشك‌کردن نمد زین ولباس خود بودکه چنگیز و سربازانش دراین طرف رود انگشت به‌دهان مانده بودند و گویا چنگیز دراین حالت گفته بود : کاش فرزندی چون جلال‌الدین داشتم![1]

حکومت بردگان ترك‌برلاهوردوامی نداشت هر چندالتتمش توانسته بود تازمان مرگ خود (۱۲۳۶م = ۶۳۴ ه.) بربیشترنواحی

۱ــ رجوع شودبه‌مقالهٔ نگارنده درقهرمانان تاریخ ایران ــ از انتشارات یونسکو ، وهم چنین به‌سیاست واقتصاد عصرصفوی، فصل امیران حرس واسیران هوس .

شمال هند تسلط پیدا کند، خلجیان ـ خصوصاً علاءالدین ـ به کمك سپاهیان عشایر افغانی خود با بیرحمی تمام توانستند برای مدتی شورشیان هند را ساکت کنند ، این کار وقتی صورت گرفت که علاءالدین هزاران اسیر را با زنجیر درمیدان دهلی زیرپای پیلان افکند وسپس از کله‌های آنها ـ که له نشده بود ـ مناره‌هائی برپاساخت .

تیمورلنگ درسال ۱۳۹۸ م (= ۸۰۱ ه.) ازطریق خیبر عازم هندوستان شدوطبعاً اول پیشاور وبعدلاهوررا به‌تصرف آورد، سپس خاندان تغلقی‌ها را در دهلی برافکند ومدتی بعد «بابُر» نواده‌ی تیمور توانست پادشاهان «لودی» لاهور را برافکند وبازار شهررا بسوزاند و شهر را یغما کند (۱۵۲۶م = ۹۳۳ ه.) .

بابُروپسرش همایون بزودی تا اگره و دهلی پیش رفتند ، و این همان همایونی است که وقتی ازشیرشاه رقیب خودشکست خورد از بیابان سند و سیستان خود را به ایران پناه داد[1]، همایون پس از مرگ شیرشاه ، به‌کمك شاه‌طهماسب صفوی پادشاه ایران به‌هند بازگشت ، اماشش ماه پس از بازگشت، ازپشت بام‌غلتیده به‌زمین افتاد و درگذشت (ژوئن ۱۵۵۶م = ۹۶۴ه) .

۱ــ آقای معزالدین‌مهدوی(در داستانهایی‌ازپنجاه سال‌ص۱۲۶)می‌نویسد، در تیرماه ۱۳۱۵ ش. که برای بازرسی فرهنگ تربت جام رفته بودم دیدم جنب مقبره‌ی‌احمدجام روی سنگ مرمری نوشته شده بود :

ای رحمتِ تو عذر پذیرِ همه‌کس ظاهر به‌جنابِ‌تو ضمیرِ همه‌کس
درگاه تو است قبله‌گاه همه کس لطفت به کرشمه دستگیر همه‌کس

سرگشتهٔ بادیهٔ بی‌سرانجامی ، محمد همایون، ۱۴ شوال ۹۵۱ (= نوامبر ۱۵۴۴ م) .

اکبر پسراوکه تا ۱۶۰۵ (۱۰۱٤ ه.) برهند حکومت رانده از مهمترین پادشاهان عصرمغولی بود، آثارمهم تاریخی لاهورمربوط به‌زمان همایون واکبر واورنگ‌زیب وشاهجهان‌است واین‌درست معاصرایام طلایی سلطنت شاه‌عباس بزرگ درایران میشود.

امپراطوری هند درزمان این‌پادشاهان وحدتی عجیب‌یافت، از دکن تا بنگال واز دهلی تا لاهورهمه یکدل ویك زبان- به‌مفهوم واقعی ، یعنی زبان‌فارسی - زیرلوای اینان بودند، ولاهورپایتخت دوم‌آنها محسوب می‌شد .

در زمان سلطنت اکبر بود که برای نخستین‌بار رسم سوختن زنان‌بیوه‌ی هندوبه‌همراه جسد شوهرشان، منسوخ‌شد و اجازه داده شدکه زنان بیوه بتوانند مجدداً عروسی کنند، درمجالس‌او علمای اسلام وعیسوی وهندو وبودایی حضور می‌یافتند ومباحثه‌می کردند.

جهانگیرپسرش که در۱۶۰۵م (= ۱۰۱٤ه .) به‌حکومت‌رسید با«کباب سیکی» اطرافیان خودرا درلاهور به‌سفرهٔ حکومت دعوت کرد ! واین مثل‌کباب معتضدی[1] بود، بدین معنی‌که وقتی عده‌ای‌از ازعشایرسیك باپسربزرگش خسروهمراهی و طغیان‌کردند ، دستور داد ۷۰۰ تن از آنانرا در خارج شهر لاهور به‌وضع خیلی فجیع و هولناکی هلاك‌کردند ، یعنی امرشد همه را به‌سیخ‌کشیدند !

جهانگیرشوهرهمان زن نامدارایرانی‌است‌که درتاریخ به‌نور جهان معروف و در۱۶۱۱م (= ۱۰۲۰ ه.) زمان شاه عباس بزرگ

۱ــ دراین باب رجوع شود به‌سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۹۶.

به‌ازدواج جهانگیردرآمده‌بود. این زن درکارها نفوذ فراوان‌داشت و بالاخره در مورد انتخاب ولیعهد دخالت‌کرد و همین‌کار موجب توقیف جهانگیر به‌توسط فرزندانش‌شد ، ولی نورجهان به لطائف‌الحیل اورا از زندان فرزندان نجات داد .

در زمان‌همین پادشاه‌است که«واسکودوگاما» و«البوکِرك» پای به‌سرزمین هندنهادند وکم‌کم بساط استعمارغربی دراین‌کشور گسترده شد .

شاهزاده خرم بعد ازمرگ پدرش (۱۶۲۷ م = ۱۰۳۷ه .) به کمك آصف‌خان وزیراعظم جهانگیر ـ که دخترش ممتاز بیگم را به‌زنی به خرم داده بود ـ توانست بربرادرش شهریار و همچنین حامی‌اونورجهان پیروزشود، خرم به‌عنوان شاهجهان برتخت‌نشست و شهریار را کشت .

بنای معروف تاج محل دهلی را شاهجهان برای همسرخود ساخته‌که یك‌پارچه سنگ مرمرشفاف‌است ویك نمونهٔ‌کوچك‌ازآن (ماکت) از عاج دریکی‌ازسالن‌های موزهٔ قلعهٔ شاهی لاهور وجود دارد[1] .

حوزهٔ قدرت شاهجهان از تنگهٔ خیبر گذشت و به‌کابل نیز رسید ، و قندهار هم در زمان اوتسلیم هند شد. تخت‌طاوس را که در تاریخ معروف است برای همین زن و به قیمت شش‌کرور روپیه

۱ــ نورجهان زن شاهجهان بر «سرزا» رفت ، شوهرش بنای تاج محل را برای اوساخت (گویا حدود ۲۲ سال‌کشید . حوالی ۱۰۴۰ ق (= ۱۶۳۰ م.) و خود نیزدرجوارهمان زن به‌خاك رفته است .

ساخت .

پسران شاهجهان، دربستربیماری پدر، به‌جان یکدیگرافتادند و دراین میان اورنگ زیب ازهمه زرنگتربود، او وپسرش محمود وبرادرش مراد، پدرپیررا دستگیرنموده به‌زندان فرستادند (۱۶۵۸م = ۱۰۶۹ ه.) وهشت سال درزندان بسربرد .

اورنگ زیب تا ۱۷۰۷م (۱۱۱۹ه.) سلطنت کرد، معظم یکی از پسران او براوضاع آشفته مسلط شد درحالی که دائماً با سیك‌ها درجنگ‌بود و بالاخره نیز درلاهور به‌سال ۱۷۱۲ م (= ۱۱۲٤ ه .) درگذشت .

جهاندارشاه و پس از او فرخ‌سیر و بالاخره محمد شاه در ۱۷۱۹ م (۱۱۳۲ ه) به‌تخت هندجای‌گرفتند واین محمدشاه درحالی که سرگرم جنگهای داخلی و انقلابات وآشفتگی‌های بسیاربود در ۱۷۳۸ م (۱۱۵۱ ه.) مواجه‌بایك سیلاب بزرگ‌شدکه‌از دره‌ی خیبر سرازیرگردید وآن سپاه نادرشاه افشار بود . بعد از بازگشت نادر حکومت بدست قبایل‌کوهستانها و خصوصاً سیك‌ها افتاد و لاهور مرکز آنان بود، کاخها و باغهای مغول‌از آنِ این قوم شد و پس ازآن احمدشاه ابدالی خود را تا دهلی کشاند (۱۷۵۷ = ۱۱۷۱ ه) و تنها سپاه‌طاعون بودکه سپاه افغان را عقب زد .

از این پس لاهور میدان ترکتازی سیك‌ها بود تا مبارزات انگلیسها کار را برآنها تنگ کرد و بالاخره در سال (۱۸٤٦ م = ۱۲٦۳ ه.)انگلیسهابادادن سیصدمقتول‌و دوهزارمجروح، سیك‌هارا

بیرون کردند ویك میلیون‌ونیم لیره غرامت جنگی از سیکها گرفتند و در ازاء همین غرامت بودکه سیك‌ها کشمیر را که جزو قلمرو مهاراجه بود به‌مبلغ یك میلیون لیره به‌راجه جومافروختند وغرامت پرداختند.

حکومت انگلیسها تا ۱۹٤۷ (= ۱۳٦۷ق = ۱۳۲۷ ش) دوام یافت تا دراین سال شبه قاره‌هند به‌دوسرزمین پاکستان وهندوستان تقسیم شد و بنای تازه‌ای درتاریخ شبه قاره پدیدآمد.

شاهی قلعه قلعه‌شاه‌لاهورازبزرگترین ودرعین‌حال‌زیباترین بناهای تاریخی عالم‌است بادیوارهای‌آجری قطورومحکم وبرجها و تیراندازهای خاطره‌انگیز. این قلعه تنهابرای دفاع نبوده، درست است‌که اطراف‌آن‌اتاقهای سربازان وپاسگاههااست، اما درمیان قلعه قصرها وباغهای دلپذیری است‌که شبهای رؤیا انگیزشاهجهان و ملکه‌ی نورجهان را به‌خود دیده‌است. نقاشیهای‌اطراف دیوارهابه سبك معروف به‌مغولی در واقع ایرانی عصرصفوی، همچنان زنده وتابناك باقی مانده.

برای دیدن آثار تاریخی لاهور مدتها وقت لازم است. من همانطور سرپائی، در این قلعه دو اثرعجیب دیدم که در دنیا نظیر ندارد. یکی‌ساختمانی‌منفرد، ازسنگ مرمرسفید، متعلق‌به‌شاهجهان (۱۰٤۱ه = ۱٦۳۲م) که درسینهٔ آن سنگها، باسنگهای مرمررنگین‌ـ سیاه و سبز وقرمز و دیگرگونه‌ها ـ گل‌کاری ونقش ونگارکنده‌اند،

بدین‌معنی که سینهٔ سنگ مرمرسفید را بادقت وظرافت بریده وداخل آن سنگ مرمررنگین‌بشکل گل وبوته‌نهاده‌اندامـاچنان دقیق که‌گویی باقلم‌مو نقاشی کرده‌اند . این ساختمـان که «نولخه» خوانده می‌شود درحکم‌دری یتیم دراین قلعه‌باقی‌مانده، فقط چندجای مرمرهاُ که‌با سنگهای‌قیمتی‌زینت داده شده‌بوده در زمـان‌تسلط سیك‌ها کنده شده وآسیب دیده: آخردرزمـان تسلط سیك‌ها، این قلعه مرکزسپاه‌آنان بوده و این اتاقهای ظریف، محل سپاهیان و شایدهم‌اصطبل اسبان شده بوده است . بازی روزگار است که‌گاهی قفسه‌های کتابخانهٔ مسجد نیشابور را آخور اسبان غزها قرارمی‌دهد و طلبه را به‌تیمار کردن اسبان وا می‌دارد وگاهی‌بناهای مرمری خوابگاه نورجهان را اصطبل سیك‌ها می‌سازد .

بنای عجیب دیگراین قلعه ، خوابگاه ملکهٔ نورجهان بود ، اتاقی زیباکه پنجره‌کم داشت و درآن که بسته می‌شد کاملا تاریك می‌نمود . سقف‌آن را آئینه‌کاری کرده بودند، اما مهندس چه‌هنری به‌کاربرده بود واقعاً قابل بیان نیست : سه چهارلامپ برقی رنگین را مأمورمربوطه دردست خودگرفته روشن می‌کرد و می‌چرخاند ، نوررنگین که به سقف می‌تافت ستارگان رنگین رؤیایی را درحالی که‌گویی درآسمان می‌چرخند مجسم می‌نمود، باتغییررنگ‌چراغها کیفیت‌گردش ستارگان و نورپاشی آنها تغییر می‌کرد . به هیچوجه نمی‌شود با قلـم ، این منظرهٔ سحـرآمیز را مجسم‌کرد ، باید فیلم رنگی‌برداشت ونشان داد .

همهٔ هنر در آئینه‌کاری سقف این خوابگاه است . گویا ، در شب‌های خاص ، شمعهای رنگین را روشن می‌کرده‌اند، و درپرتو لرزش‌شعلهٔ شمعها، تابش و گردش‌ستارگان درسقف‌این‌اتاق سحر-آفرین ، خواب به چشمان ملکهٔ نورجهان می‌آورده است .

قلعه شاهی ٤٢٧ مترطول و ٣٤٠ مترعرض دارد و قدمت آن به‌عصرغزنویان می‌رسد.وعلاوه برراههای معمولی یك‌راه «پیل‌رو» هم دارد که مخصوص عبور پیل‌ها بوده است . منظرهٔ راوی دریا (= رودخانه راوی) از ایوانهای قلعه نمودار است .

✿✿✿

«پادشاهی مسجد»، یامسجد پادشاه نیز از شاهکارهای صنعت معماری لاهور محسوب می‌شود . این مسجد توسط اورنگ زیب حوالی سالهای ١٠٨٤ - ١٠٨٥ ه (= ١٦٧٣-٧٤ م) ساخته شده و روکار آن‌تماماً باسنگ مرمرقرمزرنگ‌است واین‌سنگهارا چنین‌یك رنگ و یکنواخت ازکجا آورده و دراین مدت‌کوتاه تراشیده‌اند، خود ازعجایب است؟ درمیان این مرمرهای سرخ، گل وبوته‌هایی بامرمرهای رنگین‌دیگر- خصوصاًسفید- پرداخته‌اند ، چنانکه‌گوئی یك قلمکارنقاشی است . تاانسان نرود و دقیق نشود نمی‌تواندتصور کندکه این تابلوها نقاشی نیست و سنگ مرمرسفید وسیاه و رنگین است. تحیرمن ازاین است‌که باچه وسایلی‌وچه نقاشانی طرح اولیهٔ این‌آثار را ریخته‌اند ؟ وکدام بودجه، این مجموعهٔ‌آثار عظیم را به وجود آورده ؟ چندان‌که امروز حتی بودجه‌ای برای تعمیر آن‌ها



در موزہ کراچی

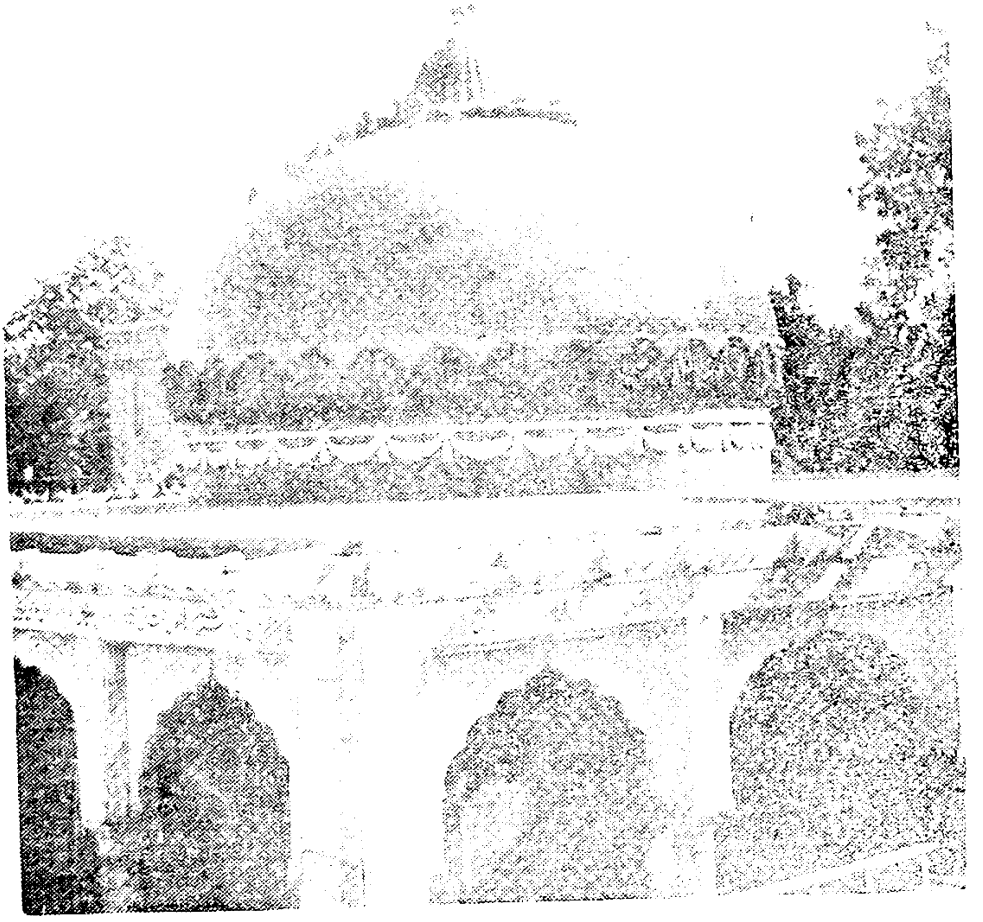

گنبد مزار علی هجویری - لاهور

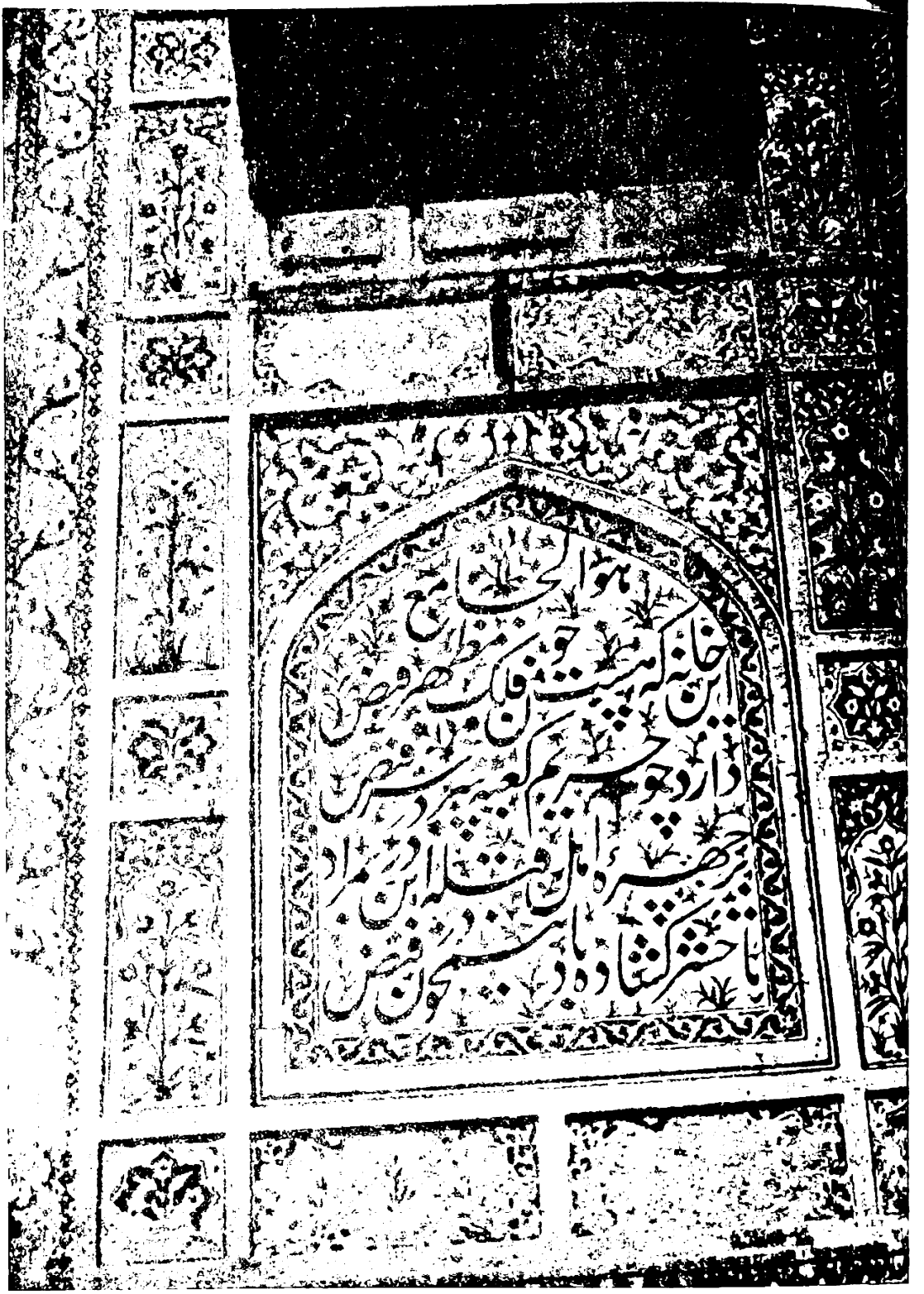

کاشی کاری دلپذیر

مسجد وزیر خان ــ لاهور

نمی‌توان تأمین کرد و جای جای آن را هم که آسیب دیده و بحال نخستین درآورده ویکی دوجا که تعمیر کرده‌اند، ناشیگری کارگران امروزی دربرابر هنر گذشتگان سخت آشکار وچشم گیر است.

پلو دادا گنج‌بخش مزار سیدعلی هُجْویری صاحب کشف المحجوب در لاهور است ، ظاهراً اینجا خانقاه او بوده و در همانجا دفن شده وبرطبق شعری که بربالای مزارنوشته شده ، فوت او باید درسال ٤٦٥ ﻫ (= ۱۰۷۲ م) اتفاق افتاده باشد :

چونکه سردار ملك معنی بود
سال وصلش برآید از « سردار »

مردم لاهور به‌این پیرعلاقهٔ خاصی دارند . زیارت ما از این قبر هنگام غروب صورت گرفت . انبوه کثیری از مردم در اطراف ضریح سبزرنگ مزاراو گردآمده بودند وشعروحدیث می‌خواندند. بیشتر اورا به‌نام عرفانی او «داتا گنج‌بخش» می‌شناسند .

برابر در ورودی مزاربیش ازهشت دیگ بزرگ مملو از پلو نهاده شده بود ، این دیگها هرکدام به اندازهٔ یك خمره است وسر آن نیزبسیارتنگ ساخته‌شده بطوری که‌بیش ازیك کفگیر به‌آن‌داخل نمی‌شود . مقدار زیادی برنج دراین دیگها دم می‌کنندکه به عنوان نذر وخیرات دراین خانقاه تقسیم می‌شود . فقیروغنی هرکدام‌برای تبرك بشقابی پلوبدست می‌آورند ، آنقدر بی‌ریا و صمیمانه تقسیم می‌شود که گویی خاطرات شیخ صفی و پذیرائیهای او در خـانقاه

اردبیل دراینجا به‌چشم می‌خورد . بیشتر شبها در این خانقاه از این خبرها هست وگاهی مراسم قَـوّالی نیزدرآنجا انجام می‌شود .

قوالی یکی از هنرهای ظریفهٔ دراماتیك پاکستان وهنداست. جای آن دارد که دکتر فروغ رئیس دانشکده هنرهای دراماتیك فیلمهائی از این قوالی را برای دانشجویان خود درخواست کند و نشان دهد ، ارزش آن دارد که این فیلمها در تلویزیون هم نمایش داده شود . من یك برنامهٔ قوالی را در تلویزیون راولپندی دیدم . درست قریب یکساعت ، چندتن مردان نوازنده و خواننده زدند و خواندند. اینان آنقدردرفن بیان(دکلاماسیون) تسلط دارندکه بیننده کمترخسته‌می‌شود. بیشتراشعارامیرخسرودهلوی وجامی وگاهگاهی نیز اشعار اردو می‌خوانند . اشارات دست وچشم و ابرو و حالات هرقوال آنقدر رسا وگیراست که تأثیرشعررا چند برابرمی‌کند[1].

حجره‌ی استادی هنگام بازگشت از مزار هجویری ، آقای اکرمشاه استاد دانشگاه لاهور اصرارکرد که یك چایی درخانه‌ی او ـ و در واقع در حجرهٔ او ـ صرف کنیم : دانشگاه تعدادی اتاق درمحوطهٔ خود داردکه دراختیار استادان جوان و مجرد خود می‌گذارد ، و این اتاقها در حکم همان حجره‌های مدارس قدیمه‌ی خودمان هستند . این استادان چندان دراین حجره‌ها بیتوته‌می‌کنند

۱ ــ این همان هنرگویندگی‌است، خواجه عبدالقادرمراغی لقب«گوینده» داشت. دراین باب رجوع‌شود به‌مقاله‌ی نگارنده تحت عنوان «حافظ چندین‌هنر»، نای هفت‌بند ص ۳۳۳ــ۳۶۲

تاکم کم نوبت آنان برسد و ازخانه‌های ساخته شده‌ی دانشگاهی که درمحوطه‌ی جدیددانشگاه (کمپوس) بناخواهدشد به آنان تعلق بگیرد. دکتر اکرم شاه چندبار تقاضا کرده بود ولی هنوز به‌دریافت خانه موفق نشده بود. درداخل حجره، پس از آنکه چای سبزمخصوص پاکستان صرف شد، کتاب کشف‌المحجوب را که در تاقچهٔ اتاق بود برداشتم تابه‌یاد هجویری سطوری چند ازآن بخوانیم. من گفتم تفألی بزنیم که اگراکرم‌شاه امسال تقاضای دریافت‌خانه‌ازدانشگاه لاهور بکند آیا به او خواهند داد یا نه؟ کتاب را بازکردیم، این داستان آمد:

«... گویندکی (که) اندر وقت بومسلم مروزی، درویشی بی‌گناه‌را به‌تهمت دزدی بگرفتند و به‌چهارتاق مروبازداشتند، چون شب‌اندرآمد، بومسلم، پیغمبر(ع) را بخواب دیدکه وی راگفت: یابا مسلم، مرا خداوند بتو فرستادست که دوستی از دوستان من بی‌جُرمی‌اندرزندان تست، برخیزو ویرا بیرون‌آر. بومسلم‌ازخواب بجست وسروپای برهنه به درِ زندان دوید و بفرمودتادربگشادند و آن درویش را بیرون آورد و ازوی عذر خواست و گفت حاجتی بخواه. درویش گفت: ایّهـاالامیر، کسی که‌او خداوندی داردکی چنین به نیم شبان بومسلم را سروپا بسرهنه از بسترگـرم برانگیزد و بفرستد تا اورا از بلاها برهاند، روا باشد که او از دیگری سؤال کند وحاجت خواهد؟ بومسلم گریان گشت و درویش برفت»[1].

به‌دکتر اکرم‌شاه گفتم اگرمرید هجویری هستی‌جواب خودرا

۱ــ کشف‌المحجوب ص ۴۶۸

یافتی ! اکرم شاه بیاد این گفتگوها ، غزلی را که تازه ساخته بود به‌یادگار نوشت و به من داد وعیناً دراینجا چاپ میشود [۱].

شمع دل

خوابیده جهان یکسر ، وقت است که برخیزم
برخیزم و در عالم هنگامه برانگیزم
افسانهٔ شب تاکی ، این رنج و تعب تاکی ؟
با ظلمت شب خواهم چون صبح درآویزم
دل مانده و من تنها در عرصهٔ حسرتها
با لشکر غم باید برخیزم و بستیزم
اندر نظرم هرخار مانند گل است آری
در هرنفسی باری گل‌گویم و گل ریزم
چون سروم و آزادم از خشك و ترعالم
نی حسرت فروردین ، نی محنت پائیزم
اندیشهٔ تابانم همپایهٔ خورشید است
هرچند که در ظاهر چون ذرهٔ ناچیزم
حاصل نبود از عشق جز محنت و رسوایی
زان روی نمی‌تابم ، زین نیز نپرهیزم
تاجان بودم روشن ، «اکرام» ، زشمع دل
با تیرگی و ظلمت یك لحظه نیامیزم

۱ــ دکتر اکرام‌شاه متخلص به‌اکرام در زیرشعرخود این سطوررا نوشته بودکه به‌یادگار لطف اونقل می‌شود :

«تقدیم به‌دانشمند محترم و شاعرگرانمایه ایران و پاکستان آقای دکتر باستانی پاریزی‌که این روزها مجالس فرهنگی لاهوررا صفائی خاص‌بخشیده‌اند.»

کتب خطی در لاهور خصوصاً کتابهای خطی فارسی چه در خانواده‌ها و چه درموزه و کتابخانه‌های عمومی زیاد است. گلستانی با ۱۱ تصویر مینیاتوررنگی درموزهٔ قلعهٔ شاهی‌لاهور دیدیم که ازشاهکارهای هنری‌است و جای‌آن دارد که وزارت فرهنگ و هنرعیناً آنرا کپیه و به‌قول معروف افست کند، منتخب‌التواریخ بداونی درهمین موزه با تصاویر زیبا، خودشاهکار دیگری‌است. شنیدم‌ایرج‌دهقان دوست شاعرمان در امریکا خیال داردابن‌کتاب را چاپ‌کند، اگرچنین است، توصیه می‌کنم از نسخه‌ی قلعه‌شاهی لاهور غافل نماند. ازکتاب‌های جالب دیگر اخلاق ناصری مورخ به‌سال ٦٦٦ه (۱۲٦۷م)یعنی زمان مؤلف ـ البته بعد ازتغییرمقدمه‌ی آن وتغییرحزب دادن مؤلف‌آن! ـ نوشته‌شده وخودشاهکاری‌است.

دیوان حافظ متعلق به۸۳٦ ه. (= ۱٤۳۲ م) یعنی حدود ٤۵ سال‌بعدازمرگ شاعرازمنابعی‌است که حافظ‌شناسان‌امثال‌انجوی‌ـ شیرازی وپژمان‌بختیاری وغیرآنها ازآن بی‌نیازنخواهندبود. تفسیر بی‌نقطه ۹۷۹ صفحه‌ای و فرهنگ چاپی متعلق به عصرصفوی متعلق به‌یکی ازکشیشان و پادریان‌که شاید از نخستین‌کتابهای چاپی آن عصر باشد ازکتب جالب کتابخانهٔ دانشگاه لاهوراند و خود این فرهنگ‌ارزش‌آن ازبسیاری ازنسخ خطی‌بیشتراست زیرا تنهاشامل معانی‌لغات نیست‌بلکه‌ضمن‌معانی لغات، مطالب‌تاریخی واجتماعی نیزدارد. مثلاً در ذیل یك لغت وقتی میخواهد مثالی بیاورد، یك جمله را ذکرمی‌کند که در واقع‌گویای یك حادثهٔ تاریخی درعصر

صفوی نیزهست ، عبارت اینست: «... اعتمادالدوله شیخ‌علی‌خان[1] از آن جهت مدت چند ماه معزول شده است که چون حضرت شاه سلیمان امرمی‌کرد تا ریش بتراشد و شراب بنوشد ، آن پیر هرگز قبول نکرد » !

و این‌ها غیر ازکتابهای خطی نفیسی‌مثل تفسیرزاهدی وتفسیر یعقوب چرخی و تفسیر آیةالکرسی واعظ کاشفی و دُرّةالفرید و خلاصةالاخبار و ترجمهٔ تاریخ اعثم‌کوفی و تاریخ مدینه منوره و تحفةالسلطان‌ورسالهٔ نظم دراحوال‌خلفا وصولت فاروقی وفتوحات اسلام و مغازی‌النبی وتاریخ مظفری و چهارگلشن و دستورالعمل و بیان واقع نادرشاه و تاریخ سلطانی و فواید صفویه و ریشی‌نامه و مخزن افغانی ومقامات شیخ حمزه وچنته وچل‌چله وامثال‌آنست‌که درگوشهٔ کتابخانه‌های پاکستان خوابیده وخاك می‌خورد !

مهار دربینی در لاهور برای رفتن به اطراف شهر از انواع وسایل نقلیه استفاده می‌شود . کثرت جمعیت هرگونه استفاده‌ای را ازوسایط قدیم وجدید مجازساخته‌است. اصولادرشهرهای‌پاکستان وسایل عبور و مرور عموماً عبارت است از : نخست تاکسی‌هایی که تاکسیمتردارند ، دوم اتوبوسها که به‌وضع وحشت‌باری ازسرو بالای‌آن آدم بالا میرود وبه‌هرتکه‌آهن‌آن موجودی‌آویزان است، سوم سه‌چرخه‌هایی که به شکل تاکسی درآمده‌اند و به‌وضع جالبی

۱ــ مقصود شیخ علیخان زنگنه است .

با رنگهای تند ـ خصوصاً سبز ـ رنگ آمیزی شده‌اند ، این سه‌چرخه مرسوم‌ترین وسیله‌ی نقلیه شهری‌است و درهرقدم‌از خیابانها صدای «قروقر» آن بلند است ، صندلی در آن گذاشته‌اند و یکی دومسافر به راحتی در آن می‌نشینند، وسیله‌ی دیگر دوچرخه‌است که بسیاردایر و مرسوم است و خرد و بزرگ از آن استفاده می‌کنند [1]. بعد از آن نوبت گاریهایی میرسد که به شتر بسته‌اند و کم و بیش دیده می‌شود ، درشکه نیز به‌تعداد زیادوجود دارد. سقف درشکه‌ها به‌ترتیب‌دلکشی ساخته شده ، درگوشه‌وکنارخیابان حوضهای آب خاص‌ساخته‌اند که‌آب تمیزدارد واسبهای درشکه هرگاه‌تشنه شوند درآنجا «بنزین‌ـ گیری» می‌کنند ! وگاهی دست وپای آنها نیزشسته می‌شود . بااین مراتب بازارنعلبندان نیزدرگوشه وکنارخیابانها دایراست .

درمورد باربری ، کامیونها البته رکن اصلی هستند منتهی در بیابانها وخارج شهر، اما درداخل شهر ، ارابه‌های سنگینی‌ازچوب ساخته شده‌که سبك قدیمی آن‌کاملا حفظ شده است و این ارابه‌ها به‌وسیله‌ی‌یك‌یادوگاوتنومندکشیده می‌شود.این‌گاوها را باگاوهای خودمان مقایسه‌نکنید.نام‌گاومیش هم‌به‌آن‌نمیتوان داد. نژادخاصی است، مثل‌کوه تنومند وباشکوه وهمچون‌کشتی آرام‌حرکت‌می‌کند

۱ــ واین دوچرخه را من ندانم چرا درایران «مردود آتش» و «مطرود باغبان» شده است درحالیکه وسیله‌ای است‌که هم‌کم‌جا میگیرد، هم سوخت نمی‌ـ خواهد ، وهم سرعت مناسب دارد . خیابانهای پاکستان ، مثل خیابانهای‌بسیاری ازشهرهای اروپائی یك‌گوشه هم برای عبور دوچرخه‌سواران دارد . آقای وهمن دوست ایرانی‌من میگفت‌که پرفسور «بار» دانشمندپیر، بادوچرخه ازاسکاندیناوی به‌سویس و فرانسه سفرو درکنگره‌ای شرکت‌کرده بود !

و این ارابه‌ی درشت وضخیم را ـ که‌گویی بقایای ارابه آریایی‌ها است که ازتنگه خیبربه‌هند سرازیر شده‌اند ـ به‌دنبال خود می‌کشد. اما بارآن ارابه اغلب کمتر ازیك کامیون متوسط نیست، من تعمداً کیسه‌های برنجی‌راکه بریك‌ارابه‌نهاده‌بودند شمردم، ٦٤ کیسه‌گونی بزرگ برنج بود و دوگاوقوی به‌آرامی ازاین خیابانهای شلوغ‌این بارسنگین را می‌کشیدند. مهارهای بی‌امان‌که ازبینی حیوان عبور کرده بود، راه هرگونه تمرد و سرکشی را برایش بسته بود. هنوز تا P.i.A. بتواند بار این خادمان بشریت را سبك‌کند، قرنها فاصله است.

ایاز و محمود درمدخل بازار، به‌زیارتگاه تازه‌ای برخوردم. برروی دیوارآن باخط درشت نستعلیق نوشته بودند: «درگاه‌شریف حضرت میرملك‌ایاز، رحمة‌الله‌علیه، سپهسالارشهنشاه سلطان‌محمود غزنوی» وبربالای‌قبرنوشته‌بود: «حضرت ملك ایازسپهسالار محمود غزنوی»، و درآنجاچندتن‌مشغول شمع روشن‌کردن و زیارت‌کردن بودند[1].

۱ــ به‌یك روایت، قبرایاز را دربقعه ارسلان جاذب درسنگ بست مشهد دانسته‌اند (رسالهٔ محمود و ایاز احمد سهیلی‌خوانساری) و وفات اورا بسال۴۴۹ ه (= ۱۰۵۷ م) ضبط‌کرده‌اند (لطائف‌الطوائف، تصحیح احمدگلچین‌معانی ص ۲۴۱، وفصیحی خوافی در ربیع‌الاول این‌سال‌دانسته، مجمل ج ۲ص ۱۷۳). ولی گمان من‌آنست‌که براثر فترات آخر غزنویان و انتقال مسعود و سایر امراء به هندوستان ولاهور، ایازبن اویماق هم به‌همان حوالی پراکنده‌شده باشد. امامیشود احتمال دادکه ایازمشهدغیر از ایازمحمودی است بلکه یا ایاز ملکشاهی است‌که بدست سلطان محمدبن ملکشاه کشته شد (راحة‌الصدورص۱۵۴) ومربوط به‌حوالی ←

دراینجایك باره من به‌این فکر افتادم که کامیارترین افرادعالم همین جناب « ایاز » بوده است . کسی که دنیارا بدان‌گونه سلطانی مثل محمود به او داده بود ، و آخرت را هم خداوند اینطور به‌او بخشیده‌است که‌بعدازهزارسال‌مردمان ساده‌دل نیك‌اعتقادپاکستانی برمزارش‌شمع روشن‌می‌کنند. برکنارسردر مزار، یك‌بیرق سبزبرپا- شده بود ، چند تصویرکوچك و بزرگ بردیوارها آویخته بودند.

ابوالنجم ایاز، ازغلامانی بودکه کارش بدانجاکشیدکه‌وقتی سلطان محمود درگذشت، به‌قول بیهقی، جزء چندنفر معدودی بود که نشستند «وبه‌صوابدید یکدیگرو دریافت وقت را پسرمهتر سلطان ماضی‌انارالله‌برهانه‌امیرابواحمد محمدرا ازکوزکانان که‌بدارالملك نزدیك بودآورده‌به‌جای پدربزرگوارش برتخت سلطنت نشانیدند».[1] اما وقتی‌لوای مسعودبرادرمحمداز اصفهان‌به‌نیشابورنزدیك می‌شد، به‌روایت‌نامه‌ای که‌خودمسعود به‌قَنَدرخان نوشته‌است، جزءنخستین کسانی که به‌امیر محمد خیانت‌کرده وپیش مسعودآمده‌اند«سرهنگ علی‌عبدالله، و ابوالنجم‌ایاز، و نوشتکین خاصه خادم‌ازغزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی»[2].. «و چون امیر را بدیدند همه نماز

---

۴۹۸ ه. است ، و یا به‌احتمال قویتر، مقبرهٔ اتابك ناصرالدین ایاز است که از حاجبان معروف و اتابکان ملکشاه‌بن محمود ، و غیاث‌الدین محمدبن محمود ، و معزالدین سلیمان‌بن محمد ورکن‌الدین طغرل بن محمد، امرای آخربن سلجوقی بوده است واین‌همجواری اوبا ارسلان جاذب‌که خود ازرجال بزرگ عصرغزنوی و سلجوقی‌است سازگارتراست . (رجوع شود به راحة‌الصدور ص ۲۵۶ و ۲۶۷ و ۲۷۵ و ۲۸۲ همچنین رجوع شود به‌ابن اثیر ذیل وقایع ۴۴۹) .

۱ــ تاریخ بیهقی ص۱ ۲ــ تاریخ بیهقی ص ۸۲

بردند وخدمت کردند و بر وی به‌پادشاهی سلام کردند.»[۱]

همه می‌دانند کـه ایاز غلام برکشیدهٔ سلطان محمود و مورد علاقهٔ او بود، اما بعضی بیخود خواسته‌اند محمود را از این حرفها تبرئه کنند و به‌گمان من اینان یا خواسته‌اند اغماض کنند ، یا اینکه مصداق آن ضرب‌المثل معروف رومانی هستند که می‌گوید «چیزی را که همه دهکده می‌داند ، شوهر نمی‌داند» ! سعدی شیرازی گفته است :

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت
کـه حُسنی ندارد ایاز ای شگفت
گلی را که نه رنگ دارد نه بوی
غریبست سودای بلبل بـر اوی
به محمود گفت این حکایت کسی
بپیچید از اندیشه بر خود بسی
که عشق من‌ای‌خواجه برخوی‌اوست
نه بر قد و بالای دلجوی اوست[۲]

البته ایاز نبض سلطان را خوب به‌دست‌آورده بود، اواینقدر کَـفِ نفس‌داشت که وقتی‌صندوق‌جواهرازشترمی‌افتاد ومی‌شکست به‌جواهر اعتنائی نکند و قدم به‌قدم دنبال سلطان راه افتد ، یا وقتی سلطان امر می‌کرد که فلان گوهر را بشکن ـ هرچند دیگران برای اینکه‌گوهری از میان نرودکوتاه آمده بودند ـ اما او فوراً شکست

۱ـ زین‌الاخبار ص ۱۹۵ ۲ـ بوستان ، درعشق ومستی

که شکستن فرمان سلطان گناهش بیشتر است، ولی حقیقت اینست که آن حرفهای معمولی مردم هم بی‌حقیقتی نبوده ، و «بوده بوده است چیزی» که این حرفها دردهانها افتاده بود. عوفی درجوامع الحکایات گوید وقتی غلامی بـه نام رامش پیش سلطان محمود آوردند «آن غلام را پیش تخت سلطان بردند و سلطان بروی اقبال کرد و او را بروی ایاز برکشید» و با این مقدمات حرف بیهقی که ازقول سلطان مسعود آن هم برای انتخاب ایاز به‌سمت وزارت نقل می کند بی‌معنی نیست آنجا که گوید «ایاز بس به‌ناز و عزیز آمده است، هرچند عطسهٔ پدر ماست ، از سرای دور نبوده است وگرم و سرد نچشیده و هیچ تجربت نیفتاده است وی را»[1] و نظامی عروضی نیز گوید که «عشقی کـه سلطان یمین‌الدوله را بر ایاز ترك بوده است معروف است و مشهور،..و اوسبزچهره‌ای‌شیرین بوده‌است،[2] متناسب اعضاء وخوش حرکات»[3]. معلوم می‌شود سلطان سبزه‌پسند بوده، البته سبزهٔ خط را، نه‌چودیگرحَیَوان سبزهٔ صحرائی را. دلیل‌دیگری که بر«سبزه‌پسندی» سلطان محمود داریم، برکشیدن یك‌غلام‌هندی‌است باتوجه به‌اینکه

۱ــ تاریخ بیهقی ص ۲۶۴

۲ــ هرچند درلغت ، ایاس، به‌ترکی به‌معنی روشنایی وتابناکی باشد . در محل ما اگرشب بعد ازبرف بدون ابرو ستاره‌ها درخشان و هوا سرد باشد گویند «ایازکرد» و «ایاس‌کرد». «باد ایاس به‌گردن خوردن» نیزموجب سرماخوردگی می‌شود .

۳ــ در معجم‌البلدان هم آمده است که سلطان محمود با ابوغانم معروف به محمد وزیر منوچهربن قابوس مکاتبه داشت وعلت این مکاتبه همزیبائی وزیر بود ؛ «وکان یترددالرسائل بینه و بین محمودبن سبکتکین لصباحة وجهه ، فان محموداً کان لایقضی‌حاجة رسول وردعلیه اذالم یکن صبیحاً.» (معجم‌البلدان ج ۴ ص ۳۶۳).

یك سبزه بی‌نمك نبود در دیار هند
گویا که هند را به نمك پروریده‌اند

مولوی ازقول عطار نقل می کند و گوید:

از غزای هند ، پیش آن همام — در غنیمت اوفتادش یك غلام
پس خلیفه‌اش‌کرد وبرکرسی نشاند — بر سپه بگزیدش و فرزند خواند

این غلام آنقدر خردسال بود که درپیش تخت سلطان:

گریه می‌کرداشك‌می‌رانداو به‌سوز — گفت شاه، اورا ،که‌ای فیروز روز
از چه‌گریی ، دولتت شد ناگوار ؟ — فوق افلاکی قرین شهریار

طفلك گفت: حقیقت آنست که مادرم همیشه مرا نفرین می کرد که‌الهی به‌دست سلطان‌محمود اسیرشوی!(معلوم می‌شود که آنروزگار یکی ازبزرگترین نفرین‌های مادران هندی این نفرین بوده است. و ظاهراً چند قرن بعد، نادر شاه افشار، مسیر این نفرین را تغییر داده است) مولوی اضافه می کند:

گفت کودك گریه‌ام ز آنست زار — که مرا مادر در آن شهر و دیار
از توام تهدید کردی هر زمان : — بینمت در دست محمود ارسلان!
پس پدر مر مادرم را در جواب — جنگ‌کردی کاین‌چه‌خشمست‌وعتاب
می نیابی هیچ نفرین دگر — زین چنین نفرین مهلك سهل‌تر؟
من ز گفت هر دو حیران گشتمی — در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه‌دوزخ‌خوست‌محمود ای‌عجب — که مثل گشته است در ویل و کرب
مادرم کو تا ببیند این زمان — مر مرا بر تخت ، ای شاه جهان!

به‌هرحال ایاز آنقدر تسلیم بود که حتی وقتی «شبی سلطان در مجلس عشرت، بعداز آنکه شراب دراواثر کرده بود... کاردبر کشید و به‌دست‌ایاز دادکه بگیر و زلفین خویش را ببُر ، ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت ازکجا ببرم؟گفت: از نیمه . ایاز

زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت وفرمان بجای آورد وهردوسرزلف خویش‌را پیش محمود نهاد...سلطان‌ازغایت مستی درخواب‌رفت، وچون‌نسیم سحرگاهی برووزید، برتخت پادشاهی‌ازخواب‌درآمد، آنچه‌کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند وآن زلفین بریده بود، سپاه پشیمانی بردل اوتاختن‌آورد، وخمار عربده بردماغ‌اومستولی گشت، می‌خفت ومی‌خاست،و ازمقربان ومُـَرتّبان‌کس را زهرهٔ آن نبودکه پرسیدی سبب چیست؟»

حاجب علی‌قریب برای‌اینکه سادیسم سلطان‌رااندکی‌تخفیف دهد، ازعنصری کمك خواست. عنصری پیش سلطان رفت، به‌محض اینکه داخل شد، سلطان‌گفت: «می‌بینی‌که چه افتاده است ما را؟ عنصری خدمت‌کرد و بربدیهه‌گفت:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است
چه جای به غم نشستن وخاستن است؟
جای طرب ونشاط و می خواستن است
کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان . . . بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد»[1]

این ایازکه به‌روایتی همان غلامی‌است‌که بیست هزار مثقال نقره از صلهٔ فردوسی سهم او شده[2] ظاهر را چنان آراسته بودکه به قول مولوی همیشه‌چارق وپوستین قبل‌از بـَـرْدگی‌خودرادرحجره‌ای آویخته بودکه اگر سلطان بر او خشم‌گرفت به سلطان حالی‌کندکه غیر ازاین چیزی ندارد و همین‌ها برای ادامهٔ زندگانی اوکافی‌است

۱ــ چهارمقاله ص ۶۹ ۲ــ مقدمه ادیب‌الممالك برشاهنامه .

و به‌هرحال کارش به آن حد رسید که سلطان محمود هم در بارهٔ او گفت (به‌روایت مولوی)[۱]:

ای ایاز از تو غلامی نور یافت نورت از گردون به‌بالا برشتافت
حسرت آزادگان شد بندگی بندگی را خود تو دادی زندگی

و روایتی هم هست که در مجلسی که فردوسی شاهنامه می‌خواند «به‌غیر از ایاز خاص ویك خواجه‌سرای، دیگری را نزد اوراه نبودی»[۲].

وعجیب آنکه حتی بعضی تصور کرده‌اند که لقب فردوسی هم از آن ساعت به‌شیخ ابوالقاسم طوسی داده‌شد که دربدیهه دروصف خط ایاز گفت:

مست است ترا و چشم تو تیر بدست
بس کس که ز تیر چشم تو سینه بخست
پوشیده زره عارض تو، عذرش هست
کز تیر بترسد همه کس خاصه زمست

سلطان را به‌غایت خوش آمده گفت: یاابوالقاسم[۳]، مجلس مارا چوماه فردوس منورساختی، وازآنروز تخلص شاعر «فردوسی» گردید»[۴].

عجیب‌تر آنکه هجونامهٔ فردوسی هم توسط همین ایاز پُلی کُپی!

۱ــ این روایت به‌نثر در تذکره محمد شاهی نیز نقل شده است. رجوع شود به‌لطیفه‌ها، تألیف باقرزادهٔ بقا، چاپ مشهد ص ۱۵۴

۲ــ مجالس‌المؤمنین ص ۵۹۲ چاپ سربی

۳ــ کذافی‌الاصل، و البته بعید نیست محمود که صرف و نحو عربی را نخوانده چنین گفته‌باشد، اگرمرحوم ولی‌الله‌خان نصرزنده‌بود به‌اومی‌گفت که‌بابا! این منادی مضاف است و به ناچاربایدگفت: یا اباالقاسم!

۴ــ لطیفه‌ها، تألیف بقا ص ۶۴

شد[۱]. به روایت واصفی ، « اورا [فردوسی را] با ایازدوستی‌بود، چند بیت نوشت وبه ایاز داد وگفت: بعد ازبیست روزبه‌سلطان‌ده، و خود ازغزنین بیرون‌آمد . ایاز بعد ازمدتی‌آن‌کاغذ را به سلطان داد، سلطان به‌عشرت مشغول بود، آن را به‌عنصری داد تابرخواند، این ابیات نوشته بود :

ایا شاه محمود کشورگشای ز من گرنترسی بترس از خدای
که‌پیش ازتوشاهان‌فراوان بدند همه‌تاجداران‌کیهان‌بدند...الخ[۲]

خصوصیت‌محمودباایازتابدان‌حد بودکه حتی‌درمحرمانه‌ترین کارها هم اورا دخالت میداد[۳] وحتی یکبار برای اینکه صوفی بی‌ریایی را دست بیندازند، لباسهای خودرا عوضی پوشیدند. روایت چنین است‌که وقتی محمود خواست به دیدارشیخ ابوالحسن‌خرقانی رود، برای‌آزمایش شیخ، «جامهٔ خویش را به‌ایاز درپوشانید، وده کنیزك را جامهٔ غلامان دربرکرد ، و خود به‌حاجبی ایاز ایستاد ، وامتحان را،روی به‌صومعهٔشیخ نهاد. چون از درصومعه‌درآمدند، سلام‌کردند . شیخ جواب داد اما برنخاست . پس روی به محمود کرد و درایاز نگریست[۴]. محمودگفت : سلطان را برنخاستی واین هم دام بود. شیخ‌گفت : دام هست اما مرغش اونیست[۵] .

در جای دیگرهم در مورد ناراحتی سلطـان از بیماری ایاز

۱ــ مجمل فصیحی ج ۲ ص ۱۳۶
۲ــ بدایع الوقایع ج ۱ ص ۳۵۶
۳ــ یك وقت حکومت قصدار هم به‌ایاز داده شده است .
۴ــ رندی و نظربازی شیخ را ببینید ، هرچند بعدها به‌حساب کرامت او آمده است !
۵ــ تاریخ بناکتی از انتشارات انجمن آثارملی ص ۲۲۵

اشاره کرده‌اند که « ایازترکی بود ازغلامان او[محمود] ومحبوب اوبود ، و هم رنجور بود ـ وگویند آن رنجوری ساخته بود ! و او این نازها کردی، وسلطان ناز اوبخریدی ! وفرموده بود که محفّهٔ اوپیش محفّهٔ سلطان کشیدندی وبه‌هرجاکه رفتی دوفرسنگ‌ازپیش فرموده بودکه محفّهٔاو را می‌کشیدند، و دائماً صد دبیر و دویست پیك در زحمت بودندی از بیت‌ها و قصیده‌ها و نامها که‌گفتندی و بریکدیگرفرستادندی ، واین عظیم بلایی بود در آن رنجوری ایاز! و درآن رنجوری روزی سلطان بنشسته بود ، و آن‌کسی که ندیم ایازبود نامه بیاورد وگفت : ایاز امروز به‌فلان دیه رسید وپاره‌ای سبکتربود وتبش نیامد و به‌حمام رفت و سروتن بشست وبه دستوری طبیب دوسه چمچهٔ شوربا بخورد و یك دست شطرنج باخت ، وهم به‌رخصت طبیب، پیشین‌گاه بخفت وروی‌سوی دیوارکرد وآهی‌سرد برکشید !

سلطان فرمود : آن که نامه بنوشته است وآن‌کس که املاء کرده است هر یکی را پانصد چوب بزدند ! وگفت : چرا ننوشتی که‌آه ازچه سبب بود ؟»[1].

ما فکرمی‌کردیم که ترقی و پیشرفت وزیرشهید نامدار، یعنی حسنك ، براثر لیاقت و سواد وکاردانی خود او بوده‌که به وزارت سلطان محمود رسید وبعد مسعود او را سنگسار وبردارکرد وبیهقی درشاهکارخود، منظرهٔاین‌سنگسارکردن را بصورت فیلمی‌جاودانی مجسم‌نمود، اما بعدها فهمیدیم که «...الوزیرحسنك‌بن‌ابوالحسن‌ابن

۱ــ آثارگمشده بیهقی ، سعید نفیسی ، مجلهٔ مهر ۳/۱۱ ص ۱۱۲۶

محمدالعباس‌از آل میکائیل وخانوادهٔ‌بزرگ ومحتشم‌بود ونیشابوری الاصل‌است ، در**طفولیت** به‌خدمت سلطان محمودرسید، **لطافت** و لیاقت بی‌حد داشت ، **و صورت و طلعت مرغوب داشت** ، از مقربان درگاه سلطان شد، و سلطان اورا از غایت **حسن وخوبی** عزیزداشت ، و **حسنك** خواندی، و بدین‌نام شهرت یافتی»[1] و اهل معنی این‌کاف را درآخر نام حسن ، کاف **تحبیب** خوانده‌اند نه تصغیر[2].

حالا می‌فهمیم که چرا سلطان محمود از وزیرش حسنك در برابر تقاضاهای خلیفهٔ بغدادآن دفاع جانانه راکرد وگفت « بدین خلیفهٔ خَرِف بایدنبشت که...اگرمرا درست‌شدی که حسنك‌قرمطی است خبر به‌امیرالمؤمنین رسیدی که درباب وی چه رفتی ؟ وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است ، و اگر وی قرمطی است من‌هم قرمطی‌باشم »[3]. ازاین‌جا شست مخلص خبردار شدکه کاسهٔ آسمان هم ترك دارد ! به خادم مقبرهٔ حرم ایازگفتم : این یك روپیه را بگیروچند شمع هم ازجانب یك معلم تاریخ برسر این پیربرحق و زیارتگاه اصل و بوته‌دار ، یعنی « درگاه شریف‌میر ملك ایاز»، روشن‌کن، که بهرحال‌گویا نیت چون‌آب‌پاك داشت :

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند
به روی آب جای قطرهٔ باران نمی‌ماند

باغ شالیمار | تلویزیون و رادیوی لاهور وقتی خبرهای هوا-

۱ــ بحیره ص ۳۷۵ و نسائم‌الاسحار ص۴۲ .
۲ــ حاشیهٔ بحیره ص ۳۷۵ . ۳ــ تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

شناسی را اعلام می‌کند ، علاوه بردرجهٔ سرما وگرما ـ که معمولاً همیشه بالای صفر است ـ ساعت طلوع و غروب‌خورشید را ظاهراً برای نماز خواندن ـ و عجیب‌تر ازآن ، ساعت طلوع و افول ماه راهم هرروز اعلام می‌کند . بنده نمی‌دانستم که تعیین ساعات‌طلوع وغروب ماه چه لزومی دارد، تاوقتی که سرشبی را درباغ شالیمار به‌گردش گذراندم ، آنوقت فهمیدم که شبهای لاهور ، آنهم درباغ شالیمار، اگرماه پُرباشد وبرچمن‌ها وحوض‌های مرمری آن‌نقره‌پاشی کند چه معنی می‌دهد ! شاید هم اعلام طلوع و غروب ماه در لاهور، برای استفاده ازمصداق این‌دوبیتی محلی کرمانی بوده‌باشد که‌گوید :

سه چیز در عاشقی رسواگر آیه — سگ و همسایه و مه‌گر درآیه
به‌سگ‌نون‌می‌دهم،همسایه‌رشوه — خدا کاری کنه ابری برآیه

درباب باغ شالیمارسخن بسیار گفته‌اند ، یك شهرکوچکی است بادیوارهایی بلند وسرتاسر آن حوض‌هایی که دیواره وپاشویهٔ آن تمام ازمرمرسفید است .

توصیف این باغ از عهدهٔ قلم خارج است . از بقایای آثار سلاطین مغولی هند خصوصاً شاهجهان و تاریخ آن مربوط به‌سوم ربیع‌الاول ۱۰۵۱ هـ . (۱۶۴۱ م) است . وجه تسمیهٔ آنرا خودشان هم نمی‌دانند . میرزا مهدی‌خان استرآبادی وقتی ازتوقف نادر یاد می‌کند، آنرا باغ «شعله‌ماه»[1] می‌خواند وگویدتغییرنام یافته وشلیمار شده ، اما حرف از این وجه تسمیه‌ها بیرون‌است. معلوم می‌شود که

۱ـ صحیح نیست که شالیمار به معنای آبشار است(درسانسکریت) رجوع شود به مقاله نگارنده درباب علیمردان خان ـ کنگره صائب ـ تهران.

میرزا مهدی‌خان هم محو ماهتاب لاهور بوده !

درهمین باغ کذائی بود که نادرشاه درمحرم ۱۱۵۲ ه.(۱۷۳۹ م.) دستورداد که محمدشاه گورکانی پادشاه هند ، تاکاخ شلیمار پیاده بیاید و درآنجا قرار داد معروفی راکه به عهد نامهٔ شلیمار معروف است امضاء کرد وسطرآخرآن اینست : «...قلعه وشهرلهری- بندربا تمام ممالك واقعه در مشرق رود اتك ورود سند و نالاسنگ کمافی‌السابق جزءِ سلطنت هندوستان خواهد بود . درباغ شلیمار، مورخه ۱۱ محرم‌الحرام سنه ۱۱۵۲ هجری .

محمدشاه تیموری ، نادرشاه افشار» .[۱]

گویا از این باغ یك نقب زیرزمینی کنده شده بوده که به‌قلعهٔ شاهی میرفته وطول این نقب حدود سه فرسنگ است . این‌درواقع راه‌گریز زیرزمینی یا به‌قول دهاتی‌های ما یك « راه عرب‌گریزی » بوده وامروز متروك است .

جالب‌آنکه مهندس این باغ یك امیرزادهٔایرانی بوده ، بدین معنی: هنگامی که علیمردان‌خان پسر گنجعلی‌خان حاکم کرمان ، ازترس شاه صفی قلعهٔ قندهار را به هند تسلیم کرده و خود به شاه- جهان هندی پناهنده شد ، درآنجا به‌شاهجهان گفت که مهندسان و و معماران لایق بامن هستندکه می‌توان از وجود آنها برای ساختن کاخهای لاهور استفاده کرد ، پس با کمك همان مهندسان و به سرپرستی خود علیمردان خان ، باغ شلیمار لاهور توسعه یافت و حوضهای مرمر وفواره‌های دلپذیرآن ساخته شد ونهری ازرودخانهٔ

۱ــ نادرنامه ص ۱۶۰

راوی بابودجهٔ علیمردان‌خان کنده شد که این باغ را مشروب می‌کرد و هنوز به نهر علیمردان‌خان معروف است. قبر علیمردان خان نیز در کنار همین باغ قرار دارد و من از دور توانستم آنرا ببینم ، زیرا در محوطهٔ ممنوعهٔ راه‌آهن قرار داشت .

ازبدایع این باغ، آبشار مصنوعی مرمری آنست : یك صفحهٔ بزرگ را ازمرمر، دندانه دندانه، طوری ساخته‌اند که وقتی آب از روی آن سرازیر می‌شود تولید صدایی می کند که گویی یك آبشار ده متری است و آب از آن فرو میریزد ، و حال آنکه صفحهٔ این آبشار ازمرمر دومتر در دومتر ساخته شده و شیب ملایمی دارد .

درباب گنجعلی‌خان و پسرش علیمردان خان و خیانت او و تسلیم قندهار من مقالاتی تحت عنوان گنجعلی‌خان نوشته‌ام[1]. همین‌قدر اشاره می کنم ازخود علیمردان‌خان نقل کرده‌اند که بعد از آنکه دوباره قندهار بتصرف ایران آمد ، شاهجهان سه نوبت به‌محاصرهٔ قلعهٔ پرداخت « . . . دفعهٔ اول شاهزاده شجاع بافوج مور وملخ و خزانهٔ بسیار متوجه قلعه گردید و جنگهای رستمانه نموده بی‌نیل مقصود برگردید، بعد از آن عهد اورنگ زیب وبعدآن محمددارا- شکوه مع سعدالله‌خان دیوان اعلی جد وجهد بسیارنمودند . همینکه ایام سرما و برف میرسید ماندن آنجا متعذر می‌شد مراجعت به هندوستان ناچار می گردید . روزی حضرت شاهجهان پادشاه از

۱ــ رجوع شود به‌آسیای هفت سنگ ص۱۲۵ ــ ۱۷۲، و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات اصفهان ، شمارهٔ اول ، همچنین به‌کتاب «۱۲ مقاله» از انتشارات مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی ص ۱۸۹ تا ۲۳۰



تصویر علیمردان خان

از کتاب «لاهور» پسر خسرو محمد باقر

علیمردان‌خان پرسید :

فتحِ قلعه به‌چه صورت میسرمی‌آید ؟ عرض کرد که : مثل من نمك حرام دیگری باشد [۱]».

اسب راجه یك موزهٔ نقاشی درقلعهٔ شاهی لاهورهست، این نقاشی‌ها اثریك نفر انگلیسی است: وقتی‌که راجه سینگ پیشوای سیك‌ها برلاهور مستولی شد و بی‌امان چند صباحی حکومت کرد ، یك نقاش انگلیسی درآن سرزمین بودکه محودلیری‌ها و رشادتهای راجه سینگ شده بود ، بدینجهت تابلوهای بزرگ رنگین بسیار زیبایی درحالات مختلف از این قهرمان بی‌پروا کشیدکه امروز در نوع خود بی‌نظیر است . وقتی راجه سینگ را براسب راهوار خود سوارمی‌بینید ، هیچ دست‌کمی از ناپلئون سوار براسب سفید خود ندارد[۲]. بسیار با شکوه است . شکوهی که ما برای نادر قائلیم و فرانسویهابرای ناپلئون وترکها برای سلطان محمدفاتح قائل‌هستند. جالب آنکه اندام اسب راجه سینگ را هم نگاهداشته‌اند ، یعنی پوست‌آنرا کنده‌اند و پُرکاه‌کرده‌اند وهمچنان مجسمهٔ اسب زنده برجای است ، اسبی است سفید پشه‌ای ، بادست‌های بلند وپاهای کوتاه ، لاغرمیان ، دم وگردن‌گیر ، بسیار باشکوه و زیبا .

دیوارعظیم قلعه شاهی لاهور که بزرگترین و بهترین نمونهٔ

۱ــ تذکرهٔ مخزن‌الغرائب ، تصحیح پرفسورمحمدباقر ج ۱ ص ۴۷۲

۲ــ مخصوصاً درتابلوبی‌نظیر پانوراماى میدان واترلو، نزدیك بروکسل، که برهرمعلم تاریخی واجب است برود وآنرا ببیند .

باروهای قرون وسطی است سزاوار است برای همیشه نگاهداری شود، آدم وقتی از زیر دروازهٔ بلند این بارومی گذرد سیصدسال تاریخ را زیرپا می گذارد. چه اسبها وچه سواران ازاین دروازه گذشته اند که امروزما برخاك آنها می گذریم و چه کمان کش ها و شمشیرزن ها بر تعمیربرج وباروها نظارت کرده اند که امروز شمشیر وکمانشان در همین موزهٔ قلعه شاهی لاهور، عبرت افزای چشم بینندگان است ، یادش بخیرسالك قزوینی شاعر کشمیر که گویی ازهمین برج و بارو دیدن کرده وگفته است :

یك خشت بیشتر به‌توآخر نمی‌رسد گِردِ جهان اگر همه دیوار میکشی

زندان مسعود در هواپیما ، آهنگ موسیقی لطیف پاکستانی هنگام نشستن وبرخاستن هواپیما پخش می‌شود. به‌یادم‌افتاد که‌شاید بدنبود ماهم آهنگی ایرانی ومناسب برای هواپیمائی خودمان می‌ساختیم و بجای آهنگهای غربی پخش می کردیم . پنج روز توقف لاهور به‌اندازه‌یك سال دنیادیدن برای من آموزنده وعبرت افزابود و پذیرایی گرم ایراندوستان وایرانیان آن سامان وهمراهی هریك، زبان حالم را بدین شعرمترنم ساخته بود :

نصیب خودنگویم چون‌گرفتم ز خواهشهای خود افزون‌گرفتم

تنها نقصی که دراین سفرخود احساس کردم آن بود که‌هیچیك از زندانها وقلعه‌هایی راکه مسعودسعد را درخود پنهان داشته بود، نتوانستم بیابم .

البته ماتوقع نداریم که سازمان دفاعی‌سنتو، به‌یادبود شاعری

شیرمرد وآزاده که ۹۰۰ سال پیشتر از « ناظم‌حکمت » ۱۹ سال در زندانهای قلعه‌های اطراف هندوستان تن فرسوده است[1] مراسمی برپای دارد: شیرمردی که در زندان از تیرانداز ناجوانمرد ناشناس می‌نالید و می‌گفت :

تیری که بزدچرخ مرا پنهان زد — درپنهان ، مَردِ مـرد را بتوان زد
آسان‌زدوسخت زانکه‌درزندان‌زد — در زندانْ شیر را توان‌آسان زد

اما ازاولیای شهرلاهورمی‌توانیم توقع کنیم که لااقل نام‌یکی از خیابانهایی را کـه هنوز بنام بعضی از حکمرانان انگلیسی باقی مانده‌اند ، بنام شاعری‌آزاده برگردانندکه نهصدسال پیش درهمین لاهور زندگی می‌کرد و بیاد همین لاهور می‌گفت :

محملی باید از خداوندم — که ازو بـوی لووهور آید
که همی ز آرزوی لوهاور — جان و دل درتنم همی پاید

یا آنجاکه گفت :

دانی توکه دربندگـرانم یارب — دانی که ضعیف و ناتوانم یارب
شد درغم لاهور روانم یارب — یارب که در آرزوی آنم یارب

شنیده بودم که در لاهور «فقیر» نامی است که‌آثار بسیاری از هنر وفرهنگ ایران درخانه‌اش خفته است وگاهگاه به‌خواهندگان نام و نشان‌دار، نشان می‌دهد وموزهٔ اومیلیونها تومان ارزش دارد. البته‌نام‌او«فقیر»است ولی‌ازآن‌نوع فقیرهایی که جزخدا به‌هیچکس محتاج‌نیستند! من‌از دوستی خواهش کردم که اجازه‌بگیرد شاید این

۱ــ مسعود سعد در ۴۹۰ هـ. (= ۱۰۹۶ م.) اززندان‌نای خلاصی یافته‌است (مقدمهٔ مرحوم رشید یاسمی برمنتخبات دیوان مسعود سعد سلمان) و اینك درست نهصد سال قمری ازاین واقعه می‌گذرد . اما البته مسعود زندانهای دیگرهم‌داشت وآخرین زندان او مرغ بودکه درسال ۵۰۰ هـ. (= ۱۱۰۶ م) ازآن رهایی‌یافت و در ۵۱۵ هـ. (= ۱۱۲۱ م .) درگذشت .

موزهٔ خصوصی و شخصی را ببینم ، ولی توفیق حاصل نشد و فقیر بزرگوار در عالم فقر نادرویشی کرد و به‌این معلمی که کراوات نمی‌زند رونشان نداد اگر بار دیگر لاهور رفتم پیشنهاد می‌کنم این شعر را هم بالای سردرِ آن موزه بنویسد :

توانگری که دم از فقر میزند غلط است
ز موی کاسهٔ چینی نمد نمی‌بافند!۱

پایتخت نو رسیده ازلاهورتا راولپندی باهواپیما نیم‌ساعت راه است. راولپندی چند سالی بیش‌نیست‌که برای پایتخت‌انتخاب شده . این‌آبادی سابقاً یك پادگان نظامی برای انگلیسها بوده ودر کنارسدی قرارگرفته است که « راول » نام انگلیسی برروخانه‌ای بسته ، بالنتیجه این آبادی را «راول‌پندی» یعنی « بندراول » و سد «راول» نام داده‌اند وبند و پنددرلهجه‌اردویکی‌است. شهر در داخل کوهستان است وبالنتیجه هوای معتدل دارد، یعنی لااقل درزمستان کمی خنك می‌شود .

ازشاهکارهای دولت پاکستان است که پایتخت را از میان خرابه‌ها و خاکروبه‌های کراچی ـ شهرسه میلیون نفری‌که هنوزهم مردمانی شبها درآنجاکنار خیابان می‌خوابند وهنوزهم پناهندگان مسلمان ازهند دسته دسته می‌آیند و بی‌خانه و پناه وبال گردن شهر کراچی می‌شوند ـ وبالاتر ازهمه ازگرمای بی‌امان و هوای‌شرجی

۱ ـ هرچند به‌طورکلی نمد بافته نمی‌شود ، بلکه مالیده میشود . اینجاست که خسروشاهانی باید شاعررا نمد مالی‌کند !

کراچی نجات داد .

البته خود راولپندی طبعاً نمی‌توانست پایتخت ایدآل باشد ، درچندکیلومتری راولپندی زمینهای وسیعی قرارداشت، دلارامریکا وهمت مردم پاکستان وکوشش دولت موجب شدکه تعدادی خانه‌های یك‌نواخت چندطبقه‌ای برروی اصول‌تازه بالارفت، هم‌اکنون یك شهرنو «اطوکشیده» مرتب که‌آدم تصورمی‌کند خانه‌های‌آنرا از توی قوطی یا نایلون بیرون‌آورده و روی زمین‌گذاشته و با دستمال گرد وخاك‌آنرا پاك‌کرده‌اند ، برپاشده است . خانه‌ها یکنواخت و خیابانها منظم‌است، آپارتمانها را طبق شرایطی به‌ساکنان پایتخت می‌فروشند . این شهررا اسلام‌آباد نام داده‌اند .

البته این‌کار، یعنی ایجادیك پایتخت نمونه ، درقرن بیستم، گویا جزدر مورد برزیل ، نمونهٔ بسیارکم دارد . کار بسیارجالبی است ، برق مرتب وآب و تلفن و لوله‌کشی‌گاز و همهٔ این حرفها هست ، ولی البته مسائلی‌نیز به‌میان‌آورده است .

از جمله‌کمبود منزل : وضع کارمندی که به پایتخت منتقل می‌شود تا نوبه او به‌دریافت خانه برسد خود ازمشکلات روزاست. کارمندان خارجی وقتی به آنجا میروند ، گاهی اوقات بایدکرایه سه سال خانه‌ای را قبلاً بپردازند تا موجرین خانه‌ای به‌آنها اجاره بدهند، این‌خود ازمشکلات خارجیهااست، کرایهٔخانه‌هابسیارگران است ، چنانکه فی‌المثل یکی از اعضاء عالیرتبهٔ سفارت ایران ـ آقای‌مشیری ـ معلوم شد عطای‌کرایهٔخانهٔ موردنظررا به‌لقای‌صاحب

آن بخشیده است وبیش ازشش ماه همچنان درهتل اینترکنتینانتال- که ازگرانترین هتلها و بهترین هتلهای پاکستان است - منزل کرده.

برای‌سفارتخانه‌هاازطرف دولت پاکستان زمینهائی‌دراسلام- آباد داده شده، اما هنوزبسیاری از دولت‌ها نتوانسته‌اند زمین‌خود را بسازند- ازجمله ایران- بالنتیجه درخانه‌های اجاره‌ای در راول- پندی زندگی می‌کنند. زمینهای اطراف این شهرطبعاً یك‌باره‌قیمت سرسام‌آور پیداکرده، بهمین حساب، گفتگو ازبی‌حسابیها وسوء استفاده‌هایی درمورد اشخاص متنفذکه درحکومت قبلی مصدرکار بوده‌اند نیزبه‌میان‌آمده است وحرف از زمین‌خواری وزمین‌فروشی زده می‌شود[1].

خانه‌ها و ادارات دولتی هم‌بالنتیجه - به‌علت‌گرانی وکمبود زمین - چندانی بزرگ نیست. بعد از تغییر پایتخت از کراچی به اسلام‌آباد، طبعاً سفارتخانه‌ها و ادارات و وزارتخانه‌ها که در کراچی‌بود، تبدیل‌به قنسولگری و شعبهٔادارات شد، بالنتیجه‌امروز ما می‌بینیم که فی‌المثل قنسولگری امریکا یا روسیه در کراچی، از سفارت آن دولت‌ها در پایتخت، خیلی بزرگتر و وسیعتر و باشکوه‌تر است، و فی‌المثل خانهٔ فرهنگی امریکا درکراچی، چند تا از سفارتخانه‌های دول بزرگ راکه در راولپندی برپاکرده‌اند، می‌تواند درشکم‌باغ وسیع خود جادهد.

۱ــ ازعوامل‌مهم سقوط ایوب‌خان را یکی همین معاملات زمینهای‌اطراف پایتخت‌توسط فرزندش و دوستانش نوشته‌اند. البته انقلاب همیشه بهانه‌می‌خواهد. اینهم یکی ازآنها!

مزیت این پایتخت بر کراچی در این است که اولا از گوشهٔ مملکت به‌مرکز مملکت و خصوصاً نزدیك‌تر به‌مرزهای کشمیر منتقل شده و قدرت‌دید پایتخت را براکناف کشور بیشتر می‌سازد، ثانیاً، همانطور که گفتم، پایتخت، خود را تکان داده و گردوخاك و آلودگی‌ها و حشراتی‌را که سالها بردامن اوچسبیده و درواقع عوارض و کنه‌های زمان جنگ و بعد از استقلال ومهاجرت پناهندگان پاك‌باختهٔ مسلمان بوده، تکانده است و اکنون پایتختی است که نه بعضی از مردمش شبها در گوشهٔ خیابان می‌خوابند، ونه گاهگاه جوق جوق پناهندگان وخانه سوختگان مسلمانان بیرون شده از هند ناخوانده از کشتی به لنگرگاههای آن قدم میگذارند، و نه‌خانه‌های تنگ یك اتاقی داخل کوچه‌های تنگ آن ناچار است خانواده‌های پرجمعیت چندین نفری را در زیرتاق حصیری خودپناه دهد، ونه‌گوشه وکنارخیابان وپای درختانش پر از لکه‌های گیاه قرمز رنگی است که طبقات عامه‌می‌جوند و ازدهان بیرون می‌اندازند[1].

ازطرفی دیگر مسئولیت آن بیشتر شده، زیرا با سیصد هزار جمعیت که بیشترحقوق بگیران «نوبل» هستند، باید صدوچند میلیون جمعیت شرق و غرب پاکستان را اداره کند و طبعاً در فکرهمان

۱ــ جویدن «پان» رسمی است که هنوز درمیان بعضی ازطبقات سخت رایج است وآن برگ نوعی فلفل سرخ رنگ است و سخت لبها را سرخ می‌سازد. بعد ازآنکه خوب آنرا جویدند (مثل سقز) یك باره آب دهان را بیرون می‌ریزند. صائب درتشبیه گوید:

بوی گلزارِ شهادت هرکه را بی‌تاب کرد
چون لب‌پان‌خورده می‌بوسد دهان شمشیر را

«پان‌جو»ها وشب خوابهای خیابان باشدکه به‌زبان‌حال می‌گویند:

به فلك می‌رود آه‌سحر ازسینه‌ی من
توهمی برنکنی دیده زخواب سحری

مزیت دیگر راولپندی، آب وهوای آنست که بسیاربرکراچی برتری دارد و خنکتر است، هرچندبایدگفت دراوایل دی‌ماه بازهم بیدمجنون خانهٔ فرهنگ ایران در راولپندی به‌زحمت حاضر می‌شد برگهای سبزخود را حنائی کند و برزمین بریزد ، باهمهٔ اینها هوای اینجاکوهستانی است ولااقل جزدوسه ماه‌گرمای فوق‌الطاقه‌ندارد.

سخنرانی به‌فارسی خانهٔ فرهنگ ایران را در راولپندی آقای پرویزیغمائی زیرنظرآقای مظاهری‌اداره می‌کند ، دو سالن بزرگ پراز کتابهای فارسی‌منظم ومرتب، هرروزه دراختیارکسانی است که‌اهل مطالعه هستند، بنظرمی‌رسدکه در مورد تهیه و خریدکتابهای خانه‌های فرهنگی درخارج باید مطالعه و دقت بیشتری‌کرد ، زیرا طبقاتی که به‌این‌گونه مؤسسات مراجعه می‌کنندعموماً به‌نوعی‌خاص ازکتابها احتیاج‌دارند. بااینکه روزتعطیل‌بود، خانهٔ‌فرهنگی‌بازبود.

خانه‌های‌فرهنگی‌ایران علاوه بروظیفه‌ای‌که درقبال‌خارجیان دارند ، معمولاً پاتوق مسافران ایرانی نیز هستند ، اعضاء خانه‌ها بادلگرمی بسیارواردین را پذیرایی وراهنمائی‌می‌کنند، خود مسافر هم اگرهیچکس را آنجا موافق طبع نیابد ، لااقل دوسه تا دوست موافق از میان کتابها برخواهدگزید ، کاری‌که معمولاً در مرکز

سفارتخانه یاقنسولگری‌ها- که ناچار باید جدی ورسمی بامراجعین صحبت کنند - هرگز صورت‌پذیر نیست .

مدیران خانه‌های فرهنگی، معمولا به‌فرهنگیان ودانشگاهیان مسافر، یك ناهار یا شام‌ایرانی‌نیزمی‌دهند - و شاید هم برطبق شُعار قلم سحارجهانگیرتفضلی « یالااقل به نظرمخلص چنین می‌نماید » ! - و برهمین اساس من نیزشبی را درخدمت پرویزیغمائی‌گذراندم .

مهمترین‌کاری‌که خانهٔفرهنگی‌انجام می‌دهد، ادارهٔ‌کلاسهای فارسی است . فعلا چون دانشگاه اسلام‌آبادکرسی فارسی ندارد، خانه‌ی فرهنگ ایران از وجودکسانی‌که به بورس دولت ایران در تهران دکترای فارسی‌گرفته‌اند وپاکستانی هستند ومقیم راولپندی، استفاده می‌کند. تاتأسیس‌کرسی زبان فارسی درراولپندی، احوال این معلمان فارسی‌آموخته ، مصداق این شعراست :

آن علم که در مدرسه آموخته بودم
درمیکده از من نخریدند به جامی

وظایف خانه‌ی فرهنگ ایران در راولپندی از سایر مراکز فرهنگی فارسی مشکلتر است بدلیل اینکه اولاً در پایتخت است ، ثانیاًدرجایی است که هرچند پایتخت است ، ولی بهرحال جمعیت زیادی ندارد ، و جمعیت‌آن تیپ فارسی‌خواه وفارسی‌دان نیستند، زیرا اغلب‌کارکنان دولت‌هستندکه زبان انگلیسی‌زبان رسمی‌ایشان است، ومثل‌کراچی ولاهورخانواده‌های قدیمی سابقه‌دارکه‌فارسی خوان بوده‌اند درآنجا نیست .

علاوه برهمهٔ اینها، به‌هرحال، دولت پاکستان هرچنددوست بسیار صمیمی و علاقه‌مند به ایران است ، شك نیست که توقع نباید داشت که بیاید همه کارخود را کنار بگذارد وبه‌ترویج زبان فارسی بپردازد . آن دولت هم مثل همهٔ دولتها در برابر هرزبـان خارجی خصوصاً زبان کشورهای همسایه نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد .

سخنرانی من که به‌علت ندانستن زبان انگلیسی به‌زبان فارسی ایراد می‌شد شنوندهٔ فارسی‌دان درراولپندی کم داشت، وحال آنکه اگر در لاهور یاکراچی بود شاید صورت دیگر به‌خود می‌گرفت . ناچارشدیم از سفارتخانه مترجمی ببریم که سخنرانی را به انگلیسی ترجمه کند ، زیرا درمحوطهٔ دانشگاه ، آنهاکه به‌فارسی آشناباشند خیلی کم بودند .

برگهای لاله قبل از ایراد سخنرانی، قرارشد یك ملاقات با استاد رضی‌الدین‌صدیقی رئیس دانشگاه اسلام‌آباد داشته‌باشم. این مرد ازپایه‌گذاران فرهنگی پاکستان است ، همانطورکه امروز در هرکوره دهی از دهات ایران قدم بگذاریـد ، اثری از دبستان یا دبیرستانی‌می‌بینیدکه درزمـان وزارت‌علی‌اصغرحکمت پی‌نهاده‌شده است، درپاکستان هم‌فرهنگیان بانام صدیقی بهمین حدآشنابودند. دکترصدیقی درتأسیس‌مدارس تحصیلات عالیهٔ آن سرزمین‌نیزمبدع است، ازآنجمله پایه‌گذار دانشگاه کراچی، ومسبب توسعهٔ‌دانشگاه لاهـور و پیشاور هـم اوست و اکنون هم مـأموریت دارد که یك

دانشگاه عظیم درسطح جهانی ، برای اسلام‌آباد پی‌ریزی کند . او درواقع مغزمتفکردانشگاههای پاکستان است و دربین دانشگاهیان آن سرزمین همان موقعیتی‌را داردکه دکترسیاسی خودمان درمیان دانشگاهیان ایران بدست‌آورده است .

دکترصدیقی مردی است بلندقد، باریك اندام باقیافه‌ای شبیه دکترشیبانی معاون‌دانشگاه تهران، وقتی اورا دیدم قبای بلندخاص پاکستانی را پوشیده بودکه تا پشت پایش می‌رسید . ملاقات ما در نورچند شمع ، شاعرانه صورت‌گرفت ـبا اینکه روزبود ـ هواکمی تاریك می‌نمود ، چه اتاق نور نداشت زیرا برق در آنروز نبود ! شنیدم که آنروز ، به‌قول مدیر روزنامهٔ عنکبوت خودمان « کار از کارخانه خراب بوده » ، یعنی تنی چند ازکارگران ، عیدکریسمس را موقع پائیده‌بودند وبرای اضافه‌حقوق چندساعتی‌به‌علت‌اعتصابی کوتاه ، برق ازسیمها نگذشت .گفتند بعضی کارگران ماهانه‌حدود ۸۵ روپیه حقوق دارند و تقاضا می‌کرده‌اندکه به صد روپیه (حدود ۸۵ تومان) برسد .

استادصدیقی‌درموردتأسیس انستیتوها و دپارتمانهای‌دانشگاه جدید احتیاط و وسواس‌عجیبی بخرج می‌دهد، اوبیشترکوشش‌خود را برای ایجادآزمایشگاه‌ها و تأسیسات علمی و فنی وتکنیك‌جدید در دانشگاه اسلام‌آباد اختصاص داده است وبهمین سبب از ایجاد مؤسساتی‌که دردرجه‌ی دوم اهمیت، ازنظرآنها، هستند ـ خودداری کرده‌اند .

وقتی من نتوانستم از ابراز تأسف در مورد نبودن دپارتمان فارسی در دانشگاه راولپندی خودداری کنم ، دکترصدیقی گفت : این امر دربرنامه سال ۱۹۷۰ به‌طور موسع هست و شاید اجراشود. من گفتم که تدریس زبان فارسی از جهت پاکستان یك امر خارجی نباید تلقی‌شود، زیرا بسیاری ازکتب که تاریخ قدیم پاکستان را در بردارند به‌زبان فارسی نوشته شده‌اند وهمانطورکه ماناچاریم‌زبان عربی‌را بدانیم که‌بتوانیم تاریخ طبری‌وتاریخ ابن‌اثیرومااللهندبیرونی ورسالات ابن‌سینا را بخوانیم ، پاکستانی هم باید فارسی بداند تا منتخب التواریخ بدایونی وآیین‌اکبری وتاریخ فرشته و دیوان‌اقبال لاهوری را بخواند .

استاد صدیقی رندانه مرا به‌شاخهٔ دیگرپراند وگفت : من‌فکر می‌کنم اگرروزی امکان‌پیدا شودکه‌همهٔ ملل‌مسلمان یك‌زبان‌خاص اسلامی- غیراززبانهایی‌که امروزهمه بدان‌صحبت می‌کنند- داشته باشندکه همهٔ‌کشورهای اسلامی‌آن زبان را بخوانند وبدانند ، کار بهترمی‌شد - زیرا آنوقت دیگرتعصب عرب وعجم وترك و هندو در مورد زبان ازمیان می‌رفت‌وهمهٔ اینهایك زبان سوم - مثل‌اسپرانتو- می‌آموختند و تفاهم اسلامی بیشتر وبهترمی‌شد !

من به‌شوخی‌گفتم: این فکربسیارعالی‌است، ولی هرگزنباید اظهارشود، زیرا می‌ترسم که‌آنروز، همهٔ کشورهای اسلامی‌بنشینند و پس ازشورهای متوالی تصمیم بگیرندکه این زبان سوم ، بهتراز هرزبان تازه‌سازی ، می‌تواند همین زبان انگلیسی باشد که دنیا را

فرا گرفته است ! چراکه هرملتی زبان خودرا مقدم می‌داند و چون توافق نمی‌شود دزد سوم می‌آید و خررا می‌زند ومی‌برد !

علاوه برآن، امروز یك پاکستانی ، اگر برفراز قبرجهانگیر پادشاه ، در لاهور، رود تا فاتحه‌ای بخواند و به‌یاد وفاداریهای بی‌دریغ همسرش نورجهان بیفتد و بیادآورد که این زن تا چه حد عاشق شوهربوده‌که این شاهکارمعماری ومقبره زیبا را برای همسر وفادارش برپا ساخته ، ناچاراست فارسی بداند تا بتواند این کتیبه را بخواند :

«مرقد منوّراعلیحضرت غفران پناه، نورالدین محمدجهانگیر پادشاه فی ۱۰۳۷ه» [= ۱۶۲۷م.] وآن زائر پاکستانی‌که درلاهور از مزارهُجویری مراد می‌طلبد، لابد باید این شعرکه بربالای‌درگاه آرامگاه نوشته شده زبان حالش باشد :

هرکس که به درگاه توآید به نیاز
محروم ز درگاه تو کی گردد باز؟

و بالاتر ازاینها ، وقتی‌که ۱۷ کیلومتراز لاهور دور شود وبه طرف هند وکشمیربرود، درآنجابا دوسه‌بنای‌تازه‌ساز آشنامی‌شود: این بناها قبرسربازان‌گمنامی است که زن ومرد فداکاری کردند و بمب به‌کمربستند و درزیرتانك‌های هندی رفتند ویك‌گروهان تانك را بدینطریق نابودکردند، واین بناهاکه به‌شکل فشنگ ساخته‌شده، کتیبه‌هایی‌هم دارد ، خواهیدگفت متن‌کتیبه چیست ؟ بریکی ازآنها این شعراقبال نقل شده :

سرخاك شهیدی بر گهای لاله‌می‌پاشم
که‌خونش بانهال‌ملت‌ماسازگار آمد

و بر کتیبهٔ آرامگاه دیگر، این بیت دیگر اقبال :

نشان مرد مؤمن با تو گویم
چو مرگ آید تبسم برلب اوست

لابدآن سربازی که ده‌کیلومتر آن طرف همین آرامگاه ، بر-بالای درختهای تنومند، گهواره‌ای به‌شکل برج دیده‌بانی‌ساخته‌بود و مرز بی‌انتهای شرقی یعنی‌هند را می‌پایید، قبلا همین شعررا خوانده و همین آرامگاه را دیده است . من نمی‌دانم اگراین آثار بایدکنار گذاشته شود، چه چیزبه‌این زودی‌ها جای‌آن را خواهدگرفت ! آیا اثری به انگلیسی چنین محرك و محرض دارنـد که در اعماق روح پاکستانیها نفوذکرده باشد ؟

دراینجا سؤالی پیش می‌آید : وظیفهٔ ما درقبال زبان‌فارسی درپاکستان چیست ؟ آیا بایدآنرا رهاکرد وبه‌حال خودگذاشت که کم‌کم محوونابود شود ؟ آیا باید تمام درآمد نفت را صرف این کردکه زبان سعدی وحافظ در پاکستان از بین نرود و ۱۲۰ میلیون جمعیت درکنارسند ویا گنگ همه درحالی‌که روزنامهٔ رسمی‌آنان انگلیسی است ودرمشرقش بنگالی حرف می‌زنند و درشمال‌غربیش پشتو و درجنوبش‌پنجابی وسندی‌وهمهٔ‌آنهاکم وبیش‌اردومی‌فهمند، بیایند وشعر وادب پارسی را هم درکنار آن یاد بگیرند !

بعقیدهٔ من : هیچکدام ! نسلی درزمان گذشته بازبان فارسی

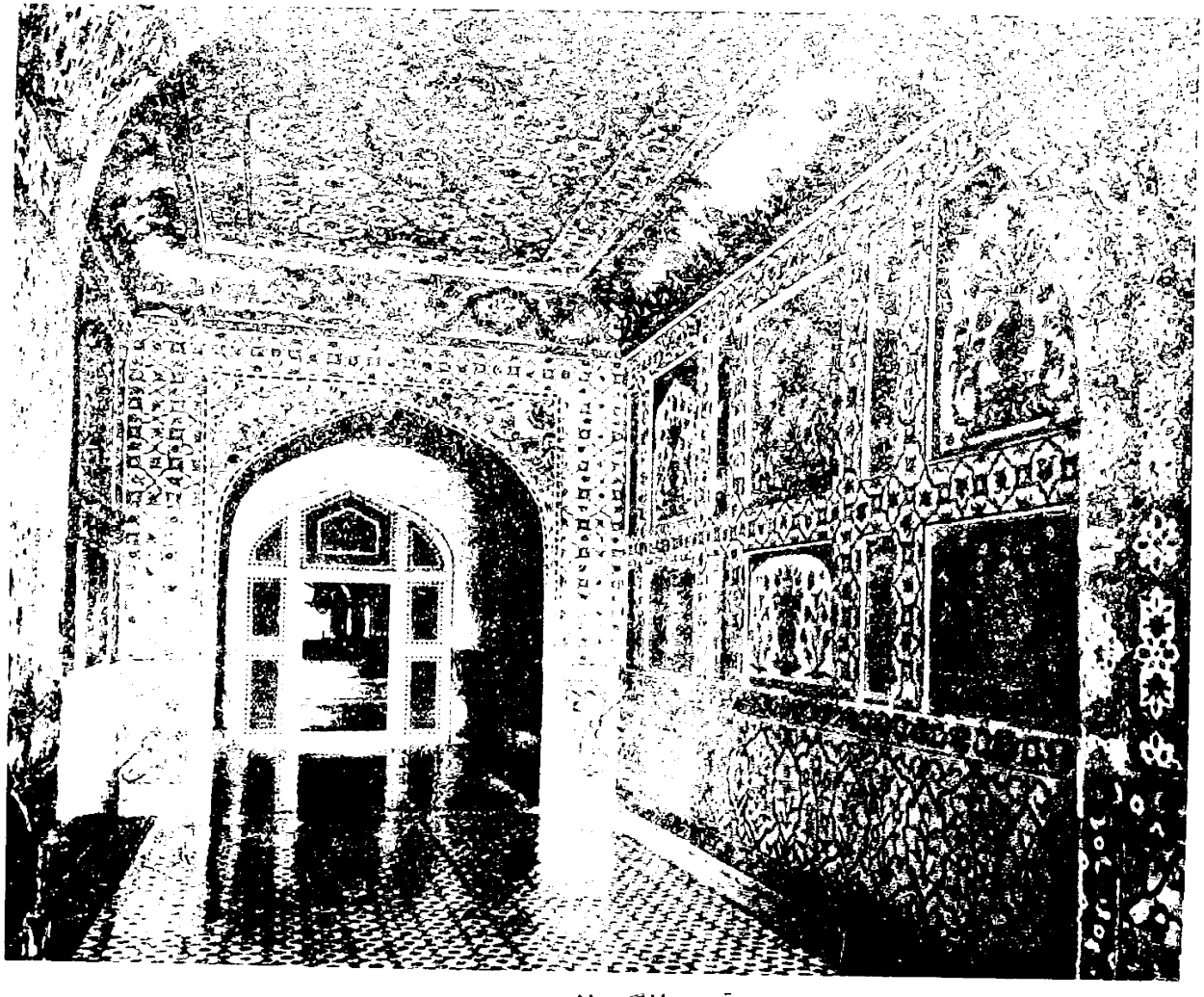

قبر جهانگیر لاهور



ممتازحسن

حسام‌الدین راشدی
(در موزهٔ کراچی)

باستانی پاریزی

آشنابوده، اما درآینده این‌نسل وجودنخواهد داشت، زیرا انگلیسی تکلیف همه را روشن‌کرده است. همه‌کسانی‌که هنوز «کریما» و گلستان دردره وکوهسارهای پاکستان به‌فرزندانشان یاد می‌دهند، دیریا زود متوجه خواهند شدکه تا چرخ بدین روال میگردد، باید زبان انگلیسی را خوب به فرزندانشان یاد دهند، حتی اگر اردو ندانند، حتی اگرپنجابی نخوانند، حتی اگر به‌بنگالی سخن نرانند! فارسی‌که جای خود دارد!

توجه معقول به‌زبان‌فارسی‌درحدود امکانات درپاکستان‌لازم است، همین‌کاری‌که خانه‌های فرهنگی ما حتی‌القوه، وحتی‌گاهی بیش از قوه انجام می‌دهند. شیوع یك زبان درمیان قومی و ملتی شرایط خاص می‌خواهد، تورانداختن امثال دکترریاحی درپیشاور و پرویزیغمائی درراولپندی بجای‌گیرآوردن چندتن‌که بیایند و«بابا آب داد» و «ماما نان داد» بخوانند، وعرق ریختن وجوش‌زدن‌این مدیران خانه‌های فرهنگی نتیجه مهمی ندارد.

زبان رسمی، همیشه زبان قدرت بوده است. فُرس قدیم در پناه‌شمشیر کورش‌فلات‌را پوشاند، لهجهٔ پهلوی‌که مال قومی کوچك درکوهستانهای ابیورد بود درپناه قدرت مهردادها و اُردُها جان گرفت، زبان عربی چون زبان حکومت بعد ازاسلام بود دوسه‌قرن رواج یافت، ترکی‌درزمان سلجوقیه ومغول وصفویه و قاجاریه‌کم و بیش تکلم می‌شد، همه اینها برای این بود که مردم ناچار بودند این زبانها را بدانند. اگرکسی می‌خواست به اداره‌ای شکایت‌کند

ناچار بود در دورهٔ هخامنشی بازبان فرس قدیم شکایت کند و در زمان اشکانی با پهلوی و درصدر اسلام باعربی و درعصرصفوی و نادرکم و بیش ترکی . بدینجهت همیشه یك زبان رسمی درکنار لهجه‌های محلی درتمام دنیا وجود داشته است .

امروزهم در دنیا زبان رسمی انگلیسی است زیرا امریکایی به‌آن صحبت می‌کند ، و دیواره موشك‌ها باخطوط انگلیسی نقش یافته وفرمان کمك‌های خارجی وچك‌های بانك بین‌المللی وفرامین سازمان ملل متحد همه به انگلیسی صادر می‌شود .

این گرفتاری همسایه را خود ماهم امروز بدان دچاریم : تا کتاب فیزیك اتمی را به‌فارسی ترجمه کنیم و در چاپخانهٔ دانشگاه چاپ وسپس تدریس کنیم ، دانشجویان پاکستانی وهندی روی‌همین درس به‌زبان انگلیسی ، لیسانس خود را گرفته و بکارپرداخته‌اند ، و بدتر ازآن اصل کتاب دیگرازرسمیت افتاده وفیزیك‌اتمی‌تازه‌ای تألیف شده که با کتاب اولی که ما ترجمه کرده‌ایم تفاوت بسیار خواهد داشت .

پس درمورد زبان فارسی درپاکستان ، کوشش‌های پراکنده باید دریکجا متمرکزگردد وخوددولت‌پاکستان‌هم باید پیشقدم شود که انستیتوی زبان فارسی درآن سرزمین ـ مثلا در لاهور ـ تشکیل دهدکه دائر مدارکارفارسی درآن سرزمین باشد تا آن عده‌که در پاکستان لازم است زبان فارسی بدانند ، بیایند و درآن مرکزتعلیم لازم را بگیرند ، مرکز تحقیقات زبانی و زبانشناسی و تحقیقات و مطالعات تاریخی مربوط به‌آن حدود باشد ، کتابها و رسائل را

جمع آوری وحفظ وچاپ ومنتشر کند و پاتوق استادان بازنشسته‌ای مثل غلام سرور و وزیرالحسن عابدی وحسام‌الدین راشدی باشد که عمری را در راه آموختن شعر و ادب فارسی صرف کرده‌اند و در حکم جان خود آنرا عزیز و محترم داشتند و اکنون بچشم خویشتن می‌بینند که آن جان بدرمی‌رود ![1]

بخاطر دارم درکـراچی از مغازه‌ای دیدن می کردم ، فرزند صاحب مغازه که‌جوانی‌تازه‌رس‌بود به‌انگلیسی‌توضیح می‌داد وچون فهمید که من متوجه نشدم ودانست ایرانی‌ام ، پدرپیرش را ازگوشه دکان صدا کرد . پیرمردآمد و به فارسی بامن صحبت کرد . معلوم شد نسل‌گذشته هنوز بافارسی‌آشنااست، ولی نسل‌آینده نه‌تنهاچنین نخواهد بود، بلکه حتی‌بعضی‌تحصیل‌کرده‌ها از اردو صحبت کردن هم ننگ دارند .

من نمونهٔ این تحـول زبانی را دوسال پیش در آذربایجـان خودمان دیدم منتهی به‌صورت وارونه؛در اردبیل به‌مغازهٔ یك فرش فروش‌رفتیم‌وقیمت‌یك‌قالی‌را پرسیدم،پدرپیر به‌ترکی‌قیمت را گفت ولی من نفهمیدم . اما آن پیرمـردهم فارسی ـ خصوصاً ارقام را ـ درست نمی‌دانست ومی‌ترسید رقم را اشتباه بگوید، پسرخردسالش را صداکرد، این پسرشاید کلاس‌ششم دبستان یا اول دبیرستان‌بود، پدربه‌ترکی مقصود خود را به پسرگفت و پسر به‌فارسی ـ فارسی که در دبستان آموخته بود ـ رقم قیمت قالی را برای من ترجمه کرد و

۱ــ طبق اطلاعی که یافته‌ام درسال ۱۳۵۰ چنین مؤسسه‌ای در پاکستان تأسیس شده است .

بازگفت .

همان حالتی که در مورد نسل گذشتهٔ اردبیل و زبان ترکی و فرزندان آینده آذربایجان هست ، همان کیفیت را در مورد فارسی پاکستان و نسل آینده آن وزبان انگلیسی می‌توان یافت . یك تحول بزرگ درجریان است که قدرت کُند کردن وجلوگیری آن محال بنظر میرسد. علاوه برآن، خودماکه هنوز تکلیف خودرا بازبانهای انگلیسی وفرانسه وحتی «عربی ساختگی ایرانی» یکسره نکرده‌ایم ، چه لزومی داردکه اصرارکنیم تعبیرات خام وناپخته و نارسای امروز خود را به‌دیگران تحمیل کنیم ؟

بگذریم از لغات بیشمار انگلیسی وفرانسه مثل سمینار و کنفرانس و تلویزیون و تلگراف و. . .که درزبان ما راه پیدا کرده‌اند و هیچ لزومی نداردکه به تغییر آن دست بزنیم ، همین دیروزو پریروز، ما تعبیرات وترکیباتی ساخته‌ایم که آدم شاخ درمی‌آورد، نه‌عربی است و نه فارسی ، یك شیئی عجیب که فهم آن نه تنهابرای طبقات عامه، بلکه برای خواص هم مشکل است .

از ظرفی می‌خواهیم کلمه «نهست»را بجای غایب بگذاریم ، غافل از آنکه کلمه غایب از زبان فارسی هیچوقت خارج نخواهدشد، زیرا سعدی بقای آنرا تضمین کرده وگفته :

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای ؟

من درمیان جمع ودلم جای دیگر است

ازطرف دیگرمی‌آییم تعبیراتی می‌آوریم که دهسال دیگرباید فرهنگستانها مبالغ کلانی صرف وخرج کنند تاآن را تغییردهند . به عنوان مثل عرض می‌کنم : « اصلاحات ارضی » کاری است که ده سال بیشترنیست دراین کشورانجام گرفته ، خود این تعبیر وعوارض آن چرا پیدا شده است ؟ مگرما ارض را درهمه جای ایران زمین نمی‌گوییم ؟ وزارتخانهٔ آن به‌عنوان « وزارت اصلاحات ارضی و تعاون روستایی» سه سال پیش جدا شده؟ «شرکتهای سهامی‌زراعی و تعاون روستایی» یك عارضهٔ آن است ، «بانك اعتبارات تعاونی توزیع » و «شرکت تعاون مسکن» یك پدیدهٔ دیگر ! اگر یك بیچاره روستایی خواست به‌این وزارتخانهٔ عظیم شکایت کند ، درست ۱۲ ریال پول عنوان وزارتخانه را باید بدهد که جزیك کلمه همهٔ آنها عربی است، اما عربئی که‌عنرب هرگزبکارنمی‌برد ، «مدرسهٔ عالی علوم ارتباطات‌اجتماعی» که درسطح بالای‌تحصیلات مملکتی‌است مگرنمی‌توانست یك کلمهٔ کوتاه بجای این‌همه عنوان بگذارد؟ وقتی ما مجبوریم‌همهٔ اینها را تعبیروتفهیم وتفسیر کنیم‌چرا یك کلمه‌ی‌تازه بکارنبریم که هم فارسی باشد و هم کوتاه ؟

خداشاهداست‌اگر کاررا بدست‌همین‌زارعین وهمین کارگران می‌گذاشتیم خودشان خیلی بهتر از ما برای هرچیزی لغت پیدا می‌کردند . مگر «هرزه‌گرد» را (دنده‌ای که درچرخهای اتومبیل بیخود می‌گردد تادرسرپیچها گردش چرخ‌های دوطرف را تعادل بدهد)ما برای کارگران گاراژها پیدا کردیم ؟ ازهمین‌نمونه است : میل‌لنگ،

سگ‌دست و چراغ دوره‌گرد وفرمان و دهها کلمه‌ی دیگر ...

تعصب‌بیجا درمورد زبان‌اینروزها دیگرموردی‌ندارد. مااگر بتوانیم کاری کنیم که زبان اردو کلمات فارسی راکه دارد خودش نگهداردو ازدست‌ندهد، شایدبیشتردرهدف خود موفق شویم، زیرا همان‌طور که‌بارها نوشته‌ام، زبان‌اردو خودبسیاری‌ازکلمات‌فارسی را دارد. اگرزبان اردو موفق شودکه خودرا دربرابرانگلیسی‌حفظ کند، واگر در پاکستان مجامع فرهنگی برای توسعه‌ی زبان اردو بخواهند مفاهیم جدیدی واردکنند، اگرما بتوانیم کاری‌کنیم‌که در پاکستان‌کلمات فارسی را بجای‌کلمات انگلیسی نگهدارند، خود موفقیت بزرگی‌است. این نکته هرچندکمی‌بعیدالذهن به‌نظرمی‌آید، اما گمان من‌آنست‌که موفقیت‌آمیزتر ازهدفهایی باشد که درمورد توسعه‌ی زبان‌فارسی درپیش‌گرفته‌ایم. ولی‌به‌هرحال‌این نظری‌است که طبعاًشایدمخالف زیادداشته‌باشد وبیجانیست اگردرآن‌خصوص بحثهای بیشتری به‌میان‌آید.

بحثی درباب تاریخ وگاه شماری اگر به‌پاکستان سفر کردید، چندنکته‌ی کوچك را فراموش‌نکنید: اول‌آنکه روزهای دوشنبه وسه شنبه جایی مهمانی نروید، زیرا ممکن است موجب خجالت‌میزبان شوید. چه در این دو روز در هفته در تمام پاکستان گوشت وجود ندارد. پاکستانیها دوروز درهفته را کشتارگوسفند ندارند ومثقالی گوشت‌گوسفند وگاو درهیچ جا پیدا نمی‌شود (تنها ماهی پیدا می-

شود) ، بنده فلسفه‌ی آنرا نتوانستم کشف کنم : یابه‌علت کمی گوسفند و احتمالا ترس از «سیاه بهار» است ، یابه‌علت فقرعمومی است و یا اینکه یك اثر محلی و عادت قومی و شاید بستگی به عقاید قدیم هند وآریایی داشته باشد . بهرحال مسألهٔ گوشت‌آویزهٔ گوشتان باشد !

دیگرآنکه‌درپاکستان، روزهای‌یکشنبه تعطیل‌رسمی وعمومی است نه جمعه واین‌امردریك کشور اسلامی دربادی امرعجیب‌به‌نظر می‌آید ، اما به هرحال‌خود از بقایای تسلط انگلیسیهاست و گمان من‌آنست که لزومی هم ندارد دست به ترکیب‌آن زده شود ، زیرا عملا قسمت اعظم دنیا تعطیل یکشنبه را پذیرفته‌اند . وقتی هم قرار باشدکه خطبه‌ی‌جمعه ونمازجمعه درکارنباشد وممیزتنها«غسل‌جمعه» باشد ، توتعطیل را گوجمعه باش وگویکشنبه باش !

دیگرآنکه در پاکستان ساعت‌کار مثل تمام دنیا از ساعت ۹ صبح شروع می‌شود ، واین خودیك امرطبیعی وصحیح است که‌کار ازساعت ۹شروع شود وتانزدیك غروب‌ادامه داشته باشد. ماگاهی سُرنا را از سرگشادش می‌زنیم: صبح زود ، گاه زمستان‌که هنوز هوا کاملا تاریك است هراسان و دست‌پاچه ازخانه بیرون می‌پریم که ساعت شش به‌اتوبوس برسیم و ساعت هفت در اداره باشیم‌که چه شود؟ ارباب رجوع بیچاره هم ناشتایی نخورده خودرا باهمین سختی باید به‌محل‌کاربرسانند ، رانندهٔ اتوبوس شرکت واحدهم‌از بوق سگ پشت ماشین باشد ، آنوقت ساعت ۱۱ که به‌ادارات سر

میزنی هیچکس را پشت میزش نمی‌بینی، ساعتی که تازه وقت عادی و درست موقع انجام کار است. افراط و تفریط درهرامری مذموم است. تجربه به‌همه مردم دنیا نشان داده تاکسی ازخواب برمیخیزد وناشتایی می‌خورد وخودرا به‌اداره می‌رساند اگرحال طبیعی داشته باشد زودتر ازساعت ۹ به‌جایی نخواهد رسید. بعضی رؤسای مابه خود می‌بالندکه ازساعت ٦ دراداره‌اند وشب را تاساعت ۱۰ به‌کار می‌پردازند وبا این اظهار خود ثابت می‌کنندکه از اصول ابتدایی مدیریت بی‌خبرند چه معلوم می‌شودکه بجای اینکه دیگران کارخود را به‌موقع انجام دهند، ایشان می‌خواهند همه کارهارا بپایان برند. دنیا مقدارومیزان کارآدمیزاد را تشخیص داده و تعیین کرده وافراط وتفریط را بهرحال مذموم شمرده است. نه بایدکاربه‌جایی برسدکه کارمند فقط آخر برج برای امضای لیست به‌اداره برود، نه به‌آنجا برسدکه روز از شب نشناسد و تعطیل سرش نشود و پشت میز سکته کند.

امروز دنیا به جایی رسیده که کارگرها می‌خواهند از مقدار ساعات کارشان کمتر شود، و مدیران کشورها می‌خواهند بجای ۵ روزکار درهفته ٤ روزکار کنند و ما اصرار داریم که جمعه را هم مشغول باشیم. پس اینهمه ماشین و وسایل جدید نباید اثری درکار داشته باشد؟ یادم هست که یك‌وقت درمجلس‌شورای‌ملی یك نماینده به‌ورودکارخانهٔ نان اعتراض کرد وفریاد زدکه اگراین کارخانه‌بکار بیفتد صدها و هزارها کارگرنانوایی بیکار می‌شوند! اوهرگزنگفت

که بابا ، بجای اینکه کارگر ازساعت ۲ بعد ازنصب‌شب در دکان خمیرگیری کند وتا نیمه شب بعد بکارمشغول باشد ، این کارخانه را راه بیندازید و ازساعت کار اوکم کنید . فعلا بگذاریم وبگذریم .

مطلب عجیبی که درپاکستان دیدم و غیرعادی بنظرمی‌رسید، تعطیل زمستانی دانشگاههاست. در تمام پاکستان ماه دسامبر (آذر ودی) یك ماه‌تعطیل دانشگاهی‌دارند،درست درفصلی که‌درپاکستان می‌شودکارکرد . درعوض تابستان را هم یك ماه وبعضی ازشهرها دوماه بیشتر تعطیل نمی‌کنند و حال‌آنکه آن‌هم اشتباه است ، زیرا درتابستان پاکستان ، دربسیاری ازشهرها چهارماه تمام انجام‌کار دانشگاهی متعذر است .

اتفاقاً روزهایی که من پاکستان رفته بودم تعطیل اندر تعطیل بود ، اولایك ماه تعطیل زمستانی دانشگاهها بودکه از اوایل‌آذرتا اوایل دی طول می‌کشید . ثانیاً ماه رمضان نیز به‌دسامبر افتاده بود واز اول ماه شوال- عید فطر- تا ده روزهمه ادارات وسازمانهای پاکستان وحتی‌بسیاری ازبازارهاتعطیل‌رسمی دارند، ثالثاًتعطیلات کریسمس‌نیزکه از اواخرآذربرای اروپاییان شروع می‌شددروضع پاکستان بی‌تأثیر نبود و بسیاری از سازمانها به سائقهٔ سوابق کار با انگلیسها ناچار بودند بااین تعطیلات هم‌آهنگی‌داشته باشند واغلب هتلها و مراکزعمومی تحت تأثیرآن بودند .

گمان من اینست‌که تعطیل زمستانی دانشگاهها هم ازبقایای تأثیر انگلیسهاست ، و شاید هم‌آنها برای اینکه تعطیل دانشگاههابا

تعطیل کریسمس مقارن شود، این‌رسم را جاری کرده‌باشند، واینك به‌هرحال امری است طبیعی و همه‌جا نیزاجرا می‌شود .

سال شماری پاکستان هم امروز براساس میلاد مسیح انجام می‌شود، یعنی‌مثل‌بسیاری‌از کشورهای اسلامی که همه مراسم‌مذهبی را اجرا می کنند ولی سال‌رسمی آنها براساس میلاد مسیح است(تا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد ، درترکیه و مصر و لبنان و سوریه و اندونزی و مراکش وتونس والجزایر وحتی‌تاحدودی عراق. سال‌شماری‌براساس‌سالهای میلادی‌وماههای رومی‌است)واین‌هم‌نه‌تنها عیبی نیست بلکه حسن است . زیرا بهرحال یك سال باید مبنای کار رسمی مردم عالم باشد وتواریخ متعدد و درهم وبرهم کاررا اصولا مشکل ساخته است .

توجه بفرمایید: فی‌المثل یك دانش‌آموز دبیرستانی، چگونه میتواندنظم منطقی میان این‌سالهارا درذهن خود فراهم کندکه‌خالی از اشتباه و تخلیط نباشد ؟ :

- کوروش کبیر درسال ۵۵۰ قبل ازمیلاد همدان را فتح کرد .

- انوشیروان در سال ۵۷۰ بعد از میلاد حبشی‌ها را از یمن اخراج کرد .

- حضرت محمد درحوالی سال ۵۷۱ میلادی تولد یافته است و درسال ۱۱ هجری قمری درگذشته است .

- علاءالدین محمد تکش خوارزمشاه در ۵۹۶ قمری به‌تخت سلطنت نشسته است .

شما واقعاً تفاوت این اعداد راکه همه درنیمه دوم قرن‌ششم هستند چگونه‌مقایسه‌خواهیدکرد؟آیامی‌شود به‌فوریت به‌دانش‌آموز دبستانی فهماندکه بین۵۵۰ اولی تا ۵۹۶ چهارمی‌بیش از۱۵۰۰سال فاصله است ؟

بالاترازآن، ماحتی به‌دانش‌آموزان دبستانی ده دوازده‌ساله می‌گوییم‌که :

ـ فرمان مشروطیت ایران در جمادی‌الاخر ۱۳۲٤ در زمان مظفرالدین‌شاه قاجارصادر شده، وغائله پیشه‌وری درآذرماه۱۳۲٤ در زمان سلطنت اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی پیش‌آمده.

یا اینکه :

ـ در جمادی الثانی ۱۳٤۱ رضاخان سردارسپه وزیرجنگ مستوفی‌الممالك بوده وحال‌آنکه همین مرد بزرگ درسال ۱۳۰۵ تاجگذاری‌کرده است.

وبالاترازآن، در رفراندم ششم‌بهمن۱۳٤۱ اعلیحضرت‌محمد رضاشاه پهلوی فرزند همان رضاشاه قوانین انقلابی خودرا به‌تأیید ملت ایران رسانده است . بعضی از این سالها قمری است و بعضی شمسی .

واقعاً اگر یك ماشین الکترونیکی نیز در مغز خود ما معلمین تاریخ بگذارند ، امکان تطبیق این سنوات و زمان یابی‌آنها مشکل است چه رسد به‌محصلین سالهای پنجم وششم ابتدایی یامتوسطه یا عالی .

این اشکال البته در خیلی ازکشورها هست ، منتهی نه به این وسعت ونه به‌این شدت وکثرت، بنده از این امرمی‌گذرم که معلمین تاریخ علاوه براین سال شماری‌ها باید بامحاسبات تواریخ‌المپیاد- های یونان وتاریخ رومی وتاریخ یزدگردی ورفُرم معتضدی وتقویم جلالی وسال خراجی‌وسال شماریهای‌گوناگون دیگرنیز آشناباشند چنانکه‌بنده‌هم وقتی‌می‌خواستم درباب‌سخنرانی خودم- درخصوص اهمیت راههای‌کرمان ازجهت بازرگانی شبه قاره - به‌استاد انیس الرحمن و استاد صفی‌صفدر ، دوستانی‌که وسایل آن سخنرانی را فراهم‌کرده بودند - توضیح دهم ، ناچاربودم سنوات قمری‌را همه جا باسالهای میلادی تطبیق‌کنم‌که تقارن زمانی روشن شود وآقای انجم مترجم زبردست هم با همه تسلط خود در مورد تطبیق سنوات بهرحال کُمیتش لنگ می‌ماند .

البته این برای معلم تاریخ امری اختصاصی‌است و چشمشان دوتا شود آنانکه خربزهٔ تاریخ را می‌خورند ، باید پای لرزش هم بنشینند اما بالاخره‌باید چاره‌ای برای اطفال معصوم پیداکرد .

درپاکستان هم ، تاقبل ازتسلط انگلیسیهابرشبه قاره،تواریخ هم چنان براساس سالهای قمری بعد ازهجرت شماره می‌شده ، با ورودانگلیسها سال میلادی آمدکه‌هم اکنون نیزادامه دارد ورسمی است و درهمه جابکار می‌رود ، منتهی مسلمان پاکستانی حتماًباید استهلال هم بکند و عید فطر را به حساب قمری بسنجد و جشن‌تولد حضرت محمد را هم در۱۲ ربیع‌الاول برگزارنماید[1] ، ولی درعین

۱ــ ما شیعیان تولد حضرت رسول را روز۱۷ ربیع‌الاول می‌دانیم .

حال روز۲۵ دسامبررا هم بعنوان روز تولد محمدعلی جناح قائد اعظم تعطیل عمومی اعلام نماید .

عاشق هم از اسلام خراب است وهم ازکفر

پروانه چـراغ حـرم و دیـر نداند !

راه چـاره چیست ؟ آیا باید مثل آن استاد نابغهٔ فقید نوشت «تمام شد مقدمهٔ جزو اولی از دیوان کبیر کلیات شمس بخامهٔ این ضعیف بدیع الزمان فروزانفر اصلح الله حاله ومآله روزشنبه ششم مهر ماه۱۳۳٦شمسی مطابق باسوم ربیع الاول۱۳۷۷قمری درقریهٔ نیاوران ازقرای شمالی تهران، والحمدلله اولاً وآخراً » ، یا مثل آن استاد ایران‌پرست[1] و به تعبیر شیطنت آمیز کفرانگیز مرحوم فاضل تونی، آن «پیر گبر»، باید مقدمه کتاب فرهنگ ایران‌باستان را چنین ختم کرد: «تهران ، امرداد ماه ۲۵۵۹ مادی =۱۳۲٦ خورشیدی» و درحاشیه همال صفحه ناچاربه‌این توضیح شدکه: «تاریخ مادی سال گشایش نینوا ، پای‌تخت آشوراست بدست سومین پادشاه ماد هووخشتر » ! یااینکه‌برطبق نوشته تاریخ پنجم ابتدایی‌باید نوشت: «مرگ کورش درسال ۱۱۵۰ پیش ازهجرت بود»[2].

بنظر مخلص ، هیچکدام ! ما می‌دانیم که شاه عباس کبیر در سال ۱۰۳۸هجری درگذشته‌است، اگر ازدانش آموزی سؤال کردید از مرگ کورش تا مـرگ شاه عباس چند بهارگذشته است و آن شاگرد بایك جمع ساده گفت : ۱۱۵۰ + ۱۰۳۸ = ۲۱۸۸ سال، آیا

۱ــ اگرپرسی زکیش پورداود جوان پارسی ایران پرستد

۲ــ این‌تاریخ سال‌ها پیش توسط آقای دکترخانلری تألیف‌شده بوده است .

درست گفته است؟ تعجب خواهید کرد اگر بگویم خیر زیرا از مرگ کوروش تا مرگ شاه عباس جمعاً ۱۱۵۰ سال شمسی + ۱۰۳۸ سال قمری (یعنی حدود ۱۰۰۶ سال شمسی) و جمعاً ۲۱۵۶ سال گذشته بوده ، یعنی قریب ۳۱ فصل دروغ گفته است !

بنظر من ، باید همان کاری کرد که دنیا کرده است. ما یك تاریخ مذهبی داریم که برای قربانی و روزه و اعمال حج و امثال آن لازم است و باقی خواهد ماند و آن سال قمری است که ۱۳۹۰ سال از آن می گذرد . یك سال رسمی هم باید داشته باشیم که برطبق حساب نجومی و گردش زمین به‌دور خورشید باید تنظیم شود. دنیا و همه‌ی کشورهای اسلامی این سال را پذیرفته‌اند و آن سال میلادی است. هم اکنون کتاب «تاریخ الاسلام السیاسی» تألیف حسن ابراهیم حسن مصری پیش چشم من است و مقدمه آن به‌این تاریخ ختم می‌شود «۱۴ یونیه سنه ۱۹۴۸» ، این مرد تمام تواریخ وقایع را باسال میلادی مطابقه کرده و در کتاب خود آورده است. ما که نباید کاسه از آش داغ‌تر شویم[1]. تاریخ یك واحد اندازه‌گیری است مثل متر و کیلووگرام ، دنیا ، حتی محافظه کارترین مردم آن که انگلیسها باشند ، آنرا پذیرفته‌اند هیچ ربطی به ملیت و مذهب کسی ندارد[2].

۱ــ البته مقصود فقط شمارش سال است نه تغییر نام ماهها و کنار گذاشتن اعیاد ملی .

۲ــ اگر از تکفیر بدعت‌گذاری نمی‌ترسیدم ، من در مورد اوقات تعطیل یك پیشنهاد عجیب برای تمام دنیا داشتم ، تعجب خواهید کرد . چطور می‌شد اگر دنیا ، بجای اینکه هفته را هفت روز حساب کند ، شش روز حساب می‌کرد؛ آنوقت چه می‌شد ؟ سال که سیصد و شصت و پنج روز است ، شصت روز تعطیل داشت (بجای ←

اما اینکه بیاییم وتاریخ مادی ویزدگردی وامثال آنرا بخواهیم تجدید و احیاء کنیم ، این دیگر کاری عبث است؛ تجربه ثابت کرده که هیچ تاریخی باقی نخواهدماند مگر اینکه متکی به یك واقعهٔ مذهبی ودینی باشد تاهمه‌ی مردم باآن سروکار پیدا کنند، نه اکبر ونه یزدگرد و نه ملکشاه و نه اسکندر هیچکدام نمی‌توانند تاریخی برای مردم بسازند . تاریخ را مسیح و محمد وتا حدی موسی ساخته‌اند وفعلاً جزاین امکان ندارد تاریخی بدون پشتوانه‌ی مذهبی باقی بماند .

فارابی پشتو از راولپندی تاپیشاوردرشمال غربی پاکستان، حدود نیم‌ساعت با هواپیما راه است . خانه‌ی فرهنگ ایران را در پیشاور آقـــای غلامحسین ریاحی بیرجندی اداره می‌کند ، و این غیرازدکترامین ریاحی خوئی خودمان است که مدتها رایزن فرهنگی ایران بود و درترکیه به‌فرهنگ ایران خدمت می‌کرد، بهرحال هردو خدمتگزارفرهنگ ایرانند ، چه درپاکستان وچه درترکستان ،

به سوی کعبه راه بسیاراست من زدریا روم توازخشکی!

کلاسهای متعددآموزش فارسی در آنجا وجود دارد . مردم

← پنجاه و دوروز) . هفته‌ای پنج‌روز برای کارداشت که‌چون باسیستم اعشاری سازگارتر است ، ازجهت حساب وکتاب سازمانها و تشکیلات اداری خیلی روبراه‌تر می‌شد. روزی به‌قرار هشت‌ساعت کار، درهفته (در واقع شیشه!) چهل‌ساعت کارمیکرد. این حرف لابد شما را به‌خنده خواهد انداخت ! حق هم دارید ، مطرح کردن آن هم بی‌جااست ، زیرا درزیرقبه‌ی آسمان، این تنها موردی‌است که تمام ملل و قبایل و طوایف بشرطی قرنها و سال‌ها باآن توافق داشته‌اند ، یعنی همه هفته را هفت‌روز حساب می‌کرده‌اند . (جزایرانیان باستان که اصولا هفته نداشتند و برای هرروز ماه اسم خاص داشته‌اند) ، بنابراین اجازه بدهید این تنها مورد سازگاری بشر را دست نزنیم وبهمان صورت که هست باقی بگذاریم ! خصوصاً که نام هفت کتاب خودبنده هم با عدد هفت همراه است !

پیشاور با زبان فارسی کاملا آشنا هستند ، چه آنها به‌ما وافغانستان نزدیکترند. کتابخانه‌ی خانه فرهنگ ایران نیز تاحدودی مجهز است. اما هرچه بیشتر به‌آن‌حدود کتاب فرستاده شود طبعاً کارها روبراه‌تر خواهد شد .

دو دانشجوی دختر ایرانی در دانشگاه پیشاور بابورس پاکستان تحصیل می کنند : یکی خانم افخمی که در رشته مهندسی دانشکده فنی پاکستان است و دیگری شهرزاد صادقی در دانشکده دندانپزشکی، خانم افخمی تنها دختری است که در تمام پاکستان در دانشکده فنی درس می‌خواند و درواقع اولین «خانم مهندسه» پاکستان بشمار می‌رود .

طربسرای محبت کنون شود معمور
که طاق ابروی یارمنش مهندس شد

دکتر ریاحی و خانمش که بیرجندی و کاملا مقید به آداب و رسوم ایرانی هستند ازاین دختران با دلسوزی سرپرستی می کنند .

مسأله‌ای که شایان توجه است آنست که دولت ایران باید به عده‌ای ازدانشجویان پاکستانی که مایل به‌تحقیق درباب زبان فارسی و ادب وفرهنگ ایران باشند توجهی داشته باشد واین امرخصوصاً درپیشاور ـ که کاملا شهری به‌روال و استیل ایرانی بنظرمی‌رسد ـ باید مورد توجه قرارگیرد. هم اکنون عربها درپاکستان موقوفاتی دارند که تحت‌نظر روحانیون پاکستان اداره می‌شود ودهها دانشجو هستند که ماهی ۱۰۰ روپیه از این موقوفات کمك هزینه تحصیلی دریافت

می‌کنند وبا زبان و فرهنگ عربی آشنا می‌شوند .

خانه‌ی فرهنگ ایران درپیشاور همیشه مراسمی دارد که عده‌ای از هنرمندان پیشاور در برنامه‌های آنجا شرکت می‌نمایند . من موسیقی‌دان بزرگ شهر قاضی حبیب‌الله را دیدم. او آهنگهای پشتو را به‌نت درآورده و درحکم فارابی موسیقی پشتو است و درحقیقت همان کاری را کرده‌است که مرحوم صبا وخالدی درباب موسیقی ایران کرده‌اند. این مرد سالخورده ۶۰ ساله خود اکنون دانش‌آموز کلاسهای زبان فارسی خانه‌ی فرهنگ ایران است وخود و فرزندانش شعر فارسی را می‌خوانند و به‌آهنگهای موسیقی می‌نوازند: «قدسیان گویی که شعر حافظ از برمی‌کنند» . بروزارت فرهنگ وهنر یا وزارت اطلاعات یا تلویزیون ایران است که چند صباحی این استاد فارسی خوان را به‌تهران دعوت کنند تابانغمه‌های سه‌تار عبادی وابراهیمی وآهنگها و شعرهای برنامه گلهای رادیو از نزدیك آشنا شوند .

یادی ازبخاری منزل من در «هتل داینز» پیشاور بود که بطرزی بسیار قدیمی در محوطه‌ای وسیع ویك طبقه ساخته شده ، اتومبیلها تا دم اتاقها می‌آیند . یك بخاری قدیمی در کنار اتاق ساخته‌اند و مقداری هیزم درکنار آن ریخته شده مسافر مختار است که دستگاه تهویه‌ی مطبوع را بکار اندازد یااینکه ازبخاری چوب سوز استفاده کند .

من که بعد ازقریب سی‌سال دوری ازاجاق وبخاری خانوادگی

پاریز و آن برفها و شبهای طولانی زمستان ، یکباره فیل خاطراتم به‌یاد هندوستان افتاده بود، وهم ازترس کوران شدید کولر، بخاری را انتخاب کردم :

پایم از میخ کفش آبله کرد یاد روز برهنه پایی‌ها

دنیای جدیدبسیاری ازمفاهیم قدیم را ازشعروفرهنگ وادب شرقی و ایرانی وفارسی وحتی‌اروپایی زدوده‌یاخواهد زدودچنان‌که طولی نخواهدکشیدکه بسیاری از مفاهیم ذوقی از میان خواهد رفت یالااقل‌نسل جدیدبرای شناختن آن محتاج تعبیر وتفسیرطولانی خواهدبود. فی‌المثل همین بخاری را درنظرآورید درخیلی ازجاها دیگرتنها صورت «دکر» وآرایش پیداکرده ومورد مصرفی ندارد و طبعاً دیگرصحبت از«انبر» و«خاك انداز» و«کنده» و «دوده» به‌میان نخواهدآمد و زبانه‌زدن آتش وجرقه‌زدن‌آن وهمچنین تعبیراتی مثل «آتش زیرخاکستر» یا «شرری بود و درهوا افسرد» کم‌کم فراموش خواهد شد ، و برای تفسیراین شعرها شرح کشاف لازم است:

برده برطینت توسغد سمرقندی رشك

شده ازدود بخاریت خجل نافهٔ چین

یا :

دهان‌گشوده بخاری به‌رسم بی‌ادبان

رسانده کار به‌جایی که چوب می‌خواهد!

درپاکستان‌که نفت‌کم است و طبعاً گرانتر از ایران است و درعوض جنگلها و چوبها بسیار و خانه‌ها قدیمی‌ساز، درشهرهایی

مثل پیشاور که در زمستان چند صباحی - یا بعبارت بهترچند شبی - آتش ازگل سوری بهتراست، گمان نکنم بساط بخاری باین‌زودیها برچیده شود .

به‌همین سبب است که دراطراف خیابانهای پیشاور خرمنهای بزرگ ازکنده‌های بریده شدهٔ هیزم به چشم می‌خورد که ترازوهای بزرگ درکنارآن نهاده‌اند و آنرا به‌فروش می‌رسانند .

قلعهٔ پیشاور پیشاوررا درتواریخ ما «پرشور» و «فراشور» و «فراشاوور» هم نوشته‌اند . یاقوت‌گوید : فرشابوررا برشاوررمی‌نوشته‌اند ، و شهری بزرگست ازتوابع لهاور وبین‌لهاور وغزنه‌قرار دارد. با این مراتب «واو» این‌کلمه را باید باضمه خواند وطبعاً نام آن با نام «شاپور» بستگی پیدا می‌کند . قسمت اول‌آن نیزکه«فرا» باشد همان‌کلمه است‌که امروز «پیش» بجای‌آن نشسته،وفراشاپور درست معنای‌کلمه‌ی «پیش شاپور» را دارد[1].

آثارتاریخی پیشاور زیاد نیست ومثل‌اینکه مهاجمات‌پی‌درپی قبایل ، امکان نگاهداری وفرصت ایجاد چنین بناهایی‌را نداده است . باهمهٔ اینها قلعهٔ بزرگ پیشاور که برفراز تپه‌ای هنوز سربر آسمان می‌ساید و باروهای عظیم‌آن حکایت ازمقاومتهای بیشمار می‌نماید ، خود جایی دیدنی است . اما متأسفانه چون هنوز محل

۱ــ فرا آمدن و فرازآمدن و فراره وفرزند . . . ازاین نمونه است . با این‌مراتب باید «ش» پیشاور را مشددخواند یعنی «پیش‌شاوور» . خودپاکستانیها «پشاور» می‌نویسند .

پادگان نظامی است بازدید از آن متعذر بنظرمی‌رسد. گمان من آن است که کم کم وقت آن خواهد رسید که پادگانهای نظامی از داخل قلعه‌های قدیمی متن شهرها نقل مکان کنند و قلعه‌ها را برای بازدید-کنندگان آثارتاریخی باز گذارند.

گورستان بزرگ انگلیسی‌ها نیز در پیشاور دیدنی است. هزاران قبر با صلیب‌های برافراشته حکایت از روزگاری می‌کند که قومی در اینجا مانده‌اند و برای محافظت هند، دربرابر تنها راه گذر به‌هند، ایستادگی کرده و برای هدفی خاص تن در نقاب خاك کشیده وچه بسا کشته شده‌اند.

پروفسور جعفر که سالها در تهران بود و از مردم تحصیلکرده‌ی پاکستان است اکنون ریاست موزهٔ پیشاور را برعهده دارد، موزهٔ پیشاور از آثار تاکسیلا که خود از مراکز تمدن قدیم و در واقع پای-تخت تابستانی کوشان‌ها بوده، مشحون است وجالب‌ترین قسمتهای آن یك دوره زندگانی «بودا» بشمار میرود که از کودکی تا مرگ بودا را به‌صورت مجسمه‌های زیبایی ساخته‌اند و گویای یك عالم معنای روحانی است.

مسجد مهابت‌خان پیشاور نیز باسبك عهدمغولی هند ودرزمان سلاطین مغولی وبتوسط مهابت‌خان ساخته شده و از آثار دیدنی شهر بشمار میرود.

باستانی پاکستانی | ازنکات جالبی که در این سفر طبعاً کم و

بیش چه درکراچی و چه درلاهور وچه پیشاور ، گفتگوی آن بمیان می‌آمد ، مسألهٔ « پاکستانی بودن باستانی پاریزی » است. جریان ازاین قراراست که‌دوسه سال قبل درروسیه، کنگره‌ای برای‌شعرای ایران تشکیل شدکه بانهایت امساك و دیده تنگی ، چند تنی که جز خودشان هیچکس را هیچ‌جا نمی‌توانستند دید ، درآن کنگره راه جستند : چنان یواش وچنان پنهانی که هیچکس جزخودشان متوجه نشد ، و حال آنکه بعدها فهمیدیم که اصولا روسها توقع داشته‌اند تعداد بیشتری ازشعرای ایران شرکت کنند ومستعد پذیرایی آنها هم بوده‌اند ، زیرا بهرحال امروزمرکز اصلی‌زبان پارسی وشعرپارسی ایران است، وحال آنکه ازکشورهای غیرفارسی‌زبان تعدادی‌بیشتر شرکت کرده بود .

باری، خود روسها که بیشتر از ماها متوجه حقیقت اوضاع بوده‌اند در نشریه‌ای که بمناسبت تشکیل این کنگره منتشر کردند و عنوان مشاعره نام دارد ، از تعداد کثیری شعرای ایرانی معاصر اشعاری نقل و در مجموعه‌ای چاپ کردندکه اخوان ثالث و شاملو و توللی و خانلری و زهری وطبری و ژاله و سایه و سیمین بهبهانی وشهریار وفروغ فرخزاد وکسرائی وگلچین‌گیلانی ونادرپور وچند تن دیگر که اکنون روی در نقاب کشیده‌اند ازآنجمله‌اند و خود این کتاب یك جُنگ بسیارلطیفی از اشعارشعرای ایران و افغانستان و تاجیکستان‌وهندوپاکستان‌است و درمقام‌ادبیات‌تطبیقی‌میتواند مورد استفاده‌باشد، چه‌اینکه‌فصل‌فصل ترتیب داده‌شده وشعرای هرمملکتی

قسمتی جداگانه را اشغال کرده‌اند .

برگردیم به‌اصل‌مطلب: دراین جنگ، یکی ازقطعات اشعار من نیز- که تحت عنوان آلبوم سروده‌ام - نقل گردیده، منتهی نام‌مرا درجزء شعرای پاکستان وبعد از اقبال لاهوری آورده‌اند ! این نکته به‌صورت شوخی چندی‌درجراید ایران نیزمورد گفتگو بود که من‌خود در روزنامه کیهان طی مقاله‌ای بدان اشاره کرده بودم[1].

وقتی در لاهور بودم ، یکی از نویسندگان جریدهٔ « پاکستان تایمز» ضمن گفتگویی به‌این نکته اشاره کرد و در مصاحبه‌ای که در همان‌روزنامه‌مورخ۲ ژانویه ۱۹۷۰ منتشرشدمطلب را توضیح داد که فلانی‌در کتاب مشاعره‌روسی‌جزء شعرای‌پاکستان درآمده‌وبنابراین باید او را پاکستانی شناخت .

چاپ این‌مطلب‌درمهمترین روزنامه‌پاکستان، درهمه‌محافلی که من بودم گفتگوهای بامزه‌ای پیش می‌آورد ، اما جالبترین نکته که‌ازعواقب‌این‌انتساب‌است، نامه‌ای‌است که چند روزپیش‌ازمولتان به‌تهران بنام من رسید . این نامه را یکی از معاریف مولتان به‌من نوشته . من به مولتان نـرفته‌ام و این شخص را نمی‌شناسم ، نام او « سیدآغا حسین ارسطوجاهی » وآنطور که تحقیق کردم از فارغ- التحصیلان دانشگاه علیگر وازعلاقه‌مندان زبان‌فارسی است‌وگویا شاهنامه‌ای خطی در خانه‌ی خود دارد که ۱۹ مهرپادشاهان مغولی هند را درپشت آن زده‌اند وازبابرتافرخ سیریادداشتهای پادشاهان

۱ــ این مقاله در «نای هفت‌بند» نقل شده است .

برپشت آن هست که خود ارزش شاهانه‌ای دارد و درواقع شاهنامه اندر شاهنامه است و یك روزی این شاهنامه را انگلیسها ۶۰ هزار لیره می‌خریده‌اند و اونفروخته ، زیرا ازثروتمندان آن سامان است، وخدا به‌او آب باریکی داده که هنوز به فروش کتابهایش دست نزده است !

باری ، این مرد، طی‌نامه‌ای که درپشت پاکت آن‌نوشته شده «تهران دانشکده ادبیات، باستانی‌پاریزی پاکستانی» به‌بنده‌یادآوری کرده است که: چون می‌دانم پاکستانی هستی وزبان اردووپنجابی را خوب‌می‌دانی ـ این نامه را به‌اردونوشته‌ام»[1] نویسنده درآن نامه اشاره‌می کند که خودبه‌فارسی شعرمی گوید واشعارخودرا هم برایم فرستاده است که درتهران‌چاپ کنم، ودرپایان اظهارخشنودی کرده است که بهرحال یك استاد پاکستانی دردانشگاه تهران هست !

بااین‌مقدمات خیلی‌احتمال دارد تا این‌یادداشتها منتشرشود، نام مخلص دریکی دوتذکره شعرای پاکستان یاکشمیربچاپ‌برسد! تصوربفرمایید امروزکه‌قرن چاپ و روزبی‌سیم وتلگراف وآشنایی شرق و غرب باتلکس است شعری از فردگمنامی چون مخلص از مرزهای‌آهنین و سیم‌های خاردار عشق‌آبادگذشته وبه‌تاجیکستان‌و مسکو رسیده و شاعری پاکستانی به‌وجودآورده ، آیا آن تذکره‌ـ نویسان پانصد ششصد سال پیش حق نداشتند که نمی‌دانستند نظامی گنجه‌ای است یا قمی ؟ و قبرابن‌سینا درهمدان است یا اصفهان؟،

۱ــ وحال‌آنکه بنده نه تنها اردو و پنجابی نمیدانم ، بلکه ازجهت زبان خارجی بطورکلی در «عالم بی‌زبانی» هستم .

و چشمهای رودکی درخرد سالی کورشده بوده یا درسنین جوانی و بالاتر از آن ؟ و نام سعدی مصلح‌الدین بوده یامشرف‌الدین ؟ یاسید جمال‌الدین اسدآبادی بوده یا افغانی ؟

درایران که مارا به شاعری قبول نداشتند و ندارند و حق هم دارند، پس‌ازچاپ این یادداشتها لابدپاکستانی‌هاهم خواهندگفت «مال‌بدبیخ ریش‌صاحبش»! پاك‌شواول وپس‌دیده وبرآن پاك‌انداز، و خودم باید بگویم :

نه به‌مسجد بردم شیخ ونه در دیر کشیش
مژده ای‌عشق که کافرشده‌ام‌درهمه کیش

عارف پیشاوری شبهای طولانی زمستانی پیشاور کمی‌سردبود و احتیاج به‌آتش احساس می‌شد. شبی‌راکه دانشگاه پیشاوردعوتی کرده بود ، درباشگاه دانشگاه ، در برابرشعله‌ی‌آتش که دربخاری دیواری زبانه می‌کشید، به بحث در باب شعـر و ادب پرداختیم . عبدالهاشم‌خان‌رئیس‌دانشگاه، عبدالصبوح قاسمی‌معاون دانشگاه، دکترریاحی سرپرست خانه‌ی‌فرهنگ‌ایران، سید اخترضوی رئیس دپارتمان زبان‌فارسی دردانشگاه پیشاور، دکترمتین رئیس‌دپارتمان اقتصاد دانشگاه پیشاور، ودرانی رئیس دانشکده فنی پیشاور وچند تن دیگر از استادان حضورداشتند .

جالب این است که رئیس دانشکده فنی ، آقای درانی ، از متخصصان شناخت مولای روم است و قسمت بـزرگی از اشعار

مولانا- خصوصاً مثنوی‌را - ازحفظ دارد، وبهمین‌جهت بهرمناسبتی شعری ازمولوی می‌خواند. این جالب‌ترین چیزی است که من‌دیدم: کسی که به‌فارسی نمی‌تواند حرف بزند ومطلب خودرا به‌انگلیسی و اردومی‌فهماند، چطورمی‌تواند بهرمناسبت شعری ازمولوی‌بخواند؟ نمی‌دانم‌این را از انفاس‌مولانا بخوانم یاازکرامات جناب درانی. چنین‌موردی را مافقط درمورد خواندن قرآن واحادیث پیش‌بعضی مؤلفان میتوانیم بیابیم وبس[1]! شاید این‌پدیده برای اثبات این معنی بوده است که بهرحال مثنوی را قرآن فارسی خوانده‌اند :

مثنوی او چو قرآن مدل هادی برخی وبعضی‌رامضل

این را هم عرض‌کنم که تنها شبهای پیشاور کمی سرد بود ، وگرنه هوای روزآن درلطافت بی‌نظیر است .

چینی در پیشاور اصولاً شهردلپذیرپیشاور «همیشه‌بهار»است. در روز ورود ، اتومبیل ، از فرودگاه تا محوطه دانشگاه که چند فرسنگ راه بود همه جا از زیردرختان تنومند پربرگ و شاخه‌های گل‌های رنگارنگ عبورکرد ، محوطه دانشگاه‌را درختان‌مرکبات که میوه زرد رنگ آن‌چون‌چراغ می‌درخشید آراسته بود- البته‌این- که‌این‌میوه‌ازچنگ دانشجویان نجات‌یافته‌وتا اوایل دیماه‌بردرخت باقی‌مانده بود بدان علت بودکه میوه تلخ بودوترش‌بود وازدرختان

۱ــ البته یك مورد دیگردرایران می‌توانیم‌بیابیم وآن معلمین ومدرسین عربی ماهستندکه درحالی‌که سیوطی و مغنی را درس میگویند ، یك سلام و علیك ساده را به‌زبان عربی امروزنمیتوانند انجام دهند !

خودرونه درخت پیوندی واصولاً قابل استفاده‌نبود وتنهابرای‌زینت آنهارانگاهداشته بودند-قراربودهمان ساعت ورودآقای‌عبدالهاشم خان رئیس‌دانشگاه پیشاوررا ملاقات‌کنم، درطبقهٔ دوم عمارتی‌که کهنه بنظرمی‌آمد، دفتررئیس قرارداشت،دفتری درکمال سادگی، بی‌حاجب و بی‌دربان.

یك‌میزکهنه وقدیمی- ازنوع میزهای منشی‌های قدیم ادارات خودمان - در برابر رئیس دانشگاه بود، درکمال سادگی و بی‌پیرایگی. ازاین عمارت محقر، دانشگاهی که‌باندازه‌یك‌شهروسعت دارد اداره‌می‌شد. نمای‌ساختمانهای‌دانشکده‌هاوباشگاه وخوابگاه دانشجویان همه نوساز است، جزهمین دفترمخصوص رئیس. خود عبدالهاشم خان نیز بسیار بی‌پیرایه و ساده بود، فارسی را خوب می‌فهمید وکم وبیش صحبت میکرد. ببینید تاچه حد ساده بودکه‌من لاابالی بی‌بند وبارهم اول بارتعجب کردم‌که این مرد با این ظاهر بی‌پیرایه در مقام ریاست یك دانشگاه بزرگ چگونه نشسته است؟ اما وقتی لب به‌سخن‌گشود داستان فرخی سیستانی در چهارمقاله به خاطرم‌آمدکه عمید اسعد «سکزبی دیدبی‌اندام، جبه‌ای پیش و پس چاك پوشیده، دستاری بزرگ سکزی وار درسر و پای‌کفش بس ناخوش، وشعری درآسمان هفتم..!»

استاد عبدالهاشم خان از اهل ولایت پشتونستان است و در دانشگاههای‌انگلستان تحصیلات خودرا بپایان برده وبرطبق‌آخرین نظامات دانشگاهی، این مؤسسه‌ی عظیم را اداره می‌کند. آقای

عبدالصبوح قاسمی‌معاون‌دانشگاه که خودمدتی درتهران بودچندان به فارسی و ادب و ذوق ما آشنااست که لطیفترین نکته‌های ادبی را میتوان از زبان اوشنید .

یك گردش کوتاه در محوطهٔ عظیم دانشگاه ، بدون اینکه در جایی پیاده شویم ، بیش ازیکساعت ونیم طول کشید درحالیکه‌تنها ازبرابرساختمانها عبورکرده بودیم . اساس دانشگاه پیشاور برپایه یك مؤسسه‌ی عالی آموزشی نهاده‌شده‌است که سابقاً «کالج اسلامی» نامیده می‌شده وساختمانهای آن برهمان روال قدیم باقی مانده ، و اکنون سالهای نخستین دانشکده را دانشجویان دراین محوطه می‌گذرانند وسپس به‌دانشکده‌های نوساز و باشکوه منتقل می‌شوند.

بخش فارسی دانشگاه پیشاوررا استادی بی‌نظیروفارسی‌دان وعارف وسید،ومشتاق زیارت آستان قدس‌رضوی، آقای سیداختر مسعود رضوی اداره می‌کند[1] و دکتراطاعت یزدان ودکترنسیم‌ـ که ازمنچسترفارغ‌التحصیل شده است ـ وخانم مسرت یوسف که اصلا پاکستانی است با اوهمکارند .

این را هم عرض کنم که‌بخش زبانهای چینی وهم چنین‌بخش زبان پشتو در دانشگاه پیشاور ازقویترین دپارتمانهای پاکستان به‌

۱ــ یکی ازکارهایی که آستان قدس رضوی‌به‌همکاری دانشگاه مشهد باید انجام‌دهد ، دعوت‌ازبعضی استادان شیعه‌ی پاکستان‌است به‌مشهد که هم زیارتی شده باشد و هم روابط دانشگاهی برقرارماند. مشتاقان زیارت مشهد درپاکستان زیاد هستند، ولی‌اصولا کسی که ازپاکستان بخواهد خارج شود جزحدود ۸۰ روپیه پول نمی‌تواند همراه‌خود خارج کند، بدینجهت امکان مسافرت‌آنان به مشهد خیلی‌کم است ، هرچندبسیارمشتاقند .گمان من‌آنست که آستان قدس می‌تواند دراین مورد ازجانب امام‌آنها را بطلبد وچند روزی در دارالضیافه مهمان کند.

شمارمیرود، و اصولامسأله‌ی‌چین کمونیست درپاکستان‌وضع‌وحال خاصی داردکه بهرحال درخورتأمل است .

ازآن روز که فریاد زرد از ماوراء هیمالیا بلند شد و لوله‌ی توپهای هندی را از بالای سرلاهور به‌سوی دیگرمنحرف ساخت ، معلوم شدکه زبان چینی‌را باهمه اشکالاتش یك مسلمان هم میتواند یاد بگیرد ! اصولاً کشورهای‌آسیایی چه‌آنهاکه برملا می‌گویند و چه‌آنهاکه درپرده می‌پوشند، درخبایای شعورباطن خودهرگزغافل نمی‌مانندکه ششصد میلیون زرد به سرخی‌گرائیده‌اند و این بهرحال حقیقتی‌است. یك‌استاد پاکستانی‌به‌خود من‌می‌گفت‌که این‌تنها چین است‌که یك روزما را نجات خواهد داد یا به‌چاه خواهد افکند!

ادیب پیشاوری چائی را درهمان‌گوشهٔ اتاق رئیس دانشگاه روی اجاق درکمال سادگی دم‌کردند وآوردند ، و در همین وقت رئیس‌دانشگاه اظهارداشت‌که باوجودموقعیت‌هایی‌که داشته، برای پیشرفت پیشاورمخصوصاً حاضر شده است دراین‌گوشه از مملکت بماند واین‌دانشگاه را توسعه دهد، من‌بی‌اختیار این شعررا درپاسخ اوخواندم :

بیامـوز خوی بلندآفتاب بهرجاکه ویرانه بینی‌بتاب

آقای‌قاسمی‌استادلطیف طبع که‌ازجهت سن‌وتجربه‌ی‌بسیارش به‌معاونت دانشگاه انتخاب شده‌است، سؤال کردآیااین‌شعرگوش‌نوازمحکم ازفردوسی است ؟

گفتم خیر ! باتعجب پرسید : پس از کیست ؟ گفتم : تعجب خواهیدکرد اگربگویم ازهمشهری خودتان‌است . این شعراز ادیب پیشاوری‌است. معلوم شدکه درپیشاور بااین‌نام چندان‌آشنا نیستند، مختصر شرح حالی‌از ادیب گفتم که‌این‌ابیات‌ازقطعه معروف‌اواست به‌این مطلع :

به گوینده گیتی برازنده است
که گیتی به گـویندگان زنده است

کسی کو ز دانش بـرد توشه‌ای
جهانیست بنشسته در گـوشه‌ای

بعدبه‌آقای رئیس دانشگاه پیشنهادکردم که مناسب‌تربودکه‌در پیشاورخیابانی یامحلی‌خاص به‌نام ادیب پیشاوری نام‌گذاری شود. اکنون ازاین راه دوربازپیشنهاد خودرا تأکید و تکرارمی‌کنم و از اولیای‌شهرپیشاور واز اولیای دانشگاه‌آنجامی‌خواهم که یاخیابانی ویا تالاری دردانشگاه به‌نام ادیب بخوانند .

اکنون‌که یادی ازاین استاد وشاعرعزیز پیش‌آمد ، بدنیست برای‌اطلاع همشهریانش‌اشاره‌کنم که سیداحمد پسرسیدشهاب‌الدین معروف به سیدشاه بابا درحوالی ۱۲۶۰ ق (= ۱۸٤٤ م) در پیشاور متولد شده ، درجنگی‌که میان عشایر پاتان وقوای دولتی رخ داد، خانوادهٔ ادیب یعنی هواداران واعمام اویکجا بدست عشایرقتل‌عام شدند وتنها ادیب‌که پسری ۱۲ ساله بود ومادرپیرش نجات یافتند . استاد همائی فرموده‌اند که ادیب خود در آن معرکه‌ی وحشتناك

که پدر واقوامش‌را می کشتند حضورداشته وازآنجا فرارکرده‌خود را به‌کابل‌وسپس‌به‌غزنه رسانده درآرامگاه‌سنائی‌معتکف شده‌است.
خود ادیب گفته بود که ژنده‌پوش مزارسنائی فرمود :

ـ سید احمد، سال‌هاست که ما منتظرتو بودیم !

سید پس از ۱۴ ماه توقف درمزار پیرغزنه ، به هرات رفت و از آنجا به‌تربت جام وبعد به‌مشهد و ازآنجا به‌سبزوارنقل مکان کرد (۱۲۸۷ ق = ۱۸۷۰م) و محضرحاج ملاهادی سبزواری را دریافت و در ۱۳۰۰ ق (= ۱۸۸۲م) به‌تهران آمد و دردوشنبه سوم صفر۱۳۴۹ ق = نهم‌تیر۱۳۰۹ش = (۳۰ ژوئن ۱۹۳۰م)درگذشت و درامامزاده عبدالله (شاهزاده عبدالعظیم) مدفون شد .

برای اینکه بدانید میزان تسلط این مرد برشعرفارسی تاچه‌حد بوده است، این چند بیت ازغزل او را بخوانید و توجه کنیدکه هیچ دست‌کمی از «یك امشبی که درآغوش شاهد شکرم . . . . » سعدی شیرازی ندارد :

سحر به‌بوی نسیمت‌به‌مژده جان‌سپرم — اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم
چوبگذری قدمی بردوچشم من‌بگذار — قیاس‌کن که منت از شمار خاك درم
اگرتودعوی معجزعیان بخواهی‌کرد — یکی ز تربت من برگذر چو درگذرم
که‌سرزخاك‌برآرم چوشمع و دیگربار — به‌پیش روی توپروانه‌وارجان‌سپرم..

شنیده‌ام از ادیب پیشاور تصویری بوده است که‌کمال‌الملك کشیده بوده، منتهی در دوره‌های اخیرمرحوم اورنگ‌آن تصویررا به‌دکترتاراچند سفیرهند درایران سپرده است ، اگرچنین باشد،حق آنست که دکترتاراچند هم این تصویررا به‌دانشگاه پیشاور هدیه کند تا روح ادیب نگوید :

ز دست دوست فتادم به کامه دل دشمن

احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

مرحوم ادیب تاریخ بیهقی را نیز تصحیح نموده وقبل ازاستاد فیاض ومرحوم سعیدنفیسی به‌چاپ رسانده وازچاپهای قابل‌استفاده بشمارمی‌رود .

ادیب پیشاوری درعالم وارستگی‌تاپایان عمرنه زن ونه‌فرزند و نه خانه داشت، شب و روز درخانه‌ی این و آن مهمان بود و در خانه غیر[1] درگذشت. این شعررا وصف حال خودگفته :

خرد چیره برآرزو داشتم — جهانرا به‌کم مایه بگذاشتم
چوهر داشته کرد باید یله — من ایدون‌گمانم همه داشتم
سپردم چو فرزند مریم‌جهان — نه شامم مهیا و نه چاشتم
چو تخم امل رنج‌بار آورد — نه ورزیدم‌این‌تخم‌ونه‌کاشتم
ازیراست کاندر صف قدسیان — درخشان یکی بیرق افراشتم

اکنون ، اگر پیشنهاد من در نظرجناب عبدالهاشم که مردی فاضل است وجناب صبوحی‌که مردی عارف است مورد قبول‌قرار گیرد، آرزودارم‌که این دوبیت‌را ازادیب یادداشت‌کنند، شاهکاری است‌که هیچ به‌قرن مانمی‌ماند، امیدوارم درسفرآینده‌که ان‌شاءالله به‌پیشاور پیش‌آید، این دوبیت را برپیشانی «تالارادیب» دردانشگاه به‌خط خوش ببینم :

وجود من‌که در این باغ حکم خاری داشت
هزار شکر که این خار پای کس نخلید

۱ــ گویا مرحوم قراگوزلو .

چوگل شکفته از آنـم درین چمن که دلم
چو غنچه خون جگـر خورد و پیرهن ندرید

این‌وری یاآن وری در مـورد مطبوعات و خصوصاً کتابهای فارسی در پاکستان و افغانستان ، من پیشنهادی دارم : اولا باید تـوجه داشته باشیم که پاکستان در مورد خروج ارز ازکشور خود خیلی امساك میکند وباین‌حساب اجازه نمی‌دهدکه پول زیادی‌برای خریدکتاب بخارج برود ، افغانستان هم در موردکتابهای فارسی با احتیاط رفتارمیکند، منتهی ازجهت دیگری حق هم دارد .

گمان من اینست که امـروز کتابهای فارسی در پاکستان و خصوصاً افغانستان می‌تواند بهترین‌حسن‌نیت ما باشد. عکس‌العملی که ازضرب شست‌های محمودی و نادری و صفوی درشعور باطن مردم‌آن حدود باقیمانده وهم چنین خاطراتی‌که ما از سفر محمود افغان و اعوانش داریم متأسفانه خوش‌آیند نیست ودهها سال‌طول می‌کشد تابتوان جراحاتی راکه باشمشیر ریشه دوانده است، باقلم حسن نیت محوساخت؛ اما بهرحال این روزهاکه دیگرصحبت این حرفها نیست و دولتها باید بیش‌ازهرچیزروحیه‌ی همکاری وهمدلی را درافراد خود تقویت‌کنند، باید غیرازسفرای خوش زبانی امثال مشایخ فریدنی و محمود فروغی ، از این سفیربی‌زبان پرزبان یعنی کتاب‌کمك خواست .

متأسفانه کتابهای ما برای خوانندهٔ پاکستانی و افغانی‌گران

تمام می‌شود، یعنی فی‌المثل اگر یك استادیاردانشگاه لاهوربخواهد یك جلد کشف‌المحجوب هجویری را برمزار او وقف کند ، باید پنجاه تومان معادل بیش‌ازیك دهم‌حقوق ماهیانهٔ خود را بپردازد ، ویك استاد تاریخ دانشگاه کابل اگربخواهد یك جلد تاریخ بیهقی‌را ـ که سراسرتاریخ غزنه وافغانستان است ـ به۵۰ تومان بخردبازباید یك هشتم حقوق ماهیانهٔ خودرا بپردازد ، و بالاتر ازآن اینکه اوبا این پنجاه‌تومان می‌تواند ۲۵دانه کبك درکابل‌بخرد ویك ماه‌زمستان را تماماً «کبك‌پلو» بخورد[1]، بعقیدهٔ شما دراین‌مرحله سود باکدامین معامله است ؟ کبك دری یا «زبان دری» ؟ این وری یا آن وری؟!

این راهم می‌دانیم که این روزها دیگرچاپ کتاب فارسی در پاکستان مشکل است و در افغانستان هم بیشتربرای پشتوخوانان و پشتودانان خوراك معنوی تهیه می‌کنند تاخوانندگان فارسی دری ، بالنتیجه اگر قرار باشد اهل زبان فارسی درآن سر زمین‌ها تغذیهٔ روحی شوند (این امرحتی در تاجیکستان هم مصداق دارد) باید تهران به‌فکرآنان باشد . راه چاره چیست ؟ آیا می‌شود با چاپ‌و نشرکتاب پانصد تومانی تخت جمشید ، این پایتخت باستانی را به استاد افغانی که حقوق ماهانه‌اش چیزی بیشتر ازقیمت یك جلد این کتاب نیست ، شناساند؟ البته خیر.

پیشنهاد من آنست که درتهران، مؤسساتی مثل بنگاه ترجمه و نشرکتاب یا امیرکبیر ـ که همت به نشرآثارمهم فارسی گماشته‌اند ـ

۱ــ خود مخلص دوتا کبك درکابل به‌قیمت هرکدام ۲۵ ریال خرید و با هواپیما به‌تهران‌آورد .

ازهر کتاب دوگونه‌چاپ کنند: یك چاپ باکاغذ سفید وجلدسلیفون وقیمت گران- همانکاری که الآن می کنند- ویك چاپ جیبی باکاغذ کاهی (همان کاری که مؤسسه‌ی فرانکلین چند صباحی کرد واکنون متوجه شده که برخلاف ضرب‌المثل معروف، دو ده نیم بهترازیك‌ده یك نیست وبالنتیجه به گرانفروشی متوجه شده است)!

دانشجوی افغانی یا پاکستانی می‌تواند با ۲۹ تومان یك‌دوره کتاب جیبی سه هزارصفحه‌ای ایران باستان مشیرالدوله را بخرد، اما پرداخت ۱۸۰ تومان بهای چاپ لوکس سه جلدی آن هرگز برایش میسرنیست.

پاکستان هرساله‌تامبلغ معینی اجازه‌می‌دهدکه ارزبرای‌خرید کتاب فارسی از آن کشورخارج شود، بنظرشما فی‌المثل اگرهزار تومان سهمیهٔ خریدکتاب باشد بهتراست با این ۱۰۰۰ تومان ما۴۰ جلدکشف‌المحجوب۵۰ تومانی به‌آنجا بفرستیم، یا ۴۰۰ جلدکشف المحجوب جیبی ۲۵ ریالی؟ ازنظرتوسعهٔ فرهنگ و ادب فارسی و رواج کتاب‌های ایرانی کدام یك به‌مصلحت نزدیك است؟

من قول‌می‌دهم که‌اگرفی‌المثل‌همین کشف‌المحجوب یادیوان حزین لاهیجی - مدفون دربنارس - بصورت جیبی چاپ شود اقلاً ده هزارنسخهٔ آن درلاهور وهند میان صدها هزارمریدان ومعتقدان این دوسید پاك اعتقاد بفروش برسد.

حالا ما ازخودمان می گذریم که اسمش هست حقوقهای‌بیش از هزار و دوهزارداریم و ناچاریم کتابهای جلدی دویست وسیصد

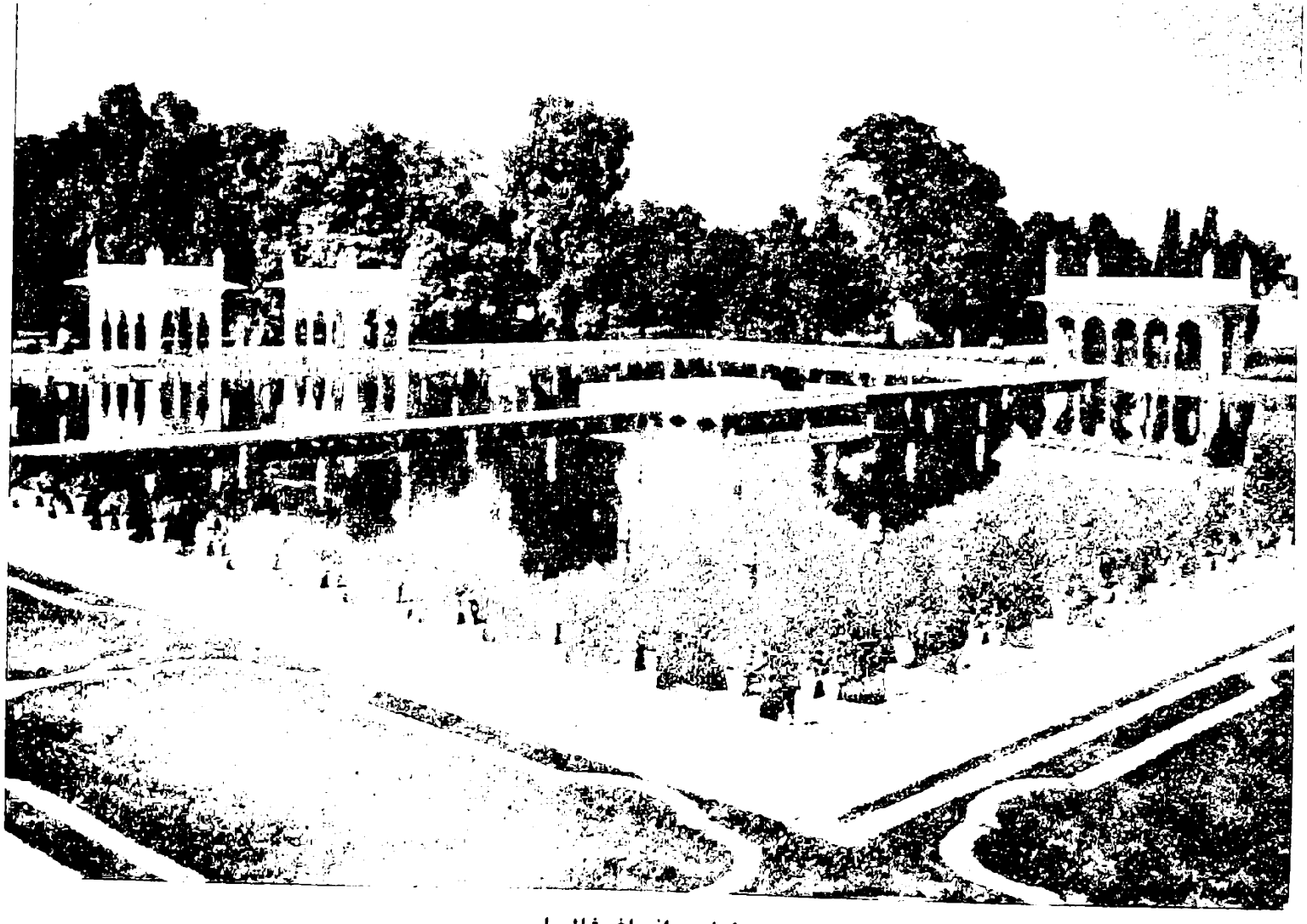

دورنمایی از باغ شالیمار

تومانی گیرشمن را بخریم وحرفی نزنیم ، در واقع ما حکم قاطر «مولاکور» را داریم : این قاطریك چشمش کور بود، مولاازطرفی که چشم قاطرسالم‌بود جو دربرابر اومی‌ریخت و ازبرابرچشمی که کوربودکم کم جوهارا برمی‌داشت[1]،سرنوشت حقوقهای چهارپنج رقمی ماهم بهتر ازهمین‌نیست! ولی‌درآن کشورهاکه‌نام بردم‌پول‌را ازچرم‌نچیده‌اندکه‌برای یك کتاب دویست سیصد صفحه‌ای سی‌چهل تومان(یعنی‌شصت‌روپیه یاچهارصدپانصدافغانی)پول‌بدهند، بنابراین گمان من آنست که یکی‌دومؤسسه‌ی‌بزرگ که دُمشان‌به‌جایی‌بندباشد وبتوانند نظریات وابسته‌های فرهنگی دولتهارا هم بجایی برسانند، به‌چاپ بعضی‌کتابهای فارسی به‌صورت جیبی دست یازند. این‌کار قبل ازآنکه سود تجارتی داشته باشد یك اقدام اصیل وبزرگ‌برای حفظ موقعیت فرهنگ اسلامی و زبان فارسی درکشورهای‌همسایهٔ شرقی وحتی‌غربی است،زیرا بهرحال،هرچه بگویند وهرکاربکنند، انکارندارندکه این فرهنگ عظیم به‌کمك زبان فارسی‌گسترده شده است . فرهنگی‌که ازحوالی سند تاکرانهٔ بسفور و ازماوراءجیحون تا غرب فرات ریشه دوانده بود وبه‌هرحال هنوزهم‌آثار وجودی از خود دارد .

هفت جوش هفت رنگ البته اثردین اسلام و تمدن ترك و فارس‌وهند وافغان وترك وتتارکم وبیش درآن‌دیده می‌شود ونمونهٔ

۱ــ نخواستم بگویم‌که مولاگاهگاهی عینك سبزهم به‌چشم الاغش‌می‌زد تا «کاه سفید» را «یونجهٔ سبز» و «بیده» ببیند .

آن همین زبان اردواست که ظاهراً بعلت اینکه در سپاه امپراطوران هندسربازان ترك وهند وافغان وفارس شرکت داشته‌اند، کم کم زبانی رایج شده است که همهٔ این کلمات را دارد ویك زبان «هفت رنگ» «هفت جوش» است وبهرحال اثر نفوذ تمدنهای مختلف را درهر گوشهٔ ازاین پهندشت توان دید ، هرچند اقبال لاهوری بگوید :

نه افغانیم و نه ترك و تتاریم چمن زادیم وازیك شاخساریم
تمیز رنگ وموبرماحرامست که ما پروردهٔ یك نو بهاریم

نمونه‌های جالب این درهم آمیختگی فرهنگی، بعض اسامی خاص است که از روزگاران قدیم باقی مانده ؛ و هرحرف و کلمه‌اش ازیك سرچشمه آب می‌خورد، ازنمونهٔ آنها می‌توان دانست «ملامحمد گشتاسب» و « ملاعبدالله آتش پزهروی»[1] را یا « هژبرالله ذوالنون ارغون » ، یا « پشه بیگم » مادر بایسنغرمیرزا را درهند و افغانستان، وخوشمزه‌تر ازهمهٔ اینها نامهای بعض سلاطین عثمانی یا سلجوقیان آن سامان مثل « غیاث الدین کی خسرو قلیچ ارسلان » که هرکلمه‌اش به‌یك تمدن ویك تاریخ ویك فرهنگ خاص تعلق دارد.

منتهی همهٔ این پراکندگی‌ها به‌وحدت ختم می‌شود وآن وحدت فرهنگ وتمدن اسلامی است . تمدنی که ترك کرانهٔ بسفور وهندوی کنار سند و ازیك ماوراءالنهر و عرب کنار فرات و عجم را به‌هم پیوسته است .

راههای مختلف آخر به‌یك جا می کشد
رود را سر هرکجا باشد به‌دریا می کشد

۱ــ آش‌پز دیده بودیم ولی «آتش‌پز» نشنیده بودیم !

خیبر کجاست پیشاور، دروازهٔ هنداست. این شهر قدیم تاریخی، همیشه سپربلای مهاجمان هند بوده است. همه می‌دانند که شمال هندرا دیوارهٔ هیمالیا پوشانده، چنانکه هیچگاه «گربه‌چشمان» چینی و تبتی نتوانستند از آنجا به‌هند بگذرند، پس از آن سلسله کوههای «وخّان» وهندوکُش قراردارد که ارتفاع بعضی قلل آن به ۵ هزار متر می‌رسد و ازهجوم افاغنه وترکان جلوگیری می‌کند، درشمال غربی بیابانهای بلوچستان و مکران است و سرزمین کرمان، که هرگزاستعداد عبورسپاه فراوان را نداشته وبه‌قول حجاج‌بن‌یوسف درمورد لشکرکشی‌دراین نواحی«ان‌کثُرت جاعوا وان‌قلت‌ضاعوا» اگرتعداد سپاه زیاد باشد ازگرسنگی می‌میرد و اگرکم باشد نابود خواهد شد، وبزرگترین آزمایش را دراین راه، هنگام بازگشت، اسکندرمقدونی کرد وبیش ازثلث سپاه خودرا درزیرریگهای روان مدفون ساخت. غرب و جنوب و شرق هند نیز دریاست، آن نیز دریایی خشمناك که جزکشتیهای عظیم شرکت «هند شرقی» هیچ کس را زهرهٔ عبور ازآن نبود.

با این مقدمات متوجه خواهیم شدکه‌اگردرمیان‌این دیواره‌های عظیم طبیعی، یك راه عبور مناسب پیدا شود که بشود از آن دسته‌های بزرگ قشون‌را عبورداد چقدراهمیت دارد. این‌راه‌وجود دارد. بدین معنی‌که رودخانه‌ای از حوالی‌کوهستان‌کابل سرچشمه می‌گیرد وبه«دریای‌کابل» معروف‌است (چه‌درافغانستان وپاکستان رود را دریامی‌گویند، وآمودریا وسیردریا ودریای نیل که‌فردوسی

گفته و امثال آن ، گویای صحت قدمت این تعبیر است) ، بیش از شصت فرسنگ راه‌را می‌پیماید وسینهٔ کوههای هندوکش‌را می‌شکافد تا به‌پاکستان می‌رسد و ازچند فرسنگی پیشاور رد می‌شود . راهی که ازکابل به‌پاکستان می‌رود جزدریك قسمت کوتاه همه‌جا درمعبر این رودخانه قراردارد. و تنها درحوالی خیبر است که به‌علت آب‌ـ بردگی درشیب دره‌ها وباتلاقی‌شدن قسمت‌هایی ازراه، چندفرسخی درطرف‌غرب ناچارند ازکوه بگذرند واین همان گردنه یا معبرخیبر است که درتاریخ شهرت فراوان دارد .

وجه تسمیهٔ خیبر را من نمی‌دانم . شاید به تقلید از قلعهٔ خیبر معروف که گشایندهٔ آن علی بود چنین نامیده شده باشد . شاید هم مربوط به‌پیش‌ازآن تواریخ باشد. یاقوت درمعجم‌البلدان، در ذکر قلعه‌ی خیبر گوید: «خیبر به‌زبان یهود به‌معنای‌قلعه است».

پیشاور دردهانهٔ این گذرگاه، یعنی درحدود ۷۰کیلومتری‌این گردنه قرار دارد . با این حساب متوجه می‌شویم که چرا سپاهیان مهاجم هروقت چون بلای آسمانی فرود می‌آمدند اول به سراغ پیشاور می‌رفتند و سراغ پیشاور را می‌گرفتند .

هربلایی کز آسمان آید گرچه بر دیگری قضا باشد
به زمین نارسیده می‌گوید خانه‌ی انوری کجا باشد؟

بالاترازآن، آبادی وقلعه‌ی معروف «جم رود»است که در۱۴ کیلومتری‌پیشاورقراردارد وقدمت این‌نواحی‌را تاعهدجم وداریوش بالامی‌برد ، امروز «باب خیبر» شامل‌یك مجموعه برج و باروست

که‌درهمین‌جم رود واقع است ودرست همان‌جایی‌است که‌نادرشاه افشار درآنجا اردوی خودرا مستقرساخت .

قریب به‌یقین است که‌آریاها ازهمین‌گردنهٔ خیبر به‌هندسرازیر شده باساکنین بومی‌آنجا همان‌کاری‌کرده‌اندکه مهاجرین اروپایی باسرخ پوستان امریکا کرده‌اند ، (یعنی مثل افعی‌آنها را بلعیدند و خود به‌جایشان خفتند !)

هرچند ، هردوت در باب لشکرکشی داریوش به هند (۵۱۲ پیش ازمیلاد) خط سیراورا تعیین نمی‌کند ، ولی نمی‌شود باورکرد که داریوش غیر ازراه خیبر ازجای دیگر توانسته باشد سپاه به هند بفرستد زیرا راه‌قندهار به‌کویته‌هرچند ازشعبات‌ارغنداب‌می‌گذرد، آنقدرکوهستانی است‌که امروزهم عبور ازآن مشکل است، شاید آبادی جم‌رود، ارتباطی باعبورایرانیان عهدداریوش دراین‌سرزمین داشته باشد . عبورقسمتی ازلشکریان اسکندر از همین‌گردنه بود ، هرچند خودش ظاهراً از حوالی مسیرکابل رود و گردنه‌های بالاتر گذشته وبه تاکسیلا رفته باشد .

کوشانیان پیشاور در عصر کوشانیان پایتخت آن دولت محسوب می‌شد. این‌کوشانی‌هاطوایف‌کوهستانی‌بودندکه برقسمتی از افغانستان و پاکستان امروزتسلط داشتند ، گمان من‌آن است‌که کلمهٔ « کُش » در پایان ترکیب کوهستان هندوکش بانام این قوم مربوط باشد نه‌کوه (= هندوکوه !) وکلمهٔ‌کشانی که در شاهنامه

آمده واشکبوس بدان نسبت‌داده‌شده نیزهمین‌قوم را شامل‌می‌شود:

کُشانی بدو گفت بی‌بارگی — به‌کشتن دهی‌تن به یکبارگی
تهمتن چنین‌داد پاسخ بدوی — که‌ای‌بیهده مرد پرخاشجوی
پیاده‌مرا زان‌فرستاده طوس — که‌تااسب‌بستانم ازاشکبوس

وبازگمان من آن‌است که‌قوم کوچ(قفص) راکه ما درکرمان بافتح کاف تلفظ می‌کنیم (بروزن شور به‌معنای مشورت) صورت نام همین کوش‌ها وکوشانی‌ها بوده باشد که باقیماندهٔ آن اقوام پراکنده در بیابانهای بلوچستان بوده‌اند و تبدیل چ و ش در زبان فارسی امری بسیارعادی است[1].

بعد ازاسلام هم (اگر افسانهٔ عبورحضرت علی ازگردنهٔ خیبر ونمازگزاردن اورا درمحلی که امروز به «علی‌مسجد» معروف‌است - در۳۳ کیلومتری پیشاور-کنار بگذاریم) باید از فتوحات سلطان محمود نام ببریم ، این مرد خود از همین‌گردنه مسلماً گذشته است که به‌قول‌گردیزی « ازغزنین سوی هندوستان شد بالشکرعظیم، وبه شهرپرشاور فرودآمد باده‌هزار مردغازی ، وشاه هندوستان جیپال برابر محمود لشکرگاه بزد » . پس از او شهاب‌الدین غوری ، بعد چنگیز ،وبعد تیمور، آنگاه بابُر، وبالاخره نادرشاه افشار ودرآخر احمد شاه ابدالی ازهمین‌گردنه‌گذشته‌اند .

من وقتی‌ازپیچ وخمهای وحشتناک‌این راه -که برفراز هرتپه‌ی آن قلعه‌ای مستحکم هنوز هم وجود دارد - می‌گذشتم، عقیده‌ام از

۱ــ وازآنجمله‌است بهرام شوبین= بهرام چوبین ، چوپان=شوپان = شبان ؛ چول=شول ؛ شاویهار= چابهار و این شین‌ها در برگردان عربی اغلب صادر شده است ، صول = شول ، چوگان = صوغان .

آنچه قبلا درباب نادر گفته‌ام کمی تعدیل یافت. یعنی نبوغ نظامی این پوستین‌دوز ابیوردی که نه‌دوره‌ی «سن‌سیر» را تمام کرده‌بوده ونه‌شاه و شاهزاده بوده ، برای عبوردادن سپاهی باآن عظمت، ازتنگه‌ای که در دست دشمن بوده، سخت اعجاب‌انگیز است، آنهم تنگه‌ها و گذرگاههایی چون گذرگاههای بابك خرم دین درآذربایجان که بلعمی دروصف آنها گفته بود «جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا در نتوانستی رفتن ، که صد پیاده درگذاری بایستادندی ، اگرصد هزار سوار بودی باز داشتندی » . عبور هزاران سوار از دره‌های مخوف و وحشتناك، ازبیراهه (برای اینکه ازپشت سردشمن به‌دشت راه یابند و درواقع سپاه دشمن خود را که گردنه را بدست داشته ، غافلگیر سازند) آنهم شبانه، کاری بس مشکل است . گویا دست و پای هزاران اسب را با نمد پیچیدند که در کوهستان صدا نکند[1] و دشمن بیدارنشود، وشبانه ده فرسخ راه کوهستانی را دور زدند، و صبح زود هنگامی که دشمن برفراز کوهستان چشم گشود، سپاه‌نادر را پشت سرخود ، درمیان دشت پیشاور ، و خود را در محاصره‌ی آنها دید ! تنها از روزگار تسلط هند شرقی بود که ورق برگشت و سپاهیان هندی به‌رهبری انگلیسیها ازخیبر به‌افغانستان تاختند .

قطار اسیران همه‌اش نباید ازمبادلات نظامی وجنگی صحبت کنیم که بهرحال خانمانسوز وخانمان برانداز بوده، تنگهٔ خیبر مبادلات

۱ ــ ولابد ازنمد زین‌ها استفاده کرده است .

معنوی نیز داشته است و مهمترین آن ارتباط تمدن و فرهنگ هندی با همسایگان است . نباید شك کرد که تعالیم بودایی از همین معبر گذشته و به کابل و بلخ رسیده ، تا بدانجا که معابد بودایی بلخ از معروف‌ترین معابد عالم محسوب می‌شد (برمکیان متولیان آن بوده‌اند) ومجسمه‌های بودای آنجا معروف است، هم‌چنین شك نیست که تعالیم بودا درفرهنگ اسلامی، خصوصاً ازطریق تصوف، اثربسیار عمیق داشته ومولوی که خود اهل بلخ بوده ازاین معنی سخت متأثر شده ، سرمشق ابراهیم ادهم نیز بودا بوده است.

البته دربرابر تعالیم بودایی ـ که پیش ازاسلام در شرق ایران رواج داشته وبهاربلخ وشابهار (چابهار) بلوچستان حاکی ازبقایای نفوذ آن است ـ بعد ازاسلام نیز یك کالای معنوی ازتنگهٔ خیبر به هند رسوخ کرد و آن پیشرفت تعالیم اسلام است که درابتدا بسیار کندبود و لشکرکشیهای سلطان محمود آنرا سریع‌تر کردومن گمان دارم که غیر ازلشکرکشیها، یك دسته از روحانیان وعلمای عصرمحمود درشیوع دادن تعالیم اسلام در هند سخت مؤثر بوده‌اند و آنها عبارت بودند ازعلمای خوارزم که سلطان محمودپس ازفتح آنجا (حدود ۴۰۷ه‍ = ۱۰۱۶م) ۵ هزارتن ازعلمای قرمطی آنجارا اسیر و به‌هند تبعید کرد، وما می‌دانیم که یکی ازاین علماءابوریحان بیرونی بوده‌است، منتهی محترمانه‌تر تبعید شده.

البته من مدافع قرمطیهای آن روزگار نیستم ونمی‌خواهم بگویم قرمطیان آن عهدحق داشته‌اند، ولی این را هم عرض می‌کنم که رفتار

قرمطیان‌مولتان وطالقان وگناوه وبحرین، عکس‌العمل‌شدت عملی بوده است که از طرف امرای حاکم و دست نشاندگان خلافت با آنان می‌شده‌است: وقتی البتکین وسبکتکین طالقان را برای قلع و قمع قرامطه زیر و رو می‌کردند، در آن سوی خلیج هم ، ابوسعید جنابی «ابوالساج» سردار خلیفه را اسیر می‌کرد و با سگان در«یك جای در زنجیر نگاه می‌داشت» و پیروانش حجرالاسود را در خانهٔ کعبه می‌دزدیدند و به‌بحرین‌می‌بردندو دوپاره می‌کردند وسالهاآنرا در دو طرف مرحاض می‌نهادند و «هر روز پای برآن می‌گذاشتند» بنابراین سابقه ، سیف‌الدوله و یمین‌الدوله نیز گوشمال را با تبعید دسته جمعی نشان میداد: سلطان محمودی که به‌قول جرپاذقانی «از نهیب شمشیر وی خاك از قعر دریا برخاستی» یعنی همان کسی که چون ازمادرمتولد شد «هم درآن‌شب‌که ولادت اوبود بتخانه‌ویهند که در حدود پرشاور برلب‌آب سد ره بودبشکست» وهمان‌کسی‌که «منات را از سومنات بیاورد، وچهارقسمت‌کرد، یك‌قسمت بر در مسجد جامع غزنین نهاد ودیگرقسم بر درکوشك سلطنت، یك‌قسمت به‌مکه فرستاد و یك قسمت به‌مدینه»[1]

این تبعید دسته‌جمعی‌که به‌قول بیهقی «قطار اسیران‌ازبلخ بود تا لاهور و ملتان، و مأمونیان را به قلعتها بردند و موقوف‌کردند»[2] و به‌روایت جرفاذقانی«اسیران را غُلها برگردن بسته به‌غزنه فرستاد و درمطموره‌ها بازداشت وبعد ازمدتی همه راآزاد ومطلق‌گردانید!

۱ــ طبقات ناصری ص ۲۲۹
۲ــ بیهقی ص ۶۷۹

و در زمرهٔ مستخدمان دولت به دیار هند فرستاد !»[1] یك تبعید ساده نبود، درواقع یك مجموعهٔ فرهنگ‌اسلامی ـ که با نظرسلطان‌محمود مخالفت داشت ـ به‌هندمنتقل می‌شد ازنمونهٔ انتقال‌هایی که‌دراوائل صفویه‌ازایران به‌عثمانی وهندانجام‌گرفت وعلمای سنی همه‌مجبور به‌مهاجرت شدند، و هم چنین مهاجرت بسیاری از علمای شیعه از دیار عثمانی و توابع آن به‌ایران.

بااین‌مراتب متوجه می‌شویم که سلطان‌محمودبراساس‌تعصب خود چه‌کالای‌گرانقیمتی ازایران و افغانستان به‌هندوستان فرستاده و دربرابر آن البته با خونریزیهای بسیار تعداد کثیری اسیر[2] و مقدار زیادی سنگهای مرمر معبد سومنات را به‌غزنه‌آورده وشهر ۱۲هزار مسجدی غزنه را آبادان‌کرده است، شهری که چندی بعد از آن به دست علاءالدین غوری ویران شد وچنان ویرانی که «.. هفت شبانه روز غزنین را آتش در زد و بسوخت و مکابره فرمود، راوی چنین می‌گوید که دراین‌هفت‌شبانه‌روز از کثرت سواد دود، چنان‌هوامظلم گردید که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که درشهر غزنین می‌سوخت هوا چنان می‌نمود که به‌روز مانستی. و دراین هفت روز گشاد و غارت و کشتن ومکابره بود، هرکه راازمردان یافتندبکشتند

۱ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ قویم ص ۲۴۱

۲ــ درتاریخ روایت شده است که «بعد از جنگ نندونه و شکست جیپال دوم‌سلطان ولشکرباغنائم نامحدود ورغائب‌نامعدود به‌غزنه‌آمدند وسواد عدد سپاه اسلام درمیان عدد سپاهیان هند ناچیزشد، وبرده ازقیمت بیفتاد چنانکه هرجمال وحمال وکناس ونحاس خواجه‌ای شد و خداوند بندهٔ بسیار و برده بیشمار گشت» (تاریخ یمینی چاپ قویم ص ۲۱۲)

و عورات واطفال را اسیر کردند، وفرمان دادتا کل سلاطین محمودی را ازخاك برآوردند و بسوخت ـ مگرسلطان محمود وسلطان مسعود وسلطان ابراهیم را ـ وبرقصور سلطانان غزنین یك هفته تمام علاءالدین به‌شراب و عشرت مشغول بود ... و چون هفت روز گذشت و شب هشتم شد شهر تمام خراب گشت و سوخته شد[1] ، سلطان علاءالدین درآن شب چند بیت در مدح خود بگفت ومطربان را فرمان داد تا درپیش او درچنگ وچغانه برزدند:

جهان داندکه سلطان جهانم — چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم — که باقی‌باد ملك‌جاودانم...
همه عالم‌بگیرم‌چون سکندر — بهرشهری شهی دیگرنشانم.
برآن‌بودم‌که‌بااوباش غزنین — چو رود نیل‌جوی‌خون‌برانم
ولیکن‌گنده پیرانند و طفلان — شفاعت می‌کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان‌جان ایشان — که‌بادا جانشان‌پیوند جانم..

و بفرمودکه بقیهٔ اهل غزنین را بخشیدم، از مجلس برخاست و به‌حمام رفت... و ازغزنین رخت بربست و بلاد داور بستد... و چون به‌شهر بُست رسید قصور و عمارت محمودی را که در آفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد،... و از غزنین فرموده بود تا چند تن ازسادات را به‌قصاص سیدمجدالدین سوری که وزیر سلطان سوری بود و اورا با سلطان سوری در یك اتاق غزنین آویخته بودند ، به خدمت سلطان آوردند، و جوالها ازخاك غزنین پرکردند وبرگردن ایشان آویختند و با خود به حضرت فیروزکوه[2] آورد ، و چون به

۱ــ بهمین سبب به علاءالدین لقب جهانسوز داده‌اندکه گفته‌اند، الاسماء تنزل من‌السماء .

۲ــ پایتخت غوریان، و البته غیر ازفیروزکوه خودمان است.

فیروزکوه رسید آن سادات را بکشت و خون ایشان با آن خاك غزنین که آورده بود برآمیخته، و ازآن خاك برکوههای فیروزکوه چند برج ساخت. چنانچه تا بدین عهد آن بروج باقی بود»[1] و این واقعه درسال (۵۴۵ ه = ۱۱۵۰م) بود یعنی درست صد وچهل سال بعد ازخرابی سومنات و صدوسی‌وپنج سال بعد ازمرگ محمود.

هیچکس هرگز نمی‌سوزد چراغش تا به صبح
خوش مخند ای صبح صادق بر شب تار کسی

سوداگران اسلحه پیشاوریك شهرعشیره‌نشین است، اطراف آن کوهستان صعب سربه‌فلك کشیده وازاطراف قبایل متعددکوهستانها را اشغال کرده‌اند و معروفترین این قبایل پتان‌ها یا پاتان‌ها هستند که به‌لهجهٔ پشتو (= پختو) صحبت می‌کنند وبرخی عقیده دارندکه احتمالا بایدکلمهٔ پاکتیا درکتیبه‌های داریوش کبیراشاره به‌سرزمین این طایفه بوده باشد.

مغازه‌های اسلحه‌فروشی پیشاور بازارگرمی دارند، وجالب آنکه‌تابلوآنها عبارت «سوداگران‌اسلحه»است. لابد وقتی‌قرارباشد سالی ۲۰۰ میلیارد دلار مخارج سلاح عالم باشد عشایر پاتان.و دکانداران‌پیشاور هم‌می‌گویندایین‌مقدار ازاین‌کارسهم‌ماهم‌می‌شود. به‌قول جرج تایر آمریکایی که‌کتابی در باب خرید و فروش اسلحه نوشته است : اکنون در سراسر جهان ۷۵۰ میلیون تفنگ جنگی و

۱ــ ازطبقات ناصری.

هفت‌تیر دردست افراد قراردارد وبه‌عبارت دیگر برای هریك‌تن مرد جوان‌یك سلاح سبك وجوددارد. یك‌فروشندهٔ امریکایی‌بنام‌ساموئل‌کومینك‌که سالیانه چهل میلیون دلار اسلحه خرید وفروش میکند و ثروت شخصی اوبیش از ده میلیون دلاراست عبارت جالبی دارد، او میگوید:

«تمدن تا بوده چنین بوده واین چنین هم‌خواهد بود، ازاین‌رو حرفهٔ من یك حرفهٔ دائمی است» . او اضافه میکند که «خلع سلاح هرگز در دنیاعملی‌نخواهد شد وجنگ هرگز به‌پایان‌نخواهدرسید، تا دنیا دنیاست جنگ هم وجود خواهد داشت» .

وقتی ما میدانیم‌که فروش صد میراژ بهای ده میلیون تن‌نفت را در بر میگیرد و ۲٤ توپ هویتزر را ٤ میلیون دلار می‌فروشند ، آنوقت ناچار باید بگوئیم‌که آن مرد پاتانی‌که تنها ممر عایدی او حق‌عبور ومرور ازیك راه‌ترانزیتی‌کوهستانی بی‌حاصل‌است هم‌حق خواهد داشت یك تفنگ ته پربه‌دوش‌خود داشته باشد، زیرا هنوزتا صدای مردم داخل‌این دره‌هابه‌گوش سازمان ملل متحد برسدسالها فاصله است وتازه چه خواهدکرد:

چون تواند خارحسرت ازدل بلبل‌کشید
غنچهٔ‌بی‌دست وپا درماندهٔ‌خارخوداست

حکومت ژنرال‌ها مردم پیشاور اغلب تفنگ دارند ، زیرا بهرحال‌باید حساب‌کارعشایراطراف خودرا داشته باشند. یك‌پاتان،

درحالیکه چادرشب خود را به دورشانه وگردن و سینهٔ خود پیچیده حتی وقتی به‌شهر هم پا بگذارد، هرگز از تفنگ خود جدا نیست. دو قطار فشنگ صلیب‌وار ازدوشانهٔ او به شال‌کمرش میرسد و در حالیکه دربازار وکوچه قدم میزند، تفنگش برشانه‌اش حمایل‌است و درهمین لحظه چندسکه میدهد و چند تکه بریدهٔ نیشکررااز چنگ مگسها نجات داده خریداری میکند و به‌دهان میگذارد.[1]

برای‌اوهیچ‌اهمیت نداردکه‌آیا ژنرالها ـ صاحبان ماشینهای سیاه‌رنگ طولانی با نمرهٔ قرمز ـ شش‌ماه دیگرانتخابات پاکستان را شروع خواهندکرد یا نه ؟ زیرا آنطور که من حس کرده‌ام این عشایر، آن اعتقادی راکه ما به‌دموکراسی قرن بیستم پیداکرده‌ایم هنوزپیدانکرده‌اند وحکومت «پشت تل‌وچماق ارچن» رابرحکومت دموکراسی فضیلت نهاده‌اند. چه‌ازبالای برج‌ها وقلعه‌هاوسنگرهای کوهستانی خود معنای این حرف «آلفونس آله» نویسندهٔ فرانسوی رابادوربین‌های خودبه‌رأی‌العین مشاهده‌کرده‌اندکه «درهرحکومت دموکراسی همهٔ مردم با هم برابرند ، ولی کسانی پیدا میشوند که

---

۱ ـ بنده تا قبل از سفر پاکستان گمان میکردم عبارت سعدی که گوید، «قصب‌الجیب حدیثش همچون شکر می‌خورند و...» اشاره به خرمای قصب خشك (کنگ) خبیص کرمان است که در جیب میگذارند و میخورند (جغرافیای کرمان تصحیح نگارنده ص ۹۰ و ۲۲۳) اما پس ازدیدن قطعات منظم بریده شدهٔ نیشکر در شهرهای لاهور و پیشاور و همه آبادیهای پاکستان این فکر بخاطرم رسید که شاید قصب‌الجیب سعدی همین قطعات شیرین ولطیف بریدهٔ نیشکر باشدکه هم در «جیب‌آقا» جامی‌گیرد وهم در «کیف خانم»! منتهی سعدی‌این‌اصطلاح را درشیراز چرا بکاربرده، وآیانیشکر اهواز به‌فارس میرسیده یا نیشکر در خود فارس‌بوده یا سعدی درجای دیگر شنیده وبکاربرده، و یا این اصطلاح یك اصطلاح معروف بین مردم ولایات بوده است مطلبی است که اهل معنی بدان پاسخ خواهند داد.

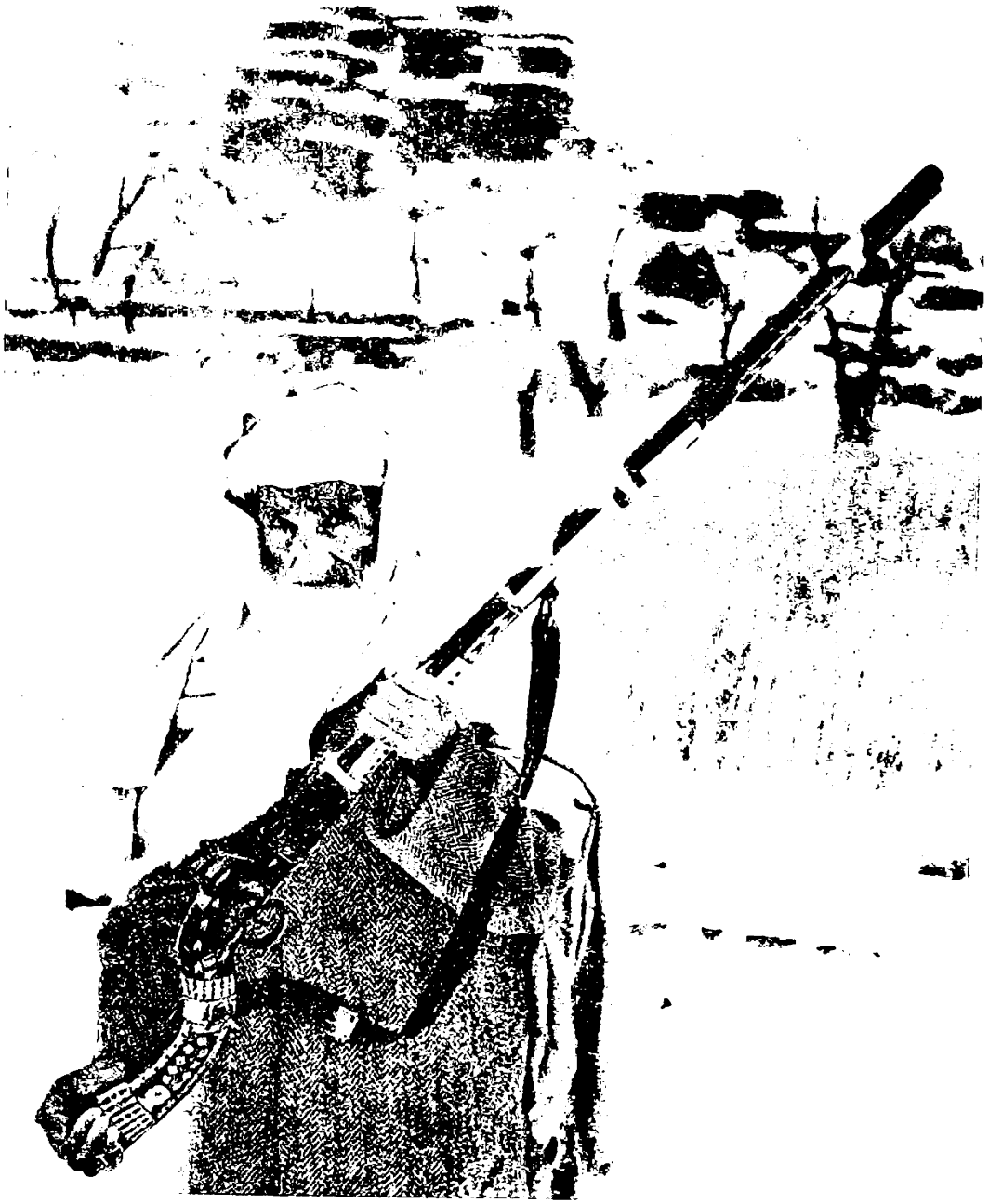

یك پشتو

گویی به دورنمای پشتونستان می‌نگرد، حق هم دارد که: «از تفنگ خالی سه نفر می‌ترسند: هم جلال آبادیان ــ هم پیشاوریان ــ هم خود پشتوها»

میخواهند بیشتر ازدیگران مساوی باشند»!

وقتی دموکراسی غربی کار را به‌آنجا می‌کشاندکه آدم شبها در پایتخت امریکا در بعضی محلات نمی‌تواند با تأمین و آسایش قدم بزند و وقتی امروز در ایرلند جنگهای مذهبی قرون وسطایی خانهٔ مردم را به آتش می‌کشد ، آدم قبول می‌کند که برای بعضی جوامع هنوزهمان قوانین قبیله‌ای ونظام عشایری هم زیادی میکند.

نفس سوختهٔ لاله خطی آورده است
ازدل خاك ، که‌آرام درآنجا هم نیست

این جمهوری‌هایی که ما درعالم دیده‌ایم جز اینکه کارتاریخ نویسان را در ضبط اسامی زیادتـر کرده‌اند برای بشریت حاصلی نداشته‌اند .

مردمی هم‌که بادموکراسی غربی‌سرگرم می‌باشند فقط تاآن حد پیش رفته‌اند که تنها می‌توانند دربارهٔ کسانی که برآنها باید حکومت بکنند تصمیم بگیرند و رأی بدهند ، وگرنه هنوز در مورد اینکه‌چه‌کسانی‌نباید برآنهاحاکم باشند،هیچگونه قدرت واختیاری بدست نیاورده‌اند !

ازعجایب قرن بیستم است‌که مردم بسیاری ازکشورهاناچار شده‌اند عوارض‌آشوب ودرهم ریختگی وسروصداهای دموکراسی غربی را باداغ «خود کامگی» حکومت « اناولاغیری » درمان‌کنند و بهمین سبب تاشروع انتخابات جدید در پاکستان هم قول حزین لاهیجی صادق می‌نمایدکه‌گفت :

غم برکمر مسور نهد کوه گران را
درکشور لاغربدنان کار به‌زوزاست

چماق نقره عشایر اطراف خیبر یك مرکز اطراق دارند که «لَندی کُتَل»نام دارد و امروزصورت‌یك شهر کوچك کوهستانی به خودگرفته و مرکزمهم درآمد این عشایر است ، بدین معنی که در حکم یك بازارآزاد در دل کوهستان بشمارمی‌رود . ازپیشاورتااین شهر ۳٤ میل (حدود ٥٤ کیلومتر) راه است ، در این شهراجناس فراوان به‌طورقاچاق بفروش می‌رسد، این‌هم ازعجایب پدیده‌های اقتصادی است که کالایی را که درکراچی از کشتی پیاده می‌شود نمی‌توان قاچاق خرید ولی دردل کوهستان خیبر ـ یعنی لندی کتل ـ پس ازصدها فرسنگ راه‌پیمایی همان‌کالا به‌حد وفوریافت میشود. علت این امررا ـ که البته‌باهیچکدام ازموازین اقتصادی ماتریالیسم دیالتیك تطابق ندارد ـ بدین‌گونه باید توجیه‌کرد که عشایر تفنگدار « نان‌شناس خدانشناس » این‌کوهستان‌کالای افغانی را که به‌عنوان ترانزیت‌ازاین‌جاده عبورداده می‌شود، دربین راه یادرخودافغانستان بهروسیله باشد خریداری می‌کنند ـ این‌کالایی است‌که هنوز هیچ‌جا گمرك نپرداخته، بنابراین سخت ارزان است ـ بعدآنرا ازراه نبهره به‌لندی‌کتل رسانده به‌معرض فروش می‌گذارند ، بدین حساب‌است که فی‌المثل‌یك‌بخاری برقی‌راکه درپیشاورحدود ۳٥۰ تومان‌است، درلندی‌کتل به دویست تومان می‌توان خرید . البته در جم‌رود یك

دروازه و یك میل بلند هست که ماشین‌هایی را که از لندی‌کتل باز می‌گردند ، به بازرسی می‌کشاند که مبادا کالای قاچاق بیاورند ، ولی‌مامی‌دانیم که‌گذشتن از زیراین «چماق نقره»ها هیچوقت مشکل نبوده است .

«خدا که می‌دهد روزی به بنده نمی‌پرسه که‌باشی ای جبنده»[1]؟

زندگی‌عشایرپاتان‌دراین‌کوهستان ومناسبات‌اینان‌باپاکستان وافغانستان، درواقع یك‌نوع قرارداد «مدوس‌ویواندی[2]» بین‌المللی است بدین‌معنی که‌آنها می‌گویند سالهاست که مادراین‌کوهستانهای سخت بی‌درآمد بازندگی پنجه در افکنده‌ایم ، تنها رشتهٔ حیات ما همین‌راه‌است که‌باید بطریقی‌ازوجودآن به‌زندگی خودمدد رسانیم، تفنگ‌هم داریم، برای شما- یعنی افغانستان وپاکستان - هم صرف نداردکه خودرا در این‌کوهستانها بامخمصه روبراه سازید ، بدین حساب است که هم پاکستان و هم افغانستان در مورد پشتونستان حساسیت دارند ، وباز بهمین حساب است که تأثیرگردنهٔ خیبرراهم درکابل و هم در پیشاور به‌عنوان یك اثر مهم تاریخی و یك عنوان حماسه‌آمیز مشاهده میکنیم ، چنانکه دانشکدهٔ پزشکی پیشاور بنام خیبراست ومرکزاتحادیهٔ دانشجویان پیشاوربنام «خیبرهال» خوانده می‌شود . و در عوض در کابل هم هتل خیبرو رستوران خیبر که از بهترین‌رستورانهای سلف سرویس یابه‌تعبیرمن«بردار وبخور» شرقی

۱ــ اصطلاح محلی‌کرمانی، جبنده مخفف جنبنده است .

۲ــ Modus Vivendi ــ یعنی «بگذارید یك نوعی زندگی‌کنیم» .

است بهمین مناسبت نامگذاری شده‌اند، هم افغانستان و هم پاکستان درباب این قطعه از سرزمین خدا حرفهایی دارند، و آنطور که من حس کردم، خود عشایر بالانس سیاسی دارند و گاهی هیچکدام را قبول ندارند.

هنوز آثار قلعه‌های فراوان دردره‌های اطراف این راه تاریخی وجود دارد (مثل کافرکوت). درکنار راه، قلعهٔ معروف به «شاگای قلعه» که بادیوارهای سرخ، چون اژدهایی آرام برسینهٔ کوه خفته است و گویای یادگار عصر تسلط انگلیسها است، و هم چنین چند مدرسهٔ دولتی که باتابلو «گورنمنت اسکول» درحواشی جاده مشخص شده، حکایت ازنفوذ قدرت حکومتی در دل کوهستانها می کرد، نفوذی که بتدریج ریشه می‌دواند.

درراه افغانستان بلیط بازگشت من ازطریق راولپندی-کراچی-تهران بود، من برای اینکه مجدداً راه رفته را طی نکنم از پیشاور به‌فکر افتادم که ازطریق کابل بازگردم. هرچنداین کاردوعیب داشت:

- نخست اینکه چون بنا به مثل معروف، مهمان «تاج سر!» صاحبخانه است[1]، حق این بود همان راهی که میزبانان پیش‌پایم گذاشته بودند طی کنم[2].

۱ــ اصل مثل = مهمان خر صاحبخانه است!

۲ــ پیش‌خودم حساب کردم که ظلم است آدم ازمرز کشور افغانستان که کانون زبان فارسی و دری است بگذرد و کابل را نبیند، اگرهم پاکستان میزبان پرسید که تومهمان ما بودی و ازخانهٔ ما به‌خانهٔ غیرازچه رفتی؟ بازدید یکی ازمراکز فارسی دری عذرخواه من‌خواهد بود، که گفته‌اند «خانهٔ دشمن چه کار داری؟ گفت،
←

ـ دوم اینکه ناخوانده به افغانستان رفتن معنی نداشت ، فکر می‌کردم که بنابه‌ضرب‌المثل دیگر خودمان «ناخوانده بەخانهٔ خدا نتوان رفت» اما پیش خودم حساب کردم که البته به خانهٔ خدا نتوان رفت ولـی هیچ‌جـا قید نکرده است که بخـانهٔ بندهٔ خدا هم نتوان رفت !

شرکت P.I.A. فوراً بلیط را بدون کم وزیادی تبدیل کرد. اما هنگام حرکت هواپیما معلوم شد که فرودگاه کابل را برف گرفته و هواپیماهای دوموتورهٔ کوچك پاکستانی که دراین خط کار می‌کنند نمی‌توانند در آنجا فرود آیند. شرکت هواپیمایی ازمسافران استمزاج کرد که آیا مایلند با اتومبیل این راه را بپیمایند؟ چون پرواز بعدی معلوم نبود همه قبول کردند ومنهم از اینکه می‌توانستم تنگهٔ خیبر را از نزدیك ببینم بسیارخوشحال بودم .

ویزای قنسولگری افغانستان درپیشاور به‌همت آقای «کرزه‌یی» افغانی زود انجام گرفت وخوشحالم عرض کنم که معرف من دراینجا باز مجلهٔ یغما بود ، زیرا کرزه‌یی بعضی مقالات مرا دراین مجله خوانده بود . یك «می نی‌بوس» ظریف متعلق به شرکت «افغان‌تور» بایك رانندهٔ خوش‌زبان که هم فارسی وهم انگلیسی وهم اردو وهم پشتو می‌دانست مارا به‌دره‌های خیبر کشاند .

راه ترانزیت راه خیبر امـروز برای افغانستان در حکم یك

← آخردوستی به‌گرو دارم !
خانهٔ دشمن اگر آمد و رودارم من چه‌کنم؛ دوستی آنجا به‌گرو دارم من

روزنه برای نفس کشیدن است. افغانستان به‌دریاراه ندارد. شمالش سرتاسر روس است وشرقش کوهستانهای عظیم تبت و وخان وجنوبش هیمالیاوهندوکوش وغرب آن بیابانهای ایران . بنابراین هرکالایی که افغانستان بخواهد به‌ممالك غربی صادرکند و یا ازآن ممالك واردکند وبرایش صرف بنماید ، ناچار است از این راه پاکستان استفاده کند وحق ترانزیت بپردازد . اینست که جادهٔ پیشاور به‌کابل ازشلوغترین جاده‌های شرق بشمارمی‌رود وکامیونهای عظیم پاکستانی وافغانی دائماً در این راه به‌آمد وشد مشغولند .

اکنون که سخن به اینجا رسید ، بد نیست اشاره کنم که اگر روزی راه چابهار به‌سیستان و اسفالت آن روبراه شود ، می‌تواند یکی از راههای پردرآمد مملکت ما باشد .

این همان راهی است که کاروانهای ده هزارشتری را ازخود گذرانده است وآبادانی آن نه‌تنها برای ماسود دارد ، بلکه کمك و دریچهٔ اطمینان دیگری نیز برای اقتصاد همسایهٔ دوست و برادر ما است و ازآن حیله‌های سیاسی است که شاعر گفته « در دل دوست به هرحیله رهی باید کرد» ، وهم به‌قول غنی کشمیری :

سعی بهرراحت همسایگان کردن خوش است
بشنودگوش، از برای‌خواب چشم، افسانه را

راه شیوه از پیشاور تاکابل بیش از سیصدکیلومتر راه است و تمام این‌راه سربالایی‌است، زیرا این‌جادهٔ طولانی درمسیررودخانهٔ

کابل واقع شده است وهمانطورکه گفتیم از کوهستانهای کابل شروع شده پس از پیمودن بیش از شصت فرسنگ راه خود را به‌حوالی پیشاورمی‌رساند . بهمین سبب درحالی‌که ارتفاع درپیشاور ازسطح دریا بیش ازچند صدمترنیست ، راه درگردنهٔ خیبر به۱۰۰۵ متری می‌رسد وبازسرازیرمی‌شود وبه‌جلال‌آبادمی‌رسدکه‌ارتفاعش تا۶۱۱متر کاهش‌می‌یابد، آنگاه از آنجاهمچنان‌شانه به‌شانهٔرودخانهٔ کابل سربالا می‌رود تابه‌کابل متصل می‌شودکه ارتفاع آن ازسطح دریا ۲۱۷۶ متراست وسخت‌کوهستانی است. بااین مراتب‌سرزمین پیشاور ، همیشه در معرض دوسیل بزرگ قرار داشته : یکی سیل رودخانهٔ‌کابل که هنگام طغیان ، آبادیها را درهم می‌نوردیده ، و یکی سیل سپاهیان مهاجم‌که همین «راه شیوه»[1] را انتخاب‌میکردند و چون سیل ناگهانی ازماوراءِ «طورخَم» و «خیبر» خود را به «جم رود » می‌رساندند .

بازی چپ وراست در مرز « طـورخم » بعد از خط مرزی و تعویض سرباز پاکستانی به‌افغانی ، اولین تابلویی‌که بچشم‌میخورد این است : « ابتدای جـاده افغانستان ، از راست بـرانید ! » این اخطـار بسیار مهم است زیرا در جاده‌ها و خیابانهای پاکستان به

۱ــ راه شیوه یك اصطلاح کرمانی وبسیارقدیمی است وبه‌معنی راهی است که شیب ملایمی دارد وطبعاً طی‌کردن‌آن برای سوار و پیاده‌آسانتر ازراه مسطح ویا کوهستانی پرپستی وبلندی است ، باهمین سابقه یك ضرب‌المثل کرمانی‌برای آسودگی همیشگی درسه موردتوصیه می‌کندکه : «راه، راهِ شیوه؛ کفش، کفشِ گیوه؛ زن ، زن بیوه» !

روال انگلستان هنوز اتومبیلها ازچپ میرانند و در افغانستان مثل همه جای عالم از راست .

رانندگان پاکستانی و افغانی که دراین جاده کار می کنند در واقع باید ذوجناحین باشند ، چه دریك فاصلهٔ ده متری ، بطور کلی باید حالت قبلی خودرا فراموش کرده درحالت تازه‌ای که کاملا مغایر حالت قبلی است قرار گیرند ، یعنی هم باید بتوانند از چپ برانند وهم ازراست: والناس علی‌دین ملوکهم !

دربین راه، دردل کوهستانها، هرچند کیلومتر به‌چند کیلومتر، تعداد زیادی بلوکهای عظیم سیمانی که طول و عرض وارتفاع هر- کدام از دوسه مترتجاوز می کرد بچشم می‌خورد، این بلوکها آثار زمان جنگ است ، آنروزها که برق چکاچاك سربازان هیتلری تا پشت استالینگراد رسیده بود ، انگلیسها ، پیش‌گیری سپاه هیتلری را ، ازاین بلوکها ساختند و در راه‌گردنهٔ خیبر ـ تنهاراه ومهمترین راه ارتباطی شمال هندوکش باهند ـ قراردادندکه اگردشمن به‌آن حدود رسید بلوکها را در راه بیندازند و تانگهای دشمن نتوانند از آن بگذرند. البته‌تانگهای‌هیتلرهرگزبه‌آن حدودنرسید ولی‌بلوکهای سیمانی باقی ماند. درحالی که امروزجای خود انگلیسها هم درهند وپاکستان خالی است .

درطورخم پس از دفترگمرك پاکستان، دفترگمرك افغانستان قرارگرفته و درروی میزمأمورگمرك این شعررا به‌خط خوش نوشته و درقاب نهاده‌اند :

فرش راهت کرده‌ام ای دوست چشم انتظار
آمـدی ، خوش آمدی ، بردیدهٔ ما پاگذار

هنوز ازپیچ وخم طورخم نگذشته‌ایم که به محوطه‌ای محصور درمیان کوهها میرسیم ، رانندهٔ افغانی بالحنی حماسه‌آمیزیادآوری کردکه دراینجاروزگاری افغانان باانگلیسها جنگیدند وگورستانی ازآنها ساختند ، چنانکه حتی یك تن انگلیسی باقی نماند .

این واقعه درتاریخ افغانستان جایی ممتازداردکه جای‌بحث آن اینجانیست[1]. چنانکه‌گفتم تمام مسیرراه ازکناره‌های رودکابل می‌گذشت و هرچندکیلومترکه اتومبیل طی می‌کرد ، یك درجه‌هوا خنکترمی‌شد ، وقتی دره‌های حدود طورخم کمی بازتر شد و دشت پدیدآمد ، متوجه شدم که براثرآموزش‌ها وتعلیم‌ها ، خوی‌تفنگداری انسانی‌تبدیل به‌طبع کشت‌وزری شده وتمدن «شکار» جای خودرا به تمدن «کشت ورزی» داده‌وتفنگهاهم‌کم‌کم تبدیل‌به‌بیلهایی‌شده‌است که کم وبیش از کانالهای هفت سد وبندکابل رود استفاده می‌کنند[2].

۱ــ این واقعه حقیقت دارد ، زیرا درشوال ۱۲۵۷ ق (= نوامبر ۱۸۴۱ م) که انگلیسها ازکابل به‌هندوستان عقب نشستند ، دراین‌کوهستان دچار برف و سرمای شدید شدند و افغانان به‌آنان تاختند و ازقتل زنان واطفال هم نگذشتند، عدهٔ‌کشته شدگان را شانزده هزارتن نوشته‌اند وگویا از این جمع‌کثیر تنها یك تن بنام دکترپریدون درحالیکه دو زخم شمشیربرداشته بود توانست فرارکند و نجات یابد وخبرواقعه را به‌انگلیسها بازگوکند !

۲ــ حالاکه صحبت بیل پیش‌آمد، بدنیست این ضرب‌المثل‌کرمانی را در اینجا بیاورم ، یك جائی بدرد خواهد خورد ، زارعان وکشاورزان کرمانی وقتی نافرمانی ازخربارکش خود ببینند ، بیل را برداشته وبه‌جان حیوان بیچاره‌می‌ــ

جلال آباد که تقریباً وسط راه پیشاور به کابل قرار دارد هنوز یك منطقهٔ گرم است و درختان گرمسیری و مرکبات و گلهای بی‌شمار هتل آبرومند و نوساز آن حکایت از شهری می کند که بی‌شباهت به قصر شیرین مانیست ، اما شهری کاملا کشاورزی که تراکتورهای عظیم اطراف آن را تا چشم کار می کند تمیز و باصفا ساخته‌اند .

گفتگو از پیشرفتهای کشاورزی افغانستان و سدهای هفت گانه‌ای که بر «کابل دریا» بسته شده و دریاچه‌های زیبای مصنوعی که پدید آمده و همچنین آبشار دلپذیر «ماهی پَر» که شاید در خاور میانه بی‌نظیر باشد فرصت دیگری میخواهد که انشاءالله اگر روزی بازدید مفصلی از این کشور دست داد به موقع از آن سخن گفته خواهد شد و اینجا جای ذکر آن نیست.

جالب آنکه در مرز طورخم تا جلال آباد تمام مسیر جاده از دو طرف درختهای گز کاشته‌اند و یك خیابان بیش از بیست سی فرسنگ راه به‌وجود آمده است که درختهای عظیم گز بر آن سایه افکنده‌اند. جاده‌های افغانستان که به کمك امریکا و روسیه (هردو!) ساخته شده از نوع بهترین جاده‌های عالم است و این جادهٔ سراسری از مرز

← افتند و درحالی که اورا می‌زنند ، می گویند : نافرمانی می کنی ؟ حالا با این بیل آدمت می کنم ! و این لابد نقض معنای شعر معروف وثوق‌الدوله است که گوید :

خلق را تعلیم بیش و کم کند لیك استر را کجا آدم کند؟

منتهی این اثر معجز آسا را دهاتیها در «بیل» دیده‌اند ولی علمای تربیتی از آن غافل مانده‌اند ! به‌قول بیهقی «از سخن سخن شکافد و از حدیث حدیث زاید» شاید علمای تربیت تا این حد به معجز بیل اعتقاد نداشته باشند، ولی اهل تاریخ و جغرافی قبول دارند که از آن روزی که بشر دندان گوشتخواری را کند و بیل سبزی کاری را بدست گرفت، تازه تمدن انسانی شروع گردید .

طورخم شروع شده به کابل و غزنه و قندهار وگرشك و هرات و بالاخره به‌مرز ایران (اسلام قلعه) میرسد و به‌راه ترانزیتی «سرخس بازرگان» ختم می‌شود . افغانستان تنها کشوری است که حتی یك کیلومتر راه‌آهن درتمام سرزمین پهناور آن نیست.

از جلال‌آباد بـه بعد سردی هـوا کاملاً محسوس بـود ، در کوهستانهای نزدیك کابل برف کوهستانها حکایت از یك زمستان سخت میکرد، عصر که به کابل رسیدیم ازسرمای شدید دررنج بودیم وهتل مجهز کابل ما را پناه داد[1].

یك ایرانی وقتی صورت حساب هتل کابل را می‌بیند، گویی درمنزل خویش‌است: مقایسه کنید با صورتحساب هتل‌های درجه یك خودمان که همهٔ اسامی آن فرنگی است، به‌عنوان مثال بنده اسامی غذاهایی راکه درآن صورت حساب ضبط کرده‌نقل می‌کنم: ناشتا بجای «برك‌فاست»، نان چاشت بجای «لنچ، ناهار»؛ نان شب بجای «شام یا دینر»، چای، سندویچ، شوربا (بجای سوپ)، کیك و کلیچه (بجای شیرینی)، مسکه ومربا (بجای کره مربا)، نان توست، شربت (بجای ژوس)، کوکاکولا، میوه تازه، پودین، تخم (تخم مرغ)، کچالو بریان (بجای چیپس)، سلات».

☆☆☆

دراین‌جا یادداشتهای من در باب سفر بیست روزهٔ پاکستان

۱ــ من نمی‌دانم شاعرروی تأثیرآب وهوا واقلیم، یا علت دیگری سروده است که :

گل به کابل، باده درشیراز رنگین میشود　　زلف درایران، کمر درهند پرچین میشود!

بپایان می‌رسد، البته‌این یادداشتها خالی‌از اشتباه نیست وعیب مهم آن اینست که‌گاهگاه حواشی بر متن‌تزاید می‌یابد ، و این برای من اختیاری نیست، ازشاخ‌به‌شاخ پریدن و ریسمان را به‌آسمان‌پیوستن عیبی است که در قلم من است، ولی‌گاهی همین حرفها باعث‌تنوع و شاید هم رفع خستگی میشود ؛ شنیدم دوست دانشمند افغانیمان «مایل هروی» درجائی گفته‌بود: «مقالات باستانی‌پاریزی هواخوری میکند»!

امیدوارم لااقل دراین‌هواخوری‌هاکسی دچار سرماخوری و سردرد نشده باشد.

توقف یك روزهٔ کابل بدون ملاقات با هیچ آشنایی صرفاً به قدم‌زنی درخیابانها و خرید یك پوستین کوچك برای‌بچه‌هاگذشت، چه شنیده بودم که:

پوستین کابلی نازك‌تر از برگ گل است

درزمستان بهتر ازگل پوستین کابل‌است

بکمك آقای شریعت عضو خوش محضر سفارت ، امضای اجازهٔ عبور انجام‌گرفت و روز بعد بربالهای «هما» خودرابه‌تهران رساندم.

چو پرگارم که انجامم گل آغاز می‌چیند

اگرصد دورمی‌گردم، همان درمنزل‌خویشم*

*ــ قسمتی ازین مقاله درمجلهٔ یغما وسپس خواندنیها چاپ شده است.

غوغای سفید و سیاه

تقصیر دیگری‌است[1]

طفلی سپاه پوست به مادر به گریه گفت
جان من از دو رنگی ایام خست و کاست
قوم سپیدچهره بـه مـن طعنه مـی‌زنند
کاین طفل‌تیره‌روی چرا همکلاس ماست؟
در بازی ومکالمه و بحث و درس ومشق
انگشتِ این سفید نمایان، به‌من چراست؟
هرجا قدم نهم ، به اشارت ، به یکدیگر
تسخر کنند و بانگ برآرند کاین «سیاْست»

---

۱ ــ حام پسر نوح علیه‌السلام درسلك انبیاء بود، نوح در زمان تقسیم ربع مسکون، دیار مغرب و زنج وحبشه و هندوستان و سند و اراضی سودان را به حام تفویض‌نمود، درسبب تغییرلون اولادش گفته‌اند، روزی‌نوح علیه‌السلام درخواب‌بود وعورتش می‌نمود، حام برآن بگذشت ونپوشید وبخندید واین سوء ادب موجب‌آن شدکه رنگ اولادش سواد پیداکرد ... وجه دیگرنیزگفته‌اندکه نوح(ع) درکشتی اولاد و اتباع خودرا ازمباشرت نسوان منع‌کرد ، حام مخالفت فرمودهٔ پدر جایز داشته با منکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح براین واقعه مطلع شده دعاکرد که «اللهم غیرنطفته ــ خدایا نطفهٔ اورا دگرگون‌کن» تمر این مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند! (حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۱ ص۳۲).

گـر در ازل تفاوت ذات و عـرض نبود
این قصهٔ «سیاه و سپید» آخر از کجاست؟
این کودکان دگر ز چه کافور گونه‌اند
تنها رخ من است که همرنگ توتیاست؟

***

مادر گریست لختی و گفت ای عزیز دل
درکار حق مپیچ کـه کارش ز ما جداست
جـرمِ سیاهـی از پـدر و مـادرت مبین
تقصیرِ بنده نیست ، سیهکاریِ خداست !

اعجاز

گویند بر رُخَت اثر مالك است و من
گویم، خدا، برای‌من اعجازکرده است
یعنی به گوشهٔ رخِ نازکتر از گلت
جائی برای بوسهٔ من باز کرده است

٤

شهر تبریز است و کوی گلستان

ماه آبان امسال[1] سه مجمع علمی همراه داشت که هرسه درخور توجه‌بود: کنگره‌ای درباب تاریخ‌ایران پیش‌از هخامنشی ـ کنگره‌ای در باب فردوسی و فرهنگ ایران که این هردو زیر نظر وزارت فرهنگ وهنر براه افتاده‌بود ولابد درباب‌نتایج آن‌آنچه‌باید بگویند خواهندگفت ـ مجمع سوم جلسه‌ای بود که بیاد بود خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر وطبیب ومورخ عصرمغولی‌فراهم آمد. این مجمع را وزارت علوم و دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز اداره میکردند وایرج افشار «کنگره‌آرای» آن بود.

یك هفته چند تنی از اهل تحقیق داخلی و خارجی برگرد هم نشستند ومقالاتی درباب‌خواجه رشید خواندند و رویهمرفته نتیجهٔ آن بیشتر ازآن بودکه انتظار میرفت و خرج آن ظاهراً کمتر ازآن بود

۱ــ یادبود خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، سال۱۳۴۸

که اقتضا میکرد.

اینکه چرا قرعهٔ بزرگداشت دراین سال به نام خواجه رشید برخورده بود بنده گفتگویی ندارم و آرزویم اینست که هرکه دراین ملك قلمی یا قدمی زده که خیر جامعه در آن بوده بهر حال روزی نامی ازاو به‌میان آید مسألهٔ مهم اینست که این بزرگداشت اگر به خاطر خواجه رشید بود بل دونتیجهٔ دیگرهم داشت = نخست اینکه ما شناختیم مردانی راکه درگوشهٔ وکنار دنیا نه به‌خاطر پول ونه‌نام و نه ازترس‌خواجه عمرخودرا صرف تحقیق درآثار اوکرده‌اند، از آن میان فی‌المثل آقای کارل یان را توان نام برد که سالها است به‌تحقیق وطبع جامع‌التواریخ پرداخته (ازسال ۱۹۴۰م) و هم امروز در سنین بالا باز هم مشغول طبع قسمت چین و هند جامع‌التواریخ است. مردی‌است‌اهل‌چکسلواکی‌مقیم هلندباقیافه‌ای شبیه‌وایکینگها و خدا مهر رشیدالدین را دردلش‌افکنده‌است؛ آیا میتوان درخدمت خالصانهٔ او تردیدکرد؟

یاآقای اشپولر خاورشناس آلمانی یاآقای بویل انگلیسی یا آقای علی‌زاده باکویی و بالاتر از همه مستر کنت لوتر آمریکایی جوان به‌سال تازه و به‌خرد پیر خود به چه امید و به چه‌آرزو دل در جامع‌التواریخ بسته‌اند؟این خود نکته‌ایست که باید درجاذبهٔ رشیدی جستجوکرد.

نکته‌ی دوم‌آنکه ما دانستیم که‌باوجود چندصدسال سابقهٔ‌عناد وکدورتی‌که برخاورمیانه سایه افکنده‌است بازهم هستندنقاط‌اتکاء

و پایگاههای معنوی که دلهای ترك و تازیك و هندو وعرب را بهم پیوند میدهند و این نکته‌ایست قابل توجه و درخور امعان نظر. ما و همسایگان بهرحال اگر ده‌ها وجه افتراق داشته باشیم بازهم صدها وجه اتحاد درمیان داریم که هریك از آنها کافیست جانهای مردان خدارا بهم متحد کند. کار به‌سیاست بی‌پدر ومادر نباید داشت، این سیاست سالهااست که میکوشد همه را ازهم برماند ، خط این یکی را از زبان آن یکی جدا میکند، زبان این را باآن بیگانه میسازد و مرز این یکی را با آن یکی در هم میریزد و از میان صد هزار فتنه برمیانگیزد. اما هنوز هم بوی آشنایی هست.

اگر عداوت وجنگ است درمیان عرب میان لیلی ومجنون همیشه صلح وصفاست

این ممکن است که مردم افغانستان نصف مجلات خود را به زبان پشتو بخوانندونصف دیگربه‌زبان پارسی اما آیامیشود هنگامیکه مرضیه مشغول خواندن غزل حافظ است جلوی سرور گویارا گرفت و ازبوسیدن دهان مرضیه ممنوع ساخت[1]؟!

ترکیه ممکن است که قرنها خط خود را بجای فارسی خط لاتین نگاهدارد ولی آیا برای او امکان دارد که از دیوان فارسی سلطان سلیم پادشاه مقتدر خود که به پارسی شعر میگفت چشم بپوشد و آنرا کنار بگذارد ؟ درهمین مجمع عثمان توران دانشمند ترك شرکت داشت ودرباب «رشیدالدین فضل‌الله وتاریخ ملل ترك»

۱ — این دانشمند بزرگ افغانی سال پیش مرحوم شد، پیرمرد درکنگرهٔ باستانشناسان وقتی مرضیه شعر حافظ را خواند چنان تحت تأثیر قرار گرفت که ازجای بلند شد و روی سن رفت ودهانش را غرق بوسه کرد.

باشکوه وجلال تمام به‌زبان فرانسه سخن گفت اما همین عثمان توران مصحح «سامرة الاخبار» است و کتاب را به‌فارسی چاپ کرده منتهی ناچارشده حواشی را به‌خط لاتین وبه‌زبان ترکی بنویسد. آیا انجمن تاریخ ترك میتواند یا حاضر است از چاپ چنین کتابی که به زبان فارسی است چشم بپوشد؟

ما میدانیم که شاه اسماعیل اول به‌زبان ترکی شعر میگفت و باز میدانیم که وقتی علیقلی بیك به‌حضور شاه سلیمان آمد شاه سلیمان به‌او گفت: «خوش گلدی صفا گتیردی» همچنین میدانیم که محمود افغان وقتی به‌شاه سلطان حسین رسید به‌فارسی صریح صحبت کرد وسلام‌علیك این دو به‌فارسی صورت گرفت.[۱]

و بازمیدانیم که نادرشاه وقتی دردشت مغان تاجگذاری واز اکناف عالم برای تبریك به‌حضور او آمدند، هنگام ملاقات باخلیفهٔ ارامنه نادرشاه چنین احوالپرسی کرد: خوش گلمیرسن خلیفه، یاخچی سن چاق سن یولدا آزار چکمیش سن اشدان زردان چون دیر اختیار کیش سن چوخدن گلمیرسن؟[۲]

صفویه و نادر به‌ترکی حرف زده‌اند و محمود به فارسی. من نمیدانم اگر کانال بسفر را هم در اختیار ما بگذارند آیا حاضر خواهیم شد جملات نادر و اشعار شاه اسماعیل یعنی دیوان خطایی

---

۱ — رجوع شود به‌کتاب سیاست صفوی تألیف نگارنده ص ۳۴۸ و ۳۵۹.

۲ — یعنی خلیفه جان خوش آمدی؟ چطوری؟ خوب هستی؟ سلامتی؟ زحمت زیاد زمستان را در راه متحمل شدی پیرمرد؟ خیلی وقت است آمدی؟ (یادداشتهای ابراهام گاتوغی کوس ص ۷۰)

را ازتاریخ ادب خود بزداییم[۱]؟ و یا اگر ما چند تا ازچاههای نفت مسجد سلیمان را به‌ابدالیها بدهیم آیاآنها حاضرند واقعهٔ برخورد و سخنان فارسی محمود را از تاریخ خود حذف کنند و یا چند جمله پشتو جای آن بگذارند؟

شاید عوارض سیاسی ایجاب کندکه به فرض محال عراق یك روز باقیماندهٔ کاخ کسری را باخاك یکسان کند ولی آیا هرگز حاضر خواهد بود که قصیدهٔ معروف بحتری در وصف مدائن از دیوان او و یا مسند بخاری ازمکتب فرهنگ اسلامی محو و حذف شود؟وقتی قرار باشد ریشه و جای پای امپراطوری عظیم ترك و مغول را در جامع التواریخ و راحة‌الصدور و تاریخ محمد بن ابراهیم جستجو کنند واین کتابها همه به‌فارسی‌است عناد با زبان‌فارسی به‌بهانه‌های ناسیونالیستی‌موجه‌بنظر نمیرسد، زبانی که‌تنهاتذکرهٔ شعرای کشمیرش پنج جلد پانصد صفحه‌ای شده است.[۲]

مضافاً اینکه به‌قول ویل دورانت « نژادها تمدن را نمیسازند این تمدن است که نژادی وملتی را هستی میبخشد» وهمهٔ ما بخوبی میدانیم که‌تمدن‌خاورمیانه را همهٔ ملل‌خاورمیانه به‌وجودآورده‌اند،

۱ــ درضمن‌اینهمه‌آثارسبك وسنگین که‌دستگاههای رسمی ماچاپ میکنند، هیچکس به‌فکر نیفتاده است که اقلاً میتوانستند بجای بسیاری از آن خزعبلات، دیوان شعر فارسی سلطان سلیم را چاپ کنند ، تا لااقل یك‌تن امروز بداند کـه چهارصدسال پیش ، درآن طرف بسفر هم پادشاهانی بودندکه افتخار میکردندکه به فارسی شعر میگوئیم. دیوان شاه اسماعیل را خوشبختانه روسها در باکو بحدی خوب چاپ کرده‌اندکه ما وظیفه‌ای نداریم جزآنکه‌از روی‌آن‌افست کنیم.

۲ــ این تذکره را آقای حسام‌الدین راشدی دانشمند پاکستانی به چاپ رسانده‌اند.

سهم هیچکس بیشتر از دیگری نیست . ما که بنوبهٔ خود هرگز به بهانه‌های سیاسی ازفرهنگ وتمدن گذشتهٔ خودقهرنمیکنیم وبه‌فرض محال اگر زبان عربی ازصفحهٔ جهان محو شود هرگزحاضر نیستیم از آثار الباقیه و ماللهند بیرونی که به‌زبان عربی است چشم بپوشیم دیگران خود دانند. با این مقدمات گمان من آنست که هنوز وسایل ومواد اصلی تفاهم فرهنگی مشترك میان ملل خاورمیانه‌ازمیان‌نرفته است وکاش روزی سیاست نفاق‌افکن توجه خودرا به‌این منبع‌عظیم فرهنگی مشترك معطوف سازد و وسایل همدلی همزبانان قدیم را فراهم نماید.

✡✡✡

خواجه رشیدالدین فضل‌الله یکی‌ازاین وجوه مشترك است. او طبیب‌بود وبااین وسیله به‌درگاه خان مغول تقرب جست و تا مرحلهٔ وزارت رسید و برکشوری ازحوالی جیحون تا دیار مغرب وازرود «اترك»تادریای‌پارس وزارت کردوسپس‌تاریخی نگاشت ـ یابرایش نگاشتند. ـ که امروز یکی ازمنابع کلی تاریخ همهٔ ملل وکشورهایی است که هریك‌برای خود جداگانه‌کیا و بیایی دارند وفلسفهٔ‌تاریخی خود برای خود می‌جویند.

بیخود نبودکه‌استادزکی ولیدی طوغان اصرارداشت خواجه رشید را بیش از آنکه مورخی ایرانی و همدانی‌الاصل بشناسد یك مورخ بین‌المللی‌بداند ومقام اورا ازاختصاص به‌یك‌کشور به‌مرحلهٔ جهانی بالا ببرد . این استاد حق داشت زیرا شخص طوغان اگر

تاریخچهٔ همان جمهوری قلماقستان راهم« که روزی ریاست جمهوری آنرا داشت و بعد ازدست کمونیست‌ها ناچار شد از آن چشم بپوشد و به ترکیه پناه ببرد» میخواست بنویسد ناچار باز هم می‌بایست از قسمت تاریخ ترك خواجه رشید استفاده جوید و جالبتر از آن اینکه همین استاد سالخورده با اینکه سخنرانی خودرا به زبان انگلیسی شروع کرد اما کم کم ناچار شد قسمت دوم آنرا به زبان ترکی و بالاخره قسمت آخر آن را به‌زبان فارسی ایراد کند! درست نمونه و مصداق ومجسمهٔ زندهٔ فرهنگ خاورمیانه.

☆☆☆

جلسات خواجه چهار روز درتهران و دوروز درتبریز برقرار بود، صبحها از ۸/۵ تا ۱۲ وعصرها از ۳ تا ٦ و دراین مدت علاوه برپیامهای رسمی و خطابه‌های تشریفاتی[1] پس از آنکه استاد مجتبی مینوی به‌ریاست کنگره و حق بجای خویش نشست ، استادان بعد از آن به‌سخنرانی پرداختند:[2]

۱ــ دراین میان تنها نطق وزیر علوم و آموزش عالی بود که ازجنبهٔ تشریفاتی خارج شد واطلاعاتی بسیار دقیق وجالب در برداشت.

۲ــ اشپولر ــ برتولد، «سیاست رشیدالدین»
افشار ــ ایرج، «یزد و رشیدالدین»
باستانی‌پاریزی ــ محمد ابراهیم، «داستانهای رشیدالدین» (تبریز)
بویل ــ جان، «اهمیت تاریخ رشیدالدین در تحقیقات مربوط به مغول»
بیانی ــ شیرین « بررسی اوضاع اجتماعی ایران ازخلال جامع‌التواریخ»
توران ــ عثمان « رشیدالدین فضل‌الله وتاریخ ملل ترك »
حبیبی ــ عبدالحی، «روزگار وآثار وشخصیت نیکوکار رشیدالدین»
دانش‌پژوه ــ محمدتقی، «سوانح الافکار رشیدی»
زریاب‌خوئی ــ عباس، «نکاتی دربارهٔ زندگی رشیدالدین (درتبریز)

مجمع علمی وتحقیقاتی دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی بازمارا متوجه یك‌نکته‌اساسی کرد: تخصص، آنچه که‌امروزدرایران نیست ویا اگر هست‌اندك‌است. تاریخ‌ایران متخصص می‌خواهد. تا وقتیکه‌دکتردرتاریخ اسلامی‌باید درس‌دوران مادرا بدهد وتازمانی که مدرس‌عهد هخامنشی مجبوراست برای عصرمغول کنفرانس‌تهیه کند و تا روزگاری‌که معلم تاریخ دانشگاه ناچارباید «جعبه هزار پیشه» باشدکار علمی به‌معنای واقعی در این مملکت محال است. مابیش از ۱۷۰۰سال تاریخ مدون قبل ازاسلام داریم وحقاً میبایست اقلاً ده تن متخصص ایرانی در این رشته در جشنهای شاهنشاهی شرکت کنند. مطالعهٔ آرشیوهای‌تاریخ اسلامبول که مربوط‌به‌دویست سیصدسال اخیرتاریخ ایران است لااقل سه نفرحاضریراق‌میخواهد

←

ستوده ــ حسینقلی، «عواید و درآمدهای خواجه رشیدالدین و کیفیت مصرف آن»
سلیم ــ غلامرضا، «تعلیم و تربیت در ربع رشیدی»
شهیدی ــ جعفر، «سبك نثرفارسی رشیدالدین»
طوغان ــ زکی‌ولیدی، «آثارفلسفی واجتماعی رشیدالدین»
علی‌زاده ــ عبدالکریم، «آثاررشیدالدین دراتحاد جماهیر شوروی»
فروزانفر ــ بدیع‌الزمان ــ، «بعضی اطلاعات تازه دربارهٔ رشیدالدین»
لوتر ــ کنت، «سلجوقنامه وجامع‌التواریخ»(تبریز)
محقق ــ مهدی، «رشیدالدین دردفاع ازغزالی طوسی»
محیط طباطبایی ــ محمد، «سیاست رشیدالدین» (تبریز)
مرتضوی ــ منوچهر، «تبریز درعهد رشیدالدین» (تبریز)
مشکور ــ محمدجواد، «ربع رشیدی»
مینوی ــ مجتبی، «تنکسوق‌نامه»
نصر ــ سیدحسین، «اهمیت رشیدالدین ازلحاظ تاریخ‌فلسفه وعلوم اسلامی»
نظامی ــ خالق‌احمد، «رشیدالدین وهند»
بان ــ کارل، «آشنایی مغرب بارشیدالدین»
یوسفی ــ غلامحسین، «انعکاس اوضاع اجتماعی درآثار رشیدالدین»



اعضای کنگره خواجه رشیدالدین

که شب و روز کار کنند ومسائل مربوط به صفویه وقاجار را از آن استخراج و مدون کنند. همین انبار پوسیده‌های وزارت خارجه و دارایی و بیوتات خودمان چیزها داردکه هنوزمعلمان تاریخ رنگ آنها را ندیده‌اند وتنها خواندن یك دورهٔ کامل همین جامع‌التواریخ یك متخصص مکمل می‌خواهد ؟ این متخصصان کی وچگونه و در طی‌چه سالهایی باید تربیت‌شوند معلوم نیست وچه دستگاهی‌میتواند به‌این امر اقدام‌کند، من نمی‌دانم؛من فقط این را می‌دانم‌که خودم چیزی نمی‌دانم و از پُر حرفی‌هایی که بعضی اوقات می‌کنم بنظر می‌رسدکه همین را هم نمی‌دانم !

جلسهٔ افتتاح درسالن ابن سینای دانشکدهٔ پزشکی شروع شد شایدبرای اینکه خواجه‌رشید قبل ازهرچیزطبیب بوده‌است. جلسات بحث دیگرکه در دانشکدهٔ ادبیات تهـران بود لابد از این جهت‌که جامع‌التواریخ‌یك‌کتاب بزرگ تاریخی ودر عین‌حال ادبی‌است و خواجه رشید هم‌ادیب‌بود وهم مورخ جلسات‌تبریزدرسالن دانشکدهٔ کشاورزی دانشگاه تبریزفراهم‌آمد این را دیگرلابد باید به حساب ذوق‌آقای دکتر مرتضوی رئیس دانشکدهٔ ادبیات تبریز گذاشت چه او بهترازهرکس می‌دانست‌که خواجه رشید بزرگترین ملاك‌زمیندار عصرخود بود ! ثروتی که آقای دکتر حسینقلی ستوده برای خواجه رشید برشمرد به قـول آقای محیط طباطبایی آدم را به‌یاد افسانهٔ اوناسیس و راکفلر می‌اندازد و وقفنامهٔ ربع رشیدی شامل املاکی بوده است درموصل ومراغه ومرند واصفهان و شیراز ویزد وبعضی

نقاط دیگر[۱] (مثل هند ویمن) وحتی پسر خواجه رشیدالدین که حاکم بم بود به قول خود خواجه رشیدالدین «برمتوطنان بم آن فرزند دست تغلب درازکرده بود وایشان را دربوتهٔ آز برآتش نیازمی گدازاند[۲]» ودر نامه‌ای که به مجدالدین پسر دیگرش نوشته می گوید که « هزاربنده (۵۰۰ غلام و ۵۰۰ کنیز) بنام باغ فتح آباد و ۲۰۰ بنده (۱۰۰ غلام و ۱۰۰ کنیز) جزو جمع باغ رشیدآباد ثبت گردید[۳]» بدین طریق گمان من آنست که مناسبت تشکیل مجمع خواجه درسالن دانشکدهٔ کشاورزی تبریزروشن شده باشد . دو روزدرتبریزبرای شرکت کنندگان دراین کنگره بسیارخوش گذشت. دربهترین هتل تبریز اتاق داشتیم، بهترین پذیرایی انجام شد، دختران و پسران دانشجوی که اغلب ترکان پارسی گوی بودند در تجلیل مهمانان صیمیمت بی‌اندازه داشتند . استادان دانشکدهٔ ادبیات که اغلب جوان ودرس‌خوانده وپرحرارت هستند درهیچیك ازجلسات و بازدیدها ما را ترك نکردند .

روزجمعه درچای‌خانه دانشکدهٔ ادبیات وقفنامه عظیم رشید الدین فضل‌الله موردبازدیدقرارگرفت. وقفنامه‌ایست عظیم به‌صورت کتابی به‌قطرشاهنامه باخط خوش و درصدرآن نیزاشاره شده‌است که بخط واقف است ولی معلوم است که قسمتهای عمدهٔ آن خط دیگری‌است منتهی‌خواجه رشیدالدین‌جای جای درحاشیهٔ صفحات مطلب را تصدیق و تأییدکرده وبالنتیجه ارزش این وقفنامه باخط و

۱ــ ازمقالهٔ محمود عرفان دریادنامه دینشاه ایرانی

۲ــ حاشیه جغرافی کرمان ص ۲۲۴

۳ــ پطروشفسکی، کشاورزی ومناسبات ارضی‌ایران درعهد مغول ص۱۴۸

امضای او چندبرابر شده است. مجلس خواجه در پایان نامهٔ خود تصریح کرد که این وقفنامه باید خریداری شود، استادان فن چون مینوی و محیط طباطبایی و دانش پژوه و افشار و دکتر علی اصغر مهدوی ارزشمندی آنرا تأیید کردند گویا صحبت از خرید سی چهل هزار تومان شده باشد ولی متولی و دارندهٔ وقفنامه صحبت از چندبرابر مبلغ فوق داشته است و بالنتیجه هنوز خریداری نشده.

یکی از رفقا گفت: مگر چه کرده‌اند که قیمت را اینقدر بالا می‌گیرند؟ سندی است مربوط به ایران و باید به جای امنی سپرده شود. گفتم البته شاید حرف تو درست باشد اما این را هم بدان که خانواده‌ای ششصد و پنجاه سال این کتاب قطور و سنگین را حفظ کرده البته ممکن است بگویید که برای حفظ موقعیت خانوادگی و تولیت وضبط املاك چنین کرده اما باید گفت که اولا چنین نیست چون بسیاری از املاك بطور کلی از بین رفته‌اند و اصولاً بلافاصله پس از مرگ رشیدالدین همهٔ آثار او خراب و قاعاً صفصفا گردید (زیرا مردم عقدهٔ بیچارگی و ستمکشی خود را باخراب کردن آثار رشیدی شکافتند) ثانیاً آنکه ولو چنین باشد در این ششصد سال که بیش از بیست نسل گذشته است اینان در برابر همهٔ مهاجماتی که در تبریز شده است تنها به حفظ این اثر گرانقدر پرداخته‌اند، هجوم متعدد عثمانی و به قول صاحبان تواریخ قدیم «رومیه شومیه» چه در عصر صفوی و چه بعد از آن، مهاجمات تیموریان، قتل و غارت و مهاجمات روسها، و قایع مشروطه و درهم پاشیدگی اوضاع آذربایجان؛ هریك از اینها ایجاب میکرد

که صدها امثال این اسناد را نابود سازد، بسا بوده باشند کسانی که نتوانستند دختر و فرزندان خودرا از چنگ مهاجمان نجات دهند ولی به‌حفظ این ذخیرهٔ گرانبها پرداخته آنرا خانه به‌خانه وشهر به‌شهر همراه برده وحفظ کرده‌اند پس اگر پولی در ازاء آن داده شود کاری عبث نیست مضافاً به‌اینکه حتی اگر ۱۵۰ هزار تومان هم به‌او بدهند پول پانصد متر زمین خشك و خالی در بیابانهای اطراف تهران بیشتر نخواهد شد.

بهرحال آرزو اینست که این سند برای موزه یادانشگاه تبریز و یابهتر از آن برای آرشیو ملی ایران خریداری شود و کاش چنان باشد که این سند گرانقدر به‌عنوان نخستین سند پایه گذار آرشیو ملی ایران خریداری شود وبراساس آن یك آرشیو بزرگ که اساسی‌ترین مرکز و مرجع تاریخی خواهد بود فراهم آید چنانکه دیگر ممالك بزرگ وکوچك دنیا چنین آرشیوهایی دارند[1].

ناهار جمعه، باسخنرانی تشکر آمیز مستشرقان ومهمانان تهرانی پایان یافت وهمه از صمیمیتی که دردانشگاه تبریز دیده بودند شکر-گزاری کردند و عصر جمعه عازم تهران شدند و بدینطریق کنگرهٔ خواجه رشیدالدین پایان یافت.

آرزوی همهٔ محققان آنست که سخنرانیها ومطالب ایراد شده نیز یکجا چاپ ومنتشر شود.*

---

۱ ــ این وقفنامه خوشبختانه به‌همت وزارت فرهنگ وهنر وانجمن آثار ملی خریداری وبعدها مثل اصل چاپ شده است.

*ــ این مقاله درمجلهٔ یغما چاپ شده است.

مناظرهٔ گل مصنوعی و طبیعی

گلی را چید گلروئی ز شاخی
مکانش داد درگلدان به کاخی
گل نوچیده درگلدان چو شد باز
شد آن مهروی را دمساز و هم راز
اتاق خواب او را رنگ و بو داد
شبستان گلی را آبرو داد . . .
درآن حجره که ده گل دست کم بود
گلی مصنوعی خوشرنگ هم بود
گلی کز چربدستیهای گلساز
به گل گفتی : چو من هستم مشو باز !

✿✿✿

شبی آن ماهروی نازك اندام
پی خفتن به بستر رفت آرام
لباسِ خواب پوشید و در افتاد
دو گلدان را کنار خویش بنهاد
ز رنگ و بوی گلها محو وسرمست
دو شهلا نرگس خود بردو گل بست
نگشته مست چشم می فروشش
رسید آهسته نجوائی به گوشش

حسد شد حاکم میدان تو گوئی
که بین آن دو گل شد گفتگوئی
گل مصنوعی از حسرت بر آشفت
بدان دردانه‌ی باغ و چمن گفت:
«ترا این ناز و این خودخواهی از چیست؟
مگر این برگ من همرنگ تو نیست
به‌رنگ خود چه نازی پیش احباب
ببین رنگ مرا وز شرم شوآب
نه، بل سرخی من از تو فزونست
ببین، انگار این لب جوی خونست
زمستان در حیات من بهارست
فلك با من در این بازی «ندار» ست
اگر سالی نرفت آبی به جویم
نریزد خشکسالی آبرویم
همه عمرم چو تو تنها دوشب نیست
دو شب آکنده از رنج وتعب نیست
نه یکشب باغبان شب زنده‌دار است
نه برگردم حصاری خارداراست
و زان بهتر که از مرغ شباهنگ
نیابد دامنم پیرایه‌ی ننگ
نسازد هر فضول خوش ترانه
برایم نغمه‌های عاشقانه
شبی گر آشنایی پیش ما بود
نگوید کس که «چی بود وکجا بود!»
تو دیگر پای حسنت روی باد است
در این بازار، کالایت کساد است
نه کس گیرد به‌کویت «رانده وویی»
نه یابد لاله‌زارت «ژیگولویی»
کساد شاهد بازاری آنجاست
که پاتوق پ. . . غفاری آنجاست!

☆☆☆

طبیعی گل ـ ز خجلت ـ سرخ گردید
لب شیرین گشود و تلخ خندید
که ای نو دولت بیهوده پرداز
هلا تا بر نگیرم پرده از راز
دلت امشب هر آنچه خواست گفتی
به ظاهر هرچه گفتی راست گفتی
نخواهم تا گران سازم جدل را
ولی ، فرقی بود اصل و بدل را
ترا گل نام کردند و مرا گل
ولی ، فرق است بین این دوتا گل
بر من مایهٔ ذوق بهارست
متاع « گلفروش » شهریار است
نویسد « سایهٔ گل » ، چون حجازی
ترا کلکش کجا گیرد ببازی ؟
دگر صورتگر ، آن در شعر استاد
کجا بی من ز شیرازش کند یاد ؟
اگر دشتی بخواهد فتنه خیزد
مرا یك شب به پای فتنه ریزد
قمر در کوی من رخ می‌گشاید
صبا بر بوی من جان می‌فزاید

☆☆☆

نه هرکس نام‌گل برخویش بگذاشت
قدم در دلربایی پیش بگذاشت
نه هر شیشه که پرمی‌گشت میناست
نه هرجا رقص آمد « بارنینا » ست
من ار چه عمر بس کوتاه دارم
ببین ، صد مرغ خاطرخواه دارم
همان یکشب که من مهمان با غم
بشادی تا سحر سوزد چراغم
ترا در طول عمر این سوز کافی است
که‌گرد آتشت پروانه‌ای نیست...!

۵

پرده‌هایی از «میان پرده»*

یك مثل چینی می‌گوید: «سفرهزار فرسخی بایك قدم شروع می‌شود» و یك عبارت فارسی هم داریم که: «سفرهای بلند را با قدمهای کوتاه شروع می‌کنند». اما اینروزها قدمها بلند و سفرها کوتاه شده‌است، قدم اول را در فرودگاه مهرآباد برپلکان‌هواپیما می‌گذارید، قدم دوم در فرودگاه استانبول، وقدم سوم درفرودگاه بخارست. ظرف سه ساعت راه پیمایی، هزارها کیلومتر راه را پیموده‌اید.

قدیمهاکه مسافرت باشتر و اسب و الاغ انجام می‌گرفت، هنگام حرکت، کاروانسرادار لااقل تادم کاروانسرا بدرقهٔ مسافر می‌آمد و «آیینه قرآن» می‌گرفت و نباتی بدرقه می‌کرد و دعایی

*ـ یادداشت سفری است که درمهروآبان ۱۳۴۹ به‌کشور رومانی صورت گرفت.

می‌خواند ، مسافرین هم کمتر «شریك دزد» و «رفیق قافله» بودند . اما اینروزها وضع دگرگونه است؛ چندماهی است شرکت‌های هواپیمایی درفرودگاههاهمهٔ مسافرین را باچشم «حرامی» و«خونی» و«هفت‌تیرکش» و«کماندو»نگاه می‌کنند. هرکس می‌خواهد درون هواپیما قدم‌بگذارد ازسرتاپای‌او بادست‌وچشم ووسایل‌الکترونیکی عجیب و غریب بررسی می‌کنند و بقول کرمانیها « می‌پلماسند » که مبادا بمبی ، هفت تیری ، تفنگی ، مسلسلی و از این‌گونه وسایل هواپیمادزدی همراه مسافرباشد . به‌پیر وجوان و زن ومرد و عامی وعالم وهیچکس هم ابقانمی‌کنند . وقتی دخترزیبایی‌که شریك‌دزد و رفیق قافله است و هـواپیما می‌دزدد به‌هفت زبان مسلط است و تحصیلکرده و دانشگاه دیده است، دیگربه‌چه‌کسی می‌شود اطمینان کرد ؟ مثل اینکه شرکت‌ها حـق دارند ، ولی مسافرین هم گناهی نکرده‌اند . اگرکاربدین روال پیش برود ، بایدکم‌کم بدنبال‌همان کاروانها وکاروان سالارهای قدیم رفت .

میان پرده سفرمن به رومانی برحسب یك دعوت دانشگاهی صورت می‌گرفت . کشور رومانی سرزمینی است از جهت وسعت حدود دویست و سی‌هزارکیلومتر(= یك ششم ایران) وجمعیت‌آن قریب ۲۰میلیون‌تن‌می‌شود وبخارست پایتخت‌آن حدود ۱/۵میلیون تن جمعیت دارد .

سینه خاکهای نرم این سرزمین را رودهای‌کوچك و بزرگ

بی‌شمار چاك چاك كرده‌است ودانوب بزرگ همچون شریان «آارت» به‌همهٔ جوارح اوخون حیات می‌رساند بهمین سبب حتی یك وجب خاك بی‌حاصل نیز در ایـن سرزمین دیده نمی‌شود ، تـراکتورهای عظیم، دهات کوچك را به‌هم پیوسته‌اند .

ما ازبعض‌جهات تاریخی وجوه اشتراك مختصری بارومانی داریم : هردوسرزمین معرض‌جنگهاو کشتارها وقتل وغارت‌هابوده است. هردو همسایهٔ روسیه هستیم ، هردو می‌خواهیم با کشورهای غرب‌هم روابط صمیمانه داشته باشیم، هردونفت داریم، وبنابراین توان‌گفت که هردو «هم معدن» وطبعاً «هم دشمنیم»[1]!

کشورهای اقمار مسکو را معمولاً کشورهای « پشت پرده » می‌خوانند ، لابدکشورهای طرفدار امریکا وآزادرا هم «پیش‌پرده» لقب باید داد . اما دراین میان تکلیف کشوری مثل رومانی که‌هنوز صد درصد خود را به‌پشت‌پرده نکشانده چه می‌شود ؟ گمانم عنوان «میان پرده» برای چنین حالتی بی‌تناسب نباشد .

دریاگدار دریای سیاه، درحکم یك کاسه داغ شورباست که درمیان چندکشورسرد اطراف آن نهاده‌شده باشد. مردم‌اطراف آن هرکدام ، قرنها و سالها ، به فراخور حال خود از این شوربا چمچه‌ای برمی‌داشتند . اگر این دریا نبود و ازطریق بسفر به‌دریای

۱ــ این ترکیب از نمونهٔ ترکیبات هم سنگ و هم چند و هم دوش و هم رنگ وهم ریش وهم خواب و همدرد است. من درمورد پاکستان وکشورخودمان، عبارت «هم ریگ» را هم مونتاژکرده‌ام! میزان استخراج نفت رومانی اصولابیش از ۱۳ میلیون تن درسال نیست .

گرم مربوط نمی‌شد همهٔ نواحی اطراف دریای سیاه یخ‌زده ومنجمد می‌ماند. بندرهایی مثل رستف درروسیه، باطوم درقفقاز، ترابوزان و سینوپ درترکیه، و رنه در بلغارستان و کنستانتزا در رومانی و ادسا در اوکرانی، همه درحکم نفس‌کش‌ها وپنجره‌هائی هستندکه سرزمینهای یخ‌زدهٔ اطراف را به این دریا باز می‌کنند.

البته این روزها، سهم بابا بـزرگ، یعنی روسیه، ازهمه کشورها بیشترشده است و این «کاسه‌ی سیاه» حلیم بطرف اوکج شده وهمه چربیها به‌طرف اومیل‌کرده است، درواقع بصورت یك حوضچه‌ای درآمده و ناوگان بزرگ روسیه درآن مثل مور و ملخ می‌لولند. بغازبسفر، یا به‌تعبیرمن «دریاگدار»[1] بسفر، این دریا را به‌بحرالروم (مدیترانه) وصل‌می‌کند، همان «دریاگداری» که‌حدود ۱۵۰۰ متر عرض دارد و خشایارشا در ۲۴۰۰ سال پیش برروی آن پلی ازکشتیها و قایقها بست وعبورداد، همان‌کرانه وکناره‌ای‌که هنوز اثرتازیانه‌های خشایاشا را برپشت خود، درصفحات تاریخ

۱ــ سابقاً، بغاز را که‌گویا کلمهٔ ترکی است، به صورت ترکیب عربی «مجمع‌البحرین» می‌خواندند، چنانکه جبل‌الطارق چنین‌خوانده میشد زیرادریای مدیترانه و اوقیانوس اطلس در اینجا به‌هم می‌پیوندند، و بسفر نیز چنین حالتی داردکه دریای مدیترانه و دریای سیاه، دراینجا باهم جمع می‌شوند.

مرحوم جیحون یزدی برادرسیحون، دریای‌آرال ومصب‌آمودریا وسیحون را بدین تعبیرآورده (شاید به‌حساب اینکه آمو دریا و سیردریا، در لهجهٔ شرق ایران به‌طورکلی بنام دریا = بحرخوانده میشود و هررودخانه‌ای در افغانستان دریا است)، آنجاکه دراین تعبیرتند، این‌گویندهٔ «نیکوشعر» «بدشیر» به‌طنز درباب مادرخود گوید:

هرچند ادای حق مادر دین است — اما چکنم حقیقتی در بین است
گاهی‌سیحون زاید وگاهی‌جیحون — نازم به....که مجمع‌البحرین است

نقاشی کرده است .

از استانبول تا بخارست حدود ۵۵ دقیقه راه هـوایی است . ترتیب سفرمن به‌وسیلهٔ آقای سنندجی سفیرایران ـ که مردی شعردوست وشاعر وادیب است، ودانشگاه رومانی داده شده بود. آقای حکیم پسکو A. Popesco استاد دانشگاه رومانی و دوتن اعضاء سفارت، ـ آقایان اردوش وپیروزنیك ـ ازفرودگاه مرا به‌هتل رساندند . همه کار می‌بایست طبق برنامهٔ منظم ومرتب انجام شود .

دانشگاه مخارج روزانهٔ مراحساب کردونقیروقطمیرپرداخت، حتی کارت استفاده از رستوران دانشگاهی که قیمت غذا در آنجا ارزانتر ازسایرجاهاست .

درهمه‌ی موارد برنامه قید شده بود : « بازدید وکار » . یعنی بازدید ما جنبهٔ تشریفات وتجمل نداشت ، اگر به موزه می‌رفتیم یا آرشیورا تماشامی کردیم می‌بایست کاری انجام دهیم (هرچندجزئی بود) . این امر درهمان لحظهٔ اول آدم را آگاه می کند که دریك کشور سوسیالیستی است . درکشوری که بهرحال ، اصل برفضیلت «کار» وتقدم «کارگر» نهاده شده است. کشوری که درآنجا، به‌قول مرحوم بهار ، «مزد بخشند به‌میزان توانایی و زور» .

دیدنی نه شنیدنی من شنیده بودم که کشورهای سوسیالیستی زندگی خاصی دارند ، اما این حالت زندگی را تا آدم به‌خود این کشورها نرود ونبیند به‌خوبی تصور نمی‌تواند کرد ، همان حکایت

ضیاءالعلماء بیرجندی است : ضیاءالعلماء یك مأمور دولت بود اما ازجهت رفتاروکرداروسلوك بامردم حالاتی‌داشته که همه را به‌تنگ آورده و به‌الامان واداشته بود ، وقتی یك بازرسی برای امتحانات بیرجند رفته بود ، وزیر معارف وقت به‌بازرس تلگراف زده بود که پس ازانجام امتحانات، ازوضع وحال این ضیاء العلماء هم‌چیزی برای من‌گزارش‌کن که شنیده‌ام مردغریبی است! بازرس، درهمان روزاول برخورد باضیاءالعلماء، این تلگراف‌را به‌وزیرمخابره‌کرد: «جناب وزیر، این ضیاء العلماء که‌گفته‌اند، دیدنی‌است، نه‌شنیدنی!» تا آدم پا به‌کشورهای سوسیالیستی نگذارد ، نمی‌تواند بفهمد که اینها چه می‌گویند وچه می‌کنند ؟ !

البته مطالبی که من می‌نویسم، لابد همهٔ آنها احتمالا صددر صد درست نخواهد بود ، زیرا یك گردش یك ماهه درکشوری پر- جمعیت و وسیع، نمی‌تواندآدمی را باهمه چیزو همه‌جا آشناکند . اما به هرصورت ، قبل از شروع به‌نگارش این یادداشت‌ها ، باید بگویم که مسافرت من دریك کشورکمونیستی صورت‌گرفت ، یعنی کشوری که حزب کمونیست برآن حکومت می‌کند ، و اصول سوسیالیسم درآن‌پذیرفته شده‌است. باهمه اینهاقبل ازهرچیزناچارم اذعان‌کنم که بنده‌یك نویسندهٔ‌کمونیست‌نیستم! وبنابراین‌اول«اشهد» خود را می‌گویم وبعد دست به‌قلم می‌برم .

درثانی باید اظهارکنم که این‌کشور رومانی هم درواقع یك کمونیست «سرخِ سرخ» نیست ! انگلیسی‌ها مثلی دارندکه میگویند

«آبستنی حالتی است که نمی‌توان فقط مقداری از آن‌را داشت، زن یاآبستن آبستن است ویانیست!» حکومتهای امروزی‌عالم هم‌قاعدتاً باید یاکمونیست باشند ویاکاپیتالیست! هرکه ازمانیست برماست، اما حقیقت اینست که پیدا شده‌اند دولتهایی که خواسته‌اند «قدری» کمونیست باشند! رومانی هم یك دولت کمونیستی است که به جای رژیم سرخ ازنظرمسکو ومیدان سرخ، اندکی «توزرد»[1] ازآب در آمده‌است! بدین‌معنی که ازیك‌طرف حزب کمونیست حاکم برامور است وبهترین ساختمان وسط شهردراختیارتبلیغات کمونیستی چین است، وازجانب دیگررئیس‌جمهورش آمریکاگردی می‌نماید، ودر وسط میدان بزرگ بخارست «چشمه جو»[2] هتل بزرگ «اینتر-کنتینانتال» با سرمایه آمریکائیان دربیست وچند طبقه سربه‌آسمان عظمت می‌ساید!

رومانی دولت اسرائیل‌را به‌رسمیت شناخته ودرآنجاسفارت داردوسالی یك ماه‌مصرف پرتقال ومرکبات مردم خودرا ازکشور اسرائیل خریداری می‌کند (ومن نمی‌گویم در برابرسلاح می‌دهد، حداقل باید شراب یاگندم بدهد!) وهم چنین بادول عرب یك‌جان در دوقالب است و از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تا کنون معادل چهارصد هزارتن گندم تنها به‌مصرداده است!

۱ــ لابد هندوانه خریده‌اید، ازمیان ده‌تاهندوانه «توسرخ» خونین‌رنگ، یکی ناگهان، توزرد میشود، البته رنگ داخل‌آن زرد است ولی‌گاهی ازسرخها شیرینتر به‌مذاق می‌آید، ولی بهرحال، هرچه هست «توزرد» است.

۲ــ این‌کلمهٔ چشمه جوکه نام گوشه‌ای از میدان مرکزشهربخارست است ترکیب فارسی است‌که از طریق عثمانی به‌رومانی رفته. درباب این‌گونه کلمات فارسی درروما نی‌بازهم سخن خواهیم گفت.

این روزها کشورهای چندی پیدا شده‌اند که به‌این روال پای درمیدان سیاست نهاده‌اند، مسکو و کشورهای مرکزی کمونیستی هم با آنها سازگاری می‌کنند ، زیرا می‌دانند که لااقل اگر کمونیست نباشند ، بندهٔ زرخرید کاپیتالیسم هم نخواهند بود . یکی گفت: من، فلانی‌را که مسیحی‌بود به‌کمك پول آقاخان، هفت امامی‌واسماعیلی کردم . رفیقش گفت : ازنظراسلام کارمهمی نکرده‌ای ، زیرا اینها همانها هستند که حسن صباح ملحد را پیشوا می‌دانند . جواب داد: خیلی خوب، من تاهفت امامش رسانده‌ام ، تواورا دوازده امامی کن! کمینفرم هم فعلا به‌همین که «سری بااو، دلی با دیگری دارند» دلخوش است .

درچنین مواردی‌است که اگر آدم اُمُل وبی‌تدبیرباشد کارش به‌جایی می‌رسد که باید بگوید : نه درمسجد گذارندم که رندی نه‌در میخانه کاین خمارخام است ، واگر آدم زرنگ و تودار وپیش بین باشد ، ببخشید که مَثَل اندکی زننده است ، حکایت «هم ازآخور خوردن وهم ازتوبره» بردن صادق می‌نماید .

داس وچکش بجای داس نخستین مشکل مسافرت در هر کشوری ، مسأله زبان است . امروزیکی دو زبان بین‌المللی است مثل انگلیسی و فرانسه، یکی دوزبان معتبراست مثل آلمانی‌وروسی و اسپانیایی (خصوصاً درموردکشورهای امریکای جنوبی) وبقیه زبانها کارخودشان را می‌کنند. درروسانی‌بیشترمردم باسواد به‌زبان

فرانسه‌آشنا هستند واین بدین دلیل است که قرنها فرانسه جزءِ درس آنها بوده و طبقات روشنفکر عموماً فرانسه‌دان هستند . اما زبان رومانی لاتینی‌است یعنی لاتینی‌اصل‌که حتی اززبان خود ایتالیائیها هم دست نخورده‌تر مانده است .

این زبان براثر یك حادثه‌ی مهم تاریخ در اینجا جایگیرشده است . در اوایل قرن دوم میلادی یعنی زمان حکومت اشکانیان ، امپراطورمعروف روم « تراژان » برتمام سواحل مدیترانه مسلط شد وحوزهٔ قدرت خودرا ازکنارهٔبسفرتانزدیك دانوب رساند. دربالای دانوب ، همینجا که امروز سرزمین رومانی است ، یك قوم رشید معروف زندگی می‌کردند بنام « داس » . این قوم ، که تیره‌ای از سکاها بودند تاکناره‌های دریای سیاه را دراختیارداشتند و دراین روزگارپادشاهی بنام دسیبال Decebal برآنان حکومت می‌کرد.

تراژان با این قوم واین پادشاه دلیر روبرو شد. رومیان‌فنون جنگی تازه داشتند ، نبرد سختی درگرفت ، با همهٔ جانبازیها و فداکاریهای‌کم‌نظیر ، دسیبال شکست خورد، بیشتر سپاهیانش‌کشته شدند وخود به‌جنگلها پناه بردکه شاید بتواند جنگهای پارتیزانی را ادامه دهد، اما رومیان درتعقیب اوبودند، و چون از هرجا ناامید شد، برای اینکه بدست دشمن اسیر نشود، مردانه ، کارد برگردن خود نهاد و شاهرگش را برید. سربازان رومی رسیدند و سر او را جداکرده، پیش‌تراژان بردند و به‌پای اوافکندند.گوئی به‌زبان‌حال میگفتند:

اینجاست حواله‌گاه سرهای سران
هر سر که بـه پای خود نیاید ببرنـد

حماسهٔ دِسیبال با این واقعهٔ قهرمانانه پایان یافت. تراژان دستورداد بیشتر مردان قوم داس را بـه قتل برسانند، اموال آنانرا غارت کنند، زنان آنان را به‌سربازان بخشید، البته این جنگ برای او ارزان تمام نشده بود، او ۵هزارسرباز رومی را ازکف داده‌بود به انتقام این غبن، همهٔ مردان داس را ازمیان برد، از آن روز به بعد رومانی جزء امپراطوری روم درآمد و زبان رومی جای زبان «داسی» را گرفت وماندکه هنوزهم ماندگاراست تااینروزها داس وچکش سرخ‌جای‌قوم داس را گرفته‌است. بیخود نیست که‌اگوست کنت میگوید: «در دنیا مردگان بر زندگان حکومت می‌کنند.»

تراژان به‌یادبوداین جنگ ـ که جزء فتوحات معروف‌اوست ـ دوبرج تاریخی ساخته است: یکی در میدان بزرگ رم (ایتالیا)، دیگری بر فراز همان تپه‌ای کـه این جنگ در آنجا رخ داده بـود (رومانی)، برج رم هنوز باقی است، چندبار تعمیرشده است‌ازآن جمله یك‌بار توسط یکی از پاپ‌های معروف، وگویا آن پاپ تنها تغییری‌که داداین‌بودکه‌بجای مجسمه‌ای‌که‌بربالای برج‌قرارداشت، مجسمهٔ خودش راگذاشت! بسیاری از تعمیرات آثارتاریخی صرفاً برای همین منظورها عملی میشود!

اما برجی‌که در رومانی ساخت، متأسفانه فروریخته است. این برج‌ها حاوی بیش از پنجاه صحنه از میدان جنگ تراژان با

داسهاست (همه برروی سنگ) وکیفیت جنگ وگرفتن اسیر و قتل اسیران و سایر اوضاع را بسیارخوب مجسم می کند. دولت رومانی این سنگها راگردآورده ومیخواهد مجدداً برج را بسازد . ارتفاع برج نزدیك پنجاه متربوده است.

آدم قلعه من ازبقایای این برج دیدن کردم. برفراز تپه‌ای در کنار یك آبادی بنام «آدام کلیسی» قراردارد. این آدام کلیسی کلمهٔ غریبی نیست، فکرنکنید که ارتباطی باکلیسا و امثال آن داشته باشد، این کلمه «ترکی-عربی-فارسی» است. ترکها بعدازآنکه برروسانی مسلط شدند و قلعهٔ بزرگی راکه تراژان و جانشینانش ساخته بودند مرکزکار قراردادند ، آنجا را «آدم قلعه سی» خواندند ، یعنی قلعه آدم از جهت قدمت و استحکام. این ترکیب به زبان رومانی رفت وتبدیل به «آدام کلیسی» شد.[1]

جنگ تراژان با داس‌ها از سال ۱۰۲ تا ۱۰۶ میلادی طول کشید و این برج را در سال ۱۰۹ ساخت و از آنروزگار بیش از ۱۸۶۰ سال می گذرد.

تراژان ، سه چهارسال بعد بـه فکر تسخیر ایران و جنگ با پارتها افتاد، روزی که میخواست از سربازان دیدن کند، در ضمن خطابه‌ای گفت: «ای سربازان رومی، ازجنگ باپارتها، هیچ وحشت

۱ــ به شوخی می گویند، یك‌وقت یك ارمنی بنام آلبرت به‌ایتالیا رفت و مدتی مقیم‌شد، وکارت شناسائی خودرا برروی‌درخانهٔ خود به‌زبان ایتالیائی‌چنین نوشت، «آلبرتو دولینا ببرینی» یك ایرانی که‌از آنجا رد میشد عبارت را خوانده وگفته بود،(گمانم شغل این‌آقای آلبرت، ختنه‌کردن بچه‌ها باشد!).

نداشته باشید، شما کسانی هستید که توانسته‌اید اقوام تنومند وبلندقد «داس»رانابود کنیدپارت‌ها درمقابل اینان هیچ به‌حساب نمی‌آیند».

اما همچنانکه میدانیم حساب او غلط بود و تراژان آرزوی پیروزی برکمانداران پارتی را به‌گور برد ، یعنی طولی نکشید که درگذشت و جانشینانش هم نه‌تنها به‌تیسفون نرسیدند، بلکه دربرابر سربازان پارتی ـ که تیر آنها به‌اندازهٔ سرنیزه بود ، و پرپشت اسب درحال جنگ وگریز تیراندازی میکردند وگاهی با یك تیرسه‌سرباز دشمن را به‌هم میدوختند ـ دو سردار بزرگ خود ، یعنی کراسوس وپسرش را درخاکهای بین‌النهرین به‌خاك سپردند و بازگشتند.

مردم رومانی‌ازاین فتح تراژان باشکوه تمام‌یاد میکنندوآنرا مبدأ تاریخ خود میدانند. تراژان در واقع حکم ایجاد کنندهٔ تاریخ رومانی را یافته است.تقریباً همان کاری که ترکها در مورد الب‌ـ ارسلان و جنگ ملازگرد میکنند وگمان دارندکه اساس حکومت عثمانی و امپراتوری ترك برنتیجهٔ این جنگ نهاده شده است.

البته اگرتاریخ را ازجهت‌امروزبخواهیم ببینیم، دراین‌مورد هم حق داریم. امااگربه‌معنای واقعی وعمیق بسنجیم، این‌یك‌اشتباه است. درست است که جنگ ملاز گرد پایهٔ امپراتوری عثمانی را ریخت، اما مگرتاریخ ترك با امپراتوری عثمانی شروع می‌شود؟ پس‌کجا رفت تاریخ روم شرقی و تاریخ کاپادوکیه و سارد و امپراتوری کرزوس و پادشاهانی‌قبل ازآنان ؟ مگر آنها در همین سرزمین‌حکومت نکردند؟ مگر اینها نمیتوانند جزء افتخارات‌ترکیه باشند؟

تاریخ مصر که با پیروزی عمر و عاص بر سواحل نیل آغاز نمیشود. افتخارات مصر مربوط به عهد رامسس و نخائو نیز هست یك ننگ بزرگ است که ماگذشتهٔ افتخارآمیز را به‌اعتبارحکومت «نودولتان» فراموش کنیم. بزرگترین خیابان بغداد به نام مُثَنّی بن حارثه فاتح عراق نام‌گذاری شده، اما بین‌النهرین ، حمورابی را چند هزار سال قبل از مثنی در خاك خود پرورده است . ماکوشش داریم که بگوئیم آریائیان چنین وچنان‌بودند و سه هزارسال پیش‌از فلان‌جاآمدند و دراین سرزمین جای‌گرفتند وامپراتوری‌کهن ما را تشکیل دادند، اما امپراطوری‌کهن ما ازعهدکوروش و ماد قدیمتر است.

طبقات شش‌گانه حفریات شوش‌ازتمدن عظیم‌عیلامی‌حکایت میکند. جام طلای «حسن لو» گویای حکومتِ مردم نجیبی است‌که ازترس مهاجمان آریائی[1]سوراخ به‌سوراخ‌گریخته‌اند و امروز از ایشان‌اثری نیست. آن قوم قویم صاحب همتی که‌این قنات‌های پنج شش‌هزار ساله راکنده‌اند،وشاید درجنوب‌اندکی رنگ‌پوست‌آنها تیره بوده است، و به‌همین دلیل به‌زنگی هم معروف شده بودندکجا رفتند ؟ معلوم است، شاهنامهٔ اساطیری ما میگوید که کیومرث با اینان جنگید و به‌انتقام قتل پسرش:

ازیشان دو بهره به افسون ببست

دگرشان به گرز گران کرد پست

۱ــ آریائیهائی‌که به‌قول ویل‌دورانت با خود اندامی زورمند و اشتهائی خوب‌برای خوردنی‌ها وآشامیدنیها داشتند و با تبرزین وتیر وکمان وبرگردونه می‌جنگیدند.

همان کاری که تراژان با دسیبال کرد.

این رومانیها هم گذشتهٔ افتخارآمیز خودرا فراموش کرده‌اند، همهٔ صحبت آنها از تسلط رومیان وتاریخ تراژان و امپراطوری روم است. همه‌چیز دربوتهٔ اجمال نهاده شده است. مگرمیشودسرگذشت حماسه‌آمیز «دسیبال» را فراموش کرد ، تصویرهای تراژان نشان می‌دهد، که قوم داس ، هنگام جنگ، متأسفانه ، سپر نداشته‌اند . تصویر همهٔ اسیران و سربازان داسی بی‌سپر است . کیفیت جنگ سربازان خوب‌نشان داده شده،سرباز رومی‌شمشیر دردست راست سپر دردست چپ جلومی‌رود، سرباز داسی پیش می‌آید در حالیکه به‌یك دست شمشیر دارد و به‌یك دست‌گرز . باگرز بازی می‌کندکه شمشیر رومی به‌او نخورد،پیش می‌رود شمشیرش را به‌پهلوی رومی حواله می‌کند، اما سرباز رومی سپر بلند چرمی خودرابرابرپهلوی خود می‌گیرد . شمشیر داسی به سپر می‌نشیند ، ولی کاری از پیش نمی‌رود. سرباز داسی برابر سرباز رومی است، دراین وقت است که با یك پیچش ملایم،سربازرومی، شمشیرش را درپهلوی سرباز بلند قد داسی فرو می‌کند. یك فریاد و دیگر هیچ!

کیفیت پیروزی چنین بوده است، همان‌کاری‌که شمشیرشاه اسمعیل می‌خواست دربرابر توپخانهٔ عثمانی انجام دهد. از معجزهٔ اسلحه غافل نباید بود. داریوش‌که یك تیر و یك‌کمان و یك سپر و شمشیر داشت، در ۲۴۰۰ سال پیش بردنیایی به اندازهٔ وسعت دول متحدهٔ امریکای امروزحکومت می‌کرد. شما می‌خواهیددنیاحساب

نبرد از کسی مثل نیکسون امریکائی که با یك اشارهٔ انگشتش دهها موشك اتمی به‌چرخ درمی‌آیند، یا «کاسیگین» روسی که به‌یك توصیهٔ ملایمش صدها «میگ» در اسکندریه «جاخوش می‌کنند»!

چنین است که یك تمدنی یکباره نابود می‌شود و هیچ از آن باقی نمی‌ماند. امروز اززبان قوم «داس» فقط حدود پنج کلمه باقی مانده است، مثل کلمهٔ «ابور» که به‌معنای ابر فارسی است و کلمهٔ «کاسا» که به معنای خانه است وهمین کلمهٔ «داس» کـه حکایت ازاین قوم تاریخی دارد. شاید خود مردم پولدار رومانی قدیم در محو تمدن قدیم خود، از رومیان جلوتر افتاده باشند، ابن‌قتیبه می‌گوید «در مواقعیکه یك قوم مهاجم بر کشوری استیلا می‌یابد، اشراف و بزرگان آن کشور زودتر از سایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند». این مطلب همیشه ودرهمه‌جا مصداق داشته است، زیرا مقصود اینان حفظ منافع خودشان بوده است. والسلام.

قوم و خویش‌ها حالا که صحبت داس‌ها پیش آمد، بدنیست به‌یك مطلب اشاره کنم. هنگام مسافرت من به‌رومانی، در کنستانتزا ـ که یك بندربزرگ رومانی است ـ یك کنگره ازتمام باستانشناسان رومانی ـ بیش از ۵۰ نفر ـ تشکیل شده بود ومرا هم به‌حساب اینکه پیراهنمان باآنها دریك آفتاب، یعنی دانشگاه، خشك می‌شود به این کنگره خواندند. دریکی ازسخنرانیها که مربوط به‌قوم داس بود، صحبت ازمعنی همین کلمهٔ «داس» بود. معانی مختلف ازدائوودیو وزئوس وطاووس وامثال آن پیش کشیدند که هیچ کدام پذیرفته نبود،

تا بالاخره آقای ساسکو Sascu گفت که این کلمه در لهجهٔ فریگیه ـ سرزمینی در آسیای صغیر ـ به‌معنای «گرگ» آمده‌است . سخنران دیگری گفت که کلمهٔ داس با کلمهٔ «داهه» هرودوت از یك ریشه‌است. وقتی صحبت‌ها تمام شد ، من گفتم در اینجا یك نکته هست که باید به‌اطلاعتان برسانم . پس گفتم :

ـ به‌قول هرودوت اقوام داهه خیلی دور از یونان می‌زیسته‌اند.

ـ به‌قول استرابون، این قوم درحدود دهیر کانی مسکن داشته‌اند.

ـ کلمه‌ی داس و داهه یکی است ، این از نوع تبدیل سین به «ه» در زبانهای قدیم آریایی‌است مثل کلمهٔ هوم وسوم، هندوسند، گاه و گاث . داهه = داث . و رئیس آنها دسی‌بال نام داشته که قاعدةً باید معنی فرمانده وسردار «داس» باشد[1].

ـ اینها از نژاد آریایی وجزء سکاها و پراکنده در اطراف دریای خزر تا سواحل شمالی دریای سیاه بوده‌اند ، و به‌قول مورخین ،

1ـ چنین نامی درمیان خوانین ماوراءالنهر و ترکستان بازهم دیده میشود واین نکته بازمی‌تواند دلیلی براین باشد که طوایف داس، با طوایف ماوراءالنهر که باقیماندهٔ قبایل قدیم هستند ازیك ریشه باشند . در تاریخ روم از اتحاد میان امپراطور روم باخان ترکستان بنام Dizibоul برمی‌خوریم . این دیزی بول صورت دیگر «دسی‌بال» است، که سفرای خود را درسال ۵۶۸ میلادی (زمان انوشیروان عادل) به‌روم فرستاد ومأمورین رومی هم برای عقد عهدمودت به‌سرزمین او رفتند و او درچادری که از ابریشم‌های رنگارنگ بافته‌شده بود، بصورتی مجلل، از فرستادگان روم پذیرایی کرد. (La Route de la Soie, P. 171) این اتحاد علیه ایران و برای تسلط برجادهٔ ابریشم بود که البته نتیجه نداد، و انوشیروان هم نسبت به‌خاقان ترك ، به‌علت همین دورنگی‌ها بی‌اعتنایی کرد وهدایای ابریشمین که بحضورش فرستاده شده بود، درمیدان آتش زد.

این پسوند بال، یا «پال» باید همان باشد که بعدها درامرای سند و پامیر هم دیده‌ایم وانند بال و راجنند بال جیپال و پادشاهان هندوستان ازاینگونه‌اند و بسا که با پسوند پهلو فارسی مربوط ویکی بوده باشد بمعنی شاه وسرور وامیر .

اموات خودرا درخمره دفن می‌کرده‌اند . بقایای گورهای امروزی آنها گویای این نکته است .

اینکه آخربعض اسامی شمال شرقی ایران به کث ختم میشود: اخسی کث ، بنجی کث ، به‌معنی جای وخانه ومحل است وچنانکه گفتم درزبان داسها، کلمه‌ی کاسا = کث هنوز به‌معنای خانه ومحل ومنزل باقی مانده است .

ـ سرزمینی که داهه‌ها درآنجا می‌زیسته‌اند و حوالی گرگان بوده ، تابعد ازاسلام هم به‌نام آنها شهرت داشته و بنام « دهستان » خوانده می‌شده وپایتخت آن شهری بوده است بنام «آخور» یکی‌از برادران صفاربنام علی وقتی ازیعقوب قهر کرد به‌دهستان پناه بردو درهمانجا درگذشت .

ـ جالب‌تر از همهٔ اینها معنای خود کلمه است ، درلهجهٔ فریگیه این کلمه داهه (= دائوس) را به معنی گرگ خوانده‌اند . خوب ، درکشورما هم ، سرزمینی که مسکن اصلی این قوم بود از همان ایام قدیم به صورت جمع «گرگ» ، یعنی گرگان ضبط شده است؛ ببینید ازجهت لهجه‌شناسی میان آن قوم وساکنین شرق‌دریای خزرچقدر ارتباط وجود داشته است ؟ فراموش نکنیم که کلمهٔ هیرکانی ، صورت دیگری ازورکانی‌است و ورکانی همان گرگان است ، زیرا حرف « واو » درلهجه‌های قدیم ایرانی اغلب به«گ» بدل شده از قبیل کلمهٔ بلاش ، که جایی به‌صورت ولاذ وجائی به صورت ولاش، وجائی به‌صورت وراز، وجایی به‌صورت گراز در

آمده است وگاهی هم ملاز[1] وگراش.

بااین مقدمات، بیابان گُرك دربلوچستان، نزدیك زاهدان نیز با همین قـوم و شاید پس ازتسلط سکاها بر «زرنگ» ارتباط پیدا می‌کند.

باری، از اینکه باراندازی بنام «آخور» وگرگ و ریشه و قوم و خویش تازه‌ای برای مردم گرگان پیداکرده‌ام و سوغاتی از رومانی برایشان آورده‌ام که نیش‌تیزداردمعذرت می‌طلبم؛ چه‌کنم، قول آقای کشاورز، صادق است که در همین مجلهٔ یغما، از همان گرگان، دربارهٔ بنده نوشته بود:

گهی برطـارم اعلا نشیند　　گهی تاپشت پای خودنبیند!

آرشیو لازم است یك روزصبح را اختصاصاً از آرشیو دولتی رومانی ـ بخارست ـ دیدن کردم. در اینجا اسناد وفرامین تاریخی را بادقت‌تمام حفظ می‌کنند. یك‌ساختمان چهارپنج‌طبقه پرازاسناد رسمی است. فی‌المثل یك فرمان متعلق به‌قرن ۱۶ میلادی دیدیم که تنها مُهر بالای آن (تمغا) ربع کیلوگرم وزن داشت. اسنادی هم داشتندکه برروی پوست‌نوشته شده‌بود. یك کتاب متعلق به ۱۴۱۷ م اختصاص به‌فنون نظامی داشت وعجب‌آنکه نویسندهٔ‌آن کتاب‌طرح یك موشك‌را برای حملات نظامی‌ریخته‌بود. یك سند ازتبت‌داشتند. اسنادی هم درقبرپادشاهان دیده‌اند؛ این آرشیودر۱۸۳۱م پی‌افکنده

۱ــ وهمان کلمهٔ ملازگرد صورتی ازولاشگرد وبلاشگرد وگلاشگرداست.

شده وعلاوه براسناد تاریخی، کهنه کتابهایی هم داردکه تعدادآن‌به ۸۰هزار می‌رسد. از آنجمله یك نسخه خمسهٔ نظامی با مینیاتورهای زیبا درآنجابودکه شاید متعلق به‌یکی دوقرن‌پیش باشد، البته تاریخ نداشت . رئیس وکارکنان‌آرشیو بادقت تمام به‌من توضیحات‌لازم را می‌دادند . برای حفظ اسناد پوشه‌های ارزان قیمتی از مقوا تهیه کرده‌اند، تمام قفسه‌ها ازمیله‌های‌آهنی است. اسناد شماره‌گذاری شده ومشخصات هرکدام درکاتالوگ‌های خاص‌که به‌چاپ رسیده است ضبط شده وپیداکردن‌آن بسیارآسان خواهد بود. یك‌کارگاه و لابراتوارخاص دارندکه درآن‌اولااصالت سند را تعیین‌می‌کنند ، بعدآنرا دردستگاهی می‌گذارندکه ظرف ۵ ثانیه به‌آن عمرجاودان می‌دهد ، بدین معناکه حتی اگر« سند پاره پاره » مرحوم عشقی را هم زیرآن بگذارند بایك پوشش نامرئی چنان‌آنرا جاودانی میکند که نه‌آب ونه‌آتش‌ونه‌گذشت روزگار، هیچکدام‌آن را تباه‌نخواهد کرد . این ماشین ازعجایب عصردانش است .

سال‌گذشته ، من آرشیو پاکستان را هم دیدم ، تازه شروع کرده‌اند وباصورت ساده‌تری درخوربودجهٔ‌خویش، اسنادرابایگانی می‌کنند ولی بهرحال شروع کرده‌اند . این‌کاری است‌که ماهم‌باید شروع کنیم ، هرروزکه بگذرد دیر شده است. گمان من‌آنست که وزارت فرهنگ وهنر به‌کمك دانشگاه تهران ـ گروه تاریخ ـ باید مسئولیت این‌کاررا به‌عهده بگیرند ، واگر ازهیچ هم هست شروع کنند ، طرح‌های بزرگ وقت زیاد وپول زیاد می‌خواهد ونمیشود

منتظر ماند .

وقتی می‌خواستند لغت‌نامهٔ مرحوم دهخدا را به‌چاپ برسانند متحیر بودند که بودجه را از کجا تأمین کنند ، طرحها و پیشنهادها مخارج کلی داشت و هیچ وزارتخانه‌ای قبول نمی‌کرد ، مرحوم سرلشکر ریاضی[1] پیشنهاد عجیبی کرد، او گفت : «پیشنهاد من اینست که فضولات و « پهن »های زیرپای اسبهای دانشکدهٔ افسری را بفروشند و از بهای آن لغت‌نامهٔ دهخدا را چاپ کنند » و همین کار را هم کردند ، جلد اول آن درآمد و کم کم محلی در بودجهٔ مملکت برایش گذاشته شد و همانست که امروز یك دائرة‌المعارف عظیم فارسی باوجود نقائص بسیارش ـ در دست داریم ، کتابی که اگر اسبهای دانشکدهٔ افسری از «قضای حاجت» خودداری می‌کردند، چاپ آن به‌عهدهٔ تعویق می‌افتاد .

برای آرشیو ملی در ایران باید یك نفر تهور کند و پیشقدم شود. گمان من این است که وزارت فرهنگ و هنر که سال گذشته سند وقف‌نامهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله را خرید، همین سند را به‌عنوان نخستین سنگ بنای آرشیو ملی در گوشهٔ یکی از ساختمانهایش ـ مثلا گوشهٔ موزهٔ مردم‌شناسی ـ بگذارد و بگوید هر کس سندی داشت بیاورد، یا هدیه کند، یا می‌خریم و بنام صاحبش ضبط می‌کنیم و شروع به کار کند. مردم وقتی فهمیدند، کمك خواهند کرد. اینکه ما امروز هیچ سندی در دسترس برای تحقیق نداریم علتش عدم آرشیو است . اسناد پراکنده می‌شود و از بین می‌رود ، به‌که باید گفت که ما اصل

۱ــ وزیر فرهنگ وقت .

بزرگترین پایهٔ آزادی ملی ، یعنی « فرمان مشروطه » را در دست نداریم بااینکه بیش ازشصت سال ازصدور آن نمی‌گذرد ؟

مصحفی درمیان... درروسانی کسانی که بافارسی آشنا باشند خیلی کم هستند . در بخارست ، غیراز اعضاء سفارت ، و چند تن ایرانی، فقط سه‌چهارنفرهستندکه فارسی می‌دانند، اما درشهرهایی مثل کنستانتزا و کلوژ، باوجود دویست سیصدهزارجمعیت، حتی‌یك تن فارسی نمی‌داند . این نکته را به اغـراق نمی‌گویم . مخصوصاً تحقیق کردم.

درکلوژ، که شهری است بسیارزیبا درشمال رومانی ـ بالای کوه‌های کارپات ـ یك آکادمی بزرگ هست، وکتابخانه‌ای دارد. دراین کتابخانه حدود دویست جلدکتابهای فارسی وعربی و ترکی خطی محفوظ و «غریب» مانده‌اند، کتابها وقرآن‌هایی که سالی‌یك بارهم حتی کسی به‌آنان دست نمی‌زند. مصحفی‌درمیان زندیقان...

بادیدن کتابها، من که گوئی‌پس‌ازیك ماه‌آشنای‌فارسی‌زبانی یافته بودم ، همهٔ آنها را زیرورو کردم وورق زدم . نخستین کتاب که‌گشودم جُنگی عربی‌بود، منتهی درپشت‌آن، به‌این چند بیت‌شعر فارسی که تك تك نقل شده بود برخوردم :

از بس‌که نازك است تن بی‌نظیر او پیداست هرچه می‌گذرد درضمیراو!

ثنائی

دلی است در بر من ز آبگینه نازکتر
که گر غبار نشیند درو شکسته شود !

دارم ازشمشیر اوزخمی‌که بعد از سوختن
گر بیفشارند ، ازخاکسترم ، خون میچکد
یول‌قلی‌بیگ شاملو

ما سموم خشك سال نا امیدی خورده‌ایم
سبزهٔ ما گر ز دریا سرزند سیراب نیست
شانی‌تکلو

فکرش را بکنید ، آدم فارسی زبان ، درآنطرف کوههای کارپات ، وقتی این ابیات دل‌انگیز را می‌بیند چه حالتی به‌اودست می‌دهد . معجزهٔ شعرفارسی را درآنجاها می‌توان دید . این کتابها ظاهراً ازیك مرد متمول پولدار اسلامبولی بوده‌است که هم فارسی می‌دانسته وهم عربی‌وهم ترك بوده . کتابها ازاسلامبول به‌اسکندریه منتقل‌شده ، ویك عتقیه‌فروش رومانی که دراسکندریه‌سکونت‌داشته ، مجموعهٔ کتابها را برای کتابخانه‌ی خصوصی یك دانشمند برجستهٔ رومانی بنام تیموتی‌چی‌پاریو Timotei Cipariu خریداری کرده وبعد از مرگ‌آن محقق ، به‌کتابخانهٔ فرهنگستان رومانی کلوژ سپرده شده است. کتابها فهرست مرتبی ندارد ، کوشش کرده‌اند برایش فهرست درست کنند ، اما کسی که نمی‌داند خط فارسی از راست یاچپ نوشته می‌شود، چگونه می‌تواند «رسالة فی‌بیان الفاظ‌الکفر» را درمیان‌یك جُنگ بدخط ـ که‌ازچهارگوشه با شرح‌های «حاشیه بادامی» پرشده‌است ـ فیش کند؟باید دانشگاه‌کلوژ ازآقای محمدتقی

دانش‌پژوه استادمحترم وعضو کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران دعوت به‌عمل آوردتاچندروزی در کنار رود «سُم» خیمه‌پهن کندوسمنداندیشه را «سُم‌سو» زند شاید چیزهایی بیابد. بنده درهمان تصفّح اولیه دو نسخه اسکندرنامه و دونسخه گلستان سعدی یافتم که قابل توجه‌بنظر می‌رسید. شاهنامهٔ آنها هم دارای مینیاتورهایی هست، البته کهنه نیست، تیترها و عنوانها راکه باخط قرمز نوشته‌اند، بامتن مطابقه نمی‌کند. چنان بنظرمی‌رسیدکه پس ازنوشتن متن، یك تن دیگرغیر از خطاط اولیه، تیترها را نوشته‌که فارسی نمی‌دانسته ـ شاید ترك بوده ـ وتیترهارا به‌ردیف از روی نسخهٔ اولیه نقل کرده، و بالنتیجه اشتباه شده چنانکه (ص۲۷۱) تیتر، «گفتار اندرگریختن افراسیاب» است اما متن مربوط به‌اردشیربابکان وفتح قلاع کرمان می‌شود!

اخلاق ناصری خواجه نصیر، کتاب نگار دانش، دو دیوان حافظ، عوامل مأة، عیار دانش‌که در زمان ابوالفتح جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی [هند] نوشته شده (به‌روال کلیله ودمنه)، گلستان محرر شیخ محمد عظیم (دوازدهم ربیع‌الاول ۱۲۱۷)، از آنجمله به‌شمار می‌روند. همچنین یك دیوان مُتنَبی دارند، شرحی نیز ازدیوان متنبی دارند به‌خط محمدبن عبدالرحمن ابن عبدالمجید الحسینی التبریزی فی سلخ ربیع الاول سنه سبع و ثمانین وستمایه، [۶۸۷ ه] که‌گمان می‌کنم ازقدیمی‌ترین نسخه‌های این کتاب‌باشد، وجالب آنست که‌درآخرآن ذکرشده «این کتاب‌از روی‌نسخهٔ مورخ ۴۰۲ه ـ که‌خود شاعرآنرا مرتب کرده‌بوده رونویس گردیده»، کتاب

قصهٔ قهرمان قاتل به‌ترکی به‌سیاق امیرارسلان خودمان و هم‌چنین کتاب سندباد به ترکی مورخ ۱۰٤٦ ه ، و داستان ده وزیر سلیم جواهری را هم لابد آقای دکتر محجوب از آنها عکسی خواهند خواست. دریك‌جنگ ادعیه‌ترکی‌به‌عربی وفارسی سال‌وفات‌سعدی را چنین‌نوشته (وفات خواجه سعدی شیرازی سنه٦۹۱)،ویك جنگ دیگر هست‌که تاریخ وفات بسیاری‌ازشعرای ما را به‌نظم به‌صورت ماده تاریخ دارد ـ از آنجمله تاریخ وفات خواجه نصیر طوسی ، خواجه حافظ ، امیرخسرودهلوی، خواجه سلمان، کاتبی‌نیشابوری، کمال‌خجندی، خواجه‌عبیدالله؟ (شاید عبدالله انصاری؟)عبدالرحمن جامی، خواجه عصمت . . . . . و تاریخ وفات سعدی را ـ هرچند مصراع اول کمی دقیق نوشته نشده بود ، چنین ضبط‌کرده و ماه و روز وساعت‌آن هم‌آمده:

رفته ازتاریخ سال خ (؟) وصاد وب (؟) تمام
ثانی ماه محرم روز یکشنبه سحر
بحر معنی شیخ سعدی رحمةالله علیه
کرد از دنیا به سوی روضهٔ رضوان سفر

تبرزین وکشکول یکی از آثار بسیار مهم تاریخی رومانی ، بندرگاهی است بسیار قدیمی درکنستانتزا که نام قدیم آن «تومی Tomis» بوده است.این بندرگاه را با سنگها و ستونهای عظیمی‌که باکشتی از ملطیه‌آورده بودند درقرن ششم قبل از میلاد ساخته‌اند .

در قرن اول پیش از میلاد که رومی‌ها بر رومانی مسلط شدند، این بندر از مراکز مهم کار و تسلط آنها بود و تا قرنها بعد از میلاد مرکزیت خود را حفظ کرد. در سالهای اخیر، با خاکبرداری زیاد توانستند آثاری ازاین بندرگاه مهم را اززیر خاك خارج سازند.

جالبترین قسمت این کاخ که مشرف بربندر بوده وظاهراً مرکز اصلی تجارت به‌شمارمی‌رفته، یك سنگفرش ـ یا بهتربگوییم کاشی فرش، وبه‌قول خودشان موزاییك ـ بسیارعالی وزیباست که قسمت عمدهٔ آن بعد ازقریب پانزده قرن هنوز باقی مانده است : نقش‌ها دلپذیر و رنگ‌آمیزی ملایم. این فرش موزاییك درست صدمترطول و بیست متر عرض دارد، وگلبادها ودایره‌های تو در تو، قسمتهای آنرا از هم جدا می‌کند ونقشه‌های گل و بوته‌ای در یك حاشیه‌بسیار قشنگ محدود شده‌اند. قسمتی‌ازاین فرش در اثر لرزش‌های زمین شکست خورده و نشست کرده یا از بین رفته است. اثر تمدن یونان و روم دراین ساختمان کاملاً آشکار است وشاید معماران آن نیز رومی بوده‌اند، نام خدای بازرگانی و تجارت یعنی هرمس نیز بر آن نقش بسته است.

چنین به نظر می‌رسد که ساختمان این «کاشی فرش» بـه قرن چهارم‌میلادی‌یعنی‌زمان‌امپراتوری قسطنطین بزرگ مربوط می‌شود. این تاریخ را ازسکه‌هایی که دربقایای اثرتاریخی به‌دست‌آورده‌اند تشخیص داده‌اند.

من وقتی به‌نقش‌های این موزاییك نگاه می‌کردم، یك‌گوشهٔ



کشکول و تبرزین

موزاییک رومانی



مجسمهٔ مرد متفکر در موزهٔ کنستانتزا در کنار مجسمهٔ زن باردار مربوط به دوران نئولیتیک (عصر حجر)

مجسمه مرد را Penseur نام نهاده‌اند یعنی آدمی که در حال فکر و اندیشه است.
به عقیدهٔ شما به چه می‌اندیشد؟ هزاران نفر هر کدام جوابی به این مجسمهٔ چند هزار ساله داده‌اند. وقتی از من پرسیدند، جواب دادم.

مطمئناً به شکم برآمده سال می‌اندیشد که همین فردا «ولنگ ولنگ» بچه را چگونه خاموش کند. آخر آن روزها هنوز مسألهٔ تنظیم خانواده درمیان نبوده است.!

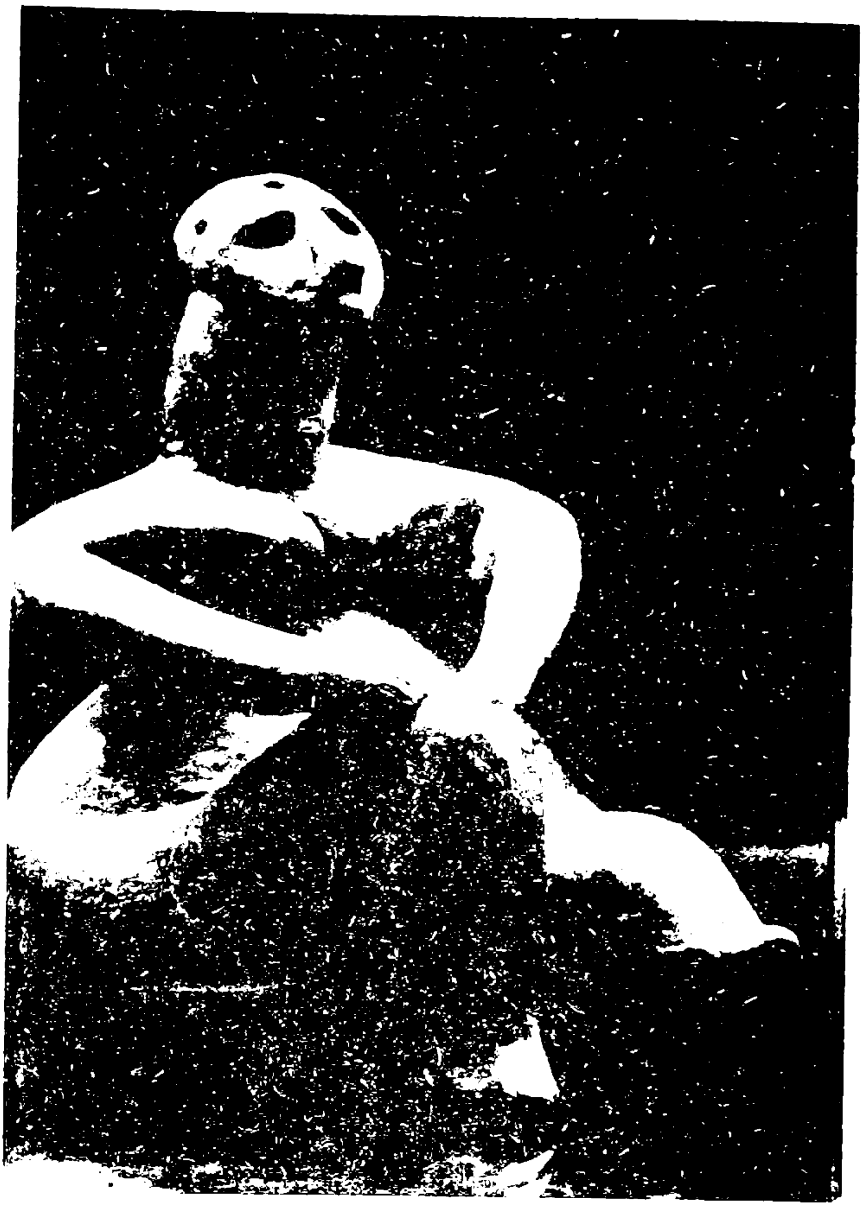

آن بیشتر از همه جلب‌نظر مراکرد و آن تصویری بود از دو تبرزین که به‌صورت صلیب به‌هم تکیه داده شده و درمیان آنها یك کشکول گذارده شده بود. آنطورکه شنیدم، همه تصاویر این موزاییك یك موضوعیت خاص دارند و درواقع سمبلیك به شمار می‌روند، یعنی هرتصویری را به‌مناسبتی نهاده‌اند و از آن تعبیر خاص می‌جسته‌اند، چنانکه ظرفها وگلبادها و شاخه‌های گیاه.

اما این تصویر تبرزین وکشکول اینجا چه می‌کند؟ آیا «بنایان آزاد» آن را به‌کاربرده‌اند؟ هزاروپانصد سال پیش این شعار چه گروه وچه طبقه‌ای بوده‌است؟ امروز، شعار انجمن اخوت درتهران کشکول وتبرزین است درست مطابق همین تصویر موزاییك. قرنها پیش هم کشکول وتبرزین برای صوفیه یك جزء لاینفك بود. آیا میان تصوف ما وتفکر هزار وپانصد سال پیش رومی و رومانیایی ارتباطی بوده است؟ باید قبول کرد که به‌روایت آن عبارتی که دربقایای خرابه‌های آتش‌فشانی درایتالیا به‌دست آمده است «درزیر این آسمان پرستاره هیچ‌چیز نیست که تازگی داشته باشد»!

احسن‌الخالقین رومانی مثل کشور ما درچهارراه هجوم قبایل و ملل مختلف قرارگرفته، بدین‌جهت چهره مردم آن نیز یك صورت مشخص ندارد. صرف‌نظر از تك وتوك بلندبالا ودرشت‌اندامی که خود را به نژاد «داس‌ها» می‌رسانند، بقیه قیافه‌ای مرکب از نژادهای گوناگون دارند: مردان و زنانش هردو، هم‌پیشانی کوتاه

رومی‌ها وهم موی سیاه یونانی‌ها وترك‌ها، هم گاهی چشمان مورب تاتارها. چهره‌ها غربی است، منهای سفیدی وظرافت غربی وبیشتر بـه اضافه یك دماغ بزرگ و کج و معوج ناقض و شکنندهٔ آیت «احسن الخالقین» و باز منهای ملاحت و لطف نمك سود شرق.

کادر سیاسی وزارت خارجه که به‌این گونه کشورها می‌روند، از دو مزیت عمدهٔ غربی وشرقی محرومند: یکی ارزانی و آسایش زندگی که درکشورهای شرقی مثل پاکستان وهندوستان وافغانستان و عراق و ترکیه فراهم است، یکی هم محرومیت از مظاهر تمدن غرب و هم ازدیدن زیبارویان غربی وحظ بصر واستفاده‌ازمزایای شبانه و روزانه شهرهایی مثل‌پاریس ولندن و رم ووین وهامبورگ و واشنگتن و امثال‌آنها .... دراینجا هم چوب را می‌خورند و هم پیاز را. نه‌موزه‌های لوور و بریتانیا را دارند و نه‌کافه‌های کنار سن را، تنها یك‌مزیت درمیان هست: همسران این مأمورین به‌هرحال ـ اگر هم‌ازجهت زیبایی درطبقه‌ی متوسط باشند ـ بازهم درهرمجلس و محفلی که باشند نُقل مجلس و شاهد محفل توانند بود، زیرا به هرحال اززنان رومانی زیباتروگیراترجلوه خواهندکرد. درروسانی کمتر چهره زیباتوان دید.

به‌گمان من، وزارت خارجه باید مبلغی به عنوان «بدی آب و هوا» به مأمورین اینگونه‌کشورها بپردازد، و برای اینکه پیشنهاد خرجی نشده باشد، حق اینست که از مزایای مأمورین کشورهایی مثل فرانسه و انگلیس و... بردارد و بر حقوق مأمورین کشورهای

سوسیالیستی بیافزاید و درواقع «سوخت بم‌را روی نرماشیر»حساب کند! امادراینجا من‌پیشنهاد خودراپس‌می‌گیرم، زیرا می‌ترسم‌تهران بدان عمل‌کند، منتهی وارونه، یعنی ازحقوق اینان برداردوبرغرب نشینان اضافه‌کند، چه به‌قول یك همشهری با ذوق ما ، «تهرانی‌که میان بندرعباس وبردسیرفرق‌نگذارداز آن امیدی نمی‌توان‌داشت»[1]!

فرستاده یا سفیر سفارت ایران را دربخارست آقای سلطان حسین سنندجی‌که مردی وارسته و ایلیات و از خانواده‌های بزرگ کردستان‌است، درچهارسال پیش پی‌افکنده است، باکادری‌کوچك ومخارجی‌کم، منتهی در همین چهارسال‌کارش موفقیت‌آمیز بوده.

درهمان روز اول ورود، توصیه‌کردکه ازجهت غذای‌هتل‌ها مواظب باشم زیرا معمولاً غذای غربیها به‌مذاق ماسازگارنیست، اوخصوصاً گفت «بسااوقات‌کم خوردن ـ وحتی‌گرسنگی خوردن‌ـ بهتر از غذای بعض رستوران‌هاست» من این توصیه را همه‌جا عمل کردم ونتیجهٔ خیر دیدم، جز درخانهٔ خود جناب سفیر، که دریغ بود

۱ــ یك‌وقت‌استاندارکرمان به‌سیرجان‌آمده بود،مردم تقاضاهایی داشتند، میگفت بنویسید به‌تهران تا تصویب‌کنند ودرست شود. آقا محمد صالح زیدآبادی که مردی شوخ طبع است‌گفت ، «جناب استاندار ، از تهرانی که میان بردسیر و بندرعباس فرقی نگذارد ما توقعی نداریم» و اشاره‌اش بدین نکته بودکه مزایای خارج ازمرکز دربندرعباس و بردسیرکرمان هردو صدی صدو ده است ، و حال آنکه در بندرعباس، آدم در زمستان باید بادزن به‌دست بگیرد و راه برود و در بردسیرکرمان، درخت‌گردو را خردادماه‌گاهی اوقات سرما می‌زند! ولی بهرحال ازجهت مزایای رسمی «بدی‌آب وهوا» هردوی اینها یکسانند وحال‌آنکه‌بردسیر تاکرمان۱۲ فرسخ فاصله دارد، و فوق‌العاده خودکرمان تازه صدی بیست بیشتر نیست.

چلوخورش ودلمه بادنجان ایرانی راکه دست پخت همسر او-یعنی نوهٔ عضدالملك امیرسلیمانی- بودرهاکنم وگوش به‌توصیهٔ بی‌حاصل سفیر دهم!

کار سفارت درکشورهای خارجی، بر خلاف ظاهر آن، از مشکلترین کارهاست. ظاهر قضیه اینست که سفیرها مأمور بهبود مناسبات وتحکیم دوستی‌ها هستند، امامباطن قضیه چیز دیگر است. هردولتی هدفش اینست که برای خود «جلب منفعت» و«دفع‌مضرت» کند، به عبارت ساده‌تر هر دولتی مایل است که محصول خود را بیشتر به کشوری بفروشد وکمتر از آن خریداری کند، یا واضح‌تر بگوییم صادراتش بیشتر و وارداتش کمتر باشد. کار سفرا اینست که در زیر لبخند همیشگی خوداین گونه مأموریت‌هارا به‌پایان‌برسانند، یعنی میان این عرضه و تقاضا که باطناً کمال دشمنی است، تحت عنوان دوستی‌وهمکاری «دول متحابه» تعدیلی وتعادلی برقرارکنند. در واقع این سفیرانی که هیچوقت خنده از لبانشان دور نمی‌شود، همه دوستند، امادوست صادرات خودشان‌ودشمن‌واردات‌دیگران، به‌زبان «جان من و جان تو» و به‌دل «کارد من و استخوان تو»!

کلمهٔ «سفیر» که عربی است ظاهراً از دوران قاجار به بعد متداول شده است. پیش از آن در کتب تاریخ ما عنوان «رسول» برای آن آمده است وبیهقی کلمه «پیك» را به‌کار برده. من اگر سی سال پیش‌عضو فرهنگستان بودم، بجای همهٔاینها، کلمهٔ «فرستاده» را بجای سفیر برمی‌گزیدم و حتی وزارت امور خارجه را هم که

امروز البته نمی‌شود بدان دست زد ـ وزارت «فرستادگان» یا فرستندگان و یا فرستندگی می‌خواندم.

این کلمهٔ فرستاده را هم من ازخودم اختراع نکرده‌ام، اگر بپرسید ازکجا آورده‌ام خواهم گفت : برو وشاهنامه را نگاه کن و ببین، هزارسال پیش ، فردوسی این کلمه را در همین معنی که مراد ومقصود ماست به‌کاربرده، و نه‌تنها کلمهٔ فرستاده را به‌معنای سفیر آورده ، بلکه حتی در کتاب عظیم خود وظایف و خصوصیات و کاراکتر جناب سفیررا هم بهتر ازصدها «کتابچه‌ی دستورالعمل»، در کتاب عظیم خود بیان و بطور کلی مشخصات روحی و اخلاقی «کور دیپلماتیك» یا به‌قول عربها «الهیئة‌الدبلوماسیه» را در یك بیت تنها تعیین کرده است. آنجاکه گوید:

فرستاد باید فرستاده‌ای

درون پر زمکر و برون ساده‌ای[1]

گوئی «کاریر» سیاسی جناب ساعد مراغه‌ای، هزارسال‌پیش هم، درپیش چشم این روستایی‌زادهٔ طوس مجسم بوده است .

سفارت‌ایران بااعضاءِ محدود خود؛ یعنی آقای ذکاءِ وابستهٔ فرهنگی وآقایان اردوش وپیروز نیك، و یکی دوعضو محلی ، در

۱ ـ واقعاً که هیچ‌چیز نیست که نشود درشاهنامه برای آن شاهد پیدا کرد ، حکایت‌فاضل آخوند خراسانی است که میگفت، لارطب ولا یابس الا فی کتابٍ مبینٍ (آیه ۴۹ سوره انعام)، ظریفی از اوپرسید، حضرت آقا، اسم من هم درکتاب کریم هست ؟ حاجی فاضل سؤال کرد ، اسمت چیست؟ گفت، امرالله، حاجی جواب داد ، اسمت که هیچ، حتی شغلت هم درکنارش آمده است، مگر نشنیده‌ای که فرمود وکان امرالله مفعولاً ! (آیه ۴۷ سورهٔ نساء).

ظرف چهارسال موفقیت‌های چشمگیری درمناسبات فیمابین داشته، و این پیشرفتها خصوصاً درجهات اقتصادی یعنی اقتصاد کشاورزی و نفت ومناسبات فرهنگی رو به‌توسعه است.

وضع مالی مؤسسات دانشگاهی بخارست در یك جا متمرکز نیستند، هر دانشکده‌ای درگوشه‌ای از شهر افتاده است از آنجمله «دانشکده تاریخ و فلسفه» که دریك ساختمان کهنهٔ قدیمی قراردارد. به‌علت کثرت داوطلبان دانشگاهی، یك کنکور عمومی دراول سال اجرا می‌شود. داوطلب زیاد است و جا کم، گاهی از هر ۵۰ نفر داوطلب یك تن در دانشگاه قبول می‌شود، و چون امکان خروج دانشجو ازکشور نیزمحدود است، دیپلمه‌ها پس از آن بایدبه‌کاری مشغول شوند. محصل تاروزی که‌بتواند در دبیرستان و دانشگاه‌درس بخواند همه جور امکانی برایش هست. اتاق در ساختمانهای دانشجویی، غذا به‌قیمت ارزان وتحصیل بدون شهریه، هر اتاق در کوی‌دانشگاه ماهیانه ۵۰لی (= ۲۵ تومان) کرایه داردو کل‌مخارج یك محصل خارجی در دانشگاه بخارست در ماه عبارت از ۴۰۰ لی (= حدود دویست تومان) است. دو دانشجوی ایرانی ـ آقای صوتی و خانم لطیفی که در آنجا تحصیلات عالی خود را تکمیل می‌کردند ودورهٔ دکتری می‌خواندند، این نکته‌رابه‌من بازگو کردند.

در سلف سرویس [۱] دانشجویی روزانه ۱۶۰۰ تن دانشجو را درطی دو ساعت میتوانند غذا بدهند با قیمت بسیار ارزان، و تا حدودی تمیز ونسبتاً غذایی کامل.

یك رستوران دانشگاهی در وسط شهر هم هست که غذا را نسبةً ارزان در اختیار استادان دانشگاهی می‌گذارد، هر وعده غذا تقریباً ده لی (حدود پنج تومان). به من هم کارتی دادند که استفاده ازآن برایم ممکن نشد. یعنی راه تا هتل دور بود.

دکترای افتخاری رئیس دانشگاه بخارست، آقای ژان لی وسکو Livescu همانروزها مراسمی مربوط به‌ایران فراهم آورده بود و به همین سبب از مخلص هم دعوت کرده بودند. قراربود یك دکترای افتخاری حقوق و علوم سیاسی به‌دکتر منوچهر اقبال بدهند. چون افتخاری بود که نصیب یك ایرانی می‌شد، با کمال شوق در آن مراسم شرکت کردم.

رئیس دانشگاه که متخصص زبان آلمانی نیز هست به زبان رومانی وسپس فرانسه بالهجهٔ غلیظ آلمانی ـ سخنانی گفت ومراتب خدمت و سوابق دکتر اقبال را برشمرد. این برای اولین‌بار بود که متوجه شدم، آنطور که دکتر صالح عقیده دارد، تنها اطباء نیستند که

۱ ــ من برای سلف سرویس، کلمهٔ «بردارو بخور» را انتخاب کرده‌ام، وچند ترکیب ازاین گونه می‌توان ساخت: توریست، ببین‌وبرو، معمارهای خانه‌سازقسطی بساز وبفروش و امثال آن. جالبتر از همه اینها، شنیدم یك بازاری مشهدی، که معمولا وسایل زوار را می‌فروشد، وکفن‌ازاینگونه وسایل است که درآب سناباد تبرك می‌یابد، گویا بالای کفن‌های آماده برای فروش خود تابلو زده بود: کفن «بشورو ببوش»!

دکتر واقعی به حساب می‌آیند، زیرا آن روز به رأی‌العین دیدم که کسی کـه سالها طبیب بوده و عنوان دکتری اصلی داشته ، گرفتن دکتری افتخاری حقوق را برای خود افتخاری دانسته است.

فرمان دکتری‌افتخاری «Doctor Honoris Causa»، به‌صورت طوماری ـ به سنت قدیم ـ پیچیده و در لوله‌ای چرمین گذاشته شده بود و حتی بسیاری از عبارات آن به زبان لاتینی بود . دکتر اقبال متفکرانه به سخنان رئیس دانشگاه گوش می‌داد. یك ایرانی از من پرسید به‌عقیدهٔ تو، دکتر، اکنون به چه می‌اندیشد؟آیا به‌فکر آنست که‌پاسخ‌را چگونه‌ایرادکندکه درخور این‌عنوان‌بزرگ‌باشد؟گفتم: هرگز، او الآن دراندیشهٔ گردشهای بی‌امان‌تقدیر است . او به‌خاطر می‌آوردکه سالها پیش (۱۳۱۱) ـ وقتی درپاریس درس می‌خواند، چگونه‌برای‌بدست‌آوردن‌یك عنوان دکتری شب وروزرنج می‌برد، کتاب می‌خواند، با مرده‌ها سروکله می‌زد ، ادرارتجزیه می‌کرد، تا توانست عنوان دکتری به چنگ آورد و با آن عنوان با یکی از دخترخانم‌های خارجی ازدواج کند . اما امروز ، هنوز ازگرد راه نرسیده ـ ببخشید ازبال هما پای پایین نگذاشته ـ باآب‌وتاب‌تمام، یك دکتری شسته و رفته، یك طوماربلندبالا وپیچیده درجلد چرمین میناکاری، به‌احترام وتمنا به‌اوتقدیم می‌کنند، (حتی‌دانشگاه‌پاریس هم در ۱۹۵۹ ـ ده سال پیش ـ یك دکتری‌افتخاری به‌اوداد، اتفاقاً

۱ ـ دکتر اقبال هنگامی‌که در پاریس دانشجو بود بایك دوشیزهٔ فرانسوی (خانم آلیس‌ریویر) ازدواج کرد و از اودارای سه‌دختر است. باین‌ترتیب، هما(نیکل)، فرشته (مونیك)، مریم (فرانسواز). هما راهبه است و دراروپا زندگی می‌کند، فرشته مقیم زوریخ وهمسریك پزشك سویسی‌است، و مریم همسر «والاگهر شهریار شفیق» می‌باشد.

شنیدم که ده پانزده روز پیش از آن، دانشگاه پهلوی شیراز هم یك درجهٔ دکتری افتخاری به‌دکتر اقبال داده‌بود)، حتماً او دراین لحظه به‌این شعر حافظ مترنم است:

دولت آن است که بی‌خون‌دل آید به‌کنار
ورنه‌باسعی‌وعمل‌باغ جنان‌این‌همه‌نیست

من هروقت نام دکتر اقبال را می‌شنوم، نمی‌دانم چرا به یاد برادرایشان عبدالوهاب اقبال متولی آستانهٔ قم می‌افتم. این دومی‌ـ اقبال‌التولیه را می‌گویم ـ سالها پیش از این استاندار کرمان شده بود. روزی که دریك سالن‌بزرگ، درحضورجمع‌مردم‌کرمان، قرار بود معارفه‌انجام شود، مرحوم‌صدر میرحسینی‌ـ شهردار سالخوردهٔ کرمان ـ پشت تریبون رفت ودرمناقب عبدالوهاب اقبال سخن‌ساز کرد و درضمن‌گفتار خود، برای اینکه عبدالوهاب را بهتر معرفی کرده باشد، گفت: ایشان علاوه برهمه صفات، برادر آقای دکتر اقبال هم هستند.... عبدالوهاب، بلافاصله در صندلی جابجا شد و با صدای بلند ولی شمرده و با طنین، سخن ناطق را برید وگفت:ـ خیرآقا، دکتر اقبال برادر من است! سخن یکیست، ولی به‌قول‌آن داستان‌نویس قدیمی «ازتعبیر تا تعبیر فرق است!»[1]

اعطای‌این درجه دکتری‌براساس موفقیت‌هایی‌است که علاوه برجنبه معنوی، براساس‌مبادلات‌تجارتی‌خصوصاً مسائل نفتی‌فیمابین دوکشور پدیدآمده است که بحث درباب آن جزء صلاحیت بنده‌که

۱ــ ازنوع سخنان دیوجانس‌حکیم، که وقتی از شهر تبعید شد، یکی به‌اوگفت، حکیم، همشهریانت ترا از شهر بیرون‌کردند؟ دیوجانس‌گفت، نه، من همشهریانم را درشهر جاگذاشتم!

هیچ، درحدود اظهارنظرمهندس مینا، همه‌کارهٔ دکتراقبال که‌خودش اهل‌این‌حرفها و کارمند شرکت نفت هم‌هست، نیست، اظهارنظری که بنده می‌توانم بکنم فقط درحول وحوش خطابهٔ دکتر اقبال است درباب مناسبات تاریخی وفرهنگی وادبی میان ایران و رومانی که به‌زبان فرانسه ایراد شد و بسیار رسا وبلیغ و مفصل تهیه شده بود، مثل اینکه دکتر می‌خواست به استادان حاضر درجلسه حالی کند که درجه‌ای که داده‌اند درواقع حرام نشده است.

شب‌نشینی ضیافت سفارت ایران به‌افتخار این مراسم بسیار مجلل بود ومن نیزبه‌ناحق یك صندلی ازمیز اشتهاانگیز «آتنه‌پالاس» را اشغال کرده بودم. اتفاقاً همان روزها درآرشیوملی رومانی به‌یك نسخهٔ خطی از خمسهٔ نظامی برخورده بودم که دارای مینیاتورهای رنگی بسیار زیبا مربوط به‌یکی از دوقرن پیش بود.

دراین ضیافت به‌مناسبتی صحبت نظامی پیش آمد، یکی از رجال اقتصاددان رومانی که اهل ذوق ادبی هم بود ازمن پرسید که چه‌چیزهای تازه در بخارست دیده‌ام. من از وجود این نسخهٔ نفیس نظامی اورا خبر دادم. اوکه ظاهراً با نام نظامی آشنا بود، باتعجب از من پرسید: آیا نظامی، به‌روسی هم شعرگفته است؟ من با تعجب بیشتری گفتم خیر؟ وبه‌چه‌دلیل شما این مطلب‌رامی‌گویید؟ اوگفت: چندی پیش‌من به‌باکو مسافرت کردم ودرآنجایك‌دانشکده‌وآکادمی بزرگ ادبی به‌نام نظامی شاعر دیدم که تابلوی‌روسی‌آن چندین متر طول داشت. ازاینجهت این فکربه‌ذهن من‌آمده‌که اوباید یك‌شاعر روسی باشد.

من جواب دادم: خیر، دوست عزیز، نظامی یك شاعر ایرانی است که فعلاً «روس‌گیر» شده است. و دیوان او به فارسی است[1] و نه‌تنها روسی نیست، بلکه کمی هم «آنتی روس» است! او سؤال کرد چگونه؟

گفتم به‌دلیل اینکه در اسکندرنامهٔ خود از روسهای «تزاری» و قبل ازتزاری، نه‌روسهای سرخ‌امروز، سخت نالیده‌است، آنجا که اززبان حاکم آبخاز گوید:

دوالی که سالار ابخاز بود — به نیروی شه گردن افراز بود
در آمد بر شاه نیکو سگال — بنالید مانند کوس از دوال
که فریاد شاها ز بیداد روس — که‌ازمهد ابخاز بستدعروس...
ز روسی نجوید کسی مردمی — که جزصورتی نیستشان زآدمی
اگر بر خری بار گوهر بود — به گوهرچه‌بینی؟همان‌خربود..!

صحبت ما باکمی خنده تمام شد. اما امیدوارم نقل‌این‌ابیات موجب نشودکه‌آکادمی باکو تابلو عظیم خودرا فرودآورد!صحبت هفتصد هشتصد سال پیش است و مربوط به قبل از انقلاب اکتبر، برگذشته حرجی‌نیست. و اما هذاماجَرَك الی‌الرابعة، همین حرفها بالاخره‌کار اورا به‌آنجاکشاندکه امروز، اگر یك شب جمعه روح نظامی بخواهداز آسمان فرودآید وپیکرخودرا درقبر بجوید، ناچار است دومترجم زبردست همراه داشته باشد: اول یك مترجم روسی

۱ — ولی هرگز به‌او نگفتم‌که درپای تخت ایران نه‌تنها یك دبستان‌به‌نام نظامی داریم که نصف حیاط آنرا «آموزش و پرورش استان» بالا کشیده و نصف دیگر پارکینگ شده و معروفترین خیابان شهرمان هم این روزها به «نظامی» معروف شده است، اما نه‌نظامی شاعر، بل «چهل متری نظامی عباس‌آباد»!

به‌قول خودش «گربه چشم» ، و دوم یك مترجم «ترك دوآتشه»!

ـ مترجم اول برای اینکه روح نظامی‌را ازسرگردانی‌نجات دهد، که اولاً شب یکشنبه را به‌جای شب جمعه به‌اوقالب نکنند! و درثانی اینکه هنگام رسیدن به‌زمین بتواندبه‌کمك او، شهر«یلیزاوت پول» Iélisavetpol را از روی نقشهٔ جغرافی پیدا کند، چه محققاً نظامی‌نمی‌داندکه شهری که‌جسدش‌را درآن به‌خاك سپرده‌اند، امروز بدین‌نام خوانده می‌شود، و حال‌آنکه آنروزها گنجه نام داشت ، و نظامی گویا خودگفته بود:

چو دُرگرچه‌دربحرگنجه‌گم‌ام

ولـی از دهستان شهر قـم‌ام[۲]

ـ اما مترجم دوم، آری مترجم دوم یعنی یك مترجم تُرك هم لازمست ، زیرا باید یك تن باشدکه مفهوم سنگ نبشتهٔ روی قبر را برای صاحب قبر ـ اعنی‌نظامی‌علیه‌الرحمه‌ـ ترجمه‌کند، چه‌شاعری که پنج جلدکتاب ضخیم او به‌شعر فارسی است و به نام «پنج گنج»

۱ــ زدیگرطرف روسی «گربه چشم» چو شیران در ابرو در آورد خشم (اسکندرنامه)

گربه چشم،مقصودکسانی‌است که‌چشمهای مورب‌دارند مثل‌مغول‌واسکیموها، درعصر مغول این‌کلمه رااصولاً به‌صورت صفت زردپوستان مغولی به‌کاربرده‌اند.

۲ــ داستان دگرگون شدن‌نام‌گنجه مربوط می‌شود به‌جنگهای میان‌ایران و روس وشکست ایران از «طایفه روسیه که همانا بنی‌الاصفر در اخبار اشارت به ایشان‌است» (روضة‌الصفا ج ۹ ص ۲۷۶) وشکست جوادخان زیادلو درغرهٔ شوال ۱۲۱۸ ق(۱۸۰۳م)وکشته شدن‌خود وفرزندش، وسه‌ساعت قتل‌عام مسلمانان شهر به‌دست ایش پخدر، سردار روسی، وفتح مجددآن به‌دست «مدوف» درسال ۱۲۴۲ (۱۸۲۶ م)، وهمه‌اینها درایام‌فرمانروایی فتحعلیشاه‌قاجار صورت‌گرفت، پادشاهی که به قول‌صاحب همان روضة‌الصفا «به‌وفق عقل و رأی و دانش، ارسطاطالیسی در پیکر اسکندری جمع‌کرده داشت!» (ج ۹ ص ۴۱۶).



سنگ قبر حکیم نظامی درگنجه

به زبان ترکی و به‌خط روسی «شیخ نظامی! گنجالی! ایلیاس! اوغلو! (نظام‌الدین)

Tav = تولد 1141 = 535

Vaf = وفات « 1203 = 599

ترک جوشی کرده بودم نیم‌خام ...

یا «خمسه نظامی» خوانده می‌شود، نقش سنگ قبر اوراچنین ضبط کرده‌اند: «شیخ نظامی گنجالی، ایلیاس یوسف اوغلی»! پدرت بسوزد ای «کپه اوغلی روزگار» که این عبارت‌را جانشین این شعر کرده‌ای:

بیاد آور ای تازه کبك دری — که چون برسرخاك من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته — سرین سوده، پایین فروریخته
چوآنجارسی می‌درافکن بجام — سوی خوابگاه نظامی خرام...
فشانی تو برمن سرشکی زدور — فشانم من ازآسمان برتو نور

سخن کوتاه باید کرد، ما را چه رسد که این حرفها را بزنیم وبرای خود «خانه آبادانی» درست کنیم؟ همان بهتر که هم‌قول همان «نظام‌الدین ابو محمد الیاس بن یوسف» متخلص به نظامی گنجوی شویم و بگوییم:

نظامی بـه خاموشکاری بسیچ — بـه گفتار نـاگفتنی در مپیچ
چو هم رستهٔ خفتگانی خموش — فرو خسب یا پنبه در نه به‌گوش
بیاموز ازین مهرهٔ لاجـورد — که با «سرخ» سرخ است و با «زرد» زرد
ازین توسنی به که باشیم رام — که سیلی خورد مرکب بد لگام
چو تازی فرس بد لگامی کند — خر «مصریان» را گرامی کند...
نظامی سبك باش، یاران شدند — تو ماندی و غم، غمگساران شدند
که داند که این دخمهٔ دام و دد — چه تاریخ‌ها دارد از نیك و بد؟

یادی از روستا ازجاهای بسیار دیدنی بخارست، «موزهٔ ویلاژ» یاموزهٔ دهکده‌است. آنها که متوجه شده‌اند که چرخ صنعت وزندگی ماشینی، زندگی روستایی وخصوصیات آنرا با بی‌رحمی تمام می‌بلعد و خرد می‌کند، قبل از نابود شدن همهٔ مظاهر زندگی ده، به فکر افتاده‌اند که نمونه‌ای از آن را در یك جایی ـ به صورت زنده ـ باقی بگذارند، اینست که موزه‌ای در محوطه‌ای بسیار وسیع ترتیب داده‌اند و در آن جا انواع خانه‌های روستایی با تمام خصوصیات

طبیعی آن را جمع کرده‌اند.

خانه‌ها چوبی، سقف‌هاپوشالی ضد باران، یك قالی‌دروسط اتاق برروی «دار» برای بافتن ، وسایل قالی بافی ، تعدادی قالی بافته شده برروی هم‌درکناراتاق نهاده (معلوم شدکه درقدیم ثروت هرخانواده رابراساس تعداد قالی‌هایی که بافته شده داشت، حساب می‌کردند)، اجاق آن‌طوری که هم‌برای پختن است وهم‌گرم‌کردن، جای بچه‌ها پشت بخاری است که برای خواب گرمتر است و ضمناً کاری‌به‌آنچه درمتن اتاق میان پدرومادر می‌گذرد نخواهند داشت!

معدن مس پاریز من وقتی موزهٔ ویلاژ را دیدم متوجه شدم که درایران باید حتماً این کار بشود ، یعنی نمونه‌هایی از زندگی مردم دهاتی ضبط و حفظ شود، زیرا عموماً از بین خواهد رفت.

اتفاقاً تابستان گذشته ـ پیش از آنکه موزهٔ دهکدهٔ رومانی را ببینم و اصولاً ازچنین‌اوضاعی خبرداشته باشم ـ سفری‌به‌کوهستان پاریز کردم. کوهستان ما، هنوز ازبعض جهات دست نخورده‌است، زیرا راه اتومبیل‌رو حسابی‌ندارد. ازقضای روزگار دراین‌کوهستان یك معدن عظیم مس کشف شده است. معدنی که‌گویا از نظر کیفیت خیلی کم‌بامعادن‌افریقا ـ گینه‌ورودزیا ـ تفاوت‌داردولی‌ازجهت کمیت ونحوهٔ‌استخراج‌بسیار برآن برتری دارد، زیرا احتیاج به‌تونل‌کندن نیست، یك‌کوه‌باتمام‌عظمت ووسعتش ـ چندفرسنگ درچندفرسنگ ـ تماماً باید داخل‌کورهٔ ذوب مس‌شود. گویادرآمدآن چیزی ازنفت کمترنیست. معدن «سرچشمه» را می‌گویم.[1]

۱ــ معدن مس پاریز را یك شرکت خصوصی اداره می‌کند ، اما نه ازآن ←

به هرحال امسال با مهندس انگلیسی ـ طوماس ـ که رئیس معدن پاریز بود گفتگو می‌کردم. متوجه شدم که همه دهات اطراف آنرا خریده‌اند وبیشتر زیرخاك خواهد رفت جاده‌ای به‌عرض‌شصت متر کشیده‌اند که کامیونهایی با ظرفیت صد تن این کوه را به خورد کارخانه خواهد داد. همهٔ دهاتی‌ها کارگرمعدن شده‌اند، یك شهر ده هزارنفری کارگری در آنجاساخته خواهدشد! مهندس گفت: بهداری ساخته‌ایم. خانه برای کارگران داریم. مهندسان در رفاه هستند، استخرشنا، رستوران، بار، اتومبیل سرویس، رادیو، کلوپ همه‌چیز را فراهم کرده‌ایم، آیا چیزی در این کوهستان ـ یا به قول حسن صباح «بر این سر سنگ» کمبود ـ هست؟

گفتم: آری، یك موزه، یك جایی که همهٔ آثار و مظاهری را که از بین خواهید برد در آنجا به‌صورت نمونهٔ زنده نگهدارد. آن

→ خصوصی‌هایی که دیده‌ایم و شنیده‌ایم، حدود ۳۰ درصد سرمایه‌اش را انگلیسی‌ها داده‌اند با مشتی مهندس و وسایل کار، حدود ۳۰درصد آنرا شرکت ایرانی ـ گویا مرکب ازبرادران رضائی، محمد علی مسعودی، الموتی، و چند تن دیگر و احتمالاً شرکت «عام» ـ تقبل کرده است وبقیه را سهم دولت گذاشته‌اند؛ خودشان می‌برند وخودشان می‌دوزند!

هزاران سال ما پاریزیها «نان جو ودوغ گو» آنجا و بساگرسنگی بی‌امان آنجا را خوردیم و چون مار برسرگنج خوابیدیم، حالا ببین که سهامدار اصلی معادن سرچشمه کیست؟ وپولی معادل درآمد نفت به‌کجا خواهد رفت؟ الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود؟ یك رفیق کرمانی، وقتی که تلمبه‌های عمیق راماالکان در «دق کفترخان» حفر کردند وصاحب آلاف والوف شدند، به‌طعنه می‌گفت: «سالها ما به‌دق دویدیم، حالا معلوم شد دکتر ایرانی و یدالله خان آنرا به ثبت داده‌اند!» از شوخی گذشته، اگرهمین شرکت نبود، دراین سالهای خشك سال، نصف مردم پاریز ازگرسنگی مرده بودند!

سیاه چادر (پلاس مویین، با تیرك‌های کج و خمیده‌اش) ، آن «دار قالی» ، آن‌سه پایه کره‌گیری (جلنگو) ، دیگی که با آن دوغ را می‌جوشانند و کشك می‌سازند (با شاخه‌های «شنگ» که آنرا به هم خواهند زد).

آن «چراغو» پوستهٔ گیاه روغنداری که شبها از آن به جای چراغ استفاده می‌کنند ، مشك آب که آب را چون تگرگ خنك نگه می‌دارد. «گاچو» و گهواره‌ای که بچه‌ها را در آن می‌خوابانند. آن زن دهاتی با دستمال ابریشمی دور سربسته ، با چارقد گلدار، با پیراهن رنگارنگ، آن تنبان‌های گشاد تو در تو که تا پشت پایش را جاروب می‌کند و به‌کمر دخترك بسته می‌شود و هیچوقت «سیخ» و «دکمه» نداشته است. آن نمد چوپان که درست یك من وزن دارد و ازپشم خالص مالیده شده باآستین‌های بلند، آستین‌هایی که وقتی باگرگ برخورد کندآنهارا به‌دهن گرگ می‌تپاند واوراخفه‌می‌کند. آن قیچی، «دوشاخ» که با بندکمرآن را به‌هم‌می‌بندند وپشم گوسفند را می‌چینند. آن« استی» که باآن‌پشم می‌ریسند وآن«چرخو» که‌باآن پنبه‌را رشته‌و«خوره»وگلیم‌وشال‌خروقالی می‌بافند. آن‌خورجین‌های قفل‌دار که حلقه‌های آن به‌هم‌تاب می‌خورد و یك قفل طبیعی‌بردرآن می‌زند و مرغوب‌ترین آن خرجین بافته از پشم یعنی «خرجین قالی» است که معمولاً جهیز دختران ایلیاتی است . آن بادیه که در آن شیر می‌دوشند وآن ظرف که باآن شیر می‌پیمایند، وآن تغارکه در آن کشك می‌سایند، آن دیگ که مسکه رادرآن می‌جوشانندوروغن

خالص را از «دوِ غشت» جدا می‌کنند ، آن قرمه‌هاییکه از گوسفند پرواری می‌پزند و در شکمبهٔ خود گوسفند برای مدت طولانی نگاه می‌دارند.

همهٔ اینها باید حفظ و نگاهداری و نمونه‌برداری شود. دهکده‌های مارا مظاهر تمدن جدید، از روغن نباتی گرفته تا رادیو، تصرف کرده است. یکی از راههای مردم شناسی تشکیل چنین موزه‌هایی است. تا دیر نشده و از بین نرفته نمونه‌های آن باید ساخته و در معرض تماشا گذارده شود. این کار خود یك وسیله‌ی درآمد ملی هم هست . گفتند- وهرچند اغراق می‌نماید- که سالیانه از موزه دهکده‌ی بخارست حدود سیصد هزار نفر دیدن کرده‌اند. هردیدنی با پرداخت ورودیه‌ای همراه است.

خانه پلاس من گمان نکنم دیگر بشود نمونه‌ای از « خانه‌ی پلاس»های قشقایی که یك وقتی وصف آن در کتابها آمده است پیدا کرد ، حاجی پیرزاده نایینی که وقتی مهمان سلطان محمد خان ایلخانی قشقایی فارس بود در وصف آن گوید : «... هفت تیرك به طور قطار داشت و به قدر بیست ذرع طول چادر بود و هفت ذرع عرض ، چادر را از موی بز بافته بودند و چیق بسیار منقحی از نی ترتیب داده و دور تا دور چادر را ازطرف داخل چادر چیق کشیده بودند و اطراف چادر را سرتاسر یخدان‌ها به‌طور منظم چیده بودند و یك قطار یخدان نیز ازطرف طول دروسط چادرچیده بودند. روی

یخدانها راگلیم‌های بسیار کوچك انداخته بودند و بر روی جوالها بعضی فرشها و اسبابها ، رختخوابها را در مفرش و چادرشب‌های ابریشمی بسیار خوب بسته‌گذارده بودند ... دوخورجین کوچك به تیرکهای چادرآویزان بودکه اسباب خیاطی و دوك و ریسمانریسی در او گذارده بودند، دربیرون چادر یك دستگاه قالی بافی مشاهده می‌شد.[1]»

این‌گونه اسباب وآلات زندگی عشایری باخود همان عشایر به گور رفت . گویا یك روز ناصرالدین شاه در سر طویله از اسبها دیدن می‌کرد، به‌امیرکبیر گفت: کجا رفتند آن اسبهایی مثل شبدیز و بور و رخش ؟ امیرکبیر گفت: قربان ، آن اسبها را مردانی مثل پرویز و اسکندر و رستم سوار شدند وهمراه خود بردند![2]

صمصام و قالی‌باف یك وقت صمصام بختیاری حاکم کرمان بود (۱۳۳۳ و ۱۳۳٤ شمسی) و درعمارت استانداری منزل داشت. این عمارت تعمیر شدهٔ زمان حکومت بختیاریهاست (امیر مفخم ، سردار محتشم، سردار ظفر و سردار اسعد) که به ترتیب بر کرمان حکم رانده‌اند. یك قالی بسیارظریف ۱٤۰ جفت اززمان بختیاریها در اتاق استانداری انداخته شده است که ظاهراً دست کار حاج

۱ــ سفرنامهٔ حاجی پیرزاده چاپ ایرج افشار، ج ۱ ص ۹۹.

۲ــ این‌داستان‌را مربوط به‌فرهاد میرزا نیزدانسته‌اند، ظل‌السلطان هم از چنین‌گفتگویی با ایلخانی‌بختیاری صحبت می‌کند. دراین باب رجوع شود به‌مقالهٔ «خود مشت مالی» راهنمای‌کتاب سال ۱۴ ص ۸۵۹.

حسین یاسائی ـ از قالی‌بافها و قالی فروشهای مشهور زمان مشروطیت است ـ که برای اولین بار راه تجارت قالی کرمان را از طریق تبریز و اسلامبول به راه دریایی بندر عباس تغییر داد ـ یك روز صمصام بختیار دستور داد تا محمد علی یاسائی تاجر قالی کرمان ـ پسر حاج حسین ـ را به‌استانداری آوردند، قالی قدیم را به‌او نشان داد و گفت می‌خواهم جفت این قالی را برایم ببافی، هرچه خرج داشته باشد می‌دهم.

صمصام بختیاری در استانداریهای خود گاهی از چوب و فلك هم استفاده کرده‌بود ـ از آنجمله در کرمانشاه ـ و به‌همین جهت خیلی‌ها از او حساب می‌بردند. به‌هرحال صمصام گفت: من جفت این قالی را می‌خواهم.

محمدعلی یاسائی گفت: نمی‌شود. این قالی‌بافت روزگاری است که مردم روغن یك من سه‌قران خورده بودند! صمصام گفت: من این حرفها سرم نمی‌شود. امروز همهٔ وسایل از قدیم بیشتر مهیاست، دلیلی ندارد که نشود مثل آن قالی پنجاه‌سال پیش بافت. باز یاسائی گفت: نمی‌شود که نمی‌شود.

صمصام باخشونت گفت: آخر چرا نمی‌شود؟ دلیل آن چیست؟ مگر شما اولاد همان قالی‌بافها نیستید؟ یاسائی گفت: قربان چرا، هستیم، ولی اگر من حاج حسین یاسائی شدم و سر کار صمصام‌السلطنه‌ی بختیاری شدید، نمونهٔ این قالی ۱۴۰ جفت متن لاکی آن زمان را هم این روزها می‌شود بافت! ببینید چقدر ساده اثر محیط و اجتماع را

در پیدایش شخصیت‌ها و افراد بیان کرده است؟

از شوخی گذشته، گمان من اینست که وزارت فرهنگ و هنر باید کم‌وبیش درفکرتهیهٔ چنین موزه‌ای‌اززندگی دهات‌ایران باشد، هرچند پرخرج است و دیر تکمیل می‌شود ولی به‌هرحال خودکاری است. شنیده‌ام درکرمان، همین وزارت‌فرهنگ و هنر، خیال دارد حمام معروف سیصد سالهٔ گنجعلیخان را تبدیل به موزهٔ حمام‌های ایران بکند و این کار را به پیشنهاد همشهری فاضل ما آقای دکتر روح‌الامینی‌به‌مرحله‌ی‌اجرا درآورده‌وتعمیرات‌حمام زیرنظرمهندس نظریان است ، کاری است در خور ستایش و بسیار لازم . امروز موزه‌ها نه‌تنهایك وسیله‌ی‌آموزشی به‌حساب می‌آیند، بلکه ازلحاظ اقتصادی‌یك منبع مهم درآمد تأمین ارز خارجی نیزخواهند بود.

قالی بافی موزه‌های‌بخارست‌وکنستانتزا کم کم‌غنی‌می‌شوند. هم‌اکنون اشیاء بسیار باارزش ازعصر سنگ و مفرغ‌گرفته تادورهٔ تسلط رومیان وبالاخره قرون اخیر درآنجاها می‌توان یافت. آقای رادولسکو Radulescu رئیس موزه کنستانتزا بعض نمونه‌های مجسمه‌های «مهر»را به‌من نشان داد: همچنان سواربرگاو ومشغول کشتن‌گاو؛ این نفوذ تمدن میترائیسم عجب دراطراف مدیترانه‌قوی بوده است؟

درموزهٔ‌بخارست‌نیزچندین مجسمهٔ مهر وجودداشت. پروفسور کانتاکوزینو Cantacuzino که از استادان بزرگ باستانشناسی

آنجاست، خصوصاً درباب «بافندگی» وتاریخچهٔ آن تحقیقاتی کرده است. او یك سؤال خیلی پیش پا افتاده ازمن کردکه نتوانستم پاسخ گویم و آن وقت متوجه شدم که ما چقدر در مسائل تحقیقاتی خود پرت هستیم. اوپرسید: از چه تاریخی درایران اثری ازاین هست که قالی یا پارچه رابجای اینکه بردارببافند (یعنی بطورعمودی آویزان کنند) برروی زمین وبه‌طور افقی کار می‌گذاشته‌اند؟ ایران سرزمین قالی، ومن کرمانی، چگونه بودکه هرگز به‌فکر چنین نکته‌ای نیفتاده بودم ؟ این سؤال ظاهراً خیلی ساده است ولی حکایت ازیك تحول بزرگ درتاریخ تمدن بشری می‌کند، تحولی که منبع واساس بافندگی پارچه و قطعات با طول بسیار تواند بود . او اعتقاد داشت که این اختراع ازشرق به‌غرب ـ آن هم ازطریق رومانی ـ راه یافته و در آثار حجاری ونقشهای قدیمی، جای پای آن را یك به‌یك پیداکرده بود، منتهی حلقهٔ مفقودهٔ او در ایران بود. اگر می‌دانست که در چه تاریخی بافندگی عمودی پیدا شده است ، و یا لااقل تصویر یا مجسمه‌ای از آن به دست می‌آمدکه این تاریخ را روشن می‌کرد ، تحقیقات پروفسورکامل می‌شد . اما افسوس که گمان نکنم هرگز درسرزمین ایران چنین اثری ما بتوانیم پیداکنیم!

خانم کورینا نیکولسکو C. Nicolescu رئیس قسمت تحقیقات هنر رومانی قدیم در موزه هنرهای بخارست مرا بـه یك کلیسای[1] قدیمی برد. این کلیسا تقریباً زمان شاه عباس ساخته شده ، اطراف

۱ ــ کلیسای « فوندنی دامنل » در سالهای ۱۵۸۶ تا ۱۶۴۷ میلادی (= ۹۹۵ ــ ۱۰۵۷ه) ساخته شده وازآثار مهم تاریخی بخارست بشمارمی‌رود.

آن نقشهای برجسته برسنگ مرمر زیباکاملا شرقی است. همان گلها و بوته‌ها ، چند طاوس درکنار حوض‌های آب که فواره می‌زند و سروهای زیبای بلند درکنار آن. هیچکدام ارتباطی به‌سرزمین رومانی ندارد. اثر شرق کاملاً محسوس وشبیه حجاریهای کلات نادری بود.

گمان من آنست که مهندس این کلیسا، یا یك هندی فراری از دربار مغول هند بوده که به آن حدود راه یافته ، و یا یك مهندس ترك بوده که درخدمت یك پولدار رومانی، این کلیسا را به استیل و روال شرق ساخته است.

اصولاً، ترکها چند صباحی دراین سرزمین جای پاداشته‌اند و اثر نفوذ آنها کاملاً مشهود است، همین آبادیها مثل آدم کلیسی (آدم قلعه سی) یا مجیدیه که ایستگاهی بزرگ بین راه بخارست به کنستانتزاست، نشان پاتوق آنها در رومانی به‌شمار می‌رود.

پناه به‌خدا روزهای یکشنبه درکشورهای عیسوی مذهب مصیبتی است مخصوصاً برای مشرق زمینی‌ها که به هرحال روز جمعه‌شان هم با شنبه‌شان چندان فرقی ندارد. درتمام شهرهای اروپایی، روز یکشنبه حتی یك مغازه باز نیست . عبور و مرورکم است ، همه یا درخانه خفته‌اند و یا به‌گردش خارج رفته‌اند، من، بیکاردرخیابان به دنبال پناهگاهی می‌رفتم ، چند لحظه بعدگمشدهٔ خود را یافتم . کلیسای بزرگ بخارست با صلیب بلند و مجسمه‌هایش از دور مرا بخود خواند . به چند علت به‌این مکان مقدس کشیده شدم . نخست



سنگ منقور داخل قصر خورشید

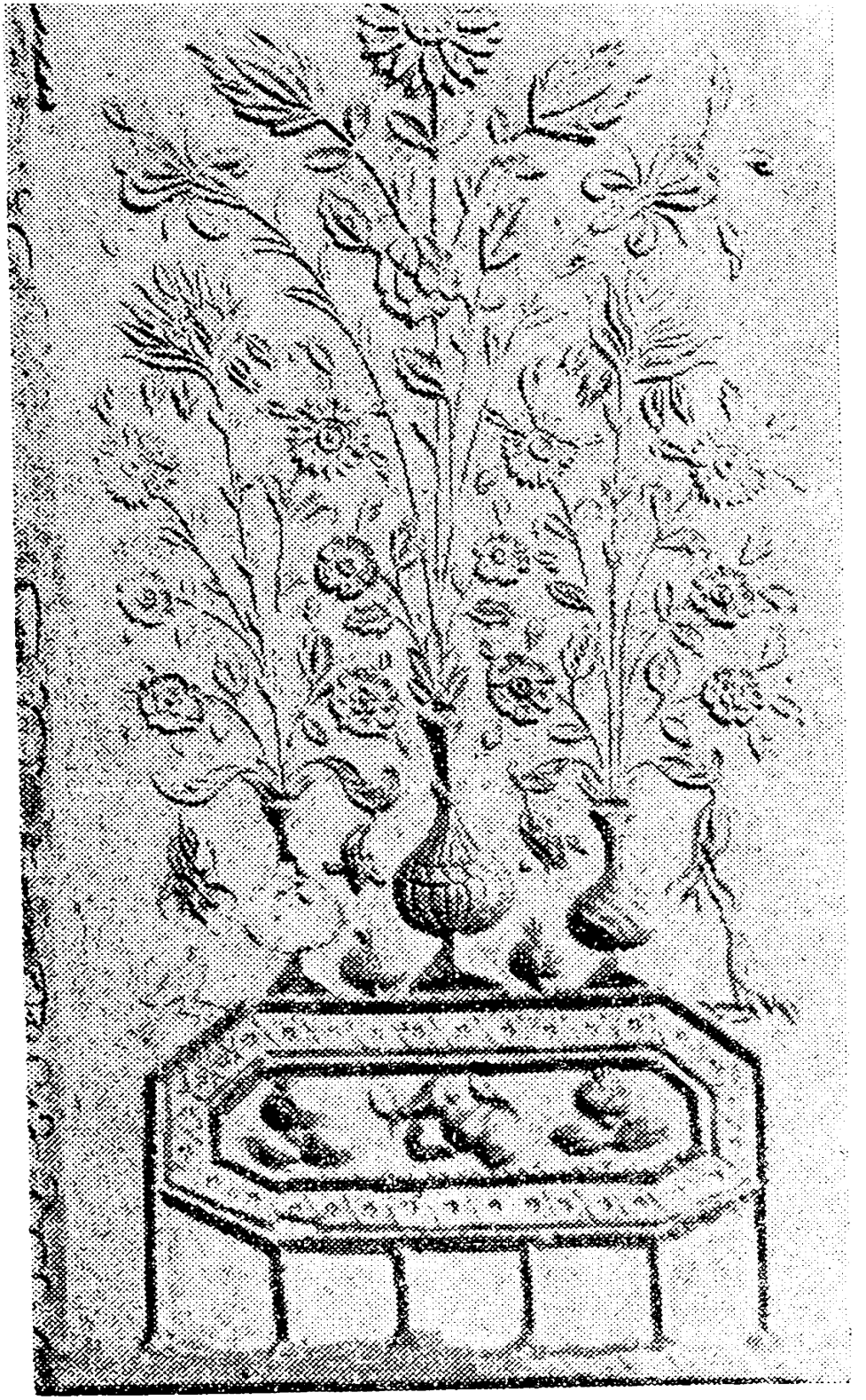

تصویری از حجاریهای کلیسای فوندی دامنل
که تأثیر شرق در آن آشکار است

اینکه خدای را در همه‌جا می‌شود جست ، همه جا خانه عشق است چه مسجدچه کنشت ، وشنیده‌ام که حضرت «راشد» وقتی دررم بوده‌اند، یك روزعبادت خودرادر کلیسای بزرگ واتیکان بجای آورده‌اند.[1] دو دیگر آنکه خواستم اصولا بدانم که بعد از انقلاب کمونیستی رومانی کار وبارکلیسا درچه حالی است ؟ کشیش‌ها چه می کنند ؟ آیا آنها هم دچارتحول شده‌اند ؟

به‌درون رفتم. تندیس عیسی بن مریم در حالیکه به‌دارآویخته بود برپیشانی کلیسا می‌درخشید. من تاقبل‌ازدیدن این مجسمه‌هافکر می کردم حضرت عیسی را هم مثل دیگران به دار زده‌اند ؛ چوبی و ریسمانی وحلقه‌ای، وانداختن حلقه به‌گردن محکوم وبالاکشیدن آن، چند شوك (تشنج) ولرزش شدید وخفقان، وهمین...

چون نخستین وسیله برای اینکار استفاده از شاخه درختان بوده است ، به‌همین سبب اصطلاح «دار زدن» وبه «دارکشیدن» در فارسی باب شده ، چه دار به‌معنی درخت است و دارکوب آن‌که درخت را می کوبد .

اما این مجسمه‌ها چیزدیگری می گویند ، عیسی را بردوتخته که به‌طور متقاطع یعنی «صلیب‌وار» بهم کوفته شده وشکل (†) دارد «چهارمیخ» کرده‌اند، یعنی یك‌میخ به‌یك دست به‌قسمت‌راست تخته، ومیخ دیگربه‌کف دست چپ ـ جناح چپ تخته‌ویك‌میخ به‌کف‌دوپا

۱ــ بعداً آقای راشدبه‌من‌گفت شب یکی از ایام متبرکه بود ومن درکنار ستون‌کلیسا نشسته بودم‌وحالی پیداکرده سخت می‌گریستم، کشیشی به‌احتمال‌کمك نزد من‌آمد ولی چون دید انقلاب خاصی دارم دور شد ومرا به‌حال خودگذاشت.

درانتهای شاخهٔ پایین تخته کوفته‌اند، مجسمه‌ها جوی‌باریك خونی‌را که ازکف پای مسیح و دست اوجاری شده نیزبرتخته‌ها نشان می‌دهند. این کیفیت قتل عیسی بوده و بنابراین عیسی مسیح به‌دار زده نشده بلکه چهارمیخ شده است[۱].

من یك تصویرنقاشی بزرگ رنگین ـ که خود شاهکاری‌بود ـ ازمنظرهٔ کوفتن میخ به‌پای حضرت مسیح، درکلیسای بزرگ جزایر «کاناری» ـ دراقیانوس اطلس ـ دیده‌ام. منظره را بطورزنده‌مجسم می‌کرد.[۲]

برخلاف آنکه تصورمی‌کردم که درمجامع کمونیستی، کلیسا کم‌کم جزء موزه‌ها خواهد شد، در اینجا دیدم که جمعیت در زیر طاقهای بلندکلیسای بخارست موج می‌زد. یك آداب ومراسم‌خیلی رسمی وبا شکوه برگزار شد. نخست اُرگ‌ها به صدا درآمدند و آهنگ‌های لطیف که باصدای‌دختران خواننده وگاهی پسران‌همراه بودبه‌امواج هوا سپردند وطاق‌نماهای سقف آنهارا طنین‌دارترکرده به‌سوی جمعیت فروفرستادند، پس ازآن یك پردهٔ طلایی رنگ‌بالا

۱ــ مجازاتی‌که هزارسال بعد یعقوب لیث صفاری دربارهٔ دوتن‌ازمخالفان خود درنیشابور به‌کاربست و «ایشان را اندر دیواربدوخت به‌میخ‌های آهنین».
(زین‌الاخبار گردیزی، نقل دریعقوب لیث نگارنده، ص ۲۱۰)

۲ــ به‌همین‌حساب‌بود که وقتی‌سلطان‌محمد فاتح‌قسطنطنیه را محاصره‌کرد، یك روزجاسوسی فرستادکه ببیند درداخل شهرچه خبراست. جاسوس‌آمد وگفت، عده‌ای ازکشیشان مشغول بحث بودندکه‌آیا میخهایی که به‌بدن عیسی‌کوفتند، آن میخها به‌لاهوت‌آن حضرت فرورفت یابه ناسوت اوهم رسید؟ سلطان محمدمحاصره را ادامه داد تا به‌آنها ثابت‌کندکه این میخها هم به ناسوت فرورفته بود و هم به لاهوت!

رفت ، باملایمت یك درمنبت کاری گشوده شد ، کشیشی درحالیکه لباس زرد رنگ متمایل به‌سبز پوشیده و حمایلی سرخ برآن نهاده بود برابرآمد وشروع به‌خواندن آهنگ‌ها و اورادکرد .

من بی‌اختیار یاد این شوخی افتادم که گفته‌اند: در دورهٔ لوئی ۱۸ عمارت پانتئون پاریس را تبدیل به کلیسا کردند، (جسد بسیاری ازبزرگان فرانسه دراینجا مدفون است) جمعی رأی دادند که باید جسد ولتررا از اینجا خارج کرد ، زیرا مردی بی‌ایمان و مخالف سرسخت کلیسابود وخودش بحدی ازکشیش‌هاتنفرداشت که حاضر نبود یك لحظه در زندگی کنار آنها بایستد .

لوئی ۱۸ دربرابراصرارمخالفان، گفت: نه، اینکاررا نکنید. بهترین مجازاتش‌هم اینکه همینجاباشد وهرروزصبح دعای کشیشها و موزیك ارگ کلیسا را بشنود !

مردم باشور و هیجان زایدالوصفی با صدای کشیش کلیسای بخارست همراهی می‌کردند. پس‌ازآن دو کشیش دیگر، یکی صلیبی بدست‌ودیگری یك‌شیئی دیگر که‌ندانستم چیست به‌میان مردم آمدند، مردم برای تبرك صلیب را می‌بوسیدند وتیمن می‌کردند. بوی دلپذیر عود برخاسته بود و از داخل عود سوز دود معطرآن بهوا پراکنده می‌شد . من فهمیدم که هنوز :

ازخدا برگشته‌گان‌را کارچندان سخت نیست
سخت کار ما بودکز ما خدا برگشته است

من فهمیدم که‌هنوزتاکمونیسم‌بتواندجانشینی برای کلیسابیابدقرنهاوسالها

وقت وفرصت لازم دارد . این شوخی ناپلئون واقعیت داردکه می‌گویند ؛ روزی به علت اینکه از دست روحانیون و دخالتهای آنها به‌تنگ آمده بود ، به‌یك کاردینال بزرگ گفت :

ـ جناب کاردینال ، بگو کشیشها کوتاه بیایند ، من که نصف عالم را تسخیر کرده‌ام می‌توانم همهٔ کلیساهای شمارا باخاك یکسان کنم و ریشهٔ آنرا درآورم .

کاردینال باخونسردی جواب داد :

ـ عالیجناب ! خود ماکشیش‌ها هم با وجود ۱۸ قرن کارهای خلاف خودمان هم نتوانستیم این کار را بکنیم !

مسجد مسلمانان در کنستانتزا یك مسجد برای مسلمانان رومانی ساخته شده است . در رومانی یك اقلیت مسلمانان وجود داردکه بیشتردر کنستانتزا ومنگالیا سکونت دارند . هزارخانوار از این مسلمانان «تاتار» خوانده می‌شوند ، بقیه هم اغلب ترك‌هستند ، اینان بقایای تسلط عثمانی برسواحل دریای سیاه بشمار می‌روندکه چون‌تسلط قطع شد (بعد از۱۸٦۷ میلادی= ۱۲۸٤ ه.) اینان هم از اصل خود بریده ماندند و تا قبل از انقلاب دائم همچون نی‌مولانا روزگار وصل را می‌جستند .

در فرودگاه استانبول ، باغلامعلی پرویزی ـ برادر رسول پرویزی ـ شعر وحدیث می‌خواندیم[1]. پرویزی می‌گفت : این همان

۱ــ این‌مردیك عالم ذوق رسول پرویزی‌را بایك میلیون ثروت بی‌حساب خود یکجا دراختیار دارد، و در واقع عرش را بافرش جمع‌کرده است .

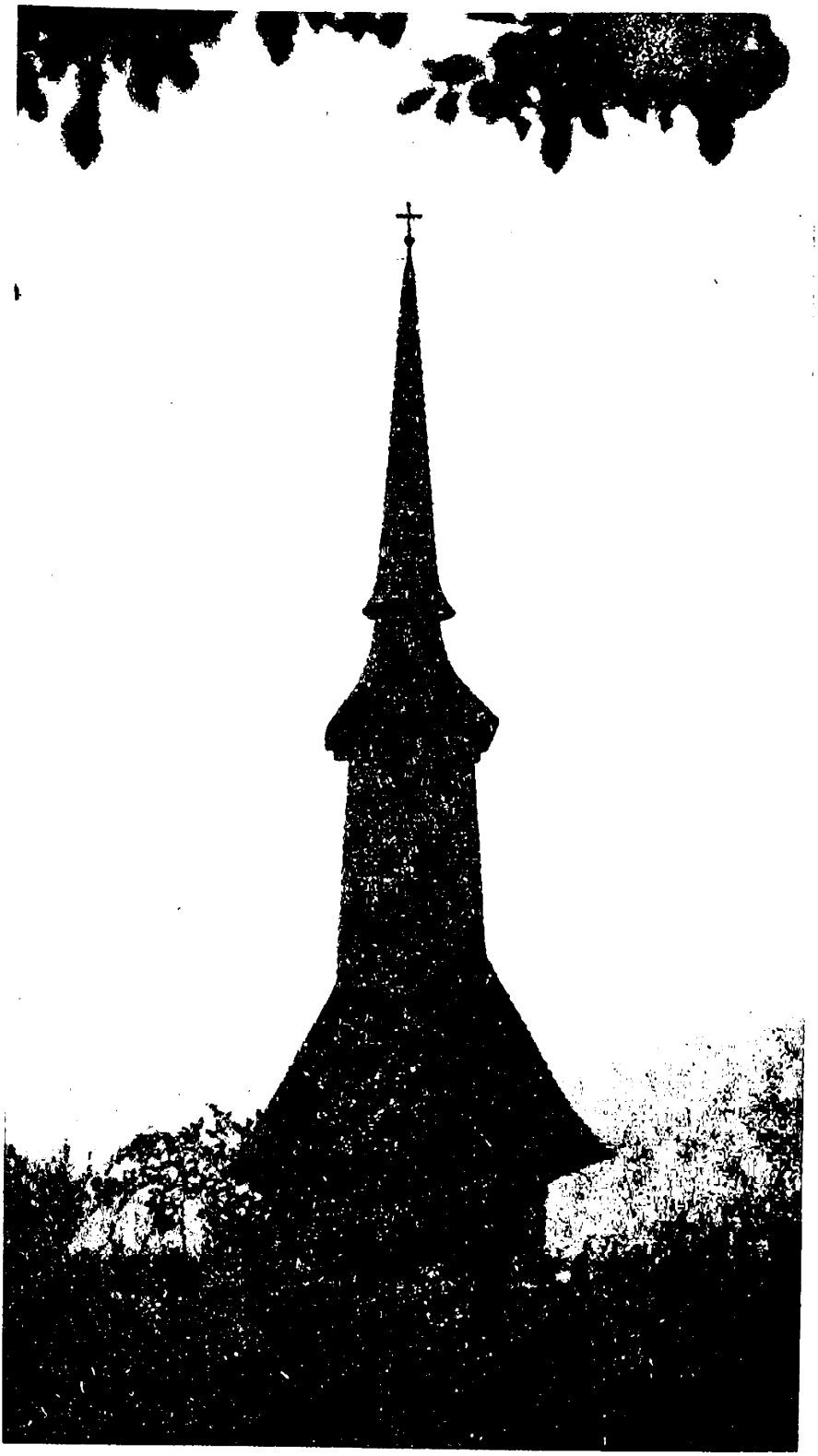

یك کلیسای عجیب چوبی در رمانی

شهری‌است که قرنهابرنیمی‌ازدنیای متمدن عهد خویش فرمان‌راند، وهم اکنون‌چشم بدان دوخته‌که مسافری‌ازهوا برسد وپولی‌درکرانهٔ بسفرخرج کند. فی‌الواقع چنین است، این مسلمانان رومی، پس از عقب‌نشینی ترکها، درجامعه مسیحی‌آن روزگارسخت درعذاب بودند واغلب‌کارهای پست و خشن بآنان ارجاع می‌شد اما بعد از انقلاب رومانی، این‌گروه‌آسایش بیشتری یافته‌اند.

وقتی وارد مسجد شدم زنی سالخورده به ترکی با من سخن گفت‌که چون نتوانستم جواب بدهم، ازاینکه تاکنارمحراب‌مسجد پیش رفته‌ام دلخور شد، ولی وقتی قرآن را برداشتم و چند آیه خواندم، به حال‌آمد، اوتعجب می‌کردکه مگرمی‌شودکسی‌مسلمان باشد و ترکی نفهمد؟ ایوان سرپوشیدهٔ مسجد مناره‌ای بلند هم در کنارخود دارد. یك قالی بسیار ظریف ترکی آنرا مفروش ساخته است. دراطراف مسجد این‌کلمات با خط نسخ عالی نوشته شده: الله جل جلاله، محمدعلیه‌السلام، ابوبکرالصدیق رضی‌الله عنه، عمر الفاروق رضی‌الله تعالی‌عنه، عثمان رضی‌الله عنه، علی رضی‌الله‌عنه. دربالای محراب باخط خوش، این عبارت هم دیده می‌شود: «یا حضرت بلال حبشی»! ندانم چه شده است‌که ازمیان اینهمه‌صحابه حضرت، تنها بلال توانسته است در این مسجد باشکوه جای پایی پیدا کند.

شاید به‌علت‌آن‌که به‌قول مولانا:

مصطفی بی‌خویش شد ز آن خوب صوت
شد نمازش در شب تعریس فوت

ای بـلال ای گلبنت را جـان سپار
خیز بلبل وار میکن جان نثار. . . .
ای بلال خـوش نوای خـوش صهیل
مأذنـه بـر رو بـزن طبل رحیل

✡✡✡

شبی که به مناسبت چهارم آبان در هتل بخارست شب نشینی سفارت ایران بود ، جمع کثیری از رجال رومانی حضورداشتند ، از آنجمله رؤسا و پیشوایان فرق مذهبی. پیشوای مسلمانان رومانی نیزبا لباس مخصوص حضورداشت ، چشمان کشیده وتنگ وکج و ابروهای شمشیری و ریش تنك موی کم پشت فریاد می‌زدکه‌حریف اصلا تاتار ومغول است . سلامی کردم ، اماصحبت به‌فرانسه‌ممکن نشد ، پیشوای عیسویان ، اسقف بزرگ نیز که او با لباس رسمی روحانیت حضورداشت‌نزدیك بود، واسطه شد ومن‌به‌فرانسه ازتعداد مسلمانان پرسیدم ، مولانا گفت که حـدود چهل هزارنفرند ، اما پیشوای مسیحی این رقم را با احتیاط برای من ترجمه‌کرد . مولانا از وضع مسلمانان در رومانی رضایت‌کامل داشت . اسقف‌مسیحی که همان روزها از یك کنگرهٔ بین‌المللی مذهبی درژاپون - کیوتو - بازگشته‌بود، صحبت ازشرکت بعض فرق تازه تأسیس دراین‌کنگره کرد که من ندانستم چگونه کنگره‌ای بوده و چه بحث‌ها بمیان آمده است[1].

۱ــ از ایران دکترزریاب خوئی و دکترمحقق و خانمش نوشین انصاری دراین‌کنگره شرکت‌کرده بودند وخاطرات این سفر شیرین را خانم انصاری در مجله یغما به‌رسایی تمام نوشت .

درکنستانتزا موقعیتی بود که روزها سری بمسجد مسلمانان بزنم، اما دربخارست چنین مرکزی نیست و اصولاً تعداد مسلمانان بخارست بسیارمعدود است .

شعرعربی برکلیسا یك کلیسای متعلق به۱۶۹۶م (۱۱۰۸ه) در بخارست هست . این کلیسا را کنستانتین نامی از متمولین رومانی ساخته، آنقدرمتمول بوده که‌ترکهابه‌اولقب «التون‌بای»(= شاهزادهٔ طلایی) داده بوده‌اند ، یك کتیبهٔ عربی هم داردکه فرصت نبوددقیقاً آنرا بخوانم ، خصوصاًکه عربی‌آمیخته به‌ترکی - رومانی بود، این کلمات را می‌شد مشخص‌کرد :... الی حضرت ... الجناب‌الرفیع والهمام النبیل والسید المفخم والشریف الجلیل، کیرکیریوانی قوسطنطین ...

کتیبهٔ دیگرشعرعربی بردرکلیسای نقولابك :

ذی کنیسه مؤسسه علی تقی‌الرب المتین
بناها البك المحترم‌بن‌نقولابك قسطنطین
فاذا قرأتم نظمه حرورا مارخین(؟)
اللهم وطداساسات کنیستك‌لدهرالدهرین

ویك تاریخ ۱۷۴۷م(= ۱۱۶۰ه) هم درکنارآن دیده می‌شود.

عربی وفارسی ازطریق ترکیه و به‌وسیله «افندی»ها به‌رومانی راه یافته‌اند ودرآنجا درحکم یك جزیره، مجرد وغریب مانده‌اند : مثل خود مسلمانی .

روضه ترکی درمیان کتابهای آکادمی کلوژ چند نسخهٔ جالب کتاب ترکی به‌عربی یاعربی به ترکی یا فارسی به‌ترکی هست ، از آنجمله «رشف الفصایح الایمانیه و کشف‌الفضایح الیونانیه» که من فقط درفهرست کتابها نام آنرا دیدم ، عجایب مخلوقات به‌ترکی ، نظام التواریخ به‌ترکی مربوط به‌زمان سلطان محمدخان بن سلطان مرادخان بن سلطان سلیم‌خان ... که در ۱۰۰٤ ه (ذی حجة‌الحرام) نوشته‌شده ، منتخباتی ازسخنان امیرالمؤمنین باخط نسخ بسیارعالی ، کتاب لغت فرشته‌زاده به سبك نصاب عربی‌به‌ترکی ، که‌ابتدا به این شعر می کند :

خبز اتمك ، قبل اویمك ، زرع اکمك ، قل‌غلام
خلق یرقمق ، خرق یرتمق ، اولوکشیدر همام

و درپایان‌آن نوشته‌شده «صاحب ومالك احمدبن‌محمدملقب دوشلی اوغلی ، تحریر اوایل شهرربیع‌الاخر فی‌یوم‌الجمعه فی‌وقت قبل‌العصرتاریخ سنة ۱۰۷۱» .

یك‌کتاب روضه هم به ترکی و فارسی و عربی هست . واقعاً حالت زبان فارسی درآن روزگار درشرق و غرب صورت عجیبی داشته ، درهند با اردو درآمیخته و در عثمانی باترکی ، ومعجونی ساخته که امروز درهردو مملکت با نیشخند روبرو می‌شود .

در همین جنگ هست :

تیشه‌ی فرهاد کوه بی‌ستون ایلر ولی
تیشه ایله بیستون طاش کوکتمکدرمحال

ای درد پرور الم کربلا حسین دی کربلا بلا لرینه مبتلا حسین
غم‌پاره‌پاره‌بغرکی‌یاندردی‌اغله ای لالهٔ حدیقهٔ آل عبا حسین

بیشترشعرها ازفضولی است :

هجوم محنت دوران ملولی گرفتار غم عالم فضولی

یك دیوان‌خطی «میرزا جلال اسیر» هست که در۲۲ربیع‌الاول ۱۱٤۸درکشمیرنوشته‌شده وقضای روزگارآن‌را به‌اسلامبول وسپس به‌رومانی وکلوژ اسیر انداخته است . در پایان‌کتاب ، نویسنده از شکسته‌نفسی، نام خودرا یادنکرده وبه‌این عبارت اکتفاکرده‌است: «کاتب هیچ‌بن‌هیچ‌بن‌هیچ تحریرنموده » . . . من نمی‌دانم اگرپدر و پدراین‌کاتب هیچ بوده‌اند پس خودکاتب اززیر «بته‌ی‌جاز» درآمده است[1]؟

چند تفسیرقرآن نیزبه‌ترکی‌هست. یك‌کتاب صرف‌ونحوعربی بسیارزیبا و خوش خط هست و در پایان‌آن نوشته شده : « صاحبه ابوبکرافندی جانی‌زاده ابن الحاج عثمان افندی ومادی جانی‌زاده بنت رقیه خانم جانی زاده‌آمدی، فی‌غره محرم ۱۲۰٦»هنوز ازفکر نامهای این «افندی» خارج نشده‌ایم به‌کتاب عجیب دیگری برمی‌خوریم‌که مملو از ادعیهٔ ترکی وعربی است و آنقدر درهم و برهم نوشته شده‌که باید با رمل واصطرلاب‌آنرا خواند.

افندی نویسنده این مجموعهٔ رسائل‌نکات جالبی دارد، از

۱ــ جازهمان بته درمنه و درمون است‌که خوراك چارپایان است وگاهی برای سوخت بکارمی‌رود ، شاعرگوید ،

خوراك اسب من باشد درمنه چنین باشدکسی کو را درم نه

آن جمله جزوه‌ای است تحت عنوان « رسالة فی‌بیان الفاظ الکفر» در واقع مجموعه حرفها و کارهایی که ممکن است بوی کفر بدهد در آن جمع شده است ، از آن جمله گوید : «من اشتری یوم‌النیروز شیئاً ولم یکن یشتریه قبل ذلك ان اراد به تعظیم النیروز کفر، ومن اهدی یوم النیروز الی انسان شیئاً واراد تعظیم النیروز کفر ، (من صغری‌الفتاوی) . درواقع بدین طریق نوروز ایرانیان را «بایکوت» کرده بودند ! باز گوید : من قال‌الاخر بالفارسیة : « ای بارخدای من، عالماً بالمعنی وقاصداً به کفر»! ببینید شمارا به‌خدا، اگر کسی نام خـدا را به پارسی یادکند کافرشده است ! پس کجا بود آن که می‌گفت :

هر کس به‌زبانی سخن از حمد تو گوید
بلبل به غـزلخوانی و قمری به ترانه

اینکه عرض کردم این کتاب یك معجون عجیب وغریب‌ادعیهٔ ترکی وفارسی وعربی‌است اغراق نگفته‌ام، درهمین صفحات‌به‌یك دعای جالب که «ورد» یکی ازمشایخ ترك بوده است برمی‌خوریم . بالای‌آن نوشته: ورد یحیی افندی البکتاشی، مأخوذ من وردالسید یحیی‌الشروانی قدس‌الله سرهما: اللهم یا رب یاستاریاعزیزیاغفار، یاجلیل‌یاجباریامقلب‌القلوب والابصار، یامدبرالیل والنهار، خلصنا من عذاب‌السعیروالنار...اللهم استرعیوبنا، اللهم یسرامورنا یاخفی الالطاف نجنا ممانخاف ، اللهم اغفرلنا و لوالدینا ولاستادنا ! و لاصحابنا ولاحبابنا ولاخواننا، ولعشائرنا! و لقبائلنا ! ولمن له حق

علینا. . .» ببینید جناب افندی چگونه عربی بلغور کرده و دعادرحق عشایروقبایل هم نازل ساخته است !

همان رساله فی بیان الفاظ الکفر، بسیاری ازکلمات قصار آن چنین عبارتی دارد :

«منقول عن ابن‌رستم»! بی‌انصاف رستم‌زاده که حتماً ایرانی بوده، ببینید باچه‌نظری به‌نوروز وزبان فارسی نگاه می‌کرده‌است؟ دیگراز «یحیی افندی البکتاشی» وفلان عصارهٔ «یعرب بن قحطان» چه توقعی توان داشت ؟ ازمغ ترس‌آن زمان که‌گشت مسلمان!

حالا می‌فهمم که چقدر دور اندیش و پاك نیت بوده مرحوم کلباسی مجتهد اعظم (۱۱۸۰هـ - ۱۲۶۲ هـ - ۱۷۶۰ - ۱۸۴۵م) که از کثرت احتیاط همیشه از نوشتن رسالهٔ فقهیه خودداری می‌کرد ، و وقتی‌ازاومی‌پرسیدندکه چرا رسالهٔ علمیه‌نمی‌نویسی؟جواب می‌داد: استخوانهایم طاقت‌آتش جهنم را ندارد !

این همان روحانیتی است که هرکس دراصفهان ظلمی‌میدید خودرابه‌خانه ونواحی اطراف خانهٔ او می‌کشاند وبست می‌نشست، وحاجی‌هم بیشترنقاط شهررا «بَست» خود اعلام‌کرده بود.میگویند حاکم اصفهان از قول فتحعلیشاه به او پیغام داد که خواهش دارم حدود«بست» خودرا تعیین‌کنیدکه ماتکلیف خودرا بدانیم،اوجواب داد: «بسْت، بستِ من نیست، بست امام زمان است، من‌المشرق الشمس الی مغربها، واینکه نوشته بودی این بست تاکی دایراست؟ تاآن ساعت‌که ظلم تودایر باشد . تاظلم توهست، بست ماهست» !

مجموع دارایی این مرد روحانی را بعد ازمرگش ۱۲ قران تخمین زده‌اند .

راستی ببینید میزان مردم دوستی و انسان پروری این فرزند کرباس فروش را ومقایسه کنید بانظریات آن جناب « ابن‌رستم » و «یحیی افندی بکتاشی» !

من‌هروقت این کلمهٔ افندی‌را می‌شنوم یادحکایت‌خوشمزه‌ای می‌افتم که جناب‌هادی‌حائری، (پیرومرشد معارف خودمان)، بارها آنرا بیان می‌کرد . اومی‌گفت : یك وقتی یك پاشای ترك دربغداد آب‌تنی‌می‌کرد، (صحبت روزگارغلبهٔ ترکان‌بربغداد است، مقصود عهد عثمانی وعبدالحمید است نه عصرجمهوری وانقلاب ، کسی به دل نگیرد ـ آن وقتها ، سربازان ترك دربغداد همیشه مسلح بودندکه مبادا سوء قصدی به‌آنان شود ، حتی درآب‌تنی هم قمهٔ خودرا به‌کمرشان می‌بستند ـ واین احتیاطی‌بودکه درتاریخ ما مرداویج هم می‌کرد !) باری ، چنانکه گفتیم ، این پاشا یك روز برای آب‌تنی داخل‌آب‌شد درحالیکه قمهٔ خودرا هم به‌کمرداشت. درهمین‌احوال جسارت است ـ یك‌کاربدهم‌کرد ، یعنی فضولاتی از او دفع شد و لامحاله طبق معمول برروی‌آب‌آمده وبه حرکت درآمدند وباموج آب زیروبالا شدند . . . جناب پاشا عصبانی شد، قمه‌اش راکشید وشروع‌کرد به‌قلع وقمع‌کردن «فضولات» خودش ! ظریفی بغدادی ازآنجا می‌گذشت ، پرسید: پاشا این چه‌کاری است؟ فضولات را شقه می‌کنی ؟

پاشا باخشم گفت : آخر، «افندی» (مقصود همان فضولات است واشاره به‌آن‌ها می‌کرد) هنوز ازکو... من بیرون نیامده می‌خواهد به من شنوگری بیاموزد !

همسر شاعر درحوالی کلوژ، مارا به‌دهکده‌ای بردند که‌منزل یکی ازشعرای بزرگ قرن اخیررومانی درآنجا قرارداشت. گوگا یك شاعر بزرگ رومانی بوده که در فاصلهٔ بین جنگ اول و دوم می‌زیسته واشعار اودرجهان شهرت یافته، البته خود اوعلاوه‌برشعر مرد سیاست نیزبوده وبه ریاست وزراء نیز رسیده، منتهی هیچوقت خانهٔ قدیمی خودرا در «چوچا» (çuça) فراموش نکرده بوده است.

همسر این شاعرهنوز زنده است، زنی است سالخورده‌بسیار باحال وبا معرفت . تمام‌آثارشوهر را یکایك از نوشته‌ها و وسایل زندگی جمع‌آوری ونگاهداری‌کرده وخانهٔ او در دامنهٔ یك تپهٔ باصفا ، و دریك دهکدهٔ دور افتاده به‌شکل یك موزهٔ جالب درآمده است و بسیاری ازکسانی که به رومانی می‌روند از این خانه دیدن می‌کنند .

مقبرهٔ شاعردرکنارخانه‌اش و بالای تپه است . تابلوی بسیار زیبایی ازموزاییك برمقبره ساخته‌اند ، تمام نقشه‌ها حتی تصاویررا خود این زن فراهم وترسیم‌کرده ، علاوه برآن درکنارقبرشوهرش جایی خالی برای خود نیزنگاهداشته است .

من وقتی‌وفاداری این زن به‌شوهر وتعلق خاطراورا به‌گذشتهٔ

دور و درازخویش دیدم، یادم‌آمد که چنین مقبره‌ای، منتهی بسیار باشکوه‌تر، جای دیگرهم دیده‌ام.

در پاکستان، در لاهور، ملکه نور جهان، قبرشوهر خود جهانگیررا بایك معماری بی‌نظیرشرقی باوسعت تمام وبسیاردلنواز ساخته و مرمرکاری کرده است و برای خود نیزآرامگاهی درکنار قبر شوهرش پرداخته. واقعاً آدمی وقتی اینگونه آثار را می‌بیند، متوجه اعماق دنیای عاطفه ومحبت می‌شود و فکر می‌کندکه هنوز دنیای مادی، قادرنیست عواطف را یکباره کنارگذارد.

دیدارمابیش ازدوساعت طول کشید، زن سالخورده‌باچابکی تمام شخصاً پذیرایی می‌کرد و شوخی‌ها به‌زبان می‌آورد، درآخر هدیه‌ای‌هم برای دخترخردسال من دادکه به‌ایران‌بفرستم. اندکی‌از بی‌بنیگی و سالخوردگی گلایه داشت. به‌صد زحمت این شوخی‌ها را باترجمهٔ شکسته‌بسته به‌اوحالی کردم‌که «مهم نیست، اینهامشقات و زحمات صد سالهٔ اول عمراست، صد سالهٔ دوم‌کار خیلی‌آسان می‌شود!» وباز اضافه‌کردم‌که «زندگی‌را سخت نبایدگرفت، معلوم نیست آدم بتواند یك چارك زعفران دیگررا تا آخرعمر بخورد یا نخورد!» این‌ملاقات باشوخی‌ها تمام شد ومن‌آنوقت بخاطرآوردم که اینهاکه یك شاعرپنجاه سال پیش را دارند چقدربرای مسکن و مأوای او اهمیت قائلند وآنرا به‌همان صورت نگاهداشته‌اند و یك مرکز توریستی جالب برای آنان شده است. راستی ما در شیراز خانه‌ای می‌شناسیم‌که می‌گویند «خانهٔ سعدی» بوده است، یا دکانی

که می‌گویند حافظ در آنجانانوایی‌می‌کرده. آیا هیچ‌به‌فکرافتاده‌ایم که این خود یك موقعیت استثنایی برای ما می‌تواند محسوب‌شود. مردم که بیخود نمی‌گویند ، لابد یك چیزی بوده‌که آنجا را خانهٔ سعدی‌دانسته‌اند وگرنه‌چرا فی‌المثل‌نمی‌گویندکه‌باغ ارم خانهٔ‌سعدی بوده است ؟ ما منتظریم که سند مالکیت و قباله را بنام سعدی پیدا کنیم وآنوقت‌آن را به‌رسمیت بشناسیم ، وحال‌آنکه‌بعقیدهٔ من‌باید آن خانه را نگاهداشت وبه‌مردم نشان داد وموزهٔ سعدی‌کرد .

مقصود خشت و گل نیست، مقصود اینست‌که یك بنایی یادآور روزگارسعدی است ومردم هم به‌آن اعتقاد دارند .

درکوفه خانه‌ای بما نشان دادند و گفتند خانهٔ حضرت علی است. آنقدراین خانهٔ خرابه درماااثرکردکه حد ندارد . اصل‌مطلب در درجهٔ دوم اهمیت قراردارد .

کاش‌درکنگرهٔ سعدی‌وحافظ، مسألهٔ خانهٔ‌سعدی‌به‌یك‌صورتی موردگفتگوقرارگرفته باشد .

شرابخانه معرفت اگربگویم سراسر رومانی کشت و زرع شده است اغراق نگفته‌ام. ازبخارست تاکنستانتزا، ازکنستانتزا تا «آدم‌کلیسی» ومنغالیا ، ازکلوژ تادامنه‌های‌کارپارت همه تراکتور خورده است . همهٔ زمین‌هاکشت وسبزه و باغ وبستان ، هیچکدام احتیاج به‌آبیاری ندارند،خداوند همه هفته زمینهای‌آنها راباآب‌پاش قدرت خود آبیاری می‌کند ، جاهایی هم‌که‌کوهستانی است

وتراکتور نمی‌رود، خداوند برایشان کشاورزی، یعنی جنگل کاری کرده که همهٔ کوهها مستور از جنگلهای پردرخت و سرسبز است.

علاوه براین، رومانی کشور رودخانه‌هاست. آنقدر رودخانه دراین کشورجاری است که مردم از زیادی آب به تنگ آمده‌اند، یکی ازآن‌ها همین رود دانوب می‌باشد که تمام خاك اروپا را طی کرده ازجنوب رومانی، داخل شده تمام کشوررا به‌آرامی و«میرزا میرزا» وچپ اندرراست[1] طی می کند تا به‌دریای سیاه می‌ریزد. خود توان دانست که تاچه حد درآبادانی این سرزمین دخیل بوده، بیشتر دشتهای حاصلخیز رومانی از ته نشست همین رودخانه تشکیل شده است.

درکنار کنستانتزا، ازیك کارخانهٔ شرابسازی دیدن کردیم، بگذریم ازاینکه این کارخانه چقدرعظیم بود، بشکه‌های ده‌هزارتنی آن درکنارهم چیده ومملو ازشرابهای کهنه ونو، هریکی ازدیگری بهتر. همهٔ اینها تبدیل به‌ارز می‌شود و به‌کشور رومانی برمی‌گردد همان شرابهایی که درآنجابطریش بیش‌ازدوسه تومان ارزش‌ندارد وقتی به‌کشورهای دیگر، مثلا ایران، می‌رسد هربطرهفتاد تاهشتاد

۱ــ این‌اصطلاح «میرزا میرزا» راه رفتن مخصوص دهات ماست، درآنجا ملاها و میرزاها از جهت جلب‌نظر عامه و رعایت پرستیژ وشخصیت خود، خیلی آرام درکوچه‌ها راه می‌روند بطوریکه طول یك‌کوچه راکه مردم عادی پنج‌دقیقه طی میکنند، ملاظرف ده یا پانزده دقیقه طی میکند. در یك ده آخوندی را نام می‌بردندکه برای اینکه راه دیرتر طی شود، علاوه برآرامی، طول‌کوچه را بطور «زیگ زاگ» وچپ اندر راست طی میکرد تافاصله بیشتر شود و او آرام‌تر به‌مقصد برسد. این‌جور راه رفتن را «میرزا میرزا رفتن» میگویند، همچنانکه با تأنی غذا خوردن را «میرزا میرزا خوردن» گفته‌اند.

تومان قیمت پیدا می‌کند. هنوز فصل انگورچینی تمام نشده بود، از یکطرف کامیونهای بزرگ وقطارهای راه‌آهن، انگوررا به کارخانه سرازیرمی‌کردند، ماشین‌های بزرگ به‌کارمی‌افتاد، دستگاههای شیمیایی دقیق آنرا تقطیرمی‌کرد و می‌پرورد و به‌بشکه‌ها می‌فرستاد، جویی ازشراب بسوی بشکه‌ها راه افتاده بود، جای خیام خالی که دراین کارخانه غلت بزند وبی‌امان و بی‌دریغ بگوید:

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب
آید ز تـراب، چون روم زیـر تراب
گر بر سرخـاك من رسد مخموری
ازبوی شراب من شود مست و خراب[1]

نام‌این کارخانه«مورفت‌لر» Murfatlar است. ازظاهرگنگ آن تعجب مکنید، کارخانه متعلق به‌برادران«معرفت»بوده که ترك‌بوده‌اند و«معرفت‌لر»خوانده می‌شدند! قضای‌روزگارکارخانه را سوسیالیزه کرده وجوانهای «بامعرفت» مارك فرنگی آن‌را «مورفت‌لر»می‌زنند! یك موزهٔ شراب نیزدرکنارآن ساخته‌اند، ازقدیمی‌ترین چرخشت‌های ابتدایی آباءواجدادی‌تاآخرین وسایل شراب‌گیری، ازنخستین پیمانه‌ها وساتکین‌های یك منی تاظریفترین جامهای بلورین‌ـ که به‌قول صاحب‌بن‌عباد، نمی‌شود لطافت بلوررا ازلطافت شراب، در

۱ــ درایران تنها دریك مورد روح خیام از فرزندان اهل‌کشورش راضی است، وآن نامگذاری پارك خیام است در تهران، زیرا شهرداران خوش ذوق، پس ازآنکه اداره وکارخانهٔ رسومات راکوفتند و خراب‌کردند و بجای‌آن پارك ساختند، آن پارك را بنام «خیام» نامیدند. این بهترین ادای دینی بودکه‌نسبت به‌خیام درایران به‌عمل‌آمد.

آن تشخیص داد[1]ـ همه‌را دراین‌موزه گردآورده‌اند. اگراهل باشید، باچند پیمانهٔ کوچك مجاناً ازشما پذیرایی هم خواهندکرد.

برای عظمت این کارخانه‌همین‌بس که‌بگویم درداخل‌تاکستانی قرارگرفته است که بیش ازیك ساعت اتوبوس باسرعت زیاد، مارا درآن تاکستان گرداند تابه کارخانه رساند، تنها ۱۵۰۰ واگن‌ده‌تنی، محصول انگوراین مزرعه را به‌کارخانه منتقل می‌کنند.

مردم رومانی هم از شراب روگردان نیستند، اغلب نوشابهٔ آنان شراب و پذیرایی آنان باشراب است. هرصبح کامیون کامیون شیشه‌های پُر به مغازه‌ها می‌آید و شیشه‌های خالی به‌کارخانه‌ها برگردانده‌می‌شود. می‌توان گفت که حیات مردم رومانی را درشیشه کرده‌اند!

برخاست‌ها محصول عمدهٔ رومانی، علاوه برشراب، گندم وذرت ومیوه است واین‌ها بیشتربه‌صورت صادرات ازکشورخارج می‌شود. ارباب بزرگ، دولت است. همهٔ مردم برای او کار می‌کنند وحقوقی دریافت می‌کنند، دولت هم هروقت مشتری‌خوب یافت‌بلافاصله محصول‌را می‌فروشد. امکان سوءِ استفاده هم‌کم‌شده است. زیرا علاوه برنظارت دقیق که معمولا ازهرجانب درکارها می‌شود، اصولا از وقتی که‌کار از دست بشرخارج شده و به‌دست ماشین افتاده امکان سوءِ استفاده بسیارکم است. ماشین هرچیزرا به مغازه تحویل می‌دهد، صورت روشن است، به همان، مقدار

۱ــ صاحب‌بن عباد، احمد بهمنیار، ص ۱۸۵

باید پول بازگردد، برای خرید امکان سبك کردن، وخوب وبدکردن کالا نیست، به‌ترتیب هر کس داخل صف میشود، وقتی نوبتش رسید، نخستین بوتهٔ کاهو، نخستین دانهٔ گلابی، نخسین گوجه‌فرنگی، نخستین بطری شراب و و و... سهم اوست. قیمت همه تعیین شده، برمیدارد، جای دیگر ماشین محاسبه می کند، پولش را میپردازد. بعد ازهشت ساعت کار، فروشندهٔ اول تعویض شده، دیگری آمده، ماشین به او می گوید که چه مقدار جنس مانده وچه مقدار باید بفروشد. امکان هیچ سوء استفاده‌ای نیست جز احتمال کم کاری. این دیگر ازچیزهایی است که البته بتدریج باید رفع شود.

در مزارع هم همینطور است. این ماشین‌ها یك تخمین‌هایی میزنند که عقل بشر بدان نمیرسد. در کوهستان ما ـ پاریز ـ کسانی هستند که باغ را «دید» میزنند، یعنی وقتی تابستان میخواهند باغی را اجاره دهند این «دیدزن» محصول باغ را برآورد میکند، هم صاحب باغ و هم مستأجر، نظر او را قبول دارند، میگوید که چه مقدارسیب، گلابی، هلو، به و... دارد، مقداری از آن را به‌عنوان «بادریز» منها میکند، این مقداربرای میوه‌هایی است که احتمالاً دراثر آفت و کرم‌خوردگی ازمیان خواهدرفت. بقیه‌را قیمت میزند. بسیارشنیده‌ایم که درپایان تابستان خیلی از مستأجرین گفته‌اند که میزان محصول باغ با نظر دیدزن بیش از یك «لوده»[1] بار تفاوت نداشته است.

۱ ـ لوده ـ با فتح لام بر وزن «نوده»، عبارت از یك سبد بزرگی است که ازشاخه‌های نازك «بادام‌بش» می‌بافند ومخصوص حمل میوه‌است ونمونهٔ چوبی آنرا درتهران «چاك» می‌گویند. این لوده‌ها هرکدام ده دوازده من‌میوه می‌گیرد و دو لوده را بردوطرف چهارپا بار می‌کنند ومیوه را بشهرها می‌رسانند. ←

دیدزن‌ها از لابلای برگ‌های سبز میتوانند تشخیص بدهند که دانه‌هاتاچه‌حدبزرگ‌شده‌ووزن آنها هنگام‌برداشت‌چه مقدارخواهد شد. ماشین‌های این روزگار هم همین کارها را می کنند.

چون کم کم دخالت دست در کارهاکم میشود، امکان تقلب وتزویر ودزدی‌هم کمتراست، تخم‌را تحویل‌تراکتورمیدهند، او خود زمین را شخم می کند و تا دانهٔ آخر بذر می‌پاشد، وقتی‌هم که فصل درو رسید، باز ماشین‌ها نمونه‌برداری می کنند و می‌توانند بگویند برداشت‌یك زمین تاچه حد خواهدبود. محصول هم که رسیدتراکتور تا دانهٔ آخر آنرا درو می کند و در همان حال می کوبد و کاهش را جدا می کند و «برخاست» را تا دانهٔ آخر وزن می کند وتحویل‌انبار می‌دهد، نه زارع می‌تواند نیم‌من بخورد[1] ونه موش می‌تواند ازآن دانه‌ای برباید. حتی یك خوشه هم به زمین نمی‌افتد که سهم مرغان بیابان، یا «خوشه‌چین» شود.

قائم مقام‌فراهانی می گوید «گودهٔ سید و لودهٔ ملا هرگز پر نمی‌شود» ظاهراً ضرب‌المثلی دردهات آنجا بوده، مرحوم بهار در سبك شناسی خود درتفسیر کلام قائم مقام نوشته که مقصود از لودهٔ ملا را نفهمیدم. باید عرض کنم که ملاها و روضه‌خوانها هرکدام یك لوده‌های بزرگ داشتند و سرخرمن‌ها و باغ‌ها می‌رفتند ومردم چیزی نیاز به‌آنها می‌دادند، وچون اینها همیشه هل من مزید می‌طلبند، این ضرب‌المثل در دهنها افتادکه «گودهٔ سید ولودهٔ ملا هرگز پر نمی‌شود.»

۱ــ یك وقت در پاریز خرمنی را کشیدند، این خرمن ۹۵۰ من نخود داشت. زارع که خودش پشت‌ترازو بود، ترازو را به‌زمین زد ومشتی‌بسرخودکوفت! ارباب علت‌را پرسید، جواب‌داد، ارباب! من‌یك شب ۵۰من نخود خورده‌ام! معلوم شد درزمستان، ارباب ۱۰ من نخود به او داده بودکه بکارد، زارع گرسنه نیم من آنرا آردکرده و با زن و بچه‌اش خورده بود و ۹/۵ من بقیه را کاشته بود، هر تخم یك صد تخم محصول داشت و بالنتیجه معلوم شدکه اگرآن نیم من نخود بذر راآن شب نخورده بود، امروز خرمن او درست هزار من می‌شد. از اینجا بود که زارع بینوا می‌نالیدکه یك شب ۵۰ من نخود را خورده است!

بسیاری‌از کلمه‌هاهست که کم کم درتمدن جدیدمحومی‌شود، یکی از آنهاکلمهٔ «خوشه چین» است . سابقاً وقتی که گندم‌ها «بور» می‌شدند، زارع از ارباب کسب‌اجازه می کرد وبه‌درومی‌پرداخت. روزدرو، در«دروزار» غلغله‌ای‌بود، کشاورزان «حشری»با«ارداس» و «مَنگال» دسته دسته ساقه‌ها را می گرفتند و می‌بریدند و روی هم می‌نهادند، هر «بافه» مرکب ازمقداری ازاین ساقه‌های بریده شده بود، سنگی روی‌بافه می‌نهادند، تا دوراز آسیب‌بادخوب درمزرعه خشك شود ، بعد بافه‌ها را روی‌هم خرمن می کردند، «پنجه» وسیلهٔ این کار بود. آنگاه «گرجین» (گردون) را به‌گاو می‌بستند[1] وبچه‌ای به‌روی‌آن می‌نشست و چندان می‌گشت تا دانه‌ها از پوست جدا می‌شد ، پس با «اوشین» (افشان) آنرا «کاه‌باد» می کردند. کاه جدا می‌شد و دانه به‌زمین می‌ماند، که ازآن «داغ» تشکیل می‌شد . داغ را مهر می کردند تا روزی کـه ارباب بیاید و خرمن کشیده شود، مقداری به عنوان «مرسوم» سهم دلاك ونجار و آهنگر و حمامی و سید و چارپادار و غیره می‌شد وبقیه را «منال و انصبا» می کردند، منال را ارباب می‌برد و انصبا را زعیم . و معمولاً سهم زارع از ۱۸ درصد تا ۳۳ درصد بود.

خوشه چین‌ها کسانی بودندکه وقتی درو انجام می‌شد، همراه گاوها و گوسفندها ، پشت سر « دروگران » بـه مزرعه می‌رفتند ،

۱ــ مولوی‌گوید، بار برگاو است و ازگردون حنین...

درموزهٔ ویلاژکلوژ، خرمن‌کوبی دیدم‌که با آب‌کار می‌کرد، امروز دیگر همهٔ این وسایل را باید درموزه گذاشت.

گوسفندان ته ماندهٔ آنچه را که از زیر «ارداس» نجات یافته بود[1] می‌خوردند ، و خوشه چین‌ها دانه‌های خوشه‌هایی را که از لای چنگ‌درو گران به‌زمین افتاده‌بود، جمع می کردند. در کوهستان ما هر «خوشه چینی از صبح تا غروب معمولاً حدود نیم تا یك من خوشه به‌دست می آورد.

همهٔاین کارها راکه گفتم ،اینروزها کم کم‌از میان می‌رود[2]، انقلابات صنعتی ، وسایل کار و افزار قدیم را کنار گذاشته است ویك تراکتور کار همهٔ اینها راکه گفتم آناً انجام می‌دهد، انقلابات اجتماعی‌هم«ارباب»و«خوشه‌چین» را به‌بوتهٔفراموشی‌خواهد افکند.

من از اینکه تراکتور جائی در « دروزار » کمونیسم برای «خوشه‌چین» باقی نگذاشته است ابداً ناراضی نیستم ، خداکند همهٔ مردم دنیاخرمن‌داروصاحب خرمن‌باشندوکسی کارش به‌خوشه‌چینی نکشد ، اما دلم برای این شعر حافظ می‌سوزد ، که پس از صنعتی شدن کشاورزی عالم، برای تفسیر یك کلمه خوشه‌چین آن باید یك صفحه حاشیه نوشت، وقتی که می گوید:

ثوابت باشد ای دارای خرمن
اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
که‌بیند خیراز آن خرمن که ننگ‌ازخوشه‌چین‌دارد

۱ــ این‌باقی‌مانده را درمحل «پخل» می‌گویند.
۲ــ مثل گل‌گیرسازی و عمامه پیچی و آهارزدن تنبان زنان (تذکره سامی ص ۶) .

زنان معلمه اساس اجتماع در کشورهای سوسیالیستی بر میزان کار کرداست. فضیلت با کارمحاسبه می‌شود. سرویس کاردر دو وقت وگاهی سه‌گانه‌است. دکانهااز٦صبح تانیمه شب‌بازاست. فروشندگان بعد از ۸ ساعت کار عوض می‌شوند، عمل کرد خودرا حساب می‌کنند وتحویل نورسیده می‌دهند. بیشتر دکانها ۱٦ ساعت (دو سری کار) باز است و چنانکه گفتم بعضی مؤسسات ۲٤ ساعته کارمی‌کنند، البته درشهرهای بزرگ. بعد از٦۰ سالگی، همه، یك حقوق بخور و نمیر بازنشستگی دارند. استادان پیر دانشگاه را بعد از ٦۵ سالگی بازنشسته می‌کنند. مثل اینکه در آنجا هنوز جا برای پیران تنگ نشده است!

استادی که سمت راهنمایی ورهبری بنده را داشت، خود از تاریخ دانان معروف رومانی وخصوصاً مصرشناس بزرگی است و خط هیروگلیفی را می‌خواند ومی‌فهمد. استاد حکیم پپسکو[1] مدتها درمصر کار کرده وهم‌اکنون برروی کتیبهٔ کانال سوئزداریوش کبیر ـ قسمت مصری آن ـ مشغول مطالعه‌است وحق آنست که از او برای دیدن کتیبهٔ بیستون وقصر داریوش درتخت جمشید یك دعوتی به‌عمل آید.

برای‌اینکه معاش زندگانی‌دوست مابه‌راحتی‌بگذرد، خانمش نیز به‌کار معلمی پرداخته است ـ مثل بسیاری ازخود ماها درایران

۱ـ Achim Popescu

که همسرانمان ناچارند برای کمك به‌زندگانی به‌کار بپردازند . او گفت که ساعات کار معلمان رومانی درهفته ۱۸ تا ۲۰ ساعت است.

کارمدارس آنجا هم عجیب است ، برای رفع کمبود معلم و مدرسه، بعضی جاها، در روز سه سری کار می‌شود یعنی ازصبح تا ظهر و ازظهر تاساعت ۵ و ازساعت ۵ تا ۹ شب مدارس بازهستند. خانم این استاد ، سرویس کارش از ۵ بعد از ظهر تا ۹ شب بود ، روزهای شنبه ـ قبل از تعطیل ـ را تعطیل می کردند.

هتل ما درکنستانتزا برابر یك دبستان قرار داشت، من بچه‌ها را صبح زود ساعت هفت می‌دیدم که در آن سرمای سوزناك به‌مدرسه می آمدند، همچنین سری دیگر بچه‌های خردسالی رامشاهده می کردم که از ساعت ۵ بعدازظهر ـ دم غروب ـ تا ساعت ۹ شب در همان مدرسه به‌تحصیل می‌پرداختند. واقعاً که ادامهٔ زندگی دراین روزگار مشکل شده است . استاد رفیق ما می گفت، شبها تا خانم ازمدرسه بیاید، من تکالیف درسی فردا را تهیه می کنم.

من وقتی ممر زندگی امثال اینگونه معلمان را می‌نگرم ، به یاد این حرف همکارهمریش‌خودم درکرمان ـ آقای دقاقی ـ می‌افتم که می گفت : « بچه‌های فرهنگیان ، زیر پر و بال فرشته ملائکه‌ها بزرگ می‌شوند» ! واقعاً پدر و مادری که صبح و شب با بچه‌های دیگران سروکله می‌زنند، کجا می‌توانند به سرنوشت فرزندان خود بیندیشند؟

درجامعهٔ ایران، زحمت کش‌ترین طبقات، همین گروه خانمهای

کارمند هستند: کار منزل که گذشت ندارد، غر و لند شوهر هم که باقی است، کار اداره ومدرسه نیزسربار آن است، چنان شده‌است که دوران استراحت اینها همان یکماه مرخصی است که در اواخر دوران بارداری برای وضع حمل برایشان درنظر می‌گیرند. درست مثل درخت خرما: به‌قول مردم خور و بیابانك، «درخت خرما، در تمام‌سال فقط یك‌شب‌استراحت دارد، وآن همان‌شبی‌است که صبح آن خوشه‌اش‌را بریده‌اند، وگرنه ازصبح روز بعد دوباره گشن‌گیری برای باروری سال بعد شروع می‌شود و درخت باید خود را برای یك دوران پرزحمت محصول سال‌آینده‌آماده کند!»

راه ده زنگو اصولاً در رومانی زن‌ها با مردها مساوات تمام درکارکردن دارند، ماگروههای متعدد از اجناس لطیف را دیدیم که کلنگ به‌دست مشغول بنایی وکارهای ساختمانی بودند: گل بالا می‌دادند وآجرمی‌آوردند وسیمان به‌هم می‌آمیختند، جنس لطیف کم کم دارد مفهوم خودرا ازدست می‌دهد و به‌گمان من‌یکی ازضربه‌های بزرگی که‌به‌پیکر هنر وذوق خواهد خورد، ازهمین‌مهر خواهدبود. من‌نمی‌دانم‌این‌مساوات وآزادی راکه‌به‌زنان بخشیده‌ایم تا چه حد مورد قبول خودشان بوده باشد. سوسیالیسم اعتقاد دارد که خدمت بزرگی به زنان کرده است. خود زنها هم شکرگزار این آزادی هستند، اما اگر قرار باشد مساوات به‌عملگی و بنایی وطی

کردن راه ده زنگو[1] ختم شود ، گمان من اینست که ایـن کلاهی است که ما مردها ـ زیر سرپوش عنوان آزادگی و آزادی‌خواهی و مساوات، برسرحریف خودمان ازجنس لطیف گذاشته‌ایم:

بلبل نبود عاشق گل، این کلاه را

ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتیم

پول چگونه است؟ واحد پول رومانی «لی» خوانده می‌شود و هر لی تقریباً معادل ۴/۵ ریال پول ایران است . در کشورهای سوسیالیستی ورود و خروج پـول مقررات بسیار شدیدی دارد و خصوصاً خروج پول از آن کشورهاتوسط مسافرتقریباًممنوع‌است، مگراینکه اختصاصاً اجازه داده شده باشد. درفرودگاه اسلامبول، هنگامی کـه با آقای غلامعلی پرویزی مشغول صحبت بودیم به یك استاد رومانی برخوردکردیم. (این را هم عرض کنم که‌این‌غلامعلی پرویزی تمام ذوق شعری و ادبی برادرش رسول پرویزی را درخود جمع دارد به اضافه مبالغی کلان ـ که حسابش از دست من خارج است ـ سرمایه و ثروت ، منهای بد اخلاقی‌ها و یك دندگی‌های

۱ــ درکرمان یك قریه بسیارکوچك به‌نام «ده زنگو» (ظاهراً ده زنگان و نسبت است شاید به‌سیاهپوستان قدیم مقیم کرمان) هست، زارعان این ده معمولاً چند خرباری برای سواری وحمل‌کود و هیزم وسایرکارها دارند و یك خر ماده هم نگاه می‌دارندکه سالی یك‌کره به‌ایشان می‌دهد. مشهدی محمد زارع بـه علت فقدان بودجه ازهمهٔ این باربران به‌یك ماده خر اکتفا کرده بودمنتهی‌این حیوان همهٔ کارها را انجام می‌داد.

یك خانم معلمه کرمانی(خانم وزین) می‌گفت، «ما خانم معلمه‌ها ـ جسارت است که تکرارمی‌کنم ــ مثل همان ماده خرمشهدی محمد شده‌ایم، هم کره می‌دهیم و هم سواری، و هم راه ده زنگو را گز می‌کنیم».

رسول !) معلوم شد این استاد رومانی به دعوت دانشگاه آریامهر برای یکسال به‌ایران می‌رود و ازبهترین ریاضی‌دانان رومانی‌است و حتی در عالم هم بی‌شهرت نیست. این استاد به ماگفت که هنگام خروج ازرومانی‌اجازه داشته‌است که تنها ده دلار پول همراه داشته باشد، زیرا مهمان کشوردیگری است وطبعاً همهٔ مخارجش‌باکشور دعوت‌کننده خواهد بود. چنین اشکالی در سایرکشورها هم هست. در هند بیش از ۶۵ روپیه (حدود صد تومان و شاید هم‌کمتر) و در پاکستان حدود صد روپیه وحتی درکشور فرانسه نیزکسی حق‌ندارد بیش ازپانصد فرانك پول ازکشور خارج کند، وتنها امریکاست که ازاین حدود مرزها مستغنی‌است ودراین مورد هیچکس بااوهمساز نمی‌تواند باشد ، جز مملکت خودمان که در و دروازه نیمه‌گشاده است.

با سرو کسی را نرسد دعوی بالا
جز دلبر ما سلمه‌الله تعالی

این استاد معلوم شد ازدوستان و همکاران پروفسور رضا در امریکاهم‌بوده‌است ودرهمان مرکزی که‌پروفسوررضاکارمی‌کرده، او نیز به‌کاراشتغال داشته وبه‌همین سبب با یك تجلیل وتبجیل «مرید ومرادی» ازپروفسور ایرانی یاد می‌کرد.

حقیقت‌اینست که‌ازروزیکه‌نظریهٔ «انفرماسیون»به‌قلم پروفسور رضا در دایرةالمعارف امریکایی نوشته شد، معلوم شدکه در همین قرن هم امکان دارد نام ایرانی‌ها بعد از خیام و بوعلی و سعدی و

حافظ و ملاصدرا ـ جای پایی در مجموعه‌های بزرگ جهانی پیدا کند.

استاد رومانی، برای اینکه در تهران احتمالاً تا رسیدن به‌فرودگاه و هتل، ازجهت پول تاکسی اشکالی برایش پیش نیاید، مبلغی‌خیلی‌مختصر(ده دلار)ازغلامعلی پرویزی «دست‌گردان» کرد[1] تا درباز گشت ازایران، باهم حسابها را تصفیه و به‌قول قدیمی‌ها تفریغ کنند!

زیرساز اجتماع دنیای «چپ رو» زیربنای اجتماع رااقتصاد دانسته است، بنابراین خیلی کوشش می کند که حداکثر دقت را در تنظیم مبانی اقتصادی خود بکاربرد، خصوصاً که دنیای آزاد، تقریباً جناح چپ را «بایکوت» اقتصادی کرده است.

پذیرفتن این‌اعتقادکه «پیدایش هررویداد تاریخی واجتماعی وابسته به‌اقتصاد خواهد بود» چندان آسان‌نیست، ولی‌اینکه‌به‌هرحال اقتصاد یك عامل بزرگ برای پیدایش حوادث عالم می‌تواند باشد شکی در آن نیست.

یك وقت، دوست عزیزمان آقای دکتر محمد خوانساری از قول‌یکی‌ازدانشمندان می‌گفت که در آیهٔ «لقد ارسلنا بالبینات‌وانزلنا

۱ـ «دست گردان» اصطلاحی‌است که درکوهستان ما بجای قرض به طور خصوصی‌بدون قبض واقباض‌به‌کار می‌برند،چون‌کلمهٔ قرض‌دراصطلاح عام باعبارت «گوش بریدن» هم‌عنان شده، من‌فکر می‌کنم کم‌کم باید یك عبارت دیگری بجای آن به‌کار برد. فعلاً، تاتصویب نظر فرهنگستان، ازروایت عامیانهٔ خودمان یعنی «دست‌گردان» استفاده می‌توان کرد.

معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس» جمع کلمات «کتاب» و«میزان» و«آهن» اختلاف ظاهری بسیار در کنار هم مورث تعجب است و گمان می‌رود مقصود از کتاب، همان شرایع و قوانین باشد و میزان ترازو؛ و آهن؛ شمشیر، و بالنتیجه با مجسمهٔ عدالت که کور است و ترازویی و شمشیری به‌دست دارد و کتابی در پیش، می‌تواند هم خانواده باشد.

هرچند من می‌دانم که تفسیر به‌رأی کردن کار ناپسند و کفرآمیزی است و ازسرنوشت و یا بطور صحیحتر ته نوشت! آنها که قرآن را به‌رأی خود تفسیر می‌کنند هم اطلاع دارم که گفته‌اند «من فسّر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار» ! با همهٔ اینها اگر یك آخوند چپ رو بخواهد تفسیری براین آیه بیابد، می‌تواند ازمیزان به‌تجارت واقتصاد، و از آهن به‌شمشیر تفسیر کند وبگوید که بنای جامعه به‌هرحال براین سه اصل استوار است. و آنوقت می‌شود برای «کاپیتال» هم جایی در تفاسیر باز کرد!

اینکه دوگل می‌گفت «سیاست و اقتصاد مانند کار و زندگی بهم پیوسته‌اند» حرفی بی‌جا نبود واینکه امروزمی‌بینیم هرکجا (حتی درکره) یك تق تفنگی بلند می‌شود سهام بورسها (حتی در امریکا) کم و بیش شروع به بالارفتن و پایین رفتن می‌کند، دلیل پیوستگی بیش از حد این دو کیفیت با یکدیگر است . منتهی کشورهایی که اقتصاددانان ورزیده دارند خوب می‌دانند که از چه جایی شروع و به‌کجا ختم کنند وچگونه باشد که حداکثر بهره را از حداقل سرمایه

بردارند.

علمای اقتصاد در تعریف اقتصاد حرف فراوان زده‌اند ، و کوتاهترین آن «علم درآمد و هزینه» است ، یعنی آدمی بداند که چگونه چیزی به‌دست‌آورده وچگونه‌آنرا خرج کند. البته این‌تعریف کافی نیست. به نظر من ، اقتصاد Economie عبارت است از اینکه آدم بداند از اوضاع موجود و وسایلی‌که طبیعت وغیرآن دردست اونهاده‌اندچگونه **حداکثر بهره را به‌دست‌آورد**، وبازبرای‌مخارج خود با وضع و احوال موجود ، **«باحداقل‌خرج،حداکثرآسایش‌و رفاه»** را حاصل نماید.

اقتصاد یزدی اقتصاد، یعنی اینکه به‌جای «بله» بگویی «هون» که هم جواب حریف را داده باشی، و هم نانت را خورده‌باشی و هم خرت را رانده‌باشی! به‌عنوان معترضه عرض می‌کنم: یك‌وقت یك مرد یزدی برخری سوار بود و پسرش پشت سر خر راه می‌رفت و خر را می‌راند.حوالی ظهرشد،پسرتکه‌نانی ازجیب خود درآورد ودردهن‌نهاد وهمچنانکه طی‌طریق می‌کرد،نان راهم می‌خورد.پدر دراین وقت خواست از پسر چیزی سؤال کند. او را به‌اسم خواند. پسر فوراً جواب داد : «بله» ! و البته چون دهن را باز کرد که بله بگوید، لقمه ازدهنش بیرون افتاد.

پدردرحالیکه خشمگین‌به‌نظرمی‌رسیدبالهجهٔ غلیظ‌یزدی‌گفت:

ـ بله و زهرمار، چه موقع بله‌گفتن است؟ به‌جای بله، بگو:

«هون» که هم جواب مرا داده‌باشی، هم نانت را خورده‌باشی وهم خرت را رانده باشی!

این حکایت را گمان کنم من از آقای غلامرضا آگاه ـ یزدی‌الاصل و«النزیل بکرمان» برسبیل شوخی شنیده‌ام. همین آگاه خود از اقتصادیون عجیب عالم است که درشوره زارهای کرمان، ماهی دریارا به‌خورددرختهای بنه جنگلی داد واز آن‌پسته‌استخراج کرد و به‌امریکا فرستاد و دلار به‌دست‌آورد وآن دلارها راخرج۹ فرزند خودکرد تا در انگلستان وسایرکشورها درس بخوانند و به ایران برگردند وهم امروزیکی‌ازآنها رئیس دانشکدهٔاقتصاد ایران باشد، اقتصاد یعنی این.

توضیح‌آنکه ـ پیش ازآنکه‌کود شیمیایی اختراع شود، این آگاه متوجه شده بودکه در ماهی موادی است که درختان پسته را بارورتر می‌کند ـ هرسال چندین کامیون از ماهیهای ریزی که در ساحل بندرعباس فراوان بود معروف به «ماهی موتو»[1] که‌خوراکی نیست، به‌قیمت بسیار ارزان به‌کرمان می‌آورد ومدتی‌آنهارا انبار می‌کرد تابپوسد وسپس پای درختهای پسته می‌ریخت، علاوه برآن بیشتربنه‌های‌کوهستانهای‌کرمان را پیوندپسته‌زد و درعرض‌چندسال صدها هزار درخت بارور پسته در کوهستانها ـ با وجود مخالفت دامداران و غیر آنها ـ بوجود آورد (درختهایی که باران خدا را می‌خوردند وپستهٔ خندان تحویل‌آگاه می‌دادند). هم‌اونخستین‌کسی

۱ـ با ضم میم وتشدید «ت».

بودکه باب تجارت پسته‌را درزمان داور و به‌تشویق او به‌امریکاباز کرد و شرکت پسته را تشکیل داد و یك رقم بزرگ درآمد ارزی برای خود فراهم ساخت، چنانکه تمام مالکین سیرجان ورفسنجان و زرند وکرمان به‌پسته‌کاری راغب شدند، وهم‌اکنون دررفسنجان باغهای پسته‌ای بوجودآمده است‌که باید دور آنرا با اتومبیل‌گشت وکسانی هستندکه سالیانه تا حدود۷۰هزار من (دویست هزارکیلو) پسته درآمد دارند.

حالا روشن شدکه اقتصاد یعنی چه؟ و مرد اقتصادکیست؟ و چگونه یك «هون» می‌تواند سه «شیفر» بزرگ اقتصادی را جواب گفته باشد : هم ماهیگیران گرسنه بندرعباس به نوایی برسند ، هم کامیون داران راه عباسی هنگام عبور از «تنگ زاغ» دعای گوی مخلص باشند، هم زارعین بیکار زمان جنگ با زدن پیوند درختان کوهی روزی «یك‌من‌بار» به‌خانه بیاورند، هم ماشین‌پسته‌پوست‌کنی در رفسنجان اختراع شود، هم سهام شرکت پسته ارزش پیداکند، هم «آب جو» خوران‌کالیفرنیا به‌همراه پستهٔ خندان ایران، پسته‌لبان هولیوود را ببوسند، هم حساب جاری‌آگاه «دلارخیز» شود، و هم بچه‌ها بتوانند تحصیلات عالی را درخارج ادامه دهند و به‌مقامات بزرگ برسند . اقتصاد یعنی همین‌که از « ماهی متو » مرد اقتصاد بوجودآید !

شرق شناسی یك‌مرکز«نیمه‌شرق‌شناسی» هم‌دربخارست‌هست

که‌چند جوان علاقه‌مند در آن‌جا برای تدریس زبان فارسی کار می کنند. آقای ویورل باجاکو V. Bageacu معلم فارسی که‌در تهران هم‌شش‌ماه بوده[1] است از نداشتن کتاب قرائت فارسی می‌نالید. او می‌گفت: ما حدود بیست تن شاگرد داریم که می‌خواهند فارسی یاد بگیرند ولی کتابی دردسترس نداریم من توصیه می کنم که وزارت فرهنگ و هنر بعضی کتابهای سادهٔ ابتدایی فارسی را برای آنها بفرستد. دانشکده‌های ادبیات تهران ومشهدهم مجلهٔ خودشان‌را بفرستند، آقای جهانشاهی هم مجلهٔ آموزش و پرورش و ضمایم «پیک» را حتماً در نسخ متعدد برای این پروفسور لاکتاب بفرستد که کمی دست‌وبالش باز شود[1].

فقط مجلهٔ «راهنمای کتاب» در آنجا به چشم می‌خورد و من نمی‌دانم ایرج افشار این «سوراخ سُمبه» ها را از کجا پیدا کرده است ودرهرگوشهٔ عالم بالاخره آنهارابی‌نصیب نمی گذارد، درست مثل خود ایران که‌اینطرف وآنطرف می‌جوید وفضلایی مثل‌محبوبی

۱ــ ضمن‌چاپ یادداشتهای سفردرمجلهٔ یغما، یادداشتی‌از استاد جمالزاده رسیده بودکه درآنجا چاپ شد، وعیناً دراین حاشیه نقل می‌شود:

«... شرح مسافرت رومانی را با لذت وافر، واقعاً وافر، خواندم وتعجب کردم که‌آن همه اطلاعات را ازکجا به‌دست‌آورده‌اید. قسمتی‌ازآنها معلوم می‌شود از حافظه است والا کتابخانه که با خود همراه نداشته‌اید. واقعاً مرحبا گفتم... خداوند به‌شما سلامتی‌وآسودگی خیال ومجال بدهدکه منبع فیض‌گرانبهایی‌شده‌اید و داریدکم‌کم به‌هموطنان خیلی چیزها یاد می‌دهیدکه در طول قرون‌کسی به‌آنها یاد نداده بودونهایت ضرورت برای رسیدن به‌تمدن ومعرفت واقعی دارد...»

جمالزاده ــ ژنو

ستایشگر ار بود بوذرجمهر　　سر دانشی مرد ساید به مهر

مجلهٔ یغما

اردکانی را از خرابه‌های یزد پیدا می‌کند که تاریخ قاجاریه مثل آینه درپیش چشمش روشن است.

البته مجلهٔ یغما هم چند شمارهٔ اخیر را به این مؤسسه بفرستد بی‌جا نخواهد بود، هرچند این دیگر یك پیشنهاد خرج است و گمان نکنم تصویب شود.

کشتزار سوسیالیسم وضع طبیعی رومانی ـ مثل همهٔ کشورهای اروپایی ـ این امکان را برای آن کشور فراهم آورده است که یك کشور ثروتمند حاصلخیز از جهت کشاورزی باشد. محصول رومانی بیشتر به‌خارج صادر می‌شود ومنبع درآمد ارزی آن کشور علاوه برصنایع کشاورزی مثلاً تراکتور سازی و امثال آن ، یکی هم محصولات کشاورزی مثل شیر ولبنیات وپنیر وکره وشراب ومیوه است. هنرهای دستی[1] رومانی نیز برای خودش جایی دارد، قالی وفرش وجاجیم و خورجین برای سیاحانی که به آن کشور می‌آیند یك سوغات گرانبها و برای رومانی یك «چشمهٔ دلارخیز» است. منتهی مردم رومانی و بطور کلی کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا، دراین ایام یك «روزهای سخت مجاهده» را می‌گذرانند: دنیای سوسیالیسم با دنیای غرب درافتادگی شدید دارد، و در واقع دریك «بایکوت» اقتصادی و درعین حال یك جنگ بی‌امان درگیر هستند، ازطرفی سوسیالیسم درمرحلهٔ آزمایش

۱ــ هنرهای دستی و کارهای دستی اصطلاح خوبی است و صاحب آنرا می‌توان «دستکار» خواند. فردوسی گوید:

بدو گفت، ما دستکاران بدیم نه از تخمهٔ نامداران بدیم

درواقع این کلمه را بجای «اهل حرفه» وبطور کلی برای طبقهٔ سوم که دستشان به‌دم‌گاوی بند نیست می‌شود به‌کار برد.

هم‌هست و بدین جهت برای «نجات سوسیالیسم» از این مجاهده گزیری نیست: باید با اتوبوسهای شکستهٔ داخلی ساخت و هواپیمایی قراضهٔ داخلی را سخت نگاهداشت و فعلاً تراکتور و هواپیما به جبهه‌هایی فرستاد که با امپریالیسم درنبرد هستند و در واقع چراغی را که در خانه رواست فعلاً باید درمسجد روشن کرد!

علاوه براینها، بر اساس توصیهٔ حزب، جامعه و نسل امروز مکلف و موظف است در فکر آسایش نسل آتیه باشد، و به عقیدهٔ حزب کمونیست، مجاهدهٔ امروز خلق عالم برای نجات سوسیالیسم و بهسازی دنیای آینده است، دنیایی که فرزندان ما در آن به صلح و صفا خواهند زیست، دنیایی که در آنجا «پول» به عنوان اصل بزرگ قدرت مادی تجلی نخواهد کرد، و تنها فضیلت کار است که صاحب آن را خوشبخت خواهد کرد. دنیای سوسیالیسم به آینده زنده است، اما:

مرا که خرمن گل در کنار می‌باید
از آن چه سود که دیوار گلستان پیداست

ازشما چه پنهان، من یاد داستان سعدی افتادم که گفته بود: «مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد که مرا به عمر خویش بجز این فرزند نبوده است، درختی دراین وادی زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند. شبهای دراز در پای درخت برحق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است... شنیدم که پسر با رفیقان آهسته همی گفت: چه بودی گر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی

و پدر بمردی! خواجه شادی کنان که پسرم عاقلست و پسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوت!

سالها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت پدرت
تو به جای پدر چه کردی خیر؟ که همان چشم‌داری از پسرت[1]

این بساطی که امروز جوانان درافکنده‌اند و پیران را به هیچ می‌شمرند، کم از حکایت سعدی نیست، و جالب آنکه نسل امروز در حال مجاهده و فداکاری است که نسل آینده خوشبخت و کامروا باشد.

بچه‌های امروز و مردان آینده گمان نکنم کمتر از پسر «استاد غلامحسین» سری ساز باشند که گل پرورده را برای بستن قبر پدر در نظر گرفته بود، نه ساختن کاسهٔ چینی.[2]

۱ــ گلستان، باب ششم درضعف و پیری.

۲ــ استاد غلامحسینی بود درمحمودآباد سیرجان، اوهنرمند عجیبی بود، سرکاسهٔ وافورمی‌ساخت به‌نازکی کاغذودر کمال استحکام واغلب‌شهرستانهای جنوبی ازکاسه‌های او استفاده می‌کردند، برپشت این‌سری‌ها مهر «غلامحسین» زده شده بود و بهمین‌سبب اورا «سری‌ساز» میگفتند. سری‌های اوطوری‌بود که زود داغ نمی‌شد وتریاك بو نمی‌کرد.

هنر او دراین بود که گل را خوب می‌پرورد و به‌روایتی گل‌های این کاسه‌ها چهل‌سال هرروز مالش یافته بود. درست مصداق قول سعدی

ملك مشرق شنیده‌ام که کنند تا چهل سال کاسهٔ چینی
صد به روزی کنند درمروست لاجرم قیمتش همی بینی

در محمودآباد سیرجان مثلی است که دوچیز را پدر می‌سازد و پسر بهره می‌برد، گل برای ساختن کاسه‌های چینی، و کشت درخت پسته. (درخت پسته‌بعداز سی چهل‌سال ثمر آن قابل اعتنا می‌شود، که طبعاً درآن روزگار پدر مرده و پسر بهره می‌برد، خاك و گل کوزه و سفال را پدر سی چهل سال مشت و مال می‌دهد و طبعاً درمی‌گذرد و پسر آن کاسه‌هارا می‌سازد). بهرحال می‌گویند استاد غلامحسین پس‌ازآنکه مقداری خمیر گل را سی چهل سال مالش داده بود، ازپسرش پرسیده بود، بعد ازمن از این گل‌ها چگونه استفاده خواهی کرد؟ پسر گفته بود، اول‌ازهمه با قسمتی از آن سنگ قبر تو را محکم خواهم کرد که هرگز امکان خارج شدن نداشته باشی، بعد خودم می‌فهمم با بقیه چکار کنم!

اما با همهٔ اینها، آن رودهای پرآب و سرزمین حاصلخیز، هیچوقت برای مردمش آیهٔ یأس نمی‌خواندو کار آنها «روز به‌پیش» است.

وضع طبیعی خاورمیانه، کار ما را عقب انداخته، وگرنه تنها مسألهٔ استعمار و سیاست غرب و امثال آن نیست. کاری که دنیای غرب کرده همیشه روی زمین بوده وچشم گیرو کار ما اغلب زیرزمین است و به‌چشم کسی نمی‌خورد. احتیاج، یعنی سرمای بیحد اروپا و شب‌های زمستان و تاریکی روزهای مه‌آلود، فکر آنها را متوجه برق و بخار وگاز و امثال آن ساخت، فکری که آزاد بود و هرگز برای یك قطره باران و یك لقمه نان عزا نمی‌گرفت. اما ایرانی و شرقی همهٔ نبوغ وهوش خودرا طی هزاران سال صرف این کرد که چگونه ازخاك وازدل زمین یك قطره آب بیرون آورد اینکه می‌گویم کار ما زیرزمین است وکار آنها روی زمین، هرگز اغراق نیست:

ما ـ به‌حساب یك نفر فرنگی ـ که چندان بی‌راه هم نیست ـ حدود ۳۵ هزار کیلومتر قنات زیرزمین حفر کرده‌ایم[۱] فکر کنید چقدر کار شده‌است؟[۲] همهٔ اسمهای این قنوات آنقدر قدیم و دیرینه است که از عهد فُرس باستان و هخامنشی پیشتر می‌رود، همه پنج شش هزارساله است. ما قنات در کرمان داریم که هفت فرسنگ و نیم ممرآب دارد[۳] و «مادر چاه» آن ۱۴۵ متر عمق دارد. درگناباد یك قناتِ بی سر و بن هست که می‌گفتند درقدیم سوار با اسب ازداخل

۱ـ وشاید بیش ازمتروی پاریس ولندن خاك برداری کرده‌ایم.

۲ـ وطول مجموع راههای کشور درسال ۱۳۴۹ چهل و دو هزار کیلومتر بوده است.

۳ـ قنات شهرآباد گنجعلیخان.

آن می‌گذشته‌است، می‌دانید یعنی‌چه؟این برای‌آن نبوده که آنقدر خاك بردارندکه سوار بگذرد، برای عبوریك جوی‌آب چنین خاك‌برداری لازم نیست،مقصود اینست‌که این قنات درطی هزاران‌سال صدها بارته زنی و تنقیه شده وهربارکه «زه» پایین نشسته ، یك قشر خاك وگل تازه‌ای ازآن برداشته‌اند و لاروبی‌کرده‌اند وطبعاً ممر و مسیرآن به‌تدریج‌آنقدرگشاد وموسع شده‌که یك‌روز سوار بااسبش توانسته درآن عبورکند (لابد درموقع فرار ازبرابر قومی مثل‌مغول وتیمور وغز و ازبك و امثال‌آن...)

پس ما هم قرنها وسالهاکار خودراکرده‌ایم. امروزیك مقنی (چاهخو یاکهکین‌به‌اصطلاح کوهستان ما) دریزدوکرمان،از روی رگهٔ‌طبقات‌زمین وگاهی‌ازنوع‌یکی دوگیاه‌که بررشته‌کوه یا ته دره کوهستان رسته‌است وحتی‌ازبوی خاك بدون هیچ وسیله‌ای تشخیص می‌دهد و در می‌یابدکه رگهٔ‌آب در زیر این زمین درچه عمقی‌است ومیزان ذخیرهٔ آب چقدر است و «مادرچاه» را درکجا بایدبزند و چند «پشته» باید حفرکند تاآب به‌روی زمین سوار شود . شاید شما نمی‌دانستید کـه برای حفر قنات، اول باید «چاه‌گمانه» را بزنند و بعد «مادر چاه» را بکنند و از رگه‌های جزئی آب با هزار زحمت (خالی‌کردن وبالاکشیدن‌آن با دلوها وچرخ‌ها تند وسریع)بگذرند تا به‌رشتهٔ‌آب اصلی برسند، آنگاه، کف مادرچاه را ترازکرده، از مظهرقنات شروع‌به‌بریدن رشتهٔ‌قنات بکنند وچنان هموار و با شیب ملایم ودرخط مستقیم ـ زیرزمین ـ پشته پشته ـ پیش بیایندتا«رابین»

به ماذرچاه برسد و آب را در کانال جاری کنند ، کاری که امروز ماشین‌های الکترونیکی و کمپیوتر و سونداژهای علمی هم با آن همه دقت به‌زحمت ازعهده برمی‌آیند.

به‌نظر من حفر یك ترعه قنات در کویرخوربیابانك از ساختن برج ایفل در کنار سن نه‌تنها کمتر نیست بل به‌مراتب مهمتر است.

طبیعت چنان به ما ظلم کرده که همهٔ هدف و کوشش ما برای یافتن مادهٔ اصلی حیات یعنی آب بوده‌است، ازاین‌جهت آن مقدار وقتی را که کهنه مقنی‌های ما صرف پیدا کردن یك «لوله آفتابه»[1] آب شیرین یا شور دراعماق زمین صرف کرده‌اند، دیگران درروی زمین صرف استفاده از آب رودخانه‌ها مثل سن و دانوب و رن وتیمس نموده‌اند وصنایع هیدروالکتریك را راه انداخته‌اند.

هزارها سال پیش ، ما در بیابانهای بلوچستان و سیستان «خارخانه»[2] را اختراع کردیم . آنها قرنها بعد وقتی سر و کارشان

۱ــ همین اصطلاح «لوله‌آفتابه‌آب» گویای وضع بسیاری ازقناتهای‌ایران است، دردهات یزدمی‌گویند «یك قاشق‌آب»، درکوهستان ما می‌گویند «یك جوی حمام آب» یا یك «ماشوله» آب، در خبر می‌گویند: آبی که اگر کبکی بنوشد سیر نمی‌شود! و جالب‌تر ازهمهٔ آنها اصطلاح مردم محلات است که می‌گویند «یك شاش موش آب!». تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

۲ــ «خارخانه» یا «آدوربند» یك نوع کپر بیابانی است. بوته‌های خشك را روی کبار (کپر) می‌چینند ، و هرچند لحظه یك بار سطلی آب بر روی آن می‌پاشند ، وزش باد سموم این آب را بخار می‌کند و بالنتیجه داخل «آدوربند» همیشه هشت نه درجه با هوای بیرون اختلاف حرارت دارد. تکنیك کولر همان تکنیك آدوربند است . یك شاعر در ترجیع‌بندی درباب خارخانه‌ای در سیستان گوید:

به عمر خود هرآنکسی ندیده خارخانه را
نبرده کیف زندگی نه لذت زمانه را

←

به بیابانهای افریقا وعربستان و خلیج برای نفت افتاد وگرمای ۵۰ یا شصت درجهٔ آنحدود تن‌های سفیدآنان را آزرد از همان سیستم برای ساختن کولر استفاده کردند.

طبیعت و احتیاج، مادرهمهٔ صنایع است.

استعمار متحرك چند سال پیش وقتی در استکهلم (سوئد)ـبا دکتربحرالعلومی خودمان ـ درخیابانها می‌گشتیم ومشغول تماشای شستن کف‌خیابانها باگردشبیه«فاب»بودیم[1]، دکتربحرالعلومی گفت: اینها این پولها را ازکجا می‌آورند ؟ اینهاکه سرزمینشان شش ماه ازسال یخ بسته است ومزارع گندم آنها برای خوراك پرندگان‌تکافو نمی‌کند ، از چه ممر زندگی می‌کنند ؟ من گفتم : از مستعمرات خودشان!

دکتر با لبخندی‌تمسخرآمیز گفت: اولاً کشورهای‌استعماری این روزها دیگر معنی و مفهومی ندارند، انگلستانش کانادا و هند را واگذاشت وفرانسه‌اش سیام والجزایر را، علاوه برآن توکه‌اهل تاریخ هستی‌ومی‌دانی‌که سوئدهیچوقت مستعمره نداشته است؟کدام مستعمرات ؟ گفتم: هم‌اکنون دوتا مستعمرهٔ حی وحاضر درهمینجا

→

ز سوس‌ها و «سیس»ها تو بشنوی ترانه را
خوشا و خرم آن دمی کـه تخم هندوانه را
تو دانه دانه بشکنی لمیده زیر خارها ...

۱ــ این را هم عرض‌کنم‌که امثال من ودکتر بحرالعلومی، به‌مرحله‌ای از سن وسال رسیده‌ایم‌که دراین‌گونه سفرها طبعاً چشممان باید بیش ازسایر اعضای بدنمان کارکند! و به‌همین سبب حتی اگر در استکهلم هم باشیم، چشم ما
زآن همه عیش‌وخوشیها ومزه می نبیند غیر قشر خربزه

حضور دارند: من وتو! که حاضرشده‌ایم پولی را که‌ازحق‌التدریس ساعتی‌بیست‌سی‌تومانی مدارس‌عالیه به‌چنگ می‌آوریم برداریم و به اینجابیاییم‌و به‌خورد اینهابدهیم وشستن‌خیابانهایشان‌را تماشاکنیم!

بحرالعلومی حاضر نبود قبول‌کند. گفت پول ما که قابل‌توجه نیست و اهمیت ندارد علاوه برآن خود مردم سوئد اغلب ماهها را در کشورهای‌گرم ـ مثل‌کشور خودمان ـ می‌گذرانند و پول خرج می‌کنند، این‌یك مبادلهٔ توریستی است وربطی به استعمار ندارد.

گفتم‌نمونهٔ‌دیگرش را ازقول‌خودمان‌می‌گویم، بعدازدیگران: آیا توآرزو نداری یك اتومبیل «ولوو = Volvo» داشته‌باشی؟برای خرید این اتومبیل تو باید اقلاً چهل پنجاه هزار تومان پول بدهی، (وآنروزها هنوز پیکان مسلط بربازارها نشده‌بود)، یعنی‌بیست‌هزار من‌گندم به‌دست خود و اگر لازم باشد به‌پشت خود بارکنی و بیایی در ساحل سوئد تحویل اینها بدهی و در عوض یك اتومبیل «ولوو» یعنی دویست سیصد من‌آهن تحویل بگیری.

استعمار چیست؟ استعمار دیگر قلعه و تفنگ وکماندووبرج و بارو و جنگ هندو و مسلمان نمی‌خواهد. روش استعماری قرن نوزدهم بسیار پرخرج بوده وکهنه شده است. مستعمره آنست‌که به پای خود به درخانهٔ دولت استعماری بیاید. یعنی آدم‌گوشت بره را ازدهن خود و زن وفرزند خود بازگیرد و به‌آنکه ندارد بدهد و در عوض چرخ‌گوشتی سوئدی بخرد![1]

۱ــ این‌البته علت دارد، زیرا، وقتی راکه ما برای‌صرف چهارده صیغهٔ‌فعل «رأی یری» تلف می‌کنیم ومی‌خواهیم‌ازآن‌فعل‌امر بسازیم، درهمان مدت‌آن جناب ←

یك مثل دیگر ازجای دیگر بزنم: در چلهٔ زمستان درپاریس- عروس دنیا - پرتقال و موز فراوان است و نسبةً ارزان، یعنی سه پرتقال بزرگ‌را به‌یك فرانك (تقریباً ۱۵ ریال) می‌شود خرید.[۱] البته کسی که پرتقال اسرائیل یا مصر و موز لبنان‌را به ۵ ریال‌درپاریس می‌فروشد، مطمئناً آنرا به قیمت خیلی ارزان - یعنی نصف و شاید هم کمتر درسرزمین‌اصلی خریده‌است، زیرا مخارج کمپانیهاوحمل و نقل و بسته‌بندی وسودی که باید نصیب سرمایه‌گذاران بشودبسیار زیاد است.

پس پرتقال را درآنجاها هرکدام به قیمت دوریال می‌توانند خرید. این پرتقالها چگونه به پاریس می‌رسند؟ از منابع خودشان بگویم: همین‌روزها درروزنامهٔ «فیگارو» که یك روزنامهٔ‌نیمه‌رسمی مهم پاریس است خواندم که یك شرکت فرانسوی برای خرید میوه و تره‌بار و سبزیجات مصر شروع به کارکرده و قرار گذاشته است که سالیانه صد هزار تن تنها سبزی ازمصرحمل کند.[۲] ازاین‌رقم‌هیچ تعجب نکنید زیرا برطبق‌گزارش همین روزنامه، هم‌اکنون - بعداز بستن سد اسوان - صدها هزار هکتار زمین از درهٔ نیل زیر کشت تازه رفته است.

→

سوئدی ۱۴ چرخ‌گوشتی ساخته وآن خانم سوئیسی ۱۴ ساعت ظریف مونتاژکرده است و من به ۱۴ معصوم قسم می‌خورم که این حرف هیچ اغراق نیست!

۱ــ و این نرخ‌ها مربوط به‌پایتخت کشوری است که در آنجا یك لیتر و نیم آب ساده سرچشمه را به ۱٫۲۰ فرانك یعنی حدود ۱۸ ریال می‌فروشند، و بطورکلی این درشهر عجایب پاریس‌است که درآنجا شیرگاو ازشراب، وآب‌ازین هردوگرانتر است.

۲ــ فیگارو شمارهٔ ۸۱۸۶.

خوب، خواهید گفت پول اینها را فرانسه از کجا خواهد داد؟ باز به‌یك رقم دیگر از آمار یك شمارهٔ دیگر از همین روزنامه اشاره می‌کنم. این روزنامه درضمن عملکرد یا بیلان اقتصادی سال ۱۹۷۰ فرانسه خاطرنشان می‌کند که دراین سال، کشور فرانسه، تنها ۳۱۷ دستگاه ـ یا به‌تعبیر فرهنگستانی فروند ـ هلیکوپتر به‌فروش رسانده که ازاین مجموع ۲۳۱ دستگاه آن به‌خارج صادرشده است. معمولاً مشتری این مرغك‌های تازه ازتخم برآمده بیشتر کشورهای شرقی هستند. فیگارو می‌نویسد که براساس صدور این هلیکوپترها حدود ٤۰۰ میلیون فرانك عاید دولت فرانسه شد[1] یعنی حدود ششصد میلیون تومان، بنابراین هر دستگاه آن قریب سه‌میلیون تومان به‌فروش رسیده است. من کاری به‌قیمت هواپیماهای جت و هواپیمای میك شکاری و فانتوم وامثال آن ندارم که قیمتش مثل خودش سر به آسمان می‌زند، فرض کنیم آنهارا دول بزرگ مجاناً ودرراه خدا وصدقهٔ شب جمعه می‌دهند! فقط صحبت من سر همین هلیکوپترهاست.

اگر روزی در روزنامه خواندید که یك هلیکوپتر مصری ـ یا اسرائیلی ـ فرق نمی‌کند من فعلاً به طرف آن کار ندارم ـ آری، اگر خواندید که یك هلیکوپتر در اثر تجاوز از کانال سوئز توسط دشمن به‌داخل آبهای کانال سرنگون شد، آنوقت می‌توانید قطع داشته باشید که آنروز، در سر میز ناهار، حدود ۱۵ میلیون نفر فرانسوی توانسته‌اند هرکدام یك دانه پرتقال به عنوان «دسر» که در صورت

۱ ـ فیگارو شمارهٔ ۸۱۸۴

حساب هتل به‌صورت (Fruit de la saison) ثبت شده است، میل فرمایند و به یکدیگر بُن آپتی Bon appetit بگویند! من به‌دکتر بحرالعلومی گفتم حالا فهمیدی که چگونه دوتا مستعمرهٔ حی حاضر در اینجا حضوردارند؟ سپس اضافه کردم که نه‌تنها من و تو مستعمره‌ایم، بلکه عامل استعمار هم هستیم!

خندید و گفت : این حرف را دیگر باور نمی‌کنم که هیچ کار ما به‌کار عامل استعمار نمی‌ماند. گفتم بجای اینکه به بچه‌های مردم یادبدهیم که چگونه چرخ گوشتی واتومبیل ولوو وهلیکوپتر بسازند، کوشش داریم که از لای این شعر خاقانی بتوانند به خوبی معنی درآورند که در وصف بطری شراب حرام‌فرمود:

از برای دفع «یأجوج هوا» از «آب خشك»

«خاکیان» سدّی به روی «آتش تر» بسته‌اند!

درآمد سرانه چه می‌توان کرد، یك مثل لری خودمان می‌گوید: «تو تنه‌بختی سوتنه، مودنه ماچی لیودك» یعنی بخت و اقبال توتون اینست که بسوزد ولی بوسهٔ لب تو نصیب چوب سیگارویا نی قلیان می‌شود. برطبق آمار دقیق بطور متوسط هرفرد امریکایی در سال ۳۲۰۰ دلار درآمد دارد (میزان درآمد سرانه چنین است)، [1] ژاپن سیصد دلار

۱ــ هرچند درهمین مملکت هم بلای فقر هنوزریشه‌کن نشده. کندی رئیس جمهور فقید در یك سخنرانی خود به سال ۱۹۶۳ گفته بود : هرشب ، بیش از ده میلیون امریکایی سر بی‌شام به‌بستر می‌گذارند! (ازکتاب ژوزه دوکاسترو، دانشمند گرسنگی شناس!، یعنی همان دانشمندی که سه‌چهار سال پیش به‌ایران آمد و در هتل هیلتون بهترین جوجه‌کباب وتیهو کباب را خورد و آنوقت درباب گرسنگی در دانشکدهٔ ادبیات سخنرانی کرد) .

و صومالی ۱۰۰ دلار ومصر ۱۴۰ دلار درآمد سرانه دارندو کشورهای دست دوم (یعنی پیشرفتگان اروپا) بطور متوسط هرکدام ۱۱۰۰ دلار درآمد سرانه برای مردمشان می‌رسد. امابازبه‌قول روزنامهٔ فیگارو، تنها بین‌سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ خواهد بود که سطح زندگی خانوادگی یك فرانسوی بـه سطح زندگی سال ۱۹۶۵ (شش سال پیش) یك امریکایی خواهد رسید.[1] فاعتبروا یا اولی‌الابصار!

منقل پلو این‌میزان پیشرفت اقتصادی دولتی است که خودش یکی از «چهار قدرت بزرگ» محسوب می‌شود، وگرنه تکلیف سایران راکه دیگر چه عرض کنم، خدا به‌داد یتیمان کربلا برسد! دولتهای شرق که «گداییشان به‌عباس دوّس می‌ماند و بزرگیشان به‌نواب»! باگروگذاشتن همه‌چیز پولهایی با ربح زاید براصل و آنهم با هزار شرط و شرایط به عنوان «قرض الحسنه» یا با اوضاعی که دارند، به عبارت بهتر، «قرض‌الپس نده!» گرفته‌اند ومثل ریگ در

۱ــ درحالی‌که در همین روزها، یك شمارهٔ الاهرام گرفتم، محمد حسنین هیکل سردبیر آن دنیارا ترسانده بود که «شرم‌الشیخ» حبشه ثانی است! اومی‌خواست دنیا را بترساندکه اگر شرم‌الشیخ ازدست مصر برود جنگ سوم شروع خواهدشد و این نکته درجواب لطیفهٔ موسی دیان وزیر جنگ اسرائیل بود که گفته‌بود «من جنگ را باوجود داشتن شرم‌الشیخ ترجیح می‌دهم تا صلح را بدون داشتن شرم‌الشیخ»! اما همین روزنامهٔ الاهرام تمام صفحاتش پربود ازاین آگهی‌ها: رستوران نیل هیلتون، عطرکالین ازکارخانه‌های ژان پاتو پاریس، فندك دوپون پاریس، سیگارکنت امریکایی دولوکس صد میلیمتر، و قلم خودنویس شیفرز! دوصفحه هم آگهی‌ترحیم داشت. خوب آیا باهمین ریش می‌شودرفت به‌تجریش! باآدمی که ۱۴۰ دلار عایدی سالیانه‌اش هم صرف خرید این چیزها می‌شود آیا می‌توان کسی راکه ۳۴۰۰ دلار درآمد دارد مجاب کرد؟ من منکر مبارزات جانانهٔ مصر نیستم، ولی حساب ازاین حرفها خارج است.

بیابانهای بی‌حاصل می‌پاشند ، معلوم است که هرگز «به گرد راه» این قوم نتوانند رسید. منتهی به‌حساب معروف «گدایی کن تامحتاج خلق نشوی» فعلاً که خدا نانی درکاسهٔ آنها تریدکرده است، آینده هم با خداست: هرآنکس که دندان دهد نان دهد!

مشهدی جعفری بود اهل کرمان ، مردی شوخ و خوشمزه و فقیر و خوش مشرب‌بود. اغلب متعینین سور اورا روبراه می کردند. وهروقت چیزی‌ازجایی نمی‌رسید قالی یا سماور ومنقل برنجی‌خود را گرو می‌داد وبساط سور و پلو شب را عَلَم‌می کرد ، و روز بعد بـه این و آن می گفت مثلاً دیشب ، «منقل پلو» خوردیم یا پریشب «قالی کباب» داشتیم ومقصودش‌این‌بود که قالی‌ومنقل‌را گرو گذاشته و پلو وکباب خورده است. در مقابل او یك حاج محمد تقی یزدی بود بسیارمتمول ومتعین صاحب میلیونها ملك ومال‌ـچندکاروانسرا و مسجد و بنای خیر از او باقی است ـ این مرد بیماری قند داشت و ناچار بود از یك رژیم سخت پیروی کند و به دستور طبیب اغلب خوراك او نان برشته ـ درواقع سوخته ـ وآب اسفناج ویااسفناج جوشانده‌بود (برطبق رژیم معالجهٔ اطبای قدیم).

وقتی زن و فرزند مشهدی جعفر به او می گفتند: ازگرودادن قالی وفرش وسماوردرگذر،ما حاضریم‌امشب به‌نان‌کشك‌بسازیم، مشهدی جعفر جواب می‌داد : نه جانم ، بی‌خود بـه خودت سختی مده ! خداگفته‌که ما هرشب پلو بخوریم و حاجی محمد تقی یزدی هرصبح یك لیوان‌آب‌آهك بخورد وظهر یك بشقاب‌آب اسفناج!

آنچه نصیب است نه کم می‌دهند
گر نستانی بـه ستم می‌دهند !

بلای همسایگی نباید فراموش کرد کـه همیشه همسایه‌ها «بدترین دوستان» و«بهترین دشمنان» همدیگرهستندوحسرت یکدیگر را می‌خورند، وبه‌همین‌سبب همسایگان‌سیاسی، معمولاً یك‌درمیان باهم خوب هستند! فاتحان بزرگ مثل ناپلئون‌ونادر ازاین‌موقعیت استفاده می‌کردند و پیش می‌رفتند، همسایهٔ اولی، دومی، و دومی سومی را هُل‌می‌داد و به‌زمین می‌افکند، وهمینطور ادامه می‌یافت تا وقتی که‌ناپلئون را درکناربئرالحکیم می‌دیدیم ونادر را درمیدان دهلی. این دشمنی همسایگی دوعلت دارد: یکی اینکه‌اغلب تصادم منافع دارند، دیوار این یکی جلوگیر آفتاب‌آن دیگری است و نم مستراح این به دیوار اتاق آن یکی صدمه می‌زند و غیره و غیره. دوم اینکه همسایگان بیشترازدیگران حسرت یکدیگر رامی‌خورند: فلانی قاز دارد وما مرغ، فلانکس هرشب پلومی‌خورد و زن خوب دارد وکلفتش چنین وچنان است و و و...

ازین جهت اغلب این حسرت‌ها و حسادت‌ها به‌دشمنی ختم می‌شود. درکار دولت‌ها هم همین امر هست، ازشرق بگیروبه‌غرب برو: کره از چین می‌نالد، چین ازروسیه که مغولستان ازمن است[1]

۱ــ دوگل یك وقت به‌روسها گفته بود، بالاخره یك روز چینی‌ها شما را از سیبری بیرون خواهند راند ! ناپلئون‌گفته بود، «چین... این اژدهای زرد را بگذارید بخوابد،آنرا بیدار نکنید، زیرا اگر به حرکت درآید جهان را تکان می‌دهد».

روسیه تاکنار دانوب ادعا دارد ورومانی ازاین امر دراضطراب که ملداوی ازکف رفت، دعوای آلمان شرق وغرب، واختلاف آلمان وفرانسه برمسائل آلزاس و لرن، و گفتگوی فرانسه و اسپانیا برسر پیرنه‌وطوایف«باسك»، ادعای مارا ثابت می کند که«همیشه‌همسایه‌ها بدترین دوستان و بهترین دشمنان همدیگرند.» بی‌خود نبود که در قدیم همسایه‌ها بعض‌چیزها راکه داشتنداز همدیگرپنهان‌می کردند: یك روایت محلی دهاتی ما ـ که در اول افسانه‌ها برای‌بچه‌هاگفته می‌شود ـ بااین آهنگ‌شروع می‌شود: «اوسونه، سی‌سونه (= افسانهٔ سیستان است) پلو پختم دونه دونه ، همچی (آنطور) خوردم که همسایه ندونه!»وبازدرست می گفتندقدیمیهاکه‌به‌زنهادستورمی‌دادند «پشتت به‌شوکن؛نمك چشوکن»؛ وظاهرتر آن این‌است که‌گفته‌اند: «نان را باید درپناه دندان خورد».

اگر هم‌گاهی اتحاد و دوستی ظاهری فیمابین بسته شود، از ترس یك همسایهٔ‌گردن کلفت‌تری است، وگرنه آن حسرت باطنی هرگز از ته‌دلها زایل نمی‌شود.

دولتهای اسلحه فروش ـ وآنطورکه دربالای دکانهای‌اسلحه فروشی پیشاور دیدم «سوداگران اسلحه» ـ خوب از این اختلافات همسایگان اطلاع دارند وضمناً ذخایرآنها را هم می‌دانند وبه‌همین حساب همانطور که گفتم بجای اینکه استعمار را به شرق ببرند ، مستعمره را به‌درخانهٔ خود می کشانند.

حساب اسلحه‌فروشی فکر نکنید که بی‌حساب حرف می‌زنم، من هرچند درزندگی خیلی بی‌بند و بار و درنوشته‌هایم گاهی سهل‌انگار بوده‌ام، اما دراین مورد حرفهایم خیلی هم بی‌حساب‌نیست، شاید تعجب کنید که به قول مجلهٔ اشپیگل آلمانی، در سال ۱۹۷۰ دولت لیبی تنها تعداد ۱۱۰ شکاری بمب‌افکن میراژ به‌قیمت‌چهارصد میلیون دلار به فرانسه سفارش داده است که به تدریج و کم و بیش این میراژها تحویل می‌شود، البته لیبی این مرغکان خوش‌پرواز را برای این نمی‌خواهد کـه لای پلوی شب عید بگذارد، ولی باعث می‌شودکه مردم ساحل سن، شبی را «میراژ پلو» بخورند.

یك مؤسسهٔ سوئدی حساب کرده است‌که در همین چند سال اخیر، کشورهای‌کم رشد بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار وسایل دفاعی خریده‌اند وازآن میان‌کشورهای عربی حدود۹ر۱۱درصدکل‌عواید خودرا صرف خرید اسلحه وسرمایه‌گذاری دفاعی‌کرده‌اند.

این سلاحها تنها ازکشورهای امریکا و اروپاصادرنمی‌شود، مسکو صاحب‌کبوتر صلح هم تاکنون ۱۵۰۰ کبوتر جت به دوستان خود داده است که مصر ۷۵۰ فروند[1] وهند ۱۰۰ فروند و افغانستان

۱ــ این‌کلمهٔ فروند هم ازآن‌کلمات فرهنگستانی است‌که من معنی آنرا نمی‌فهمم. باز اگر «پروند» بود نصف‌آن دربارهٔ هواپیما راه به‌جایی می‌بردکه با کلمهٔ پر وپروازبستگی داشت،اما چه توان‌کرد، مردم قبول‌کرده‌اند وپسندیده‌اند و هرچه مورد قبول عام شد از قبول آن گزیری نیست. یك وقت مردم، خیابان جنگل ساعی را که وزرای وقت برادرانه بین خود قسمت کردند به‌طعنه به نـام «خیابان وزراء» نامیدند، حالاکه این مسمی صورت رسمی یافتـه و همه‌جا بدین ←

۵۷ فروند وعراق۲۰۱فروند وکوبا ۱۴۹ فروند و الجزائر۱۲۲فروند و سوریه ۱۱۰ فروند دریافت کرده‌اند و ارزش سلاحهایی که تنهادر سال گذشته، شوروی به‌جمهوری متحده عرب داده بیش ازدوهزارو پانصد میلیون دلار بوده است و چهارهزار کارشناس روسی برمحل مصرف این هدایا درآن کشورها نظارت دارند.

نباید فراموش کرد که تنها یك هواپیمای جنگی گاهی حدود ۱۰۰ میلیون تومان قیمت دارد، و این آهنهای گرانتر ازطلای پی‌در پی به دریاها سرنگون می‌شوند و باید جای آنها را پرکرد ، و این

→

نام مشهور است و قبح آن هم ازمیان رفته وشاید روزگاری بگذرد ودیگروزیری هم در آن نباشد، ولی مهرخیابان وزراء برروی آن خواهد ماند. چندانکه در بوشهر هم هنوز خیابانی به‌نام «ظلم‌آباد» معروف‌است به‌مقیاس محلهٔ«حلبی‌آباد» آبادان و «مفت‌آباد» تهران. اگریادتان باشد، مردم، دانشکدهٔ الهیات امروز و معقول ومنقول دیروز را یك وقتی دانشکدهٔ «شنگول ومنگول» می‌گفتند والبته آن نیز طعنه بود ، یك وقت یك نفر نامه‌ای به‌این دانشکده فرستاده بود به این عنوان، دانشکدهٔ شنگول و منگول، خدمت حجةالاسلام آقای . . . . مشرف شود . پستچی نامه را راست برده وتحویل دانشکده داده بود، چنانکه‌گویی ازنظر او این تسمیه رسمیت داشت که الاسماء تنزل من‌السماء . اصولا خود مردم بزرگترین وبهترین فرهنگستان هستند، کلمات را آنقدرخوب انتخاب می‌کنند که محال است بشودبهترازآن پیداکرد؛ مثلاً کلمهٔ«سگدست» یا«هرزه‌گرد» دراتومبیل‌چیزهایی است که به‌فکراستادان لغت‌نمی‌رسد. یك روزدکتری به‌دکتر دیگر می‌گفت‌امروز «گلدوزی» داشتم و بعد اصطلاحات فنی وپزشکی واختصاصی‌آنرا با یکدیگر رد و بدل کردند، معلوم شددکتر جراح پلاستیك‌است وآنروز دختری راکه‌پاك‌باخته بوده به‌حال اول برمی‌گردانده ، و این اصطلاح را اطباء برای آن عمل جراحی خاص به‌کار می‌برند! وگویا این روزها مشتری فراوان هم دارند ! گویی درست مفهوم این شعر دریدهٔ شاعر خودمان درنظرشان بوده است:

مستورگلی که پرده‌اش دامن تست — سربسته بسان چشمهٔ سوزن تست
هرلحظه شکفتن و دگر غنچه شدن — رسمی‌است که‌مخصوص گل‌گلشن تست

حالافرهنگستان اگرجرأت دارد بیاید و این اصطلاح را از زبان دکترها بردارد!

مصارف‌غیراز اتلاف سرمایه‌های جان مخلوق‌خداست که‌فی‌المثل درجنگ ۱۹۶۷ ، مصر تنها بیست هزار تن قربانی داده است . همهٔ این حرفها برای این‌است که‌به‌قول روزنامهٔ «لوموند»، این‌ریگ‌های داغ سواحل‌خاورمیانه وخاورنزدیك بیش از ۶۰درصدهیدروکربور (نفت) عالم را در زیر دامان خود نهفته داشته‌اند.

حالا تا حدودی روشن شد کـه ما مردم شرق چرا و چگونه اغلب «میراژاستیك» و«کربورکباب» یا «کوکتیل مولوتوف»صرف می‌کنیم ! و باز روشن شد که چرا و چگونه است که هیچوقت یك صلح پایدار دراین سرزمینهای دل‌انگیزبرقرار نمی‌شود وآسایش و امنیت چیزی شده‌که باید درباب آن‌گفت:

به‌هیچ حیله درآغوش درنمی‌آیی
مگر ترا ز نسیم بهار ساخته‌اند

علت تا حدودی روشن است ، هم اینها که میراژ را به لیبی می‌دهند، کشتی جنگی را هم با یك مانور ماهرانه به ساحل حریف همسایه می‌رسانند وبعد می‌گویند سربازان اسرائیلی کشتیها را از بندرگاه مارسیل دزدیدند!شمارا به‌خدا حرف چقدر خنده‌داراست. اگر یك دانه آب نبات از یك فروشگاه پاریس‌کسی بردارد و پول آنرا ندهد هزار چشم الکترونیکی یا دختران‌آسمانی‌چشم متوجه‌او هستند وهزارآیینه، کار اورا غمازی‌می‌کنند، آنوقت‌آیاباورکردنی است که چند ناو جنگی از یك بندرگاه مهم فرانسه‌گم شود وکسی متوجه نشود؟

تیرخور | این روزها همهٔ کشورهای اسلحه فروش با طرفین دعوا جنگ و گریز دارند و وقتی کسی را رویین‌تن می کنند، همیشه یك جای « تیر خور » برای او باقی می‌گذارند کـه همین یك جای «تیرخور» حتی آشیل‌ها وزیگفریدها و اسفندیارهارا ازپامی‌اندازد.

همهٔ رویین‌تنان‌چنین‌سرنوشتی داشته‌اند؛ آشیل قهرمان‌بزرگ یونان را در چشمه‌ای فرو کردند که رویین تن شود ، هنگامی کـه خواستند اورا به‌آب فروکنند با دوانگشت قوزك پای اوراگرفتند و یکباره، به‌سر، اورا درآب‌افکندند وبیرون کشیدند، البته‌تمام‌بدنش رویین‌تن شد و تیر به‌هیچ جای اوکارگر نمی‌شد مگر یك‌جا: همان قوزك پا و جای انگشتان آن‌کسی‌که او را در آب فروکرده بود ! حریف از این نقطهٔ ضعف خبر یافت و تیر خود را درست بر قوزك پای‌آشیل زد وتیرزهرآلودکاراورا ساخت. به‌گمانم‌اینکه اروپاییها در مثل می‌گویند «برقوزك پایش لعنت» اشاره به‌این افسانه باشد.

زیگفرید ـ قهرمان افسانه‌ای قدیم آلمانهاـ که خط معروف دفاعی زیگفرید به‌نام‌اونامیده شده‌بودـ نیز رویین‌تن بود؛ اوهم در چشمه‌خونی‌که آدمی‌را رویین‌تن‌می‌ساخت‌آب‌تنی‌کرده بود ، منتهی هنگامی که لخت شد و خواست وارد چشمه شود در همان ساعت برگ درختی ازشاخه افتاد و برپشت او چسبید، اوداخل چشمه شد و سپس بیرون آمد، در حالی‌که تمام بدنش رویین تن شده بود جز یك نقطه، و آن نقطه جای همان برگ بر پشت او بودکه متأسفانه درست مقابل قلبش قرارداشت ودشمن ازین نقطهٔ ضعف اوآگاهی

یافت و برپشت او تیر انداخت، درنقطه‌ای که جای برگ‌بود، پیکان فرورفت وگذرکرد ازمهرهٔ پشت او و برقلبش نشست و زیگفرید را ازپای درانداخت.

ما می‌دانیم که اسفندیار خودمان هم رویین‌تن بود و رستم به هرجای او تیرمی‌انداخت کارگر نمی‌شد، سیمرغ، رستم را خبردار کردکه تنها چشم‌اسفندیاراست که رویین‌تن نیست، رستم ازاین‌نقطهٔ ضعف‌حریف آگاه شد وتیر برچشم‌اسفندیار زد چنانکه همین یك‌تیر اسفندیار را از پای درافکند و رستم که قهرمان بی‌نظیر خود را از پای درآورده بود قهرمانانه شروع به‌رجزخوانی کردکه:

من از شست تو شصت تیر خدنگ
بخوردم ننالیدم از نام و ننگ
تو از زخم یك تیر چوب گزین
نهادی سر خود به قربوس زین؟[1]

این دولت‌های بزرگ هم که دولت‌های کوچك را در چشمهٔ سلاحهای افسانه‌ای خود رویین تن می‌کنند، همیشه یك «قوزك پا» یا نقطهٔ ضعف برای غلبهٔ بر حریف باقی می‌گذارند والا فی‌المثل موشکی که درمصر یا ژاپن جای‌گرفته باشد ولی فرمان‌آتش‌کردن

۱ـ اسفندیار درخوان چهارم باگردونه و صندوق به‌کام اژدها فرومی‌رود وخون سراپای اورا فرا می‌گیرد ـ به‌جز چشمان او را ـ که به‌واسطه بیهوش گشتنش بسته می‌شود. این شسته شدن در خون اژدها سبب رویین‌تنی او می‌گردد و باعث می‌شودکه حربه برهیچ عضو اوکارگر نشودمگر برچشمان او. قرینهٔ براین‌احتمال این است که جزء اساطیر آلمان درباب زیگفریدآورده‌اند که چون به‌خون اژدها شست‌وشوکرد روئین‌تن‌گردید (مجلهٔ مهرسال دوم شماره مخصوص فردوسی)

آن درمسکو یا واشنگتن باشد، معلوم‌است که چگونه صاحب خود را رویین تن می‌کند ؟ چه بساکه گاهی سر همین موشك‌ها از جهت «تل‌آویو» به‌طرف «قاهره» تغییرجهت دهد!

درروزگاران قدیم‌ارتش همیشه «وسیله» بودبرای‌یك «هدف» که‌آن‌آسایش‌مخلوق‌باشد. فی‌المثل کورش وشاه‌اسماعیل و اردشیر ازاین وسیله‌استفاده کردندتازمینه‌برای‌آسایش‌مردم‌درزمان داریوش وشاه عباس وانوشیروان‌آماده شد، اماآنهاکه فقط هدفشان تقویت سپاه‌ها باشد بدون آنکه آسایشی برای خلق پیدا شود ، مثل کسانی هستندکه تمام عمررا به‌تحصیل وفراگرفتن «زبان خارجی» بگذرانند بدون‌این‌که ازاین‌زبان فکری‌را منتقل سازند. زبان خارجه‌وسیله‌ای است‌برای‌آموختن وفراگرفتن چیزهای دیگروتاحد معینی بایدوقت آدم را بگیرد نه‌تمام عمر را، سپاه و ارتش هم وسیله‌ای‌است برای رفاه‌اقتصادی وامنیت وگشایش‌کار مردم، اگرتمام بودجه‌هاصرف «وسیله» شود، پس«هدف» کجاخواهد رفت؟ جلال‌الدین‌خوارزمشاه که می‌گفت «من جهانگیرم نه‌جهاندار» مثل چنگیز و ناپلئون وهیتلر وآنیبال، هدف‌رافدای وسیله‌کرده بود؛ حتی نادرشاه خودمان هم که از دهلی تا تفلیس تاخت به «وسیله» بیش از هدف پرداخت .

امروز هم وقتی می‌بینیم که در سال ۱۹۶۹ کشورهای ضعیف ۲۴۲۱ هواپیما وبیش از ۶۸۳ هلیکوپتربرای مقاصد نظامی خود می‌خرند، و در ۱۹۶۸ بیست‌کشور غیر صنعتی ارتش خود را با موشك مجهز می‌سازند وحتی رئیس دیوان‌کشور امریکاآشکارا می‌گویدکه مبلغ

۷۰۰میلیون دلاری که‌ازطرف سازمان «خوراك‌برای صلح»دراختیار بعضی کشورها گذاشته شده صرف خرید اسلحه شده است[۱] دراین صورت یا بایدگفت‌که «خوراك صلح» «میراژ پلو» است، یا اینکه باید قبول‌کردکه بسیاری ازهدفها فدای وسیله شده است.

دلیل دارم : هم آنکه میراژ به لیبی می‌دهد ، برطبق روایت روزنامهٔ فیگارو شمارهٔ (۸۲۲۰)، آری هم او، یعنی دولت فرانسه، درسال ۱۹۶۷ (سال جنگ مصر و اسرائیل)مجموع رقم معاملاتش با دولت اسرائیل ۳۲ میلیون و ششصد و شصت دلار بوده است و حال آنکه این رقم در سال ۱۹۷۰ (سال‌گذشته) به شصت میلیون و هشتصد و سی‌هزار دلار بالغ شده، یعنی صد درصد معاملات او با اسرائیل افزایش یافته است.

شیطان می‌گویدآدم همقول ناصرخسرو شود وبگوید:

خدایا راست‌گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن...
لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی نبایست آفریدن
که ازدست لب و دندان ایشان به‌دندان دست ولب‌بایدگزیدن
پلنگان را دهی چنگال خونریز به آهو می‌دهی پای دویدن

حقیقت اینست که همهٔ این کارها را کشوری کرده که مهد دموکراسی و آزادی لقب دارد و در زمان همان قهرمان بزرگی صورت‌گرفت‌که می‌گفت «هدف اصلی و اساسی، انسان وآزادی او در جهان است».[۲] اما متأسفانه بایدگفت ، همهٔ اینها آزادی را

۱ــ نقل ازمجلهٔ اشپیگل، خواندنیها شمارهٔ ۴۲ سال ۳۱

۲ــ ازیادداشتهای دوگل قهرمان فرانسه، اما به‌هرحال همین فرانسه یك مجسمه برای مردم رومانی هدیه داده است‌که‌آن مجسمه را در پارك بزرگ وسط ←

دوست دارند ولی برای خودشان، و انسانیت را می‌خواهند منتهی درچارگوشهٔ کشور خودشان، و دراین میان‌قول آن سردارفرانسوی از همه‌گیراتر وبی‌پیرایه‌تراست که خطاب به‌سربازان خودمی‌گفت: «می‌خواهم یك چیز را خوب توی گوشهایتان فروکنید ؛ با مردن در راه وطن‌نمی‌توان درجنگ پیروزشد. بایدکاری کنیدکه‌سربازان دشمن درراه مملکت خودشان کشته شوند!»

غنچه دهان من بیا درعالم‌سیاست‌این‌دل سوزی‌ها وانسان‌دوستی‌ها ونوع‌پرستی‌ها وبعضی کاغذهای «فدایت شوم» که‌ازاین و آن می‌رسد، بی‌مقصودنیست. ناپلئون‌به‌فتحعلیشاه می‌نوشت که نادر مرد بزرگی بود ، شما هم چنین و چنان هستید ، معنی این کلمه آن نبود که‌اودلش‌برای‌ریش‌بلندفتحعلیشاه‌تنگ شده‌بود، اومی‌خواست‌با جلب‌نظر پادشاه‌ایران روسیه را درفشاربگذارد یا به‌سرزمین‌هندراه یابد، همه بازیهای سیاسی، صورتی در زیر داردآنچه در بالاستی.

یك وقت سردار فاخر حکمت در قضایای حزب دموکرات اول (زمان جنگ‌بین‌المللی‌نخست، رمضان ۱۳۳۵ ق = ۱۹۱۶م.) درشیراز نیمه یاغی شد و به‌قلعه‌کمارج پناه بردوقلعه رامحکم‌کرد. فرمانفرما به‌حکومت‌فارس‌مأمورشد و وظیفه داشت به‌صورتی اورا

→ بخارست (شیتوماگرآ Schitu Ma gurea) نصب‌کرده‌اند،این مجسمه مادری را نشان می‌دهدکه پیشانی فرزندش راکه سرباز است و به‌جبهه می‌رود می‌بوسد، در زیرآن نوشته شده است «هدیه مردم فداکار فرانسه به‌مردم رومانی ، یادگار جنگ بزرگ». نمی‌دانم حرف ملا را باورکنیم یا دم خروس را؛

دستگیر کند و غائله‌را بخواباند ... وقتی به‌شیراز رسید ، یك «نامهٔ فدایت شوم» به‌سردار فاخر نوشت که بااین شعر شروع می‌شد:

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین
بی‌تو هنوز زنده‌ام سنگدلی من ببین

سپس اضافه کرده بود که شنیده‌ام به‌ییلاق رفته‌اید وحال آنکه من کمال احتیاج به‌مشورت شما دارم، بیایید تاکار شیراز را چنین و چنان کنیم ووو...

هرکس جای سردار فاخربود، همین شعر قشنگ‌راکه می‌دید تفنگ را به زمین می‌گذاشت و مشتاقانه رو به شیراز می‌نهاد . اما سیاست خیلی بی‌چشم و روست .

صوفیه مثلی دارند و می‌گویند المؤمن فطن ، آدم درویش با همهٔ درویش مسلکی باید چهارچشم داشته‌باشد: «دوتا درپیشانی که پیش‌پایش‌را ببیند ودوتا درپشت سر که نامردانه پس‌گردنی‌نخورد»!

من می‌گویم این روزها در سیاست و در رانندگی آدم باید چهارچشم داشته باشد، دوتا در پیشانی که دست اندازهای پیش پا را ببیند، و دوتا ـ جسارت است ـ درپشت ماتحت خودکه کسی‌از عقب به‌او نمالد! ـ به‌همین دلیل است که مردم سیاست‌مدار چرب‌ـ زبانی و لطایف‌الحیل حریف را با همان حربه رفع و رجوع می‌کنند وتحت عنوان «احتراماً، باکمال علاقه‌ای که به‌حسن‌مودت فیمابین دارم ، یادداشت شما را قابل قبول نمی‌دانم» حریف را با پنبه سر می‌برند و به‌قول ایرج:

سیاست پیشگان در هرلباسند

به‌خوبی یکدگر را می‌شناسند

سردار فاخر هم وقتی به قیافهٔ خود می‌نگریست لابد به خود می‌گفت که‌این شعر«غنچه دهان من بیا...» ناظر به‌چه‌امری‌می‌تواند باشد؟ به‌دماغ بزرگ من؟ یکی دو روز تعلل کرد ، که یکبار خبر دادند که‌سواران‌فرمانفرماقلعهٔ کمارج‌رامحاصره کرده‌اند، به‌هرحال سردار ماند و دم دست نداد که به‌هیچ روی مضمون ومفهوم شعررا درخود صادق نمی‌دید، و دماغ‌بزرگ،اورا ازمهلکه نجات داد و برای بار دوم هم ثابت شدکه «اگر دماغ کلئوپاترا کمی کوچك‌تر بود حال دنیا غیر ازاین بودکه امروزهست!»

اینکه‌بعضی‌اوقات، نمایندگان دلسوزدولتهای بزرگ صحبت از «خلع سلاح عمومی» یا «منع آزمایشهای اتمی» می‌کنند ، یك «دل خوش کُنك» برای مردم جهان‌است وهمان‌حکایت معروف که چرچیل سیاستمدارچهل‌سال قبل ـ وقتی‌که صحبت خلع‌سلاح بود ـ به میان آورد . روزنامهٔ اطلاعات ۱۲ فروردین ماه ۱۳۱۱ شمسی می‌نویسد:

یکی‌ازجراید لندن جریان یکی ازجلسات کنفرانس‌خلع‌سلاح راجنورا به‌طرزجالب توجهی طبع‌نموده است ازاینقرار: کمیتهٔ‌عمومی کنفرانس خلع سلاح پیشنهاد شوروی را در موضوع خلع سلاح کامل ردکرد، نمایندهٔ اسپانیا (سینور مادریاکار) پیشنهادکرد برای آنکه نقشهٔ پیشنهادی روس بکلی ازبین نرفته باشد آن را با پیشنهاد

انگلیس باید توأم ساخت و در طی نطق خود قصهٔ شیرینی نقل کرد که همه را به خنده واداشت (مؤلف این‌قصه مستر وینستون چرچیل یکی از سیاسیون انگلیس می‌باشد).

براساس قصهٔ وینستون چرچیل، ناطق، کنفرانس خلع سلاح را به‌انجمن حیوانات تشبیه‌کرد وگفت: یك زمانی شیر وببروعقاب وگاو نر وخرس انجمن‌کردند و به‌مذاکرات پرداختند وقرار برآن نهادندکه همه خلع سلاح شوند تا زیان وضرری ازآنها به یکدیگر نرسد. شیر چشمانش را به‌عقاب دوخته وگفت اول باید بال و پررا کنار بگذاریم. عقاب‌گاونر را طرف خطاب خود قرار داد و گفت باید شاخ‌را از بین ببریم. گاو نربررا طرف مکالمهٔ خویش قرارداد و اظهارداشت باید چنگال را ازمیان برداریم!

در این موقع نمایندهٔ اسپانی نگاه خود را به نمایندهٔ روسیه دوخته و گفت: آنگاه خرس از جا برخاست و با این کلمات به‌مذاکرات خاتمه داد: «رفقا بیایید تمام‌این وسایل را به‌کلی‌ازمیان بردارید تا من همهٔ شما را در آغوش پر محبت خود جای دهم»! نمایندگان همه‌به‌خنده درآمدند ولیتوینف نیزخوداز ته‌دل می‌خندید.

کاخ بزرگان یك‌روزازکاخ بزرگ هنری‌مربوط به‌موگوزایا Mogosoaia دیدن‌کردیم. این قصر متعلق به یك شاهزادهٔ متنفذ قرن هفدهم میلادی به‌نام‌کانتاکوزینو بوده است و عجیب‌آنکه راهنمای ما یك استاد به نام کانتاکوزینو از احفاد همان شاهزادگان قرن

هفدهم وهجدهم بود که درواقع این قصر متعلق به‌اجداد اوبوده‌است.

دوطاوس خوشرنگ که درچمن‌های باغ می‌چمیدند مرابه‌یاد طاوسهای باغ‌های جهان نمای شیراز انداختند که ۲۶ سال پیش (۱۳۲٤ شمسی) آنهارا دیده بودم. اتاقها وسالنهای‌بزرگ و ایوانها با ستونهای مرمرین خوش‌تراش و تا حدودی به سبك مشرق زمین، آفتاب‌گیر و باصفا ساخته شده بود. تابلوهای نقاشی‌دیوارهاوحتی در چوبی بزرگ متعلق بـه سال ۱٦۹۸ م را هم چنان نگاهداشته بودند.

راهنمای ما ضمن توضیحات خود (جسارت است که این را بازگو می‌کنم) گفت: این کاخها برطبق رسوم‌اشراف‌آن روزگار، مستراح نداشته است! من خیلی تعجب‌کردم، زیرا یکی‌ازلازم‌ترین وسایل‌زندگی وجودمستراح درخانه است چندان‌که دربعضی‌نقاط- از جمله دهات‌کرمان - آنرا «ضروری» می‌گویند نه مستراح ! من این حرف را یك وقت درباب کاخ ورسای هم شنیده بودم و توجیه آن برایم ممکن نبود ، زیرا اینروزها نه‌تنها خانه‌ها این وسیلهٔ لازم را باید داشته باشند ، بلکه گاهی اوقات در هرطبقه و در هر اتاق هم کار می‌گذارند و آنها که گاهی دچار فشار اندرون شده‌اند و مستراح اشغال بوده است خوب می‌دانندکه چه گرفتاریهایی پیش می‌آید،وساختمانهای جدیدکه مستراحهای دوگانه و سه‌گانه‌دارند چقدر مایهٔ‌آسایش است ومن اگر جسارت نبود می‌گفتم که یکی از معانی «نعمتان مجهولتان» همین مستراح دوبله است ولاغیر !

راهنمابه‌من توضیح دادکه‌البته‌برای رفع احتیاج شاهزادگان وحتی مهمانان‌آنان، درهر اتاق یك صندلی وجود داشت‌که وسط نشیمن‌گاه آن سوراخ بزرگی بود ، و شاهزاده‌ها و ارباب متمکن وقتی‌احتیاج پیدامی‌کردند، پیشخدمتی‌آفتابه لگن راهمراه‌می‌آورد وزیرآن‌صندلی می‌نهادو آقایاخانم کارش‌راتمام می‌کردوپیشخدمت آنرا می‌برد!

چه خوش‌گفت: هذا ماجرّك الی‌الرابعه، اگرهمین‌کارها را آن شاهزادگان نمی‌کردندکارشان به‌این روزها نمی‌کشید.درواقع شعرشاعرما، درموردااینگونه‌پیشخدمتهای‌زیباروی مصداق می‌یابد، هرچند اوآنرا برای‌آفتابه لگن سر سفره‌گفته است:

آفتابی و آفتابه به دست

باچنین دست، آفتابه، بدست...

خوشبختانه‌درتاریخ ماباهمهٔ‌زیروبالاهایی‌که دارد، ازاینگونه کثافتکاریهاکمتر دیده شده است. من فکر می‌کردم‌آن‌کار معروف ظل‌السلطان ابتکار خودش بودکه اعتمادالسلطنه از آن نام می‌برد، ولی معلوم می‌شود او یك چیزی از اروپای قرن۱۷و ۱۸ شنیده‌بوده آنوقت می‌خواسته درقرن ۱۹ در ایران آنرا تقلیدکندکه با ریشخند تمام مواجه شده است!

اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

«شاهزاده [ظل‌السلطان] وضوگرفتند ونماز خواندند... اما جورغریبی ادرار فرمودند!پیشخدمتی‌گلدان در دست داشت، دکمهٔ

شلوار را درحضور من باز کردند ، پیشخدمت باشی که به‌ابراهیم خلیل‌خان موسوم است احلیل شاهزاده را گرفته در گلدان نهاد ، شاهزاده‌ادرار کردند، همان‌پیشخدمت باشی‌آب ریخت، طهارت گرفت.خیلی من تعجب کردم که سالهاست در آستانهٔ شاه هستم، هرگز ازین اعمال ندیده‌ام!»[1]

گمان من‌آنست اینکه مستراحهای فرنگی ـ برخلاف مشرق‌ـ صورت یك‌نشیمنگاه دارد، درواقع‌تقلیدازهمان رسم‌صندلی‌اشرافی آن روزگار باشد.

این کاخ عظیم‌اکنون‌یك موزهٔ هنری‌است وبرای بازدیدعموم اختصاص‌داده شده واطراف‌آنرا دریاچه‌های‌خوش‌منظره‌فراگرفته.

اصولاً بعد از انقلاب رومانی ، بیشترکاخهای اختصاصی و پارکهای‌بورژواهاومالکین‌ثروتمند، تبدیل به‌موزه‌هاوگردشگاههای عمومی شده است و غیر از خانه‌های خدا ـ یعنی کلیساها ـ دیگر خانهٔ‌اختصاصی‌بزرگ‌برای‌کسی‌نمی‌توان‌یافت.این‌امردرکشورهای غیرکمونیست هم‌کم‌کم مصداق پیدا می‌کند، منتهی درآنجابانکها معمولاً طبقات آسمانخراش‌هایشان از مناره و صلیب کلیساها و مساجد بالاترزده است ، اما در رومانی ، چون بانك متعدد نیست کلیسا همچنان سرافرازمانده: خدا یکی وپیغمبر یکی و یار یکی.

شب‌گریز مسألهٔ منزل درروسانی کم وبیش درشرف حل‌شدن است.

۱ــ از یادداشتهای اعتمادالسلطنه به‌کوشش ایرج افشار، ص۶۴۲ .

از دو سه سال پیش اجازه داده شده که هرکسی بتواند یك خانه ـ تا حدود معینی وسعت ـ برای خود بصورت ملکی‌خریداری کند، ویك زمین کوچك برای کشت ودامداری دراختیار داشته‌باشد واینگونه ارفاق‌ها ـ برخلاف اصول سوسیالیسم ـ به‌هرحال دربعض جمهوری‌های داخل خودشوروی هم برحسب موقع ومکان صورت عمل بخودگرفته، چنانکه فی‌المثل در قرقیزستان، یك کشاورزقرقیز حق دارد ۱۵ گوسفند، یك شتر، یك گاو وگوساله‌هایش ویك اسب برای خود داشته باشد، اما بیش ازآن هرچه بدست آید مربوط به‌ـ اموال عمومی ومتعلق به‌کلخوز است.

دربعض‌جاهای روسیه، فردگاهی حق‌ندارد بیش‌از۹ مترمربع اتاق برای سکونت خود بگیرد، ولی همانطورکه گفتم در رومانی نه‌تنها موافقت با داشتن منزل شده‌است، بلکه‌یك مزرعه(یعنی‌زمین) خیلی‌کوچك هم می‌توان خرید، اما بطورکلی مردم رومانی‌کمتر به‌خرید منزل شخصی دست می‌زنند به‌چند دلیل:

ـ اول آنکه وقتی دولت هزاران آپارتمان ساخته و به نوبت به خواستاران تحویل می‌دهد، و در ازاء آن ـ سابقاً ماهیانه فقط نیم در صد ـ و اخیراً ده در صد میزان درآمد ماهانه هرکسی را دریافت می‌کند، چه‌دلیلی داردکه‌آدم پولی‌را بی‌جهت صرف خرید خشت و گل‌کند؟ فی‌المثل کسی‌که هزار تومان حقوق داشته سابقاً ماهیانه فقط پنج تومان و ازچندی پیش ماهیانه یکصد تومان بابت حق نشستن‌دریك‌آپارتمان‌یاخانه می‌پردازد. خانه‌ها وآپارتمان‌هارا

به تناسب تعداد عائله و نوع کار، کوچك و بزرگ تقسیم می کنند. اینکه اولاً.

ـ اما ثانیاً ، میزان درآمد آنقدرها نیست که بشود یك باره یك منزل یاآپارتمان یا زمین خریداری کرد. حقوقها حداقل واکثر برای یك زندگی عادی تکافو می کند.

فی‌المثل یك استاد دانشگاه از دوهزار تا چهار هزار «لی» حقوق می گیرد. هر «لی» حدود ٤ تا ٥ ریال ما قیمت دارد. درمورد مخارج، مثلاً یك کیلو گلابی حدود ۳/۵ لی وهردانه لیموترش یك لی قیمت دارد . نیم لی بلیط اتوبوس ازاین سرشهر تا آن سر شهر است ولی یك دست لباس از ۱۳۰۰تا ۱۹۰۰ لی و یك یخچال حدود ۲۵۰۰ لی قیمت دارد . اینست که چون حقوقها میزان معینی است پس‌اندازغیرعادی برای خریدهای بزرگ کمتر پیش می‌آید، اینهم ثانیاً .

ـ ثالث براینهاآنکه، آنهاکه مربوط به‌نسل اخیر هستند، خود می‌دانندکه ثبات و پایداری روزگار تا چه میزان است ! آنها به‌ـ چشم خود دیده‌اندکه مثلاً بیست سال پیش، صاحب کازینوی بندر کنستانتزا ـ که اصلاً یونانی بود ـ درحالی که شب از سرو رویش طلا می‌باریدومردم مثل ریگ درقدم خانمهای زیبای کازینویش‌پول می‌ریختند، فردای همان شب «یك دست به‌پیش و یك دست به‌پس» به‌طرف‌یونان «شب‌گریز» کرد وتازه شکرگزاربودکه جان به‌سلامت

برده است وبه‌سرنوشت تقی‌اف درباکونیفتاده‌است[1] فمن‌نجا برأسه فقد ربح ، دیگر در برابر این حوادث زنده و مسلم ، خیلی احمقی می‌خواهد که‌آدم ازشکم ولباس خود بدزدد وببرد و بخواهد خشت وگلی روی هم بگذارد.

به‌قول بیهقی « صعبا فریبنده که این درم و دینارست ، بزرگا مردا که‌از این روی برتواندگردانید». گفتند: فلانی‌هیچوقت‌بی‌وضو ازخانه خارج‌نشده، ظریفی گفت: معلوم‌است‌هنوزسربالایی‌نشاشیده است!

۱ــ حاجی زین‌العابدین تقی‌یف ازثروتمندان باکو بود وسهام عمدهٔ نفت آن‌جا را داشت. این‌مرد ثروتمندآدم خیری‌بود، چنانکه مبلغی‌اختصاص‌داده بود که مرحوم فروغی بتواند مجلهٔ تربیت را منتشرکند ، خود فروغی در یك شماره می‌نویسد « دوثلث قیمت روزنامهٔ تربیت به همت جناب مستطاب معظم حاجی زین‌العابدین تقی‌یف دام اجلاله به‌مشتریان تخفیف داده شده ، اما اگربنده زنده ماندم و یاران را چنانکه باید روزنامه‌خوان دیدم یك نفر انسان دوست دیگر مثل حاجی زین‌العابدین تقی‌یف پیدا می‌کنم و به همت و معاونت او قیمت روزنامه را نمرهٔ صد دینار قرار می‌دهم (مجلهٔ تربیت‌نمرهٔ ۳۶۶). گفته می‌شدکه همیشه چندروز قبل ازمحرم، حوض بزرگ مسجدی را درباکو خوب می‌شستند و بعدآب تازه بدان می‌بستند وآنگاه کله‌های قند را درآن‌آب می‌انداختند و ده روز عاشورا هرکس هرچه می‌خواست ازآن شربت می‌خورد ، همچون‌آب روان و فی‌سبیل‌الله. (و چنین‌کاری را قبل‌از اویك‌بار امیرعلیشیر نوائی‌کرده بودکه به‌قول صاحب بدایع‌الوقایع، در پیش ایوان عمارت برکه‌ای از سنگ مرمر بود ... آن را پر ازشربت قندگردانیدند ، مشهور است‌که در آن هشتصدکله قند به‌کار رفته بود، ص ۴۰۶)، باری همان حاجی زین‌العابدین، بعد از انقلاب اکتبرروسیه و پیروزی بلشویك‌ها به روزی افتاده بودکه درکوچه‌ها ته سیگار جمع می‌کرد و دود می‌کرد، فاعتبروا یااولی‌الابصار! عبرت‌آموزترین‌قسمت‌تاریخ‌این‌است‌که خانهٔ بزرگ حاجی‌زین‌العابدین تقی‌یف هم‌امروزمحل «انستیتوی تاریخ» شهرباکوست، ومدیر انستیتو زنی بنام «پسته خانم»!

ستمگرا ، فلکا ، کجروا ، جفاکارا — نگویمت که مرا ملك و پادشاهی ده
تویی وکهنه رباطی خراب بر سر راه — زهرکه‌خواهی‌بستان، به‌هرکه‌خواهی‌ده!

علاوه براینها، چون پیران بطور کلی یك بیمه عمومی دارند و حتی زارعان و دهقانان هم در سر پیری کمك مختصری به آنها می‌شود ، بچه‌ها هم تا جایی که در کلاس رد نشوند تحصیل مجانی دارند (اگر رد شوند به کارگاهها و کارخانه‌ها خواهند رفت) و پس از تحصیل هم به کار خواهند پرداخت ودختر وپسر دراین امر یکسان هستند، پس، دیگر اینجا همان شعر معروف خودمان مصداق دارد که برای نهادن چه سنگ و چه زر! کتابت‌را با طلابنویسند راوندی که چه خوش گفته‌ای : «خزانه وارث بردارد ، و زن شوهری دیگر بیارد، و اسب را دیگری داغ نهد، همه تاراج کنند!»[1]

یکی ازدلائل این قوم اینست که ثروت بی‌شمار مورث حسد وکینه و حقد و بددلی و تجاوزبه‌ناموس وبسیاری از رذائل‌اخلاقی می‌شود[2]، وچون‌آن نبود، اینها هم ازمیان می‌رود . بیخود نبودکه عرفای ما نیستی را اصل هستی می‌دانستند ، و رفیق راه صوفی را شب خواب نمی‌ربودکه کیسه‌ای پول زیر سر داشت،صوفی کیسه‌را گرفت ودرچاه انداخت وگفت: حالا راحت بخواب!

جامعهٔ بی‌طبقه بعد از آن انقلاب بدون خونریزی در واقع بی‌رنگ سال۱۹٤۸،حزب سرخ‌در رومانی دایرمدار امورشد وتنها حزب مجازبرای فعالیت سیاسی‌شناخته شد وطبعاًاصول سوسیالیسم را درکشور برقرار ساخت وهرچه بود ازآن دولت شد ومردم تنها

۱ــ راحة‌الصدور ص ۶۰.

۲ــ چنین عقیده‌ای مزدك هم‌کم و بیش اظهارکرده بود.

وظیفه‌شان این شد که روزی هشت ساعت کار کنند و حقوقی بگیرند و در انتخابات شرکت کنند و رأی بدهند و دولت هم املاك و کاخها و باغها و گله‌ها و دکانها وچراگاهها وجنگل‌ها وهتل‌ها و کازینوها وهرچه بود ونبود همه‌را «سوسیالیزه» کرد وبه‌دست حزب کمونیست سپرد.

این که سوسیالیست‌ها چه می‌گویند و چه می‌خواهند حرفی است که سالها وشاید قرنها در باب آن گفتگو شده است و هر کسی از ظن خود یاراین افکارمی‌شود وهنوز هم موافق ومخالف فراوان دارد.

حقیقت آنست که این روزها دنیا برای بشر و بشریت تنگ شده، آن ریخت وپاشها وآن دم و دستگاهها دیگر امروزبرای‌هیچ کس میسرنیست، اکثریت عالم را گرسنگان وفقرا تشکیل‌می‌دهند، اینها می‌گویند که هرچیز دردنیا هست برای همه هست، و هیچکس حق‌ندارد به‌عنوان مالکیت ویا ارث ویا خرید وفروش چیزی داشته باشد، هرکسی بایدکارکند و درازاءِ کارش نان بخورد، هیچ‌امتیازی جزاین برای هیچکس‌نیست. فضیلت در مرام کمونیسم، بر «اصالت کار» است. بنابراین مراتب درکشورهایی که این حرفهاپیش‌می‌آید باید این ضرب‌المثل قدیمی کرمان را به زبان آورد که می‌گوید: «خدا به‌داد مردم ثروتمند برسد، فقیر می‌تواندگدایی کند!». ولی درِ همین اصالت کار خیلی حرفها پیش می‌آید!

کمونیسم می‌گویدهدف من‌اینست که جامعه‌ای به‌وجودآورم

که «طبقات» در آن نباشد، این حرف را اسلام هم درصدر کارخود وهنگام طلوع خود می گفت. اما درعمل معلوم شد که مابدان مقصد عالی نتوانیم رسید.

یك مثل عامیانه بزنم : یك وقتی در دنیا کسانی بودند که می‌توانستند بیشتر شبها «کبك‌پلو» بخورند. امروز سوسیالیسم عقیده دارد که کبك‌ها مال همهٔ مردم است وهمه می‌توانند کبك‌پلوبخورند. اما درعمل آیاامکان دارد؟ فی‌المثل ۲۰ میلیون کبك برای ۲۰میلیون مردم رومانی از کجا بایدآورد؟ حزب کمونیست راه چاره‌رایافته، می گوید حال که نمی‌شود همهٔ مردم کبك پلوبخورند، پس هیچکس نباید کبك پلو بخورد! یعنی امکان ندارد که همه کس از یك‌چیزبهره بردارند ، پس استفاده از آن برای آن جامعه لزوم ندارد. اینست که فی‌المثل سالی هشت نه‌ماه حتی یك‌دانه پرتقال درتمام کشوررومانی نمی‌توان یافت، زیرا پرتقال را باید ازخارج واردکنند، ونمی‌شود بیت‌المال عام را صرف خرید اینگونه کالاها کرد.

درواقع کمونیسم، فقرا را غنی نمی کند، بلکه اغنیارا به‌روز فقرامی‌نشاند، چه، عقیده دارد که‌اجتماع بایدپایداربماند و رازبقای اجتماع دراین است که‌افراد فدای جمع بشوند. ممکن است ده نفر با خوردن پرتقال‌دریك کشوری ازمرگ نجات یابند، ولی‌نمی‌شود به‌خاطر نجات این ده نفر ارز یك اجتماع را بیرون داد و فی‌المثل از اسرائیل پرتقال واردکرد . فرد باید فدای جمع شود و دولت مسئول جمع است:

فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

نخستین عملی که انقلاب رومانی برای ازمیان بردن اختلاف طبقاتی به‌کار برد این بودکه درجهٔ اول را از قطارهای مسافری برداشت وهمهٔ قطارها فقط درجهٔ اول ودوم ـ یعنی در واقع دوم و سوم ـ دارند و هواپیماها هم فاصلهٔ میان صندلی‌های لوکس وطبقهٔ ممتاز را برداشتند وهمه ـ چه درجهٔ توریستی و چه غیرآن ـ دریك ردیف نشستند. یعنی چون نمی‌توانستند همه‌را کبك‌پلو بدهند، گفتند هیچکس کبك پلو نخورد ! خودم راکه نتوانستم بتو برسانم ، ترا بخود خواهم رساند!

اقتصاد وابومسلم هرکس که‌ادنی شَم تاریخ نگاری و تاریخ‌فهمی‌داشته‌باشد، ازهمان‌روزنخست‌درخواهدیافت که‌این آرزوهای طلایی درهیچ جامعه‌ای صورت عمل قطعی بخود نگرفته و نخواهد گرفت، وکمونیسم‌بدون‌طبقات‌هم، ازهمان‌روزهای‌اول، دیکتاتوری پرولتاریا خواهد شد ، همچنانکه از «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» قرآن‌نیز نظام‌فکری «عرب‌برترازهمه»عصربنی‌امیه‌و«والهاشمیة‌اولی» عصر مابعد پدید آمد و دموکراسی نجیبانهٔ یونان قدیم تبدیل به «تیرانی» (Tyrani) و خودکامگی خاندان پیزیستررات گشت . این افکارعالی مترقی وقتی اززیرطاق‌نمای‌کاخهای باشکوه وسالنهای آراسته می‌گذرند تغییر ماهیت می‌دهند و تنها تا روزگاری به‌قوت خودباقی‌هستندکه‌درگوشهٔ کتابخانه‌هاوبرروی حصیرکنارایوان‌های

مدارس موردبحث و جدل و «دبا» (Debat) و دیالوگ (Dialogue) باشند، وگرنه چون به‌کرسی موفقیت سیاسی‌عروج کردند، برآنان همان رودکه بر قرآن عبدالملك رفت. عوفی‌گوید : «آورده‌اندکه عبدالملك، قبل‌ازنقل خلافت، مردی زاهد وپارسا بود وآن‌روزکه خلافت به‌اورسیدمصحف درکنارداشت.چون اورا بشارت خلافت دادند، مصحف فرازکرد[1] وگفت: بدرودباش!که دیگر میان من‌و تو اتفاق ملاقات نخواهد افتاد !»[2] و راست می‌گفت ، چه یك قلم کار این خلیفه، برگماشتن حجاج‌بن یوسف ثقفی به‌حکومت عراق بودکه روزی‌که مُرد در زندانهای او به‌روایتی سی تا شصت هزار زندانی شمرده شدکه زن و مرد در زندانهای بدون سرپوش با هم می‌زیستند و اغلب برهنه بودند، و بساکه زادو ولد هم‌کرده بودند!

روزی هم‌که ورق‌برگشت وکار ازبنی‌امیه به‌بنی‌عباس‌افتاد، طبقات دیگر جان‌گرفتند و تا همین اواخرهم وجود داشتند،چنانکه فی‌المثل دریك روزگاری، سادات، یك طبقهٔ ممتازبشمارمی‌رفتند وامتیازاتی‌داشتند(صفویه‌بسیاری‌ازتیول‌هارابه‌سادات می‌بخشیدند)، درهمین دورهٔ قاجاریه، وقتی عین‌الدوله دستور داد تا سید قندی را چوب بزنند و به‌فراشهاگفت این «پدرلعنتی» را به‌فلك ببندید زیرا قند را گران‌کرده و بجای یك من ۲/۵ قران به ۳ قران فروخته (جنگ روس و ژاپن قند روسی را کمیاب کرده بود) . سید قندی در حضورجمع‌گفت: حضرت والا، پدر من را نمی‌شود لعنت‌کرد

۱ــ یعنی بست.

۲ــ جوامع‌الحکایات، خلاصهٔ مرحوم بهار ص ۶.

زیرا سید است و از احفاد پیغمبر اسلام ، ولی پدر شما را می‌شود لعنت کرد، زیرا نسب به‌چنگیز می‌برد!

بیچاره عین‌الدوله اگر تاریخ خوانده بود می‌توانست جواب سید قندی را بدهد وبگوید که چگونه باز یك امر مادی به‌امرمعنوی پیوند وگره می‌خورد، همچنانکه گرانی قند ممکن است در صدور فرمان مشروطیت تسریع کند.

این کمونیست‌های قرن ۲۰ یا به‌قول سعدی «ملاحدهٔ لعنهم‌الله علی حدّه» بی‌خود نیست که هر امرمعنوی را هم‌یك پایه مادی بر آن قرارمی‌دهند وحتی وقتی به‌آنها بگویی که مثلاً فلان تابلو نقاشی که هیچ ارزش مادی از جهت زندگی ندارد چرا قیمتش یك میلیون تومان است ، فوراً ژدانف درجواب شما می‌گوید: « برای‌این که یك تابلو نقاشی یك میلیون تومان ارزش پیدا کند، باید صدهزار نقاش شکست بخورند تایکی‌از آن میان‌استاد مسلم شود» پس به‌هر حال برای همین یك تابلوهم جامعه حدود یك میلیون تومان خرج کرده وحالا آنرا به‌همان قیمت می‌فروشد.[1]

۱ــ می‌گویند ابوعلی سینا روزی در برابر دکان نانوایی نشسته بود. در اینموقع پسربچهٔ ده پانزده ساله‌ای لخت و پتی به‌نانوا مراجعه‌کرد وگفت قدری آتش به‌من بده. نانوادرحالیکه سراپای بچه را ورانداز می‌کرد به‌طعنه‌گفت،آتش راکجا بریزم ، دامن هم‌که نداری ؟ پسربچهٔ با هوش و زرنگ ، بی‌درنگ مشتی خاکستر به‌کف دستش ریخته وخطاب به‌نانواگفت،بریز اینجا روی اینها!

ابن‌سینا که ناظر این‌گفتگو بود، بی‌اختیار و بلند بلندگفت ، سبحان‌الله! چه استعدادهایی‌که متأسفانه از بین می‌روند!کودك بی‌درنگ درجواب‌گفت،جناب بوعلی!اگر استعدادهای امثال من درکودکی ازبین‌نرود شما بوعلی‌سینا دانشمند یگانهٔ روزگار نخواهید شد! در واقع حرف ژدانف را ، هزارسال پیش،آن‌کودك گمنام ایرانی به‌ابن‌سینا زده است.

گره ماده بامعنی اینکه می‌گویند همیشه یك‌جای معنویات به‌مادیات گره می‌خورد، وبه‌همین‌حساب اقتصاد را گاهی زیرساز اجتماع می‌دانندوعقیده‌پیدا می‌کنندکه سیاست و اقتصاد و بالاخره تاریخ همه‌جا پابه‌پای مادیات وثروت‌وپول قدم برمی‌دارند، چندان بی‌راه‌نیست.

ما خوانده‌ایم‌که ابومسلم مسلمان پاکدین تنها برای انتقام‌از خون یحیی‌بن زید بودکه قیام‌آتشین خودرا به‌راه انداخت وخلافت را از بنی‌امیه به‌بنی‌عباس منتقل کرد وعاقبت همان بنی‌عباس اورا به ناجوانمردی کشتندکه‌از اوبیم داشتند. همهٔ اینها امورمعنوی‌است اما یك‌بار درمیان همهٔ اخبار و روایات می‌خوانیم‌که «از خزینهٔ یزدجردآنچه‌به‌بیت‌المال مانده‌بودجمیع را معاویه درخزینهٔشام‌جمع کرده بود، بالتمام را ابومسلم متصرف شده به‌راه خراسان روان شد، وآن‌کثرت‌مال، اورا به‌دست‌ابوجعفر[منصور]هلاك ساخت».[1]

حالا معلوم می‌شودکه چطور سیاه‌پوشی درعزای یحیی‌بن‌زید با خزاین یزدگرد ساسانی گره می‌خورد. یك مثل دیگر از روزگار خودمان بزنم و امیدوارم‌که به‌هیچکس برنخورد:

صفویه وقتی به‌قدرت مادی رسیدند و شمشیرشان از شیروان تا چابهار و ازمرو تابغدادرا می‌برید، متوجه شدندکه ازنظرمعنوی هم‌پشتوانه‌ای‌لازم‌دارند؛ شبی‌رندی خواب دیدکه‌اجدادشاه‌اسماعیل ازنواده‌های امام موسی کاظم هستند، این خواب بازگو شد وپخش شد و خواه ناخواه پذیرفته آمد، چندانکه تا قبل از خواندن مقالهٔ

۱ــ سیاست واقتصاد عصر صفوی ص۴۶۷ به‌نقل ازبحیره

کسروی به عنوان «صفویه سید نبوده‌اند»[1] ما هم به سیادت این قوم موسوی نسب معتقد بودیم.

این گره معنوی قرار بود یك جای دیگر هم کارگشا بشود، توضیح آنکه، قاجاریه که اصولاً خودرا از نژاد مغول می‌دانستند و به‌چنگیز مفاخرت داشتند کم کم متوجه شدند که این استناد درایران پایگاهی قوی نمی‌تواند محسوب شود، یك وقت خواستند خود را سید نشان بدهند، اما چگونه؟

بشنوید ای دوستان این داستان: در تواریخ نوشتند که نظر به خدماتی که فتحعلی‌خان قاجار قوانلو ـ جد بزرگ قاجاریه ـ برای شاه سلطان‌حسین صفوی کرده بود شاه سلطان حسین یکی‌ازجواری خودرا ـ که‌گرجیه و مسماة به خیرالنساء خانم بود ـ به او بخشید. خان قاجار هم‌آن جاریه را به استراباد فرستاد وپس ازآنکه خود به‌استراباد رفت و بااوعزم زفاف کرد، آن‌زن اظهار نمود که‌ازشاه [شاه سلطان حسین] حمل دارد! فتحعلی‌خان‌اورا به‌منزل‌میرابوجعفر فرستاد. میر ابوجعفرصورت حال به‌شاه سلطان حسین نوشت. شاه درجواب باخط و مُهرخود اظهارات‌خیرالنساء را تصدیق نمود.

چندی بعد جاریهٔ گرجیه پسری به‌دنیاآورد، اسمش را محمدـ حسن‌میرزا گذاردند واین‌همان محمد حسن‌خان قاجارپدرآقامحمد خان خواجه معروف است وآقا محمدخان به‌همین سبب‌به‌سادات، «اخوی» می‌گفت[2]. براساس همین‌نسبت، نادرمیرزا قاجاردرکتاب

۱ــ درمجلات آینده دکترافشار، ومجلهٔ ادبی یغما.

۲ــ همچنان‌که شاه‌عباس بزرگ هم، حضرت معصومه قم را «عمه‌بی‌بی» خطاب می‌کرد.

خود نوشته است : «منم بدیع‌الزمان میرزا ملقب به صاحب اختیار قاجار که به‌یك واسطه به‌فتحعلی شاه قاجار می‌رسم و به سه واسطه به نادرشاه افشار و به پنج واسطه به‌سلطان حسین صفوی»[1]. عجیب اینست که ابوالملوك فتحعلی شاه قاجار خیال داشت به‌استناد همین مسأله ـ که‌استلحاق زیادبن ابیه را به‌خاطر می‌آورد ـ ادعای‌سیادت کند و عمامهٔ صفوی به سر بگذارد و مقدمات آنرا هم فراهم کرده بود، اما یك‌روز امراء وخوانین‌قاجار، درحضور اوشمشیرها را از کمر گشوده‌به‌زمین‌نهادندکه : ما این‌سلطنت را به‌زوراین‌شمشیرها به دست‌آورده‌ایم‌وبه‌توسپرده‌ایم، اگرمی‌خواهی آنرا تحویل‌مشتی«شال سبز» بدهی، پس شمشیرهارا هم‌به‌کمرآنها ببند! بالنتیجه‌شاه‌ازاعلام رسمی سیادت خودداری کرد، ولی به‌هرحال این امر معنوی با امر مادی حکومت قاجارگره خورده بود.[2] حالا ببینیم این‌گره معنوی چگونه به‌دنبال خود یك‌گره مادی به‌قضایای مملکت می‌زند.

صارم‌الدوله فرزند ظل‌السلطان، یك وقت به‌حساب اینکه نوهٔ ناصرالدین شاه و از احفاد صفویه است، خودرا وارث صفویه دانست وچون میدان‌نقش‌جهان متعلق‌به‌صفویه‌بوده، ادعای مالکیت آنراکرده وآن را به‌نام خود به‌ثبت رسانده بود (مثل حیات داودی که جزیرهٔ خارك را به نام خود به‌ثبت داده بود و تا مدت اعتراض تمام نشدکسی آگاه نبود)، اما برای‌اینکه برایش مشکل زیادی‌پیش

۱ــ به‌قاطرگفتند، پدرت کیست؟ جواب داد مادرم مادیان است!

۲ــ دراین‌باب رجوع کنید به‌سیاست واقتصاد عصرصفوی، تألیف نگارنده ص. ۳۴۴ به‌بعد.

نیاوردآنرا وقف برمدرسهٔ صارمیه کرده بود!

یك‌وقت که شهرداری اصفهان خواست درین میدان دستکاری کند، مواجه بااعتراض صارم‌الدوله مالك میدان شد. قضیه به‌وزارت کشور رسید. مرحوم فریدونی بـه خود من گفت که وزارت کشور مأمور مخصوص برای حل قضیه به اصفهان فرستاد و متوجه شد که کار ثبت تمام شده و ده سال مدت اعتراض آن هم به پایان رسیده و در واقع بـر طبق قوانین مملکتی میدان نقش جهان ، ملك طلق صارم‌الدوله است.

بالاخره چون راه چاره‌ای پیدا نشد ، قرار شد که این میدان را صارم‌الدوله۹۹ساله به‌شهرداری اصفهان اجاره دهد، وشهرداری در ازاء مال‌الاجاره ماهی سیصدتومان به‌مدرسه صارمیه کمك کند، بدین‌طریق ، گره کورسیادت صفویه که برپیشانی نقش جهان خورده بودگشوده شد!

کعبه یا خدای کعبه دولت‌های سوسیالیستی که تنها حزب کمونیست تکلیف آنها را روشن می‌کند دنیا را از دریچهٔ اقتصاد و مادیات می‌بینند و هرمشکلی را می‌خواهند از طریق آن بگشایند و ماوراءالطبیعه وقضا و قدر خداوندی وعواطف و امثال آن را بکار مملکت راه نمی‌دهند وصریحاً می‌گویند که دائرمدار دولتها مسائل مادی است واگرهمهٔ عالم‌را خدا نگهدارد، دولت را اقتصاد حفظ می‌کند، درست مثل حرف آن معلم شوخ کرمانی ماکه می‌گفت :

«همه‌چیز را خدا نگاه می‌دارد و کفش را پیه!»[1]

اینها عقیده دارند که اگر ثروت‌ها در دست مردم نباشد، اختلاف طبقات ازمیان می‌رود و سفید و سیاه و کوچك و بزرگ یك رنگ می‌شوند، اما چه باید کرد با اصول حکومت که به هرحال هرچه باشد خود ایجادکنندهٔ یك گروه خاص طبقهٔ ممتاز خواهد شد، و اکنون کمونیستها درعالم شرق طبقهٔ ممتازه‌اند.

ایده‌های کمونیسم هم نتوانست حتی درروزگار اولیهٔ آزمایش خود از قید طبقات برکنار بماند ومسلط شدند برجامعهٔ آنها کسانی که یك مرد مقتدر برگزیدهٔ آنان بود یایك رهبر قویم نیمه خدای آنها بشمارمی‌رفت وکار به‌جایی رسید که روزگاری به جای صحبت از دیالکتیك تنها سخن از استالین بود که مرد آهنین بشمار می‌رفت یا مائو درآسمان زرد وسرخ طلوع کرد وماهی شد که برخورشیدهای پیشین برتری وچیرگی گرفت.[2] ومردم به‌جای آنکه ازراه کعبه به‌خدای رسند، خودکعبه را پرستیدند.

جای کسی مثل شیخ ابوالقاسم نصرآبادی ـ مرید شبلی ـ خالی! لابد شنیده‌اید که، وقتی اورا دیدند پاره‌ای آتش برکف نهاده‌می‌دوید. گفتند: «تاکجا؟» گفت می‌دوم تاآتش درکعبه زنم، باشد که خلق از

۱ــ این حرف را مرحوم عباس صباحی معلم جبر در سرکلاس می‌گفت، آن وقت‌ها که هنوز واکس در دسترس همه نبود کفش‌ها را با پیه چرب می‌کردند که چرم آن نشکند.

۲ــ مائو در لغت چینی به‌معنی ماه است و برخی عقیده دارند که این کلمه از زبان فارسی و از کلمهٔ «ماه» به‌آن سرزمین راه یافته است (ظاهراً به واسطهٔ بودایی‌ها)، بربعض سکه‌های قدیم چینی این کلمه وتصویر ماه نقش بسته‌است.

کعبه با خدای کعبه پردازند»!

خروشچف یکی از کسانی بود که آتش در این کعبه زد ـ البته پس از مرگ استالین نه در حیات او، زیرا شجاعت شیخ ابوالقاسم را نداشت ـ آری خروشچف اعلام داشت که «اشاعهٔ فردپرستی و دیکتاتوری شخصی ـ به‌جای دیکتاتوری پرولتاریا، بدعت نابخشودنی استالین در مذهب سوسیالیسم بشمار می‌رود، و کلیهٔ خلاف کاریهای وی، همه ناشی از آنست. استالینیزم نشان داد که هر کجا حکومت «یك حزبی» به‌عنوان لازمه وشرط اساسی سوسیالیزم معرفی شود، تمام اجتماع به‌سوی یك «بن‌بست» سوق داده خواهد شد...»[1]

در اینجا یاد آن حرف معلم کرمانی می‌افتم که وقتی صحبت تعطیلات دوماه و نیم تابستان و ۱۵ روز فروردین می‌شد می‌گفت: «معلمی کار خوبی است، بشرط اینکه آدم سر کلاس نرود» حالا می‌شود گفت: «سوسیالیسم هم خوب فکری است، به‌شرط اینکه حزب کمونیست مجری آن نباشد!» و باز به‌همان شکل نیم‌مردهٔ دموکراسی غربی قانع شد و قول چرچیل را قبول کرد، که «دموکراسی بدترین شکل حکومت است جز آن شکل‌هایی که تاکنون دنیا شناخته و به‌آن عمل کرده است»![2]

۱ــ از کتاب دیباچه‌ای بر رهبری، ناصرالدین صاحب‌الزمانی.

۲ـ لابد آقای یوان سفتا Ioan Sfeta وابستهٔ فهمیده و خلیق فرهنگی سفارت رومانی مرا به نمك نشناسی نسبت خواهد داد و خواهد گفت فلانی مثل کبوترهای حرم کاظمین شده است که دانه‌های حرم جوادین را می‌خورند و گنبد و باغچه‌های اطراف قبر ابوحنیفه را کود می‌دهند ولی لابد متوجه می‌شوند که در اینجا گفتگو از بعض مسائل است که نه هنوز حل شده و نه امکان حل شدن آن در این روزگاران هست. و گفته‌اند هم که «آدم بگوید و بد باشد به‌که نگوید و خر باشد»!

شاخ شکسته در خاك مازندران دردنیای بلوك شرق ، مسألهٔ مزد به‌اندازهٔ کار وحقوق به‌اندازهٔ احتیاج ، یك پدیدهٔ بسیارمهم اجتماعی است و واقعاً آرزوی هرجامعه‌ای است که کاری کند که شب کسی گرسنه سربرزمین نگذارد وحق کسی دردریافت حقوق ضایع نشود، اما مشکل اینست که این اندازه کار و این مقدار احتیاج راخودآدم نمی‌تواند تعیین کند، این کمیتهٔ مرکزی حزب است که تصمیم می‌گیرد میزان حقوق را بالا ببرد و پایین بیاورد و بسا آنکه برای نجات سوسیالیسم مردم ناچار باشند فی‌المثل یك روز به جای قند، شکر بخورند و یا شیر مصرف نکنند ، البته وقتی میزان احتیاج راکمیتهٔ مرکزی تعیین کرد، کارگر و هنرمند و استاد هم ، کار را همانطور انجام می‌دهند که آن خطاط کرمانی برای فرمانفرما انجام می‌داد:

فرمانفرمایك خطاط کرمانی دراختیار داشت که خطراخوش می‌نوشت ، این خطاط را مأمورکردکه یك کتاب تاریخ برای او رونویس کند و مزد او را چنان قراردادکه روزی هفت «درم» قند (بیست مثقال) و دومثقال چایی ودوتا نان تنوری‌ازآبدارخانه به‌او بدهند و او هرروز یك صفحه بنویسد. خطاط بی‌نوا شروع به‌نوشتن کرد[1]، اما برای اینکه آن کتاب تاریخ زود تمام نشود وجیرهٔ نان و خورش او منقطع نماند، تدبیری اندیشید:

اولاً قلم نی درشت انتخاب کرد تا کلمات درشت نوشته

۱ــ نام این خطاط را استاد شهریار شاعر، در بیست و سه سال پیش ، با موضوع همین‌حکایت به من‌گفت که متأسفانه من فراموش کرده‌ام. از استاد استدعا دارم اگر نام‌اورا به‌یاد می‌آورند اطلاع دهندکه برای ضبط درتاریخ بماند.

شود، ثانیاً فاصلهٔ بین سطرها را زیادکرد تا هرصفحه سطور کمتری بگیرد و بالنتیجه تاریخ دیرتر تمام شود و این «خوراك گنجشك» از او بریده نگردد! ثالثاً یك چیزهایی هم خودش به‌متن کتاب افزود تا کتابی بزرگتر تحویل دهد!

دنیای سوسیالیسم اگربخواهداز آفت این عوامل برکناربماند، باید راه چاره بیندیشد. دولت رومانی، به رهبری چاووشسکو M. Ceaucescu[1] اینروزها می‌کوشدکه از مزایای سوسیالیسم بهره برد و معایب آنرا کنار بگذارد وبهمین دلیل نه جزءِ کشورهای پشت پرده است و نه پیش پرده، بل «میان پرده» است. او به امریکا سفر می‌کند تا جلب کمك امریکا را بنماید، باکشورهای شرق ـ از آن جمله ایران ـ باب مبادلات ومعاملات را بازکرده است وبالنتیجه خودرا از بازار مشترك دنیای کمونیسم تا حدودی کنارکشیده[2]، در عین حال بهترین روابط را با چین کمونیست هم دارد و در میدان بزرگ بخارست یك مرکز تبلیغاتی مجهز در اختیارآنان است[3] که فی‌المثل فیلم کانال ۱۸۰۰ کیلومتری را که کارگران چینی در زمان مائوکنده‌اند وهزاران‌هکتار زمین‌زیرکشت‌رفته، نشان می‌دهد. اما

۱ــ این کلمهٔ چاووش هم مثل کلمهٔ «مائو» فارسی است که ازراه ترکیه به رومانی رفته و نام پیشوای رومانی درواقع چاووش‌زاده است.

۲ــ درمورد بازارمشترك دول شرق آقای دکترافجه‌ای عضووزارت خارجه تحقیق دقیقی کرده‌اندکه کاش روزی منتشر شود.

۳ــ من مطمئنم که چاووشسکو بعد ازسفر امریکا سری به‌پکن هم خواهد زد، و همهٔ اینها را دولت شوروی می‌داند و مهر برلب زده خون دل می‌خورد و خاموش است، دراینجا یا اینکه عمل مؤمن را حمل بر صحت می‌کند یا اینکه بایدگفت:

میان‌لیلی ومجنون‌نشانی است چه داندآنکه اشتر می‌چراند

روزگار چقدر عجیب است ؟ آدم وقتی فیلم این کانال را می‌بیند درست یاد دوهزارسال پیش می‌افتدکه همین مردم چین آن دیوار معروف بزرگ راکشیدند. هردو یك کار بزرگ وخارق‌العاده‌است وهردو توسط میلیونها مردم‌زردپوست گربه چشم فراهم آمده، منتهی به‌جای یك فغفور مقتدر مائو فرمان می‌دهد[1].

عیب کاردراصول‌نیست، هرعیب که هست درمسلمانی‌ماست. مسأله اینست که هر که در کاخ کرملین نشست تزار می‌شود و هر کس برتخت‌فغفورتکیه‌زد ادعای فرزندی‌آسمان را دارد وهر که‌برمدائن وکنار دجله مسلط شدکسری‌است. یك وقت گویا به‌وثوق‌الدوله که‌با وکالت‌یك‌تن مخالفت می کردگفته بودند: «چه‌عیب‌داردکه‌فلانکس از فلانجا وکیل شود ؟ اهمیتی ندارد ، این آدمی است بی‌حال و تریاکی و درمجلس تکاپویی نخواهد داشت!» وثوق‌الدوله‌گفته‌بود: حرف تو صحیح است، ولی محیط مجلس غیر ازپشت منقل است. درمازندران وگیلان اگر شاخ درخت شکسته هم به زمین بیفتد باز سبزمی‌شود ودرختی ریشه‌دارمی‌گردد...از زیرشیرهای‌سردرمجلس هم هرکس عبورکرد، خودرا طاوس علیین می‌داند.

این کاخ‌های وسوسه انگیز و خیال تسلط بر دنیای بزرگ ، آدمی را به جایی می کشاندکه ناچار شود به هرکاری دست بزند چندانکه برای حفظ موقعیت خود از نوعی دستگاه‌های جاسوسی استفاده کندکه مردم ازفرط ناامنی وترس ازپنهان پژوهان، هم‌قول مولوی شوندکه گفت: حق‌نشایدگفت‌جز زیرلحاف. دستگاه «پولیت

۱ــ دوگل گفته‌است ، چین کشوری‌است که ازتاریخ‌هم کهن‌تر است!

بوروی» آنها دست دستگاه «انتلیجنت سرویس» را هم‌ازپشت ببندد و تاآن‌حد میکروفن‌هااز اکناف عالم زود و سریع خبر برسانندکه دستگاههای افسانه‌ای جاسوسی شیرین در بارگاه خسرو پرویز نیز به‌گردآن نرسد.[1]

فریاد جمع دراین‌جا این بحث پیش می‌آیدکه‌آیاباید‌هدف آسایش فرد باشد یا بقای جمع ؟ اگر بخواهیم اعتنا به افرادکنیم گاهی باید منافع جامعه را کنار بگذاریم ، این‌کار حتی در تاریخ ما هم سابقه دارد. هزاروپانصدسال پیش روزی‌که انوشیروان‌کاخ بزرگ تیسفون را می‌ساخت پیرزنی ازفروش خانهٔ خودکه درکنار کاخ بودخودداری‌کرد،وانوشیروان ناچارشدگوشهٔ باغ را«قناس» بگذارد و منظر عمومی باغ زشت شود ، ولی به هرحال احترام و

۱ــ دلپذیرترین وعجیب‌ترین توصیف را درباب وسایل خبرگیری شیرین معشوقهٔ خسروپرویز، برای‌اطلاع‌ازکار پرویز وحشی‌بافقی، هم ولایتی «هم ریگ» خودمان‌آورده است، دستگاهی که ماشین‌های الکترونیکی و کمپیوتر هم به‌گرد آن نمی‌رسند!

وحشی‌گوید:

چو خسرو جست از شیرین جدایی — معطل مانـد شغل دلـربایـی
به غایت خاطر شیرین غمین ماند — وزان بی‌رونقی ، اندوهگین ماند
دلش در تنگنای سینه خسته — به لب ، جان ، در خبرگیری نشسته
بـه جاسوسان سپرده راه پرویز — خبردار از شمار گـام شبدیـز
که گربرسنگ خوردی نعل شبرنگ — وزان خوردن شراری جستی ازسنگ
هنوز آثار گـرمـی در شرر بود — کزآن در مجلس شیرین خبر بود!

ولی نمی‌دانم چطور بودکه باوجود این همه جاسوس ــ یا به‌قول فردوسی، پنهان پژوه ــ بازهم شیرین نتوانست جلو « دست از پا خطا کردن »های خسرو را بگیرد وآن بزرگوار به‌روایتی سه‌هزار زن را در شبستان می‌پرورد و آب هم از آب تکان نمی‌خورد ! لابد در برابر دستگاه اطلاعات شیرین، خسرو هم گروه «ضد اطلاعات» داشته است. والله اعلم بحقایق‌الامور.

اعتنا به‌عقیدهٔ یك فرد بود. یعنی اندیویدوآلیسم برسوسیالیسم‌چیرگی داشت.

حتی صدوپنجاه سال پیش درزمان قاجاریه هم عباس‌میرزا، خانهٔ یك تن را جزء باغ عباس‌آباد خود درآذربایجان نکردوگفت نمی‌خواهم‌به‌کسی ظلم‌کنم، وحال‌آنکه همین عباس‌میرزادرقساوت قلب چنان بودکه وقتی زنی شکایت‌کردکه سربازی‌تغار ماست او- را به‌زورگرفته، عباس میرزا دستور دادکه معده سرباز راشکافتند، اتفاقاً هنوز ماستها هضم نشده بود ومعلوم شدکه پیرزن راست‌گفته منتهی عباس میرزاگفت‌که اگر ماست در شکم او پیدا نشده بود شکم پیرزن را هم پاره می‌کردم!

اماوقتی‌اعتقادپیداکنیم‌که یك جامعه حق دارد هرچیزرابرای عموم تغییر و تبدیل دهد ، دیگر تمایل و تمنیات یك فرد قابل اعتنا نیست. باز یك نمونه در تاریخ شرق ازاین‌توجه به اجتماع و ناچیز شمردن فرد می‌توان ذکرکرد: وقتی عثمان خلیفه درسال ۲۶ هجری (٦٤٦ میلادی) خواست حرم‌کعبه را تعمیرنماید ، خانه‌های اطراف را خرید وسطح خانه‌را وسعت داد، برخی ازفروش‌خانه خودداری کردند، اما عثمان خانه‌هارا ویران‌کرد وپول‌آنان را دربیت‌المال سپرد وگفت هرکس می‌خواهد بیاید پولش را بگیرد ، عده‌ای را توقیف‌کرد وگفت شما از بردباری من سوء استفاده‌کردید چه اگر شمشیر عمر درمیان بود جرئت این حرکات را نداشتید.[۱]

طرفهای مقابل می‌گویند که توجه به فرد و آزادی او همیشه

۱ــ اخبار ایران‌از ابن اثیر ص ۲۸۴.

برای جامعه زیان‌مندنبوده‌است، بلکه اغلب این سیستم فکری نتایج اقتصادی مهم برای جامعه ببارمی‌آورد. هم امروز «اوناسیس» یك آدمی است که کشتی‌های بزرگ او به ۱۵۰ دستگاه می‌رسد وشرکت هواپیمایی المپیك یونان‌ازاوست وآسمان ودریا وزمین رادر اختیار گرفته ، او سالیانهٔ ششصد میلیون ـ درست توجه کنید ، دوباره می‌گویم : ششصد میلیون ـ دلار به عنوان مالیات به دولت یونان می‌پردازد! کم پولی نیست! گو شبی را با ژاکلین خوش باش ! چه خواهد شد؟ اتفاقاً این ثروتمندان منفرد اغلب به‌بیماری بزرگان که مرض‌قندونقرس‌باشد دچارند و اغلب‌خوراك‌آنها برخلاف‌تصور ما «کبك‌پلو» نیست : ماستی واسفناجی ونانی‌سوخته. پس‌آن‌کشتی‌های دریاپیما و آن جت‌های هوانورد درواقع همه از آن جمع‌است که اگربه‌هوا پری مگسی‌باشی وگر به‌دریاروی خسی باشی، دل‌به‌دست آرتاکسی باشی!

نهصد سال پیش درهمین‌کشور خود ما یك اوناسیس بوده‌که ازاین آزادی فردی‌استفاده می‌کرده: درصورة‌الارض‌آمده‌است‌که درحوالی سال ۵۳۹ هـ (۱۱۴۴م) دربندر هرموز مردی‌بودکه‌بااقصای چین‌معاملات‌بازرگانی داشت، اوچندان مقتدر و بانفوذ بودکه مثل پادشاهان بر در سرای او پنج نوبت می‌زده‌اند . محمد بن ارسلان پادشاه سلجوقی کرمان‌گفته بودکه من مانع‌اونمی‌شوم. زیرااوکسی است‌که هرساله‌مبلغ‌صدهزاردینارازشترهایش‌به‌خزانهٔ من‌می‌رسد»[1].

۱ــ ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۸

لابدحریفهااصرارداشته‌اندکه محمدشاه‌اموال‌اورابه‌اصطلاح «سوسیالیزه» کند که این جواب را به‌آنها داده است . اما امروز خیلی دل وجرأت و یا حماقت می‌خواهد که آدم هزاران کیلومتر همسایه روسیه‌باشد ومیلیونها درآمدنفت داشته باشد وآنوقت قبول کند و اجازه دهدکه‌کسی درخاکش سرگرسنه به‌بستر بگذارد.

از مردم بیچاره بیندیش که این قوم
با بی پر و بالی پـر و بـال دگرانند

عرفان و سوسیالیسم امروزدنیا به‌مردم‌آن تنگ‌گرفته، اینست که بسیاری ازکشورها ناچار بعض اصول سوسیالیسم راکم و بیش درکشورهای خود اجرا می‌کنند ، یعنی جنگلها و مزارع و منابع ثروت را مثلاً آب‌ها، سدها، زمین‌ها، معادن و غیرآن را بطور کلی جزء اموال عمومی به حساب می‌آورند و بالنتیجه اعتنا به فرد و افراد خیلی کمترازسابق شده است و درواقع کم کم افراددرجمع فنا می‌شوند.

پیروان‌سوسیالیسم گاهی درعقایدخودچندان‌افراط‌می‌کردند، که اصلاً فردرا به‌حساب نمی‌آوردند وهرچه بود هدف جامعه‌بود. «مارا» انقلابی معروف فرانسه‌گفته بود: «من فقط موقعی به یك سر توجه می‌کنم که ازبدن جدا شده باشد» و عجیب اینست‌که خود نیز عاقبت سر بر سرهمین حرف‌گذاشت وهمان انقلابیون اورا ازمیان بردند وجرمش این بودکه اسرار هویدا می‌کرد . واقعاً شبلی چقدر

خوب روح جامعه را دریافته بود که می‌گفت: «من و حسین حلاج هردو یك چیزیم، اما مرا به‌دیوانگی نسبت کردند و خلاص یافتم، وحسین را عقل اوهلاك کرد»!

گمان من آنست که عرفای ما تا یك حدودی غایت آرزوهای بشریت راکه فناء بوده باشد به‌سوسیالیسم نزدیك کرده‌بودند و کسی راکامل وپخته می‌یافته‌اندکه خودرا فراموش کند و همه «او» باشد. این او ـ که هدف و غایت بود ـ چه خدا باشد و چه جامعه و چه غیرآن، به‌هرحال یکی شدن فرد بود با یك اصل کل که‌به‌گمان من همان روح اجتماع است، چه‌آدمی وقتی خود را از آنِ جمع پندارد دیگر ازخویشتن خویش یاد نیارد، به‌قول کمال خجندی:

قطره‌ای قطره چوبردامن ساحل‌هایی
چون به‌دریابرسی، قطره‌نئی، دریایی

البته نه‌فکر کنیدکه این تحلیل رفتن درجمع، باعث انحطاط فرد بوده است، نه، بلکه جامعه وقتی از افراد یك دل ویك‌نواخت تشکیل شودآنوقت قوی‌تر وبارزتر وپایاترظهورمی کند، خدارحمت کند معلم ریاضی کرمان مرحوم الفت را، اومی گفت ازذره وجرثومه وهستیِ «هیچ» هم‌غافل نباشیدکه وقتی میلیونها «هیچ» کنارهم قرار گرفتند، ممکن‌است منظومهٔ شمسی را ایجاد کنند و بعد مثل می‌زد ومی‌گفت: درتعاریف هندسی«نقطه» چیزی‌است که‌بُعد نداشته‌باشد یعنی نه طول داشته باشد و نه عرض ونه‌ارتفاع. خوب، چنین‌چیزی جز «هیچ» چیز دیگری نیست، اما وقتی همین نقطه‌ها (یعنی هیچ‌ها را) در یك خط کنار هم‌گذاشتید خط تشکیل می‌شودکه خط چیزی

است متشکل ازنقطه‌های به‌هم پیوسته، خطوط که کنارهم قرارگیرند سطح را تشکیل می‌دهند وسطوح که برروی هم افتادند حجم تشکیل می‌شود وحجم که عبارت از اشیاء باشد وقتی هزاران ومیلیونها در کنارهم قرارگرفت کوهها و دره‌ها و دریاها و کرات و کهکشانها فراهم می‌آید. بدینطریق است که می‌توان از هیچ عالمی به وجود آورد که «بی‌نهایت» را شامل باشد:

ذرهٔ لاغر شگرف و زفت شد

فرش خاکی اطلس وزربفت شد

به‌گمان من بنای تصوف گوشه‌ای ازاین معنی است:

فرد درعین اینکه وجود دارد، اما خود هیچ نیست، ذره‌ای از یك عالم حقیقت است؛ این حقیقت را توخواهی خدا بدان، خواهی روح اجتماع بخوان، و هرچه خواهی نام آن بگذار. مقصود آنکه خودرا هیچ شمردن دربرابر عالم بزرگ خلقت است، حکایت همان که گفت: «فلان صوفی پشه‌ای بیش نیست، ما پیلیم و اوپشه، صوفی پیغام داد که آن پشه نیز خود تویی، که ما هیچ نیستیم!»

به‌یك تعبیر، شاید عالیترین ایده‌های سوسیالیستی رادرخبایای آثار صوفیهٔ ایران توان دید، آنچنانکه ازجمع به‌خودنمی‌پرداختند وفناءفی‌الله می‌شدند[1] وخودرا هرگز نمی‌دیدند و آنچه می‌دیدند، او بود کـه حق بود و اشراق داشت. وقتی بـه‌سِرّی سقُطی-استادِ جُنَیْدْ- کـه سقط فروش بود- خبردادند که فلان محلهٔ بازار بغداد سوخت، ولی دکان توالبته سالم مانـد. سری بی‌اختیار شکر خدای بجای

۱- اصولاً خرقه‌پوشی وتسلیم را موت اخضر = مرگ سبز می‌گفتند.

آورد و گفت الحمدلله ! بعدها سری همیشه می‌گفت که چهل سال است که دارم از شکر آن روز خود استغفار می‌کنم. این عالی‌ترین نمونهٔ تفکر اجتماعی وبزرگترین شیوهٔ «اصالت جمع»[1] است که بر «اصالت فرد»[2] برتری یافته‌است.[3] برخی از علما ومتفکرین وفیلسوفان ما نیز اصولاً بقای فرد را دربقای نوع دانسته‌اند و فلسفهٔ وجودی امراء و حکام را برای حفظ جمع تشخیص داده‌اند واولواالامر را مکلف ومأمور بقا وحفظ نوع ساخته‌اند نه حامی فرد، وآنهارا وقتی المؤید من عندالله دانسته‌اند که خیر جمع را برخیر فرد رجحان گذارده‌اند. مولانا گوید:

پادشاهان مظهرِ شادیِ حق
عارفانْ مرآتِ آگاهی حق

بقای نوع اینکه حکمای ما ، سابقاً استدلال می‌کردند

۱ــ Socialisme

۲ــ Individualisme

۳ــ صاحب بدایع‌الواقع می‌نویسد وقتی به‌تبریز خدمت یعقوب بیك آق‌قویونلو رسیدم، صحبت درویش دهکی پیش آمد، شاه خواست اورا ببیند، وزیر بااسب خاصه به‌دنبال درویش رفت «درویش خرکی داشت که آنرا گاهی سوار می‌شد، برهمان قرارداد. هرچند صدر مبالغه نمود که اسب خاصه خود را سوار شوید قبول ننمود.» پس از ملاقات، شاه گفت: چیزی بخواه، درویش جواب داد: «ازشما آن می‌طلبم که دیگر مرا به‌صحبت عالی خود طلب مفرمایید و گذارید که به‌حضور دل به‌دعای دولت شما مشغول می‌باشم». باز شاه خواست چیزی به‌او بدهد، درویش گفت، «شاها، شما می‌فرمایید، اما فقیررا ملاحظه آن است که جماعتی درویشان دیگرهم هستند، .. خاطرایشان ملول گردد که درویش پیش پادشاه رفت و خودرا خلاص کرد و ما در زیر بار مانده‌ایم. پادشاه گفت: ایشان راهم خلاص سازیم. درویش گفت: پادشاها، مردم لایعدولایحصی‌اند، همهٔ ایشان را خلاص گردانیدن تعذری دارد، این آسان‌تراست که ما هم مثل ایشان بار خودرا بکشیم و باری بردل ایشان ننهیم، برهمین قرار گرفت، درویش پادشاه را دعا و ثناگفت و به‌وطن خود بازگشت.»
(بدایع‌الوقایع چ ۱ ص ۸ و ۴).

که وجود پادشاهان دایر بر «بقای نوع» است نه «بقای فرد» و بـه همین سبب بعض خشونت‌ها وبی‌باکی‌های «اولواالامر» را ـ چون «مصلحت بقای نوع» در آن بود ـ توجیه می‌نمودند، خود یك فکر اجتماعی و به اصطلاح یك نوع «سوسیالیسم» و دموکراسی در دل «مونوکراسی» بود و به همین سبب توصیه می‌کردندکه پادشاه باید درفکر بقای نوع باشد، نه مصلحت افراد.

از آقای دکتر احمد خراسانی استاد دانشگاه‌اصفهان شنیدم که می‌گفت، در اوایل سلطنت‌پادشاه فقید، ولیعهد خردسال‌آنروز وپادشاه امروز، به‌بیماری حصبه دچارشده بود واطبای فرنگ‌دیده و دیپلم‌دار از معالجه فرومانده بودند. به اشارهٔ علیاحضرت ملکه مادر، یکی از اطبای قدیم را آوردند و او براساس قدیم و روال کار قدما ـ مثلاً پاشویه با خطمی وچهارریشه وعناب و امثال‌آن‌ـ بالاخره ولیعهد را از خطر نجات داد و تب هجده روزه، شب «بحران» راگذراند وتخفیف یافت وعوارضی هم نداد. اعلیحضرت مبلغی‌ـ گویا پانصد تومان‌آن روز ـ به‌آن حکیم بخشیده بودند.

داستان‌این‌طبابت وحق‌العلاج‌را به‌آقابزرگ‌حکیم خراسانی که درآن‌روزها فلسفه ومنطق‌درس می‌دادباز گفتند. آن‌فاضل‌بزرگ گفته بودکه اگر من جای آن حکیم (طبیب) بودم این پول را قبول نمی‌کردم وبه‌شاه پیشنهاد می‌کردم‌که درازاء حق‌القدم، بیمارستانی بسازندکه خیر عام درآن باشد، منتهی بیمارستان به‌نام حکیم‌معالج نام‌گذاری شود. چه به اصطلاح اهل منطق پادشاهان پیش از آنکه

به‌حفظ افراد متوجه باشند مکلف به‌حفظ نوع و «بقای جمع» هستند[1].

از ژنو تا پاریز در کوهستان ما ـ پاریز ـ یك رسم عجیب در روزگار قدیم وجود داشته، بدین معنی که کلانتر ده، در اول پاییز هر سال، خانه‌های مردم را بازرسی می‌کرده، هر کس به‌اندازهٔ مخارج سال خود آذوقه فراهم نکرده بوده اورا بی‌رحمانه قبل از فرارسیدن زمستان از ده بیرون می‌کرده‌اند که به‌آبادی دیگری برود! این کار اگر چه به‌ظاهر خیلی عجیب و تاحدی «عصر حجری» وخلاف اصول انسانی می‌نماید، اما درحقیقت خود یك گونه فکر اجتماعی بوده‌است. در کوهستانی که هنوز هم راه اتومبیل‌رو ندارد و درآن روزگار براثر برف شش ماه از سال ارتباطش با خارج قطع می‌شده هیچ راهی جز این برای بقای نوع وحفظ اجتماع وجود نداشت. این کار باعث می‌شد که مردم سه چهار ماه تابستان را ـ که خودشان آن را بهار می‌خوانند واصلاً کلمهٔ تابستان را به‌کار نمی‌برند ـ حداکثر کوشش را بکنند وذخیرهٔ سال را فراهم سازند. درغیراینصورت درزمستان چون راه فرار برای رسیدن به جای دیگر وکار دیگر نداشتند یا به گرسنگی و سرما می‌مردند و یا ناچار به دزدی بودند و به هرحال سربار اجتماع می‌شدند، جامعه برای بقای خود به‌کلانتر وقت ـ که معمولاً ازطایفهٔ خواجگان یا به قول خودشان ازخَواج بود ـ

۱ ـ و عجیب است که اگر آن طبیب چنین کرده بود هم امروز یکی از بیمارستانهای متعدد آن پادشاه نامی به‌نام همین طبیب خوانده می‌شد، گویا نام آن طبیب «طالقانی» حافظ‌الصحه بوده‌است. (ازیادداشتهای دکتر جزایری، روزنامهٔ اطلاعات).

این اختیار را داده بودکه فرد را فدای نوع کند تا جمع به آسایش و امنیت باقی بماند.[۱]

بسیاری از سختگیریها و خشونتهایی که در تاریخ به چشم می‌خورد ـ هرچند از نظر انسان دوستی مطرود است ـ اما اگر به کنه قضایا پی ببریم ، می‌بینیم که برای آرامش جمع بوده است. ، منتهی آخرین دوا بوده و آخر الدواء الکیّ! اگر فرهادمیرزا معتمدالدوله ۷۲۰ دست از عشایر فارس در یك سال قطع کرد، مقصود او آس‌ـ بازی با این دستها نبود ! او می‌خواست جامعهٔ فارس آرامش یابد، و اگر شاه عباس فرزندان خود را کور کرد هرگز دلیل عدم علاقه و قطع صلهٔ رحم و مهر پدر و فرزندی نبود، او بیم آن داشت که

۱ ـ من این رسم عجیب کوهستان خودمان را دلیل به خشونت و ـ خیلی از قوم و خویشهایم معذرت می‌خواهم ـ دلیل بربریت و وحشی‌گری می‌دانستم ، سال پیش که درسویس بودم، آقای حمزاوی ـ برادر حمزاوی سیاسی معروف، که برخلاف برادرش بجای سیاست مدن به‌تدبیر منزل و فرش فروشی پرداخته ودر واقع عرش را به فرش متصل کرده است ـ درژنو، هنگامی که در مغازهٔ او نشسته بودیم می‌گفت: درژنو رسم‌است که هرچندسال یك‌بار می‌آیند و به‌احوال خارجیان مقیم شهر رسیدگی می‌کنند و هرکس میزان دخل سالیانه او ازمبلغ معینی کمتر بوده و مالیات او ازحد معلومی نگذرد اورا ازشهر خارج می‌کنند،وعقیده دارند کسی که با فلان مبلغ درآمدکمتر در این شهر زندگی می‌کند لابد زندگی سالمی ندارد و یك جائیش می‌لنگد، آقای حمزاوی می‌گفت یك‌خانم‌ایرانی که آرایشگاه داشت درآمد ماهانهٔ خود را ۹۰۰ فرانك نوشته بود و بر همین‌میزان هم مالیات می‌داد، دستگاههای پلیسی که مراقب خانم بودند حدس می‌زدندکه نوع زندگی او بیش از زندگیهای ۹۰۰ فرانکی است! شورای شهر تصمیم گرفت که او و چندتن دیگر را اخراج کند و هرچه آن خانم خواست‌بگویدکه۳هزارفرانك عایدی دارد نپذیرفتند و گفتندکه زندگی برمبنای دروغ در ژنو امکان ندارد. این خانم گویا درلندن زندگی می‌کند.

من وقتی‌این واقعه را درکناردریاچهٔ لمان شنیدم، به‌روح پدران‌عاقبت‌بین وهم‌ولایتیهای خودم که درکنار رودخانهٔ خشك پاریز در خاك آرمیده‌اند درود و رحمت فرستادم !

مردم به‌تحریك این شاهزادگان آرامش و آسایشی راکه با خون دل فراهم ساخته بود ازمیان بردارند و به‌اصطلاح امروزدست‌به‌کودتا بزنند، کودتایی که نتیجهٔ آن بـه‌نفع عثمانیها و روسها و ازبکها تمام می‌شد، وگرنه در میان همهٔ پادشاهان ایران ، شاه عباس از همه رقیق‌القلب‌تر و شاعرمسلك‌تروحساس‌تربوده است، ومن‌چندبار اثرگریهٔ اندوه این شاه را درگوشه‌های تاریخ دیده‌ام، گریه‌هایی‌که از غمی بی‌پایان حکایت می‌کرد . اگر ناصرالدوله نانوایی را در تنور می‌افکند قصدش ارزان‌کردن نان بود، منتهی راهی‌بهترازاین ازفکرش نمی‌گذشت.

حتی همین احمدخان ابدالی مؤسس افغانستان ـ که خود از سرداران نادر بود ـ این شعررا گفته است:

ای وای بر امیری‌کز داد رفته باشد
مظلوم از در او ناشاد رفته باشد

لابدخواهیدگفت که‌باستانی پاریزی، بعدازمقالهٔ«نادردوران» تازه می‌خواهد برای خوانندگانش « روضهٔ شمر » بخواند[1] و از خودکامگان ودیکتاتورهاطرفداری‌کند!حقیقت اینست که‌درزوایای تاریخ وقتی‌کسی به تحقیق می‌پردازد، خواه ناخواه باید همهٔ‌حقایق را بازگوکند.

---

۱ ـ دراصفهان، آخوندی بوده‌است‌که سالی یکبار«روضهٔ شمر» می‌خوانده ولی متأسفانه بازار اوسخت‌کساد بوده و سالی جز یکی دو منبر نداشته وبه‌همین سبب درفلاکت مرده. نام این‌آخوند راآقای دکترمحمد خوانساری استاد محترم بمن‌گفته بود و متأسفانه فراموش‌کرده‌ام.

تاریخ و پزشکی اهل‌تاریخ‌درحکم‌اطبای بیماریهای‌اجتماعی روزگارند وعلل بیماریهای جامعه را پی‌جویی می کنند وکارندارند که بیمارکیست و چه‌کاره است ؟ تنها راه علاج را می‌پویند ولو آنکه سوختن و داغ‌کردن باشد!

یك‌وقتی، درسیرجان، «جهانگیربچاقچی»درجنگ‌باژاندارمها تیرخورد ، افراد عشایر مجروح را به‌کوهستان بردند و شبانه بـه سیرجان آمدند و در «باغ حسنی» دکتر خواجه حسین را از خواب بیدارکردند و بر اسب نشاندند و به‌کوهستان روانه شدندتامجروح تیرخورده را معالجه‌کند واورفت ومعالجه‌کرد ویکی‌دوبرهٔ‌گوسفند هم حق‌العلاج یا حق‌القدم‌گرفت و بازگشت!

پادگان سیرجان خبردارشده و از دکترخواجه حسین توضیح خواسته بودکه این جهانگیر دزد کجاست و در چه حال بود و چرا رفتی؟وچندتن بودند؟ و چه سلاحهایی داشتند؟ و چه و چه و چه؟؟.

دکترخواجه حسین‌گفته بود، اولاً معمولاً ازطبیب این‌گونه پرسشها نمی‌شود ، ثانیاً، من یك دزد را معالجه نکرده‌ام ، من یك تیرخورده را از مرگ نجات داده‌ام . طبیب هیچوقت‌کاری ندارد که‌بیمارش‌کیست، اوپی‌جویی‌می کندکه دردش‌چیست وراه‌علاجش کدام. والسلام.

در تاریخ هم ، اگرگاهی آدم از اسب غرور و عوام فریبی پیاده می‌شود و با دیکتاتورها و قلدرها همراه می‌رود ، در واقع برای طرفداری ازآنها نیست ، برای اینست‌که می‌بیندکار به‌جایی رسیده است که تنها راه نجات در وجود اینها است و به‌اصطلاح

دیگر ـ به‌قول خود من ـ ارهٔ سیاست به‌جایی فرورفته بوده‌است که نه‌احتمال بیرون‌کشیدنش بوده و نه امکان بیشتر فرورفتنش[۱].

مولاناگوید:

پادشاهان خون‌کنند از مصلحت
لیك رحمتشان فزون‌است‌ازعنت
شاه را بایدکه باشد خوی رب
رحمت او سبق گیرد بـر غضب

به‌همین سبب است که‌گاهی آدم‌گریهٔ انوشیروان‌را درانطاکیه به‌چشم می‌بیند وقتی‌که سربازش زنی‌را به‌اسیری می‌برده وفرزندآن زن را از او جدا می‌کرده ، و بالاتر از همهٔ اینها می‌خواند کـه نظام‌الملك طوسی در شب عروسی فرزندش نتوانست در مجلس شرکت‌کندوبه‌همین‌سبب‌خودرابدبخت‌ترین مردم‌روزگارمی‌خواند[۲] پس بی‌جهت‌نیست‌که مردی‌که۲۹سال و۹ماه وزارت دو سه پادشاه بزرگ راکرده بود، رساله‌ای در نصایح فرزندان بنویسد وآنوقت فصل‌اول پندنامهٔ خواجه‌نظام‌الملك‌به‌فرزندش‌فخرالملك«درتحریض فرزند برترك وزارت» باشد![۳]

داستان‌طغیان‌فرودستان وکارگران وبردگان، رشتهٔ‌ناگسستنی تاریخ عالم است.

پنج من حلیم هرگزگمان نکنیدکه این فکرها تازگی دارد ،

۱ــ دراین مورد رجوع شود به‌سیاست واقتصاد عصرصفوی ص۳۱۷ .
۲ــ آسیای هفت سنگ ص۳۱۳.
۳ــ فهرست نسخه‌های خطی‌کتابخانهٔ ملی، ج ۲، ص ۶۸.

باید عرض کنم که دنیا خیلی قدیم‌است، و زیر این آسمان‌پرستاره، به‌روایت آن عبارت که درخرابه‌های پمپئی پیدا شده، هیچ‌چیز تازه نیست. همین کشور خودمان، درطی تاریخ سه چهار هزارسالهٔ خود دهها بار مسألهٔ اشتراکی کمونیسم را به صورتهای مختلف آزمایش کرده‌است، ازانقلاب گئومات مغ‌تا کنّر و فنّر مزدکیان، ازغوغای خرمیان صدراسلام‌تاقیام سیاه‌پوستان زنج وقرامطهٔ‌بحرین‌وبالاخره گیرودار حروفیان عهد تیموری و نقطویان در عهد صفویه ، همه به یك طریقی با این شعارها سروکار داشته‌اند . هفتصد سال پیش هم گاهی بودکه عالمی معتبر را با یکی از ملاحده لعنهم‌الله علی حده مناظره می‌افتاد و به‌حجت با او برنمی‌آمد[1]. تاریخ پرنشیب و فراز ما بارها و بارها میدان آزمایش این عقاید بوده وصدهاسال قبل‌از انگلس و پیدایش مارکسیسم با اصول آن آشنایی داشته و به قول مولانا:

پیشتر از خلقت انگورها خورده می‌ها ونموده‌شورها

لابد مزدکیان و خرمیان هم حرفهایی داشته‌اند . درکتاب البدء والتاریخ‌اشاره شده‌است که «خرمیان احکام واخلاق‌اجتماعی خوب داشته‌اند»[2]. در همین روسیه که علمدارکمونیسم و لنین پرور است، سالها قبل از لنین، یك زن ـ که اتفاقاً ما او را می‌شناسیم

۱ــ گلستان سعدی، باب خاموشی.

۲ــ به‌نقل ازتاریخ مختصر ایران پل هورن، ترجمهٔ دکتر شفق ص ۲۴ . منتهی درهمهٔ‌احوال سنگسار شده وناکام مانده‌اند. فرخی سیستانی درمرگ سلطان محمود فقط ازهمین سبب متأسف است‌که می‌گوید:

آه و دردا که‌کنون قرمطیان شاد شوند ایمنی‌یابند ازسنگ پراگنده و دار

ولی نه به خوشنامی ـ مطلبی داردکه شاید تعجب کنید. کاترین دوم روزی ۱۵ ساعت کار می‌کرد و به قول یك شاعر روسی «دیده‌بانی بودکه هیچوقت عوض نمی‌شد»، این کاترین جمعی را مأمور تدوین قانون اساسی روسیه کرد و شخصاً مقدمه‌ای برآن قانون نوشت که این‌عبارت را داشت: «... ملت برای‌سلطان‌نیست، بلکه سلطان برای خدمت‌اوست، مساوات‌افراد ملت‌یعنی مطیع بودن به‌قانون واحد».

وقتی‌این عبارت را یکی ازرجال روسیه درمقدمهٔ‌قانون دید، به همکاران خودگفت: «این عبارت، حصارهای بلند را از پای می‌افکند»! شاید تعجب کنیدکه این مقدمه در ۱۷۶۷ م (۱۱۸۱ ه) یعنی ده پانزده سال قبل از انقلاب کبیر فرانسه نوشته شده و شاید بیشتر تعجب کنید اگربدانیدکه درفرانسه‌انتشار این‌مقدمه ومتن‌قانون روسیه ممنوع شده بود، وگردش دنیا را ببین که‌گوی‌انقلاب کبیرش را ده سال بعد فرانسه برد، و بدنامی حکومت تزاری برای روسیه ماند، تا رسیدآن روزی‌که انقلابیون خاندان سلطنتی روسیه را به سیبری فرستادند و «یك شب به‌صورت دسته‌جمعی در زیر زمین خانه‌شان به‌قتل رساندند وچندگاری حاضر کردند وبا کمال عجله اجساد را در گاریها جا دادند و از شهر خارج نمودند و به چند کیلومتری شهر بردند و درگودالی ریخته با نفت و خار و خاشاك آتش زدند وخاکسترآن را برباد دادند وتنها مقداری‌زنجیرگردن‌و صلیب وانگشتری‌طلا ازخانمها باقی ماندکه درآتش‌نسوخته بود».[1]

۱ــ ازیادداشتهای‌آقای ثقفی اعزاز.

پس راست گفته بود آنکه دربارهٔ حرف کاترین گفته‌بود: «این عبارت ، حصارهای بلند را از پا می‌افکند» و با این حساب باید این‌سخن را هم‌درست‌بدانیم که به‌ابن‌زیادنسبت می‌دهند و گویا پس از واقعهٔ عاشورا به‌زبان‌آورده و گفته بود: «حسین‌بن‌علی به‌شمشیر جدّش به‌قتل رسید»!

اما اگر بخواهید بدانیدکه در همان روزها که‌کاترین آن حرفها را می‌زد ، درکشور ما چه خبر بود باید بگویم در سرزمینی که ۵۰۰ سال قبل ازکاترین ، شاعر بزرگش همان مضمون‌کاترین را چنین به‌شعر درآورده بود:

پادشه پاسبان درویش است
گرچه رامش به فرّ دولت اوست
گوسفند از بـرای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست

آری، درهمین سرزمین، درآن روزها خوانین‌زند حکومت می‌کردند ویکی ازآنان جعفرخان زند ـ پدر لطفعلی‌خان معروف‌ـ بودکه به روایت روضة‌الصفای ناصری : «... شکم خواری تنومند بود... درهرروزی پنج من حلیم به‌کاربردی وعلاوه برآن نیزچندین مرغ کباب تنقلاً خوردی ، زور وقوت جسمانیش به مرتبه‌ای اعلا بودکه به پنجه ، پنجهٔ آهنین می‌تافت و به شمشیر شتر را بـه پالان می‌برید[1]»لابد خواهیدگفت خوب شدکه این مرد به‌پادشاهی‌نرسید.

۱ــ روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۰۰.

حرفی نیست، پسرش لطفعلی‌خان هم‌نتوانست حکومت زندیه‌راحفظ کند، وسلطنت را به‌آقامحمدخان قاجار سپرد، که درست درسال ۱۲۱۰ ه (۱۷۹۶م) یعنی درسال مرگ همان «دیده‌بانی‌که هیچوقت عوض نمی‌شد» تاجگذاری و پس از تسلط بر کرمان و فارس و آذربایجان وخراسان اعلام سلطنت مستقل وتعیین ولیعهدی‌باباخان راکرد ، ولی خوبست نظر این مرد را هم ـ که در عین حال دلیر و سلحشوربود ـ نسبت به‌مردم و رعیت خود بدانیم. او وقتی باباخان را به‌ولیعهدی انتخاب‌کرد، برای او وصیتی‌کرد، لابدانتظار دارید که توصیه‌کرده باشد فی‌المثل اسناد مالکیت اصلاحات ارضی را به‌مردم بدهد، یاآنها را درسهام‌کارخانه شریك‌کند. خیر . او چنین وصیت‌کرد: «... رعیت چون‌آسوده‌گردد درفکرعزل رئیس وضابط افتد... این‌گروه فرومایه را باید به‌خود مشغول‌کردن، که از رعیتی وگرفتاری فارغ نگردند، والاکار زراعت و فلاحت نقصان یابد . و توفیر درغله و حاصل ضعیف شود، وقحط پدیدارآید، و لشکری ازکار بیفتد، و فسادهای عظیم روی دهد ، و ملك از میان برود ، ارباب زراعت وفلاحت باید چنان‌باشندکه هر۱۰خانه‌را یك دیگ نباشد، تا به‌جهت طبخ‌آش یك‌روز به‌عطلت و انتظار بسربرند، و الا رعیتی نکنند و نقصان درملك روی دهد...»[1]

وقتی آدم صورت مالیاتهای دورهٔ قاجار را می‌بیند، آنقدر عجیب است که‌گاهی صورت طنزآمیز مسخره‌ای دارد، مثل‌مالیات

۱ــ روضة‌الصفا، ج ۹ ص ۳۰۱.

«چوب بلوچستان» که هرحاکم کرمان ازقریهٔ ماهان می‌گرفت، و آن برای ترکه‌هایی بود که هنگام حرکت به بلوچستان همراه برمی‌داشتند تا بـه محض رسیدن بـه بلوچستان بلوچها را تنبیه کنند، یا مالیات «گوش خری» که برای هرخری ۳ شاهی تا قبل ازسلطنت پهلوی از هرزارعی که یك خرداشت می‌گرفتندو گوش حیوان رادا غ می‌کردند. ومالیات «سرشمار» که‌ازهرنفری۲قران دریافت می‌شد، یا «پاکاری» که‌ازهرخرمنی۵من گندم‌ویك «بارکاه» هرسال به کلانترمی‌پرداختند، و عجیب‌ترآنکه مثلاً درکوهستان ما (پاریز) سه طبقه «خواجگان» (بزرگان قوم) و «روضه‌خوان‌ها» و «مرده شوی‌ها» از این مالیاتها معاف بودند.

حالا ما بی‌خود توی‌کتابها می‌افتیم که ببینیم مالیات بندی انوشیروان برای سرشمار یا درخت شمار و امثال آن بر روی چه اصولی استوار شده بوده است! بـه همین دلیل بودکه وقتی علمای جامعه شناس بعض کشورها متوجه اختلاف طبقات شدند و به قول شاعر همشهری خـودمان فؤادکـرمانی (معروف بـه آقا فتح‌الله ملاسلطان) دیدندکه:

دارندهٔ دنـدان به جهان نانش نیست
وان‌گـه کـه‌به‌نان رسید دندانش نیست
ایـن را زن زیباست ولی عنّین است
وآن‌یك‌عزب‌است‌و زن‌بفرمانش نیست

آمدند و راه علاج و چارهٔ کار را درکمونیسم جستند ودست

به‌سیم آخر زدند:

آدمی نشناخت خود ارزان فروخت
بود اطلس، خویش را بردلق دوخت

شمشیر قهر خداوندی فعلاً که برای تسلط برای خلق لجام گسیخته، کمونیسم مهاری بس نیرومنداست. چه خوش همهٔ سلاح خلق‌را از آنان گرفت، همهٔ فریادآنان را برای حمایت خود اختصاص داد و چنان شدکه صدها و میلیونها خلق فریاد برمی‌آورندکه برای حفظ و حمایت سوسیالیسم حاضریم ازصبح تا شب جان بکنیم و به نان بخور و نمیری بسازیم و دم برنیاوریم. دولتها هم مردم را به مجاهده واداشته‌اندکه هدف، نجات‌سوسیالیسم ودموکراسی‌است، اگر سیل تراکتورها وکامیونهای‌گندم وهواپیماهای جنگی و بطور کلی نتایج کار شبانه روزی کشورهای سوسیالیستی به شرق و غرب و خاورمیانه سرازیر است[1] چه باك‌که هدف نجات دموکراسی و سوسیالیسم است و جنگ با امپریالیسم وتأمین‌آینده. امروز را گو

۱ــ واین‌تنها سرمایه‌هاومحصولات‌نیست‌که دراین راه می‌رود، کارخانه‌های سمبری‌احتیاج به‌آدم ومتخصص هم دارد، وعجب نیست‌اگردرروزنامه‌ای می‌خوانیم که «بنابریك موافقتنامهٔ جدید، امسال، دوازده هزارنفر بلغاری به‌شرق سیبری اعزام شده‌اند». (ازمجلهٔ سلکسیون، ترجمهٔ جهانشاه سی سختی، روزنامهٔ پارس)

و این چه فرق دارد با خبری‌که در روزنامهٔ وقایع اتفاقیه شمارهٔ ۲۷۹ (پنجشنبه غره ماه شوال‌المکرم لوی‌ئیل سنهٔ ۱۲۷۲ ق) نوشته شده بودکه «اهالی مکس (قلعه‌ای دربلوچستان) سیزده‌نفر زن وطفل عوض بدهی دیوانی خودآورده بودند، بعد ازتحقیق معلوم شده بودکه اینها را ازجای دیگر اسیرکرده وبه‌عوض مالیات‌آورده‌اند، عالیجاه مشارالیه(امامعلی‌خان سرتیب) آن سیزده نفر اسیر را داده برده به‌اوطان خود برسانند.» (مقدمهٔ تاریخ کرمان ص نج).

مباش که هدف بهبود آینده است . به‌گمان من شمشیر قهر خداوند برای تنبیه این خلق عالم است که گاهی در کف چنگیز و نادرتجلی می‌کند[1] وگاهی در کسوت دفاع از سوسیالیسم . هیچ سلاحی نمی‌توانست این مخلوق عاصی سرکش‌را تااین حد رام کند که خود مردمی را برای حکومت خود برگزینند و آن مردم دسترنج کار شبانه‌روزی آنان را به‌صورت باروت دود هوا کنند وآن‌وقت همین مردم دست بزنند و هلهله وهیاهو کنند و زنده‌باد برکشند!واین بساط که بدین صورت گسترده شده به‌این زودیها دگرگون شدنی نیست:

این گرد و غباری که تو انگیخته‌ای
باران دو صد ساله فرو ننشاند

فعلاً که نصف دنیا در آزمایش کمونیسم دست و پنجه نرم می‌کند و در باغ سبز نشان داده شده ، و به‌قول عوام «هیچ عروس سیاه‌بختی نیست که چهل‌روز سفیدبخت نباشد» بعد از آن‌هم تا دنیا چه اقتضا کند؟ بزرگترین مزیتی که طبع آدمی دارد، خوگری اوست به آنچه‌پیش می‌آید و طبعاً امروز مردم کشورهای سوسیالیست هم به همهٔ اصول وعوارض آن خوگرفته‌اند و بدیهای آن را به‌خوبیهایش می‌بخشند[2] و «سوخت بم را روی نرماشیرمی‌کشند» ! جناح غرب

۱ــ عارفی ازبرابر مغول می‌گریخت، گفتند چیست؟ گفت: « باداستغای الهی است که می‌وزد!»

۲ــ کشورهای شرقی اروپا ــ بعد ازجنگ دوم ــ از بدبختیهای بی‌امانی که حکومتهای دموکراسی به‌جان آنان افکند به‌جناح شرق ــ یعنی کمونیسم پناه بردند و مصداق شعر مولانا شدند:

ای ز دودی رسته ، درناری شده لقمه جسته ، طعمهٔ ماری شده

هم خوب می‌داند که به‌قول ناپلئون بزرگ «برای تسخیر روسیه، باید اول برفها را آب کرد»!

فرار آزادگان عیب اینگونه رژیم‌های متعصب تنها این نیست که از دنیا بریده می‌شوند، عیب بزرگتر آنست که اهل علم و فن و هنرمندان ودانش پژوهان و روشنفکران وهرکسی که به قول حافظ «سرش بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید» بـه هرطریق که باشد مهاجرت می‌کند و به‌خود می‌گوید:

«جایی بروم که قدر من بشناسند
قدر من و قیمت سخن بشناسند»

وقتی شاه اسماعیل درجواب علمای سنی که می‌گفتند «اشهدان علیاً ولی‌الله» را از نماز بردار، گفت: «مرا به این کار واداشته‌اند و خدای عالم، با حضرات ائمهٔ معصومین همراه من هستند، ومن از هیچکس باك ندارم، بتوفیق الله تعالی. اگر رعیت حرفی بگویند، شمشیر می‌کشم و یك کس را زنده نمی‌گذارم»[1] تکلیف همه روشن شد، زیرا خود طلیعه‌ای بود که بسیاری ازعلمای اهل سنت ازایران فرا رفتند و یا بـه هند پناهنده شدند که آزادی بیشتری بـود یا آنها که دستشان به هند نمی‌رسید دست به دامن عثمانی زدند و از ترس عقرب جرّاره به‌مار غاشیه پناه جستند! درعثمانی هم اهل تشیع که آزاد فکر بودند ناچار به‌ایران مهاجرت کردند وفرار مغزهاشروع شد و یکی از آنها خانوادهٔ همین «شیخ بهائی جبل عاملی» بود که

۱ــ سیاست و اقتصاد عصرصفوی ص ۳۳

تمام‌ثروت باب عالی و کنارهٔ بسفر را اگربخواهند با مغز اوعوض کنند باز کفهٔ او می‌چربد : اما چه می‌شودکرد ، سلطان سلیم و جانشینانش تحمل‌کسی‌که «حی علی خیرالعمل» در اذان می‌گفت نمی‌توانستند داشت.

ازمیان روشنفکران‌کشورهای شرق هم پس‌ازتسلط‌کمونیسم به‌ناچار هرکه پایی و خری داشت به‌حیلت بگریخت وهرکدام‌به‌یك گوشه رفتندوبرای خودکاری دست وپاکردند وتنها دریك‌پای‌تخت اروپایی یعنی پاریس بـه قول روزنامهٔ لوموند[1] تنها ۱۵۰ هزار از اینگونـه تبعیدی‌ها و « سرگشتگان وادی بی‌سرانجامی » زندگی می‌کنند و ۷ مرکز مهم در پاریس وجود داردکه‌کارش تنها سر و سامان دادن وکار پیداکردن‌برای‌اینگونه‌آوارگان است‌که از تمام کشورهای عالم (شرق و غرب) به آنجا آمده‌اند . شنیده‌ام بعضی اطبای ممالك بلوك شرق دوهزاردلاربه‌دولت می‌پردازند وازکشور خود خارج شده به‌کشورهای غرب پناه می‌برند که گفت : مهرم حلال، سرم‌آزاد!

خود ما به‌خاطرداریم‌که چندی پیش یکی ازهمین مردم اهل نظر به‌ایران هم‌آمد: رولف ماتسوخ‌که‌اصلاً اهل چکسلواکی بود و بعد از انقلابات سرخ‌آن کشور، به‌خارج فرارکرد و بادمخالف کشتی اورا به دانشگاه ایران افکندکه در حکم گنج‌های بادآورد خسروپرویز بود . او برکلیهٔ زبانهای سامی و آکادی و عبری و لهجه‌های‌کنعانی وعربی وحبشی و سریانی ویونانی تسلط داشت ، از دانشگاه پاریس دکترای تاریخ مذاهب و فلسفه را گرفته بود و

۱ــ مورخ ۴ فوریه.

رسالهٔ دکتری اوتحت عنوان «اسامی اسلامی در جغرافیای‌عربی» با امتیاز گذشته بود، سپس در دانشگاه براتیسلاو ، لهجه‌های زندهٔ آرامی (مندائی و سریانی جدید) را یادگرفته بود و چون ازکشور خود پراکنده شده به ایران آمده و در ۱۳۳۰ تبعهٔایران شد، فارسی را ازخود ماها بهتر حرف می‌زد و می‌فهمید و زبان‌آلمانی وعربی برایش مثل‌آب خوردن بود[۱]، وخلاصه‌ازجمله‌کسانی بودکه مرحوم تقی‌زاده دربارهٔ اوگفته بود «در دنیاکم‌نظیر است»[۲]!

حالا متوجه شدیدکه چرا اولیای هوشمند رومانی‌ازمیان این همه پرده‌های رنگارنگ تنها «میان پرده» را انتخاب‌کرده، ازهول حلیم توی دیگ نیفتاده‌اند «و درواقع نعل را پرانده‌اند»!

کرانه گرد خطرهای بی‌کران دارد میانه رو ز دو جانب نگاهبان دارد

باز ما می‌دانیم که‌اینشتین عالم معروف هم یکی‌ازهمین‌گونه آوارگان تعصب نازیسم آلمان به‌امریکا بود[۳] و هزار و پانصدسال

۱ــ برای‌کیفیت مهاجرت او از ایران، و رفتن به‌دانشگاه برلن ، رجوع کنید به‌نای هفت بند تألیف نگارنده، (ص۶۳).

۲ــ می‌گویند، این مرد بااین مقامات، یک‌روز درتهران به‌کلانتری رفته بود تا مقدمات سکونت خود ودریافت‌کارت‌اقامت را تهیه‌کند، ورقه‌هاراپرکردند و به‌او دادندکه امضاءکند، سرکلانتر نامه را به‌او داد. ماتسوخ یك امضایی‌کرد (یعنی خطی ازچپ‌کشید، که البته ناخوانا ونامفهوم بود) پاسبانی‌که نامه را داده بود استامپ را هم به‌او داد و انگشتش را برآن نهاد و زیرکاغذ زد، وسپس در کنارآن نوشت «صاحب ورقه بدون سواد است و اثر انگشت اوگواهی می‌شود».!

۳ــ فکرنکنیدکه در امریکا ازاین جرفها نباشد، آنجا هم تعصب‌به‌صورت دیگری خودرا نشان می‌دهد، باب‌هوپ هنرمندی‌که مردم را می‌خنداند، می‌گوید: «ما امریکاییها ازدوچیز خیلی نفرت داریم، یکی تعصب نژادی،ودیگری سیاهپوستان»! مولانا گوید:

این تکبر از نتیجهٔ پوست است جاه ومال‌آن‌کبرازان‌دوست‌است
این تکبر چیست؟ غفلت از لباب منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب

پیش هفت دانشمند روحانی بزرگ رومی هم به دربار انوشیروان آمده بودندکه از ظلم ژوستی‌نین در عذاب بودند (۵۲۹ میلادی) و البته بعید نمی‌نمایدکه در همان روزگار به‌علت تعصبات زرتشتیان دور و بر انوشیروان، بسیاری ازاهل فکر ومردمان صاحب‌نظر نیز بعد از روز «مزدك‌کشی» راه دیار دیگر ـ مثلاً یمن ـ راپیش‌گرفته باشند یا درجزء سپاه «وَهرِز» به‌آنصوب رانده شده‌باشند.

کوچه‌آشتی‌کنان روزیکه قرار بود به‌کنستانتزا برویم، در آسانسور، یابه‌قول‌من ـ «کوچهٔ آشتی‌کنان»[1]، به‌آقای‌مهندس‌رهبری ـ که ازطرف یك شرکت ایرانی‌در امرخرید وفروش‌کالاهای صنعتی مقیم‌آنجا شده است برخوردم. اوضمن راهنمایی توصیه می‌کردکه همیشه پالتو در سفر رومانی جزء ضروریات است. من هرگز فکر نمی‌کردم که ماه مهر در ساحل دریای سیاه ممکن باشد که‌آدم از سرد مهری خزان سیاه شود.

قطارآهن از روی دانوب پهناورگذشت وشبانگاه به‌ایستگاه مقصدرسیدیم. آنجامتوجه‌شدیم که سوزسرما آدم‌راازپای‌می‌اندازد. درکنگرهٔ باستانشناسان هم شرکت داشتیم وبه‌زحمت خودرا به‌آن جلسات می‌رساندیم. هرروز هنگام عبور ازنزدیك موزهٔ کنستانتزا، راه ما ازمیدانی بودکه به‌نام «ناسو» خوانده میشد ومجسمهٔ ناسودر

۱ ـ من ازاین جهت‌آسانسور راکوچهٔ‌آشتی‌کنان می‌نامم‌که به‌هرحال آدم دراین جای تنگ ناچار است با دوست و دشمن همراه شود و چشمش توی چشم رقیب بیفتد و بساکه همین امر موجب سلام و علیك مجدد باشد. در حقیقت در محیط‌های تنگ چاره‌ای جز صفا تا مقصد راه نیست.

میان‌آن میدان قرار داشت. این شاعر هم سرگذشت عجیبی دارد، البته‌امروز به‌عنوان یك شاعربزرگ رومانی معروف‌است ومجسمه ومیدان هم به نام او هست، ولی او اصلاً اهل رم بود و در زمان اوگوست امپراطور مقتدر روم می‌زیست، وچون دماغ بزرگی هم داشت به همین سبب به «ناسو»! معروف شد که به لاتین معنی «بینی بزرگ» می‌دهد! این شاعر خوش کلام، دریکی ازشعرهای خود از مسائل‌خصوصی‌امپراطورروم‌به‌کنایه سخن گفته‌بود که‌با وجودداشتن همسر، به‌این‌زن و آن زن دل‌می‌بازدوچنین‌وچنان می کند. اوگوست که طاقت تحمل این حرفها را نداشت این شاعر «بددماغ» ! را از رم ـ شهرملایم مدیترانه‌ای ـ به‌کنستانتزا ، بندر سرد ساحل دریای سیاه تبعید کرد (رومانی درآن ایام جزء امپراطوری روم بود). این شاعر بی‌نوا درست۹سال دراین شهرماند واغلب ازسرمامی‌لرزید[1]

۱ــ حتماً اطلاع دارید که همهٔ کشورهای اروپا اصولاً زمستانی با شبهای طولانی دارند وبرفهای سنگین ، و در عوض بهار و تابستان با شبهای کوتاه ولی پرطراوت، وهمانطورکه مردم اهواز می‌گویند «ما به‌شبهای اهواز زنده‌ایم» باید گفت‌که اروپاییان هم به‌تابستان خود زنده‌اند، خصوصاً رومانی‌که‌گاهی قسمتی از رود باعظمت دانوب هم یخ می‌زند. کاش می‌توانستیم بفهمیم‌که داریوش اگرازرود دانوب‌گذشته‌باشد،درفصل‌سرمای‌آن‌گذشته وپل‌بریخبندان‌کنارآن‌نهاده، ویااینکه فصل تابستان بوده و با قایق پل ساخته؟ هرچه بوده از شاهکارهای لشکرکشی او محسوب می‌شده است. تا آدم دانوب و وسعت و عظمت آن را نبیند به اهمیت‌کار داریوش پی نمی‌برد، هم چنانکه تا ازگردنهٔ خیبر نگذشته باشد به‌میزان تهور و نبوغ‌نظامی‌نادرشاه واقف نخواهدشد. درتواریخ‌نوشته‌اندکه پادشاهان ایرانی‌همیشه آب چهارودخانهٔ بزرگ‌رادرکاسهٔ مخصوص درکاخهای خودداشتند و روزنوروز آن را بر خوان می‌نهادند وگویا آن رودها یکی سیحون و یکی سند ویکی فرات و یکی دانوب بوده، وقتی پلوتارك ازتسلط اسکندر برخزائن هخامنشی در شوش صحبت می‌کند می‌گوید (البته از قول ذی‌نن)، شاهان پارسی ، برای اینکه نشان دهندکه ممالك تابعهٔ‌پارس تاکجاکشیده، آب رود نیل و ایستر (دانوب) راآورده در خزانه نگاهداری می‌کنند. (ایران، باستان ص ۱۴۰۷)

دیوان‌اشعارش به‌نام تریستیا، یعنی «شعرهای غم‌آلود» معروف‌است وهمیشه‌آه و ناله ازسرمای سرزمین تبعید دارد و بالاخره هم به‌حال تبعید درهمین شهر درگذشت و قبر او درهمانجا باقی ماند.

بلال مؤذن من هرروز ازکنارمجسمهٔ این شاعر«هم‌دماغ» خود رد می‌شدم ومجسمهٔ غمناك وغم‌آلود اورا می‌دیدم ، آنگاه یا به‌کنگره یا موزه می‌رفتم ویا سری‌به‌مسجد مسلمانان می‌زدم وتابلو خوش خط «یا بلال حبشی» راکه درکنار محمد و ابوبکر و عمر و عثمان‌وعلی، برپیشانی شبستان مسجدنگاشته شده‌بودتماشامی‌کردم. من نمی‌دانم این بلال چرا ازمیان‌آن همه صحابه دراین مسجد راه یافته است . آیا اثری ازاینست‌که اسلام «سیاه حبشی وسید قریشی» را دریك سطح می‌یافت؟

یا اینکه چون بلال مؤذن پیغمبر بود،نام اورا بالای محراب نهاده‌اندکه تکبیرگویان‌از یاد نخستین‌تکبیرگوی‌اسلام‌غافل نباشند- تکبیرگویی‌که مخالفانی هم داشت و چندتن از اینکه او اینقدر به حضرت رسول نزدیك شده‌بود ناراحت بودندوحسادت می‌ورزیدند و به‌قول امروزیها حتی «پرونده سازی» هم علیه او می‌کردند، ولی پیغمبرکه‌فرقی‌بین سیاه وسفید نمی‌گذاشت، دائماً «ارِحْنی یابلال» می‌گفت و اورا تشویق به‌آوازخواندن می‌کرد.

یکی‌ازاین‌پرونده‌سازیهای مذهبی‌را مولوی هم‌آورده‌است: آن‌طورکه نوشته‌اند، بلال‌که اصلاً حبشی بود، زبان عربی را مثل

«الناطقین بالضاد» تکلم نمی‌کرد. هنگام گفتن اذان، حرف «ح» یعنی حای حطی ـ یا به‌تعبیر پسرم حمید، حای «خری»را (چون مثل خ نوشته می‌شود!)ـ نمی‌توانست درست ازمخرج اداکند وآنرا «ه» تلفظ می‌کرد و به‌اصطلاح امروزی لهجه داشت و به‌قول عربها لحن می‌خواند.

آن بلال صدق در بانگ نماز
«حی»را «هی»خواناز روی نیاز

ارباب عمایم برای اینکه مسلمانی نابود نشود گفتند که «اول‌الدّن الدُردی» صحیح نیست، نباید پایه را غلط گذاشت. باید پایه درست باشد:

تا بگفتند ای پیمبر نیست راست
این خطا ـ اکنون که آغاز بناست
ای نبی و ای رسول کردگار
یك مؤذن که بود افصح بیار
عیب باشد اول دین و صلاح
لحن‌خواندن لفظ «هی‌علی الفلاح»
خشم پیغمبر بجوشید و بگفت
یك دو رمزی از عنایات نهفت
کای خسان، نزد خدا، «هی» بلال
بهتر از صد حی‌حی و قیل وقال...

اینها همان روزها می‌خواستند دعوای «سیاه و سفید» را راه بیندازند، ببینید پیغمبر چه‌مبارزهٔ داخلی داشته‌است.

البته پیغمبر آنروز به حرف آنها اعتنا نکرد، زیرا او از این گفتگوها خارج بود، اما آیا جانشینان او ـ خصوصاً امویان و

عباسیان ـ توانستند اصول فکری اسلام را حفظ کنند؟

گمان من اینست که مسلمانان رومانی از آنهمه مشکلاتی که بعد از خاتمهٔ تسلط ترکان در رومانی از مسیحیان دیده‌اند، این بلال را نشانه‌ای برای تساوی بشری ـ از هرنژاد، ترك یا اسلاو یا روس یا عجم ـ دانستند و به‌همین جهت او را در صدر مجلس خود جای دادند.

وقتی انقلاب بزرگ رومانی روی داد ، نخستین طبقه‌ای که از زیربارعدم‌تساوی حقوق شانه راست کرد همین مسلمانان بودند، و شاید مسلمانان از عوامل مهمی بودند که مهار رومانیان به دست سوسیالیسم افتاد.

تجرد عنقا انقلاب سوسیالیستی رومانی در ۱۹۴۸ روی داد. در این وقت کشورهای مشرق اروپا هرکدام به نوعی در زیر فشار جنگ خانمان سوز دوم خانه‌تکانی می کردند و به‌هرحال درمعرض تند باد توفان آن قرارگرفتند، و یکی از آن میان کشوررومانی بود که درزمان جنگ ابتدا سیاست خودرا برضد نازی قراردادوتوسط آلمانها همین بخارست چند بار بمباران شد و سپس با آلمان هم پیمان شد اما جنگ به‌نفع متفقین پایان یافت وسپاه روسیه‌وامریکا و انگلستان آنرا اشغال کردند.

به‌گمان من ، مردم رومانی و اصولاً اروپای شرقی از بس صدمه‌های دموکراسی غرب‌را خوردند، به‌قول معروف، ازبیم‌عقرب

جرّارهٔ دموکراسی به‌مارغاشیهٔ کمونیسم پناه بردند که البته سیاه سرخ هم درپشت آن بود و اوضاع عالم آشفته، به‌همین سبب چندی پس از جنگ یعنی در ۱۹۴۸ انقلاب کمونیستی بالا گرفت، میشل پادشاه جوان رومانی ـ که هنوز هم زنده است ـ برای جلوگیری از خونریزی، مقاومت را بی‌نتیجه دید ـ همان کار کرد که ملك ادریس سنوسی پادشاه لیبی دوسال پیش در لیبی کرد ـ بدینجهت ازنیروی انقلاب خواست که به او اجازه دهند درخارج ازکشور با درآمد قسمتی از اموال خودزندگی کند، انقلاب بدون خونریزی پایان یافت. میشل هم اکنون درکشور سوئیس به «آب باریك» درياچهٔ «لمان» ساخته، بی‌تکلف روزها قدم می‌زند و اکنون که به‌پیری نزدیك شده قدرعافیت زندگی بی‌دردسر را خوب می‌داند وگویی زبان حالش مصداق این بیت است:

برکلاه فقرِ ابراهیم ادهم نقش بود
قدردرویشی کسی داند که شاهی کرده است

سلطنت کردن این روزها جز درجوار مردم وجز به‌اتکای یك نیروی معنوی و جز برای آنهاکه «المؤید من عندالله» هستند آسان نیست: وسایل و افرادی که در روزهای قدیم جزءِ ابزار و لوازم «مردم ترسانی» بودند این روزها نه‌تنها به‌درد نمی‌خورد، بلکه گاهی دست و پاگیر هم هستند.

امروز تنها پادشاهانی درکار مملکتداری خود توفیق یافته‌اند که پا به پای خلق قدم برمی‌دارند و برای با سوادکردن آنها و بالا

بردن سطح زندگی آنها ونجات آنها از بیماری ودخالت دادن آنها در سرنوشت حکومت خودشان اقدامات اساسی و عمیق می کنند، وجانب جمع را برفرد ترجیح می نهند، و باوجود ناملایمات خسته و مأیوس نمی شوند، وگرنه آنها که اندکی ضعف روحیه دارند ویاامکان خدمت خلق را درگرداگرد خود نمی بینند تن رها می کنند تا پیرهن نخواهند. حتی درتاریخ ما هم گوشه گیری و عبادت بعد از سلطنت سابقه دارد: درروایات قدیم ما آمده است که گشتاسب پسر لهراسب، پس ازهمهٔ تکاپوها وگیرو دارها وجنگ با ترکان وفرستادن پسرش اسفندیار به جنگ رستم برای اینکه ازخطراحتمالی او آسوده شود ـ و شد ـ آری پس ازهمهٔ این حرفها ، یك باره دست از سلطنت بلخ و ایران بشست وبه طرف سیستان و کرمان رفت ودرکوهستانی که « طمبدر » نامیده می شد به ریاضت و عبادت و تهیهٔ توشهٔ آخرت پرداخت.[1]

به گمان من آدمهایی مثل کنستانتین ومیشل وسنوسی وفاروق، بااینکه این آستانه رابوسیدند وکنار گذاشتند، هرگز پاکبازی ابراهیم ادهم را نداشتند، آنها خود پشت پا نزدند بلکه پشت پا خوردند.

درکیش ما تجرّد عنقا تمام نیست
در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

اینهاماندندوشبهاراتاصبح در بارهای اسکندریه بروز آوردند

۱ــ اخبار ایران از ابن اثیر، ترجمهٔ نگارنده، ص ۳۹. رامین هم پادشاه افسانه‌ای بود که درآخر عمر معتکف شد و به اصطلاح من «استخوان سبك کرد». رجوع شود به ویس و رامین.

و روز را به خفتن گذراندند تا مثل محمدبن طاهر شوند، که وقتی سرداری خواست خبررسیدن سپاه یعقوب‌را به‌پشت دروازهٔ‌نیشابور به‌او بدهد، دربان نگذاشت وگفت امیر درخواب است! سردار از همانجا پاشنهٔ‌کفش خود راکشید وگفت : «بسیار خوب، مارفتیم، اماکسی‌می‌آیدکه‌اورا ناچار ازخواب‌بیدارخواهدکرد»، فی‌المثل فاروق هم چندان در خواب مانده بود تا وقتی‌که اعلامیهٔ سرهنگ نجیب را به‌دستش دادندکه نوشته بود:

« با توجه به ناتوانی شما درادامهٔ امور مملکت و تجاوزات شما به قانون اساسی و بی‌اعتنایی شما به حقوق افراد مصری تاآن حدکه هیچکس جان و مال وآبروی خودرا مصون از تعرض نداند وعده‌ای خائن وسوءاستفاده‌کن تحت حمایت شما بیت‌المال مردم را غارت‌کرده وثروت‌های‌هنگفت‌بیندوزند درحالی‌که ملت با فقر وگرسنگی دست به‌گریبان است و با توجه به‌فعل و انفعالاتی‌که در مورد خریداسلحه درجنگ‌فلسطین‌به‌وقوع پیوست، ارتش که‌نمایندهٔ قدرت وحاکمیت ملت‌است به‌من‌فرمان داده‌است که‌ازاعلیحضرت بخواهم‌که به‌نفع والاحضرت ولایتعهد احمد فؤاد همین امروزیعنی روز شنبه ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ استعفا داده و خاك‌کشور را تا ساعت ٦ بعدازظهر ترك فرمایند. بدیهی است مسئولیت عواقب عدم قبول‌این اولتیماتوم‌فقط وفقط متوجه شخص‌اعلیحضرت خواهد بود.»

امضاء : محمد نجیب

به‌عقیدهٔ مخلص ، ازمیان این قوم، تنها یك تن بودکه زودتر

ازهمه، میزان ارزش و اعتبار این کالای پردردسر را دریافت و آن دُوك ویندسور ادوارد هشتم سلطان بریتانیا و ماوراءِ بحار بود که درست درهمان ایام که هنوز قرص آفتاب در امپراطوری انگلستان غروب نمی‌کرد ، آن همه کوکبه و دبدبهٔ کاخ بیرمنگام و سواران «خود بسر» گارد پادشاهی انگلیس را یك جا سوداکرد ، آنهم در برابر زنی، وآن هم پیرزنی حتی سالخورده‌تر ازخود، و خوب هم می‌دانست که درین سودا هرگز کلاه سرش نرفته است: سودا چنین خوش است که یکجاکندکسی . از همانروزکه استعفا داد با همسر جدیدش از انگلستان خارج شد و روزها وماهها بعد ازاین‌واقعه، بسیاری از مردم بودند و دیدندآن مرد راکه مثل هزاران خلق خدا درگوشه‌ای‌ازپاریس، همچو ابراهیم ادهم، به‌قول مولوی:

ملك هفت اقلیم ضایع مـی‌کند
چون‌گدا بر دلق سوزن می‌زند.[1]

۱ــ ابراهیم‌ادهم هم یکی‌ازآن‌کسانی بودکه تخت را بوسید وکنارگذاشت وخود به‌بیابانها رفت وبه‌عبادت پرداخت.مولوی داستانی داردکه یك‌روزابراهیم ادهم برلب دریا نشسته بود و لباس‌کهنهٔ خود را وصله می‌کرد، یکی ازسرهنگان سابق اوکه برای شکارآمده بود ازآنجاگذشت و شیخ را شناخت،

آن امیر از بندگـان شیخ بـود — شیخ را بشناخت ، سجده کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او — شکل دیگرگشته خلق و خلق او
کو رها کردآن چنان ملك شگرف — برگزیدآن فقر ، بس باریك حرف
ترك کرده ملك هفت اقلیم را — می‌زند بر دلق سوزن چون گـدا
ملك هفت اقلیم ضایع مـی‌کند — چون گدا بر دلق سوزن می‌زند...

شیخ،تعجب سرهنگ سابق خودرا دریافت، خواست به‌او حالی‌کندکه‌راهی که رفته پر بی‌نتیجه هم نیست ، سوزن خیاطی راکه داشت به دریا انداخت و بعد خطاب به‌دریا فریاد زدکه سوزن مرا بده ،

شیخ سوزن زود در دریا فکند — خواست سوزن را بـه آواز بلند

←

چنان می‌نماید که این «دوك» بهتر از همه دریانته بود که:

دولت اندر خدمت فقر است ومردم غافل‌اند
آنکه درویشی گزیند پادشاهی می‌کند

این درویشی وعالم‌صحو همان خدمت به‌خلق کردن ودرخدمت اجتماع‌بودن وبه‌درد جامعه آگاه شدن وصلاح جمع رابرفردبرتری دادن است . میلیون‌ها و میلیاردها دهان باز ، خواه ناخواه حکم می‌کنند که سیاست‌عالم‌با «سوسیالیزم» دمخورباشد، این‌سوسیالیسم ملی(نازی) باشد یاسوسیال دموکرات ویا سوسیال‌مسیحی‌ایتالیا و یا سوسیالیستی پرولتاریای شوروی ، این دیگر چیزی است که هر ملتی از ظن خود باآن یار می‌شود ، چه‌آلمان باشد و چه ایتالیا و چه روسیه، علی‌رغم امیربهادرهای‌روزگارراه چاره‌آنست که‌همین

←

یك مرتبه صدها هزار ماهی ازدریا سر بیرون‌کردند در حالی‌که هرکدام یك سوزن طلایی در دهن داشتند ومی‌خواستند به‌شیخ بدهند،

صد هزاران ماهی اللهی — سوزن زر بر لب هر ماهئی
سر برآوردند از دریای حق — که بگیرای‌شیخ‌سوزنهای‌حق...

اما شیخ، او ابراهیم ادهم بود،او تخت زر را رها کرده بود، پس به‌سوزن زر احتیاجی‌نداشت،او به‌سوزن‌آهنی‌خود قانع‌بود که دلق را وصله کند،

گفت الهی سوزن خود خواستم — دادی از فضلت نشان راستم
ماهئی دیگر درآمد در زمان — سوزن او را گرفته در دهان

شیخ، رو به سرهنگ‌کرد وگفت ، آن پادشاهی بهتر بود یا این سلطنت ؟ کدام یك؟

رو بدو کرد و بگفتش کای امیر — ملك دل به یا چنان ملك حقیر ؟
این نشان ظاهراست این هیچ‌نیست — باطنی‌جوی و به‌ظاهر بر مایست...

دهانهای باز ، مسئول کار خود هم باشند .[1] سر موفقیت پادشاهان امروز در درك این نکتهٔ باریك است . و گرنه نگران‌ترین فرد یك زندان، به‌قول برناردشاو، رئیس زندان‌است .

کاروان شعر مسافرت من به‌رومانی‌ازنیمهٔ‌مهرماه‌تانیمهٔ‌آبان ۱۳۴۹(ماه‌اکتبرفرنگی) ادامه داشت. روزی که‌قراربود ازبخارست حرکت کنم، در هتل، یك خانم که به‌زبان فارسی حرف می‌زد مرا ملاقات کرد، معلوم‌شدخانم گوتیاکه‌به‌خوبی‌به‌فارسی‌حرف‌می‌زند در ایران متولدشده و۱۶سال در ایران‌بوده و اکنون‌برنامهٔ‌فارسی‌رادیو بخارست رابه‌کمك چندتن‌دیگر اداره می‌کند، یك‌مصاحبهٔ«نواری» هم‌شدکه لابد پخش شده ولی من نتوانستم آنرا بشنوم، وقتی موج رادیوی هتل‌رابرای پیداکردن‌این برنامه جابجا می‌کردم ناآگاهانه به برنامهٔ رادیو تهران برخوردم. غنیمتی بود، صدایش بسیار خوب می‌رسید . برنامهٔ‌کاروان شعر مهدی سهیلی بود و الحق در آن دیار دوردست، برای یك ایرانی چقدر دل‌انگیزبود. از حق نبایدگذشت که برنامه‌های ادبی مهدی سهیلی در رادیو، برگردن ادبیات ایران حق بزرگی دارد . برنامه شعر اول شب اجرا می‌شد و از آنجا فهمیدم که برنامه بعد ازافطار ماه رمضان است. البته‌برای مسافری

۱ــ معروف است‌که امیربهادر جنگ درغوغای مشروطه طلبان می‌گفت ، شما چه می‌خواهید؟ گفتند مجلس. گفت مجلس که چه بشود ؟ گفتند برای اینکه شاه تنها سلطنت‌کند و مسئول نباشد واین مجلس و دولت باشدکه مسئولیت داشته باشند. امیربهادرگفت این نمی‌شود، تا حالا سی‌کرور رعیت بود و یك‌نفر شاه‌که ما از او اطاعت می‌کردیم ، حالا شما می‌گوییدکه یك نفر رعیت باشد وسی‌کرور شاه؟ ماکه ازعهده برنمی‌آییم!

که چندین صد فرسخ از وطن دور باشد وطبعاً مناره‌های مساجد را نمی‌بیند واز شهری به‌شهری سرگردان است وقصد اقامت هم‌ندارد روزه واجب نیست وچون افق کشورهای‌اروپایی باافق ما درروئیت هلال، یك وگاهی‌دوروز، اختلاف پیدا می‌کند من‌ازاین‌نکته غافل بودم وتنها برنامهٔ «کاروان شعر» مرا به‌یاد ماه رمضان[1] انداخت!

قرب یك ماه به میخانه اقامت کردم

اتفاقاً رمضان بود و نمی‌دانستم!

از تاجری که اغلب مسافرت می‌کرد پرسیدند دراین سفر چه سود بردی؟

گفت: تنها اینکه نماز خودرا شکسته خواندم!

یاداستاد درهمان روزها به‌یك‌ایرانی‌مقیم‌ایتالیاکه‌برای‌امور تجارت‌به رومانی‌آمده بود برخوردم. دوستی ماگرم شد، چه بوی دوست‌می‌داد: این‌آقای‌خضرایی، تنهاکسی‌بوده که‌دردم مرگ‌عباس اقبال‌ـدر رم ـ بربالین اوحضور داشته است. ارادت او به‌آن‌استاد بی‌سرانجام ـ یابه‌قول کرمانی‌ها«بی‌درکجا»ـعلاقه‌واشتیاق‌وارادت مرابه‌او صد چندان کرد.

این دوست عزیز، ایرانی‌تاجر پیشهٔ روشن اندیشه‌ای است که درچندکشور سرمایه‌گذاشته، اهل‌شعر و ذوق و ادب‌وتاریخ وحال، و مرد تجارت وپول وثروت‌است. ضمن صحبت‌های دور و دراز، او از من پرسید: پس‌از یك ماه اقامت در رومانی وضمن‌اینکه‌نان

۱ـ رمضان درلغت به‌معنی «سوزان» است.

ونمك «سرخ قبایان» و محمره و «سرخ عَلَمان» را خورده‌ای، به نظر تو این مملکت و دورنمای سوسیالیسم سرخ چگونه می‌آید؟ آیا می‌توانی با مملکت خودمان یك نظر مقایسه‌ای ابراز کنی؟ آیا نظام فکری وحکومتی این‌ها درفکر تو اثری داشت؟

من گفتم: البته بیان این‌نکته مشکل است ونمی‌توانم با ضرس قاطع درین‌باب سخن بگویم، خصوصاً که همانطور که توگفتی «حق نان و نمك» هم در بین است. درهمین لحظه حکایتی به خاطرم آمد که برای‌او گفتم و بد نیست‌اصل آنرا برای شما عیناً نقل کنم ومقالهٔ خودرا هم درینجا با همین حکایت خاتمه دهم:

خوشا و چون... معروف است که فضل بن سهل وزیر مشار ومشیر مأمون خلیفهٔ عباسی ـ که مأمون را درواقع به‌کرسی خلافت نشاند ـ دراوایل کار که‌در دستگاه‌هرون‌الرشید و دربارهزارویکشب بغداد به‌نان ونانوایی رسید وتاکرسی وزارت‌پیش رفت، برای‌اینکه نقطهٔ ضعفی‌ازجهت ضبط کرسی‌وزارت ودریافت‌لقب«ذوالریاستین» برایش‌نماند ـ مثل بسیاری ازین طبقه که درین راه پاك بازمی‌شوند ـ او نیز به همه چیز تن در داد، و ازآن جمله قبول کرد که درآن سن و سال او را ختنه نمایند! (بمیری ای وزارت که‌برای تکیه زدن به‌متکای تو چه‌کارها که نمی‌کنند!).

باری، ظاهراً این‌کار چون در سنین بالا صورت‌گرفته بود احتیاج به‌مراقبت‌شدید وپانسمان‌مرتب داشت وجبرئیل‌بن‌بُختَیشوع

که از اطبای معروف دربار خلفا وتحصیکردهٔ مدرسهٔ جندی شاپور بود، به‌جناب وزیر «فلان بریده» سرکشی می‌کرد! یك‌روز، هنگام گفتگو واقعه‌ای پیش آمدکه بهتر است آنرا عیناً از ترجمهٔ تاریخ‌الحکماء قفطی نقل‌کنم و اینك‌آن ماجرا:

«جبرئیل‌بن بَخْتیشوع‌گوید: داخل شدم روزی برفضل‌بن‌سهل ذی‌الریاستَین ـ بعد ازآنکه اسلام‌آورده و وی را ختنه‌کرده بودند ـ دیدم مُصحفی درپیش دارد وتلاوت می‌نماید.

گفتم: چون بینی نامهٔ ایزد را؟ (یعنی به‌نظر توکلام‌الله چگونه می‌آید؟)

گفت: خوشه، وچون‌کلیله و دمنه!»[1].

بنده‌هم‌بدون‌اینکه سودایی درسرداشته‌باشم‌تااینکه بلاهایی‌که برسر فضل درآخر عمرآورده‌اند به‌سرم‌آورده باشند، و بدون‌اینکه کتاب «کاپیتال» کارل مارکس در برابرم باشد و بخواهم با چیزی آنرا مقایسه‌کنم، باوجود همهٔ اینها باید بگویم‌که اینجا هم: خوشه

۱ــ ترجمه تاریخ‌الحکماء قفطی. تصحیح خانم مهین دارائی ص ۱۹۳.
جملهٔ‌آخربطورکلی درمتون عربی به‌همین صورت‌فارسی ضبط شده وظاهراً عین تلفظ جناب اشرف فضل‌بن سهل ذوالریاستین است.منتهی به‌قول مصحح‌فاضل (یا مصححه فاضله، خانم دارائی) جملهٔ‌آخر دربعض‌کتب،ازجمله یکی‌ازنسخه‌های همین‌ترجمه بدین صورت‌آمده، خوشه وچون‌کلیله ودمنه نی»ادرتاریخ علوم عقلی استاد دکتر ذبیح‌الله صفا بدین صورت است، چون بینی نامهٔ ایزد؟ گفت، خوش، و چون‌کلیله و دمنه. و بنده درجای دیگر هم خوانده‌ام‌که‌گفت، خوش، و چون کلیله نی!
گمان نمی‌رود،که جناب فضل جدیدالاسلام، چنین شوخی تندی‌کرده باشد و ازهمان حدود مقایسهٔ‌کتاب آسمانی باکتاب‌کلیه و دمنه پا فراتر نهاده باشد. والله اعلم.

و چون کلیله! حتی شاید ازاین هم پیشتر روم و به‌یاد شهر رؤیا خیز بیابانی خودمان بیفتم وهم قول خواجو شوم که گفت:

خوشا باد عنبر نسیم سحر
که برخاك کرمانش باشد گذر

وچه‌بسا که هم سخن عارف‌بزرگ «شاه‌ولی» شوم که‌فرمود:

هرچندکه از روی کریمان خجلیم
غم نیست که پروردهٔ این آب وگلیم
درروی زمین‌نیست چو کرمان جایی
کرمان دل عالم‌است و ما اهل دلیم

و بالاخره راز دل وعقیدهٔ باطنی خود را با زبان شعر حبیب یغمایی فاش کنم که گفت:

من وآن خاكِ «گران ریگ»، که دردامنِ خویش
«لنگری» دارد و «ماهانی» و «پاریز» و «بمی»!

۱ــ قسمتهائی ازاین مقاله در مجله یغما سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و مجلهٔ خواندنیها به‌چاپ رسیده‌است.

تاریخ و سیاست

رسمِ دنیا جمله تکرار است اندر کارها
تا چه‌زاید عاقبت زین رسم واین تکرارها؟
بس حوادث چشم ما بیند که نَوْپنداردش
لیك چشم پیر دنیا دیده آن را بارها
پایهٔ تاریخ را خشتِ وقایع کرده راست
وین بنای کهنه پی را ، منشیان معمارها
برده بسیار از کف هوشنگ‌ها اورنگ‌ها
دیده بسیار از پس اقبالها ادبارها
سینهٔ او مخزن سر بقا و انحطاط
دامن او مضجع سالارها ، سردارها
نینواها بینوای قهر او بعد از غرور
بینواها قهرمانش از پس تیمارها
سینهٔ پرآرزوی بس جوانان دیده است
بوسه‌گاه نیزه‌ها ، شمشیرها ، سوفارها
تا خبرآید زمیدان، نوعروسان را دوچشم
دیده بردر ، سالها بسیار ، چون مسمارها
خونِ پاکان است مبنای سطور این بیاض
جان پاکان است در مَطوای این طومارها
من ندانم راستی ماهیت تاریخ چیست ؟
چیست حاصل‌زین همه تکرارها، تذکارها؟

ثبت کوششهای مردان است درارشاد خلق
یا ملاذ خونخوران و محرم جبارها ؟
این نه‌تاریخ‌است، اطلال‌حیات آدمی‌است
و اندرآن مدفون‌شده ازخوب وبدبسیارها

* * *

از سیهکاری، شگفتا، طبع انسان برنگشت
گرچه تا کاخ سفید آمد ز قعر غارها
روزی ارده‌ده به‌تیغ وتیردرخون می‌کشید
شهر شهر امروز می‌کوبد به آتشبارها
قصه‌هابیل وقابیل است وعهدگرگ‌ومیش
حاصل امضای پیمان‌ها در این طالارها
برفلك افراشت سر،گر پیکر دیوار چین
ای بسا تن شد دفین در سینهٔ دیوارها
تارك اهرام فرعونان به‌کیوان سوده لیك
بس عزیزان داده جان در صورت بیگارها
نادرِ هندند و آتیلای روم این فاتحان
دزدِ خلق و کاروان خویش را سالارها
طینتِ چنگیز را از خاكِ نیشابور پُرس!
گرچه پیغمبَرْشْ خوانَد سنتِ تاتارها

* * *

ماجرای گرگ ومیش‌ارنیست غوغای‌حیات
پس‌چه خواهند ازبشراین گرگها، این‌هارها
گرسیاست را هدف آسایش خلق‌است وبس
پس چه‌گویدمذهب‌واخلاق‌واین معیارها؟
وربه اخلاق وبه‌حکمت‌کارها گردد درست
کو ،کجاشد حاصل آن پندها ، گفتارها ؟
وریکی باشد مآل این سه در فرجام ملك
چیست باری این تفرق‌ها و این پیکارها ؟
گر فلاطون یا ارسطو از فضیلت دم زنند
پس سکندرکیست با آن‌کوشش وکردارها؟

ورنظام‌الملك«خیرالظالمین» باشد، کجاست
رای بواسحاق‌ها اندر نظام کارها[1]
گر وطن باید ببالد، جز تنازع چاره چیست؟
ور بشر باید بماند، چیست این کشتارها؟
نیست خوی آدمی گر مُلك را خوانی عقیم؛
چیست تدبیرِ مُدُن ور نیست برپا دارها ؟

* * *

گر سیاست بر سر دنیا گل عزت نزد
هم‌نکنداز پای مردم، دین، یك‌ازصدخارها؟
حاصل رنج حکیمان ـ ای‌اسف ـ هرگزنبود
جز به کـام اهل استبداد و بـی‌زنهارها
درنجات عام، شدبردار، بس‌خاص‌ای شگفت
هم عوام آخر کشیدند آن طناب دارها
هم به بندعام افتاد ـ ای عجب ـ گرعاقلی
خواست تا برگیرد از دوش عوام افسارها
جان سپردند ای بسا آزادگان در حبس‌تار
زیر تیغ ناکسان با رنج و با آزارها
لب نبستند ازحقیقت‌گر دهانشان دوختند
برگزیدند از حمیت نـارها بر عارها

* * *

اکثریت با عوام است و قـوامِ کار ملك
کی رسد جز با نهیب و قهر خود مختارها
طُرفةالعَینی جهان را کلبهٔ احزان کند
فتنهٔ این پیرهن چاکان و یوسف خوارها
نبضِ عام‌افتاده در دستِ سیاست، وین طبیب
بی‌مروّت ، خلق را خواهد همی بیمارها
این مزاج خلق را هرکس بنشناسد درست
درد پای خر نمی‌دانند جز بیطارها !

۱ــ «خیرالظلمة حسن» (قول ابواسحق شیرازی)

نیك‌دانم‌من‌که اجناس دوپا را زین دوبیت
تلخ شد اوقات وکیك افتاد در شلوارها !
تانگویی بی‌سبب‌راندم من این تمثیل تلخ
چشم عبرت بازکن در کنه این اقرارها
، درکدام‌اصطبل‌گویدخر، که‌هان‌ای خرسوار
این‌زمام‌من، بیا، بستان، بران، بردار،ها؟

* * *

وین‌عجب‌کاین‌چرخ‌اگر برمیل‌دانایان‌نگشت
هم نماند آخر به کام حرص دولتیارها
یك سرسالم نبردند این سیاسیون به‌گور
نیزه‌ها سر ، گرچه گرداندند در بازارها
هم سیاست،این‌سیاست پیشگان‌را درگرفت
کشته شد هم مارگیر آخر به نیش مارها
گوسفندانند گویی با خورش‌های لذیذ
لیك زیـر تیغ تقدیر قضا پـروارها
گرنگیری عبرت از تکرار تاریخ ای حکیم
چیست‌سودازاینهمه‌تکراروایـن‌نشخوارها؟
گر«اتاترکی» مران برکشتهٔ «عبدالحمید»
ور «لنینی» کن کلاه «نیکلائی» را رهـا
عارفـی کوتا مآل زندگـی را بنگرد
بگذرد زین نفع جـوئی‌ها و استکبارهـا
وحدت است انجام هرامری و هرفرضیه‌ای
وای ازین آراه شتی ، کثرت پندارهـا
هرعقیدت‌رانهایت‌سوی‌خوشبختی‌است‌روی
اختلاف لفظ بادید آورد دشوارهـا
ایخوش‌آنروزی‌که‌بینم‌جای‌میدانهای‌جنگ
رسته گلهای سمن ، خروارها خروارها[1]

۱ــ آقای سیدمحمد علی‌جمال‌زاده ضمن شرحی‌که در باب یاد و یاد بود مجموعهٔ اشعارگوینده نوشته‌اند ، در خصوص این قصیده‌گویند ،
«همینکه به‌قطعهٔ «تاریخ و سیاست» رسیدم و با لنگر این ابیات را زیر ←

مردمان دانا شوند و سایهٔ عدل و امان
گسترد برکوهها و دشت و دریا بارها
دم‌زنندازیك هدف؛ هم اهل ژاپن،هم‌حبش
بگذرند ازیك ممر ؛ هم ترك ، هم بلغارها
مرزهای فکر وخاك و و هم را برهم زنند
بسترند آئینهٔ دل را ازین زنگارها ..

مرگ بهرنگی

این‌قطعه پس‌ازمرگ صمد بهرنگی (که در رود ارس غرق شد) گفته شده است:

بهرنگ! توهم زود فراموش شدی — ازخاك، چو برگ‌گل، کفن‌پوش‌شدی
با موجْ چو رگبارْ هم‌آغوش شدی — آتش بودی ، به آب خاموش شدی

→

لب بزمزمه مشغول گردیدم :
رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها
تا چه‌زایدعاقبت‌زین رسم و این تکرارها...

باز مرد عبرت دیده‌ای در نظرم مجسم شدکه سردوگرم روزگار راچشیده و چیزها دستگیرش شده است و از فرزندان معنوی **خیام و ناصر خسرو** شده است و بقول مرحوم **میرزا محمدخان** قزوینی «چه ملتفتهاکه نشده‌است!»،چیزی که هست وقتی بپایان قطعه رسیدم و دیدم پاریزی امیدواری‌کرده است‌که روزی «جای میدان‌های جنگ‌گلهای سمن خروار خروار بروید» و «مردمان داناشوند و سایهٔ عدل و امان‌گسترد برکوهها و دشت و دریا بارها» لبخند تلخی برلبانم نقش بست و بخودگفتم شاعر عزیز ماگویا فراموش‌کرده است‌که درکتاب‌آسمانی خداوند جهان انسان را «جهول وظلوم» آفریده است .»

٦

هزارهٔ بیهقی*

اگرقبول کنیم که بیهقی به‌سال۳۸۵ ه (= ۹۹۵م) درحارثاباد بیهق متولد شده باشد ، چهارسال پیش درست یك هزارسال قمری از تولد او می‌گذشته است، و براساس اینکه سالهای تاریخ بعداز اسلام ماعموماً تا چندسال پیش برحساب قمری محاسبه شده،جای آن بودکه به هرحال یادبودی به‌نام بیهقی برگذارشود، و شاید این یادبود نخستین مجلسی باشدکه براساس تولدکسی فراهم آید ، و حال اینکه به روال‌کار ما ایرانی‌ها معمولاً هرچه ازینگونه مراسم داشته‌ایم براساس مرگ وخصوصاً قتل بزرگان بوده است.

علت این امر نیز علاوه برخاصیت «مرده پرستی» و کشتن و امامزاده ساختن ما ایرانی‌ها ، یك چیز دیگر نیز هست و آن اینکه

*ــ گزارش‌گونه‌ایست ازسفر به‌خراسان برای شرکت درکنگرهٔ بیهقی.

معمولاً این بزرگان اغلب ازخانواده‌های حقیردهات درعهدخویش بوده‌اند وطبعاً تولدبچه درینگونه خانواده‌ها جزدهن بازگرسنهٔ خود بچه سروصدایی دیگر ایجاد نمی‌کند[1]، اما البته اگرروزگاردری‌را به‌تخته زد ومثلاً کودك گمنام خانوادهٔ حسین بیهقی را به‌مقام دبیری محمود و محمد و مسعود و مودود و عبدالرشید و فرخزاد غزنوی رساند واورا درحکم «هاون سنگی» خانهٔ سلطنت غزنویان درآورد که با جا بجاشدن صاحبخانه‌ها ومستأجران او منشی مادام‌العمر و به‌قول‌خودش«درمیان کار»ماند، البته درآن‌وقت‌مرگ‌شیخ‌ابوالفضل محمد بن حسین‌البیهقی الکاتب نیز مورد اعتنا قرار می‌گیرد و حتی تاریخ آن دقیقاً درصفرسنه سبعین واربعمائه(۴۷۰ ه = اوت۱۰۷۶) ثبت می‌شود،[2] به‌همین دلیل‌است که به‌طورکلی ماتاریخ‌تولدبسیاری از بزرگان قدیم خود را دقیقاً دردست نداریم ، ولی تاریخ مرگ کسانی مثل خواجه نظام‌الملك یا خواجه نصیرالدین طوسی، و یا یعقوب‌لیث و یا نادر وحتی کریم‌خان دقیقاً دردسترس است زیرا به روایت عامیانهٔ خودمان «مرگ امیران و ننگ، فقیران پر سروصدا است !»

۱ــ یك وقت درکرمان، سالار مظفر ــ که پدر زیباترین‌کودکان شهربود از مرحوم واعظی شهدادی پرسیده بود ، آخرند ، چرا بچه‌هایت اینقدر لاغر و مردنی هستند؟ جواب داده‌بود ، حضرت والا ، بچه و توی ده و دست‌تنها بهتراز این نمیشود!

۲ــ به‌روایت استاد فیاض درمقدمهٔ کتاب بیهقی.

ابتکار تشکیل کنگرهٔ بیهقی را دانشگاه مشهد بردو به‌حق هم برد که برای چنین کاری، صرف‌نظر از خراسانی بودن بیهقی، دانشگاه مشهد با استادان دانشمند و فاضلش، با رئیس پرکار و کم سروصدایش؛ محیط دلپذیر و آرام و باسعهٔ صدر و فراخی نعمت و مهمان‌نوازی بی کرانش، از هر کسی و از هر مقامی احق و اولی بود. نخستین جلسهٔ کنگره در روز شنبه ۲۱ شهریور ماه ۱۳۴۹ با پیام شاهنشاه و پیام وزیر علوم و سخنرانی آقای عبدالله فریار رئیس دانشگاه و آقای دکتر جلال‌متینی رئیس دانشکده ادبیات و قرائت پیامهای کوتاه و بلند تشریفاتی دیگر، پایان پذیرفت و از روز بعد سخنرانی‌های متن کنگره شروع شد.

ترتیب ادارهٔ کنگره درس تازه‌ای به شرکت‌کنندگان در کنگره‌های بعدی داد، هیچکس حق نداشت بیش از ۲۰ دقیقه صحبت کند ولو آنکه طرف دکتر سادات ناصری و رئیس جلسه استاد مجتبی مینوی بوده باشد.

همه می‌بایست سؤالات را بنویسند و به‌رئیس جلسه بسپارند و سپس مطرح شود. هیچکس حق نداشت فی‌المجلس سؤال به میان آرد، این نظم و ترتیب بی‌سابقه از بسیاری از آشفتگی‌ها و وقت تلف کردن‌ها و گفتگوهای بی‌حاصل بین‌الاثنین جلوگیری کرد هرچند البته بسیاری از سؤالات مطرح نشده باقی ماند و بسیاری از سخنرانیها نیمه تمام قطع گردید. اما به هرحال بسیاری از کسانی را که درین‌گونه موارد اعتنا به‌رعایت و درك موقعیت گفتگو هاندارند هشداری تازه داد.

کنگره رئیس عام نداشت ، هرجلسه را یکی از معمرین قوم یا مهمانان خارجی اداره می کردند. حسام‌الدین راشدی از پاکستان، را برگیسوری از کانادا، نذیر احمد از هندوستان، عبدالحی حبیبی از افغانستان، کنت لوتر از امریکا، کان کاگایا از ژاپن، مجتبی مینوی و حبیب یغمایی از تهران هرکدام یك جلسه راگرداندند و آخرین جلسه راکه ختام مسك داشت، استاد فیاض ازمشهد به پایان برد.

درترتیب سخنرانیها نمی‌شد نظم خاصی قائل شدزیراهرکسی به‌سلیقهٔ خود موضوعی قبلاً انتخاب کرده بود بالنتیجه جای‌بسیاری ازموضوعها خالی ماند، از جمله مهمتر از همه این‌که هیچکس در شرح حال‌بیهقی چیزی نگفت! یعنی‌یك سخنرانی خاص دراین‌مورد کسی انتخاب نکرده بود ، یا آنکه نامی از آثار بیهقی و هم چنین کسانی‌که درباب بیهقی کاری کرده‌اند، به‌صورت مستقل برده نشد. و این ازجمله کارهای‌ایرج افشار ودانش‌پژوه بودکه‌برخلاف روال همیشگی ایشان، آن نخستین لب ازگفتار فروبست وتنها به زیارت حرم ثامن‌الائمه‌پرداخت، واین‌دیگری، به‌جای کتابشناسی، به«بیهقی فیلسوف» لب به‌سخن گشود. دکترزرین کوب می گفت نمی‌دانم‌بیهقی چه‌گناهی مرتکب شده بوده‌که بعدازهزارسال می‌خواهندعظام‌بالیهٔ اورا به‌آتش فلسفه بسوزانند! اما معلوم شد خوشبختانه چنین فکری درکارنبوده‌ودانش‌پژوه براساس نظریات‌ابوالحسن‌زیدبیهقی‌صاحب تاریخ بیهق خواسته است فلسفه‌ای برای تاریخ نگاری بیهقی پیدا کند وحقاًکه خوب نیز ازعهده برآمد.

حال که صحبت زیدبیهقی پیش آمد، باید از دو استاد کرمانی یاد کنم که شاید از نخستین کسانی باشند که برگردن بیهق و بیهقی حقی دارند: نخستین استاد فقید بی‌نظیر کم ادعای پاکباز مرحوم احمد بهمنیار کرمانی که تاریخ بیهق را با آن دقت و صحت چاپ کرد، و هم امروز این پنج شش سطری را که ما از شرح حال بیهقی می‌دانیم مربوط به همین کتاب و مقدمهٔ آنست[1]. دوم مرحوم سعید نفیسی کرمانی که آثار گم‌شدهٔ بیهقی را در مجلهٔ مهر سی و پنج سال پیش چاپ کرد و چاپی هم از تاریخ بیهقی دارد، و بنابراین حق او بعد از ادیب پیشاوری و پیش از استاد فیاض برگردن بیهقی خوانان مسلم است.

سخنرانی‌ها گاهی کلی بود و گاهی در مواضیع جزئی. آنها که جنبه‌ای مشخص داشت برقسمتهای تاریخی می‌چربید و از آنجمله بود تحقیق در اشعار و امثال فارسی بیهقی از دکتر ضیاءالدین سجادی، هنر نویسندگی بیهقی از دکتر غلامحسین یوسفی، ویژگیهای دستوری تاریخ بیهقی از خسروفرشیدورد، تمثیلهای بیهقی از دکتر غلامرضا سلیم، نسخه‌های تاریخ بیهقی از دکتر علی اکبر فیاض، مآخذ اشعار عربی بیهقی از حبیب‌اللهی نوید، افعال متعدی در تاریخ بیهقی از دکتر محمد جواد شریعت، ارزش اخلاقی آثار بیهقی از دکتر حمید فرزام، مقالهٔ غلام

۱ــ عجب است که من در مجلهٔ یغما ـ آذرماه ۱۳۴۷ ــ چنین نوشته بودم! «اکنون درست ۱۰۰۳ سال قمری از تولد بیهقی می‌گذرد و من سه‌سال پیش و برای نخستین بار در انجمن دبیران علوم اجتماعی و سال پیش در مقدمهٔ آسیای هفت‌سنگ یادآوری هزارهٔ او را کردم و اینک تکرار می‌کنم که تا قوم و خویشهای او در ماوراء اترک پیدا نشده‌اند و مزاری در ماوراء خواف و عشق‌آباد برایش درست نشده فیر خاندان او را در بیهق تعمیر کنند و یادی از این مورخ بزرگ بنمایند.
(ص ۴۹۹)

سرورهمایون‌ازافغانستان، هم چنین حواصل وپوستین آن از دکتر یزدگردی، مأخذ داستانهای تاریخ بیهقی ازدکترسیدجعفر شهیدی، خلعت‌ومخاطبه وبرخی‌ازخصوصیت‌های‌نحوی تاریخ بیهقی‌ازمحمد پروین‌گنابادی، ترکیبات‌تاریخ‌بیهقی‌ومعانی‌اختصاصی‌بعضی‌واژه‌ها از دکتر حسن سادات ناصری، تراژدی‌های بیهقی از دکترمحمد شفیعی، آیینهٔ عبرت ازدکترحسین بحرالعلومی.

پیشنهاد حسام‌الدین راشدی دانشمند پاکستانی درمورد چاپ کتاب بیهقی بسیار جالب بود. او عقیده داشت که یك هیئت ایرانی و پاکستانی و افغانی و هندی ـ دسته‌جمعی به‌چاپ این کتاب اقدام کنند. وقتی عبدالحی حبیبی مقالهٔ خود را خواند متوجه شدیم که بسیاری نامهای خاص‌راافغانها بهترازما می‌توانند دربیهقی‌بخوانند زیرا درافغانستان واقع است. هم‌چنین مقالهٔ بسیار مهم نذیر احمد برای ما بشیر این نکته بودکه بسیاری ازاسامی خاص بیهقی درهند صورت دیگردارد. صحبت‌ازاصطلاحات پشتو ـ که‌جناب‌عبدالشکور استاد افغانی حتی‌کرباس‌را هم‌ازآن جمله می‌داند ـ وبعض‌کلمات مغولی و چینی‌که جناب قیام‌الدین راعی افغانی حتی‌کلمه جنگ به معنای رزم وحرب، نه جنگ به‌معنای‌مجموعه را هم، چینی‌الاصل می‌شناسد نمی‌کنم، زیرا درین صورت باید متخصص «گربه چشم» چینی ومغولی هم برای بیهقی پیداکرد. اما به‌هرحال بازاهمیت‌کار کسانی مثل مرحوم ادیب پیشاوری و سعید نفیسی آشکار می‌شود،

که یك‌تنه توانسته‌اند چاپهایی تا بدین حد نزدیك به صحت از کتاب به‌دست بدهند، و هم‌اکنون نیز دانشگاه مشهد متن تازهٔ این کتاب‌را به‌تصحیح استاد فیاض در دست چاپ‌دارد.[۱]

کنگرهٔ بیهقی علاوه بر «سیاحت»، تجارت و «زیارت» هم داشت[۲]، بدین معنی که هم درباشگاه روح‌افزای کوه سنگی شبی‌راشهرداری مشهد سور داد. سرشبی را هم در پارك ٦٦٦ هزار متری آریا مهر گذراندیم، دکترعلیرضا مجتهدزاده علاوه بربیست صفحه سخنرانی بسیار گرانبهای «رجال قائن در تاریخ بیهقی،» دومثقال زعفران گرانبهاتر از آن‌راهم برای‌هریك‌ازمهمانان کنگره، پشت‌بندمقالهٔ‌خود کرده‌بود[۳] واین تنهاعضودانشمندکنگره بودکه‌وظیفهٔ خود رابه‌ادای «حرف مفت» مقصورنکرده ویکی از مآخذ ومنابع مهم را مستقیماً با مقاله همراه و با این‌کار خود ثابت کرده بودکه خود بیش از هرکس می‌تواند از رجال نامدار قائن به‌شمار آید.

وقتی عطردلپذیر زعفرانِ‌اصل درسالن ناهارخوری ساختمان مجلل کوی دانشگاه به مشام یکایك اعضاءِ کنگره رسید، آن وقت من متوجه شدم که چرا استادان پرمایه‌ای چون دکتریوسفی واستاد فیاض وفرخ و عبدالحمید مولوی وگلشن آزادی ودهها امثال آنان حاضر نشده‌اند خراسان را ترك‌گویند وآوارهٔ خاکستان ری شوند.

۱ــ متأسفانه پیش از آنکه این‌کتاب به‌پایان برسد، فیاض درگذشت و بعدهادانشگاه مشهدآن را منتشرکرد.

۲ــ جالب‌آنکه برخی چون دکتر مشکور به‌زیارت‌گناباد و دکتر فاضل به‌زیارت تربت جام هم دست یافتند و با یك تیر سه‌نشان زدند.

۳ــ به‌قیمت مثقالی هفت تومان. (مجلهٔ یغما)

درواقع داستان عمرولیث به‌خاطرم آمد که «گویند خلیفه به‌عمروبن لیث فرمود که‌ازنشابوربیرون شود وآنرا باز دست اولاد طاهردهد. عمرو درین باب توقفی می‌کرد. با وی‌گفتند که فرمان‌برداری امام عصر عین فرض است. گفت: ولایتی‌را چون ازدست دهم که سنگ اوفیروزه‌است وگیاه او ریباس، وخاك‌گل‌اوخوردنی!»[1] (دریك‌جا هم به‌جای ریباس زعفران نوشته شده است و منبع آن فعلاً در خاطرم نیست).

آنانکه در جوار رضا آرمیده‌اند
کفرانِ نعمت است بهشت‌آرزو کنند
طاعاتِ مُنکرانِ ولایت قبول نیست
صدبار اگر به‌چشمهٔ زمزم وضو کنند

همهٔ دانشگاهیان مشهد، برای پذیرایی ازمهمانان‌کمر همت بسته بودند و ازین میان دو سه‌تن همچون دکترمتینی و دکتر یوسفی دمی ازکوشش باز نایستادند و جالب‌تر آنکه مردی چون فرخ در سنینی‌که بیش ازهرچیز به‌استراحت احتیاج دارد، از صبح تا شام درکنگره‌بود، ودرمنزل نیزکم‌وبیش‌اعضاءِ کنگره‌راپذیرایی‌می‌کرد، چنانکه درین یك هفته روزی و شبی نبودکه به فراخور مهمانخانهٔ منزلش، مهمان‌کنگره‌ای نداشته باشد.

خوابگاه دانشجویان در خارج شهر ـ نزدیك پارك بزرگ ـ برای استراحت تخصیص داده شده بود، وقتی اتومبیل از لابلای خیابانهای پردرخت ملك‌آبادمی‌گذشت‌آدمی می‌توانست به‌اعجاز

۱ــ عقدالعلی ص۷۸

درخت در مشهد به خوبی آگاه شود. مشهد شهر درختهاست، شهر درختهای سپیدار، چنار و صنوبر، با باغهایی که طول وعرض آنرا باید با اتومبیل پیمود. در یك جا صحبت از سه میلیون درختکاری همین سال گذشته می‌شد و این ازشاهکارهای شهرداری مشهداست که گویا پی‌بولوارها و«شش‌خیابانهای» آنرا مهندس شهرستانی افکنده بوده و پیرنیا آن پایه را بالا برده است.

خیابان‌های پر درخت مشهد، برخلاف خیابانهای پر درخت جاهای دیگر و از آنجمله تهران ـ مثل خیابان کاخ وپاستوروپهلوی ـ بسیار روشن است. معلوم شد درخت سپیدار مزیتی که برچنار دارد اینست که چون پشت برگها وشاخه‌ها و تنهٔ آن سفید شفاف است، نور را خوب منعکس می‌کند و درحکم لاله مردنگی اشعهٔ خور را در اطراف خود می‌پاشد و می‌پراکند، این است که خیابان‌های پردرخت مشهد در حالی که درخت‌ها شاخه به‌هم فروبرده وبرزمین سایه‌افکن شده و اتومبیل از لابلای شاخه‌های درخت می‌گذرد، بازهم تابناك ودرخشان و الهام‌آمیز ومواج است.

دروسط بعض خیابانهای مشهد، مثل بیشتر شهرهای ایران‌از آنجمله کرمان، اخیراً «مد» شده‌است که‌چمن می‌کارند وسطح‌بسیاری ازپارکها وبولوارها را هم. چمن البته سبزی لطیفی‌است‌وهمانست که درکوهستانهای ما آن را «مَـوْر» (بروزن جور به‌معنی‌ظلم) تلفظ می‌کنند که صورت دیگر مرغ است ومرغزار از آن‌گرفته شده؛ اما نکته‌ای که باید بگویم، اینست که به‌گمان من شهرداری‌ها در مورد

استفاده‌ازاین‌گیاه‌لطیف‌و افراط درکشت‌آن‌اشتباه می‌کنند. این‌مور یا چمن، خاص آب وهوای ایران نیست. اصولاً ، چمن، گیاه پر خرجی است ، هرمتر مربع آن مبالغ زیادی خرج برمی‌دارد . در کشورهای‌خشك شرقی که‌قطره‌قطره‌آب را به‌زور دعای استسقاء از آسمان‌پایین‌می‌کشند و ازچاه‌بالا می‌آورند و درلوله‌ها می‌اندازند مصرف روزانهٔ‌آن‌برای‌چمنکاری‌یك‌نوع‌اسراف و ولخرجی‌است[1]، این چمن‌آب زیاد می‌خواهد، سرپرستی می‌طلبد، یك‌روزکه ازآن غافل شوی مثل سرکچل زشت و نازیبا می‌شود. اینکه اروپاییها در تمام شهرها و دهات و بیابانهای خود چمن دارند دلیل‌کوشش خودشان برای نگهداری‌آن نیست، خداوند درآنجا هرهفتهٔ تابستان لااقل دوبارتمام سرزمینها را باآبپاش قدرت خودآبیاری می‌کند. آنجا اصلاً درخت مزاحم است ، زیرا جلو آفتاب راکه‌کمیاب است می‌گیرد. درعوض چمن خودش خوب می‌روید ، زیرا باران هست؛ ودلپذیراست زیرا همیشه شاداب‌است، فقط کافی‌است‌گاهی آنرا بپیرایند.

اما درایران، باید همان‌کاری‌کردکه قدیمی‌ها بعدازهزاران سال تجربه می‌کردند. باید درخت‌کاشت زیرادربرابرآفتاب سوزان بی‌انتهایی‌که سالی اقلاً ده ماه بی‌امان می‌تابد ، احتیاج به سایه داریم ، شاید متوجه نشده باشید که دردشت‌های بی‌کران ، یك تك‌درخت چگونه‌جان‌مسافران‌را نجات‌می‌بخشد، وچه‌همایون‌است

۱ــ درواقع ما شده‌ایم‌مثل دیو سفیدکه وقتی تشنه می‌شد چاه را از زمین برمی‌کند وسرمی‌کشید!

درختی که بتوان ساعتی درسایهٔ آن رخت برد . علاوه بر آن درخت همیشه آب نمی‌طلبد، اگر چندسال اول درست آنرا آب دهند ، بعد خود ریشه می‌دواند و آب از زمین می‌گیرد، اینست که این مقدار زیادآبی‌راکه فی‌المثل شهرداری کرمان یا شهرداری شیراز صرف چمن می‌کند اگر صرف درخت‌کاری می‌کرد، همهٔ اطراف شهررا می‌شد جنگل کاشت . ما به سایه در ایران بیش از چمن احتیاج داریم، زیرا درسایهٔ درخت می‌توان درتابستان قدم زد، ولی برسطح چمن در برابر آفتاب ایران نمی‌توان غلتید . خصوصاً که ما هنوز آن چنانکه باید ازصحن چمن پارکها وبولوارها استفادهٔ اساسی- مثل‌اروپاییها- نمی‌کنیم و درواقع چمن‌ها درایران حرام می‌شوند! به‌قول شاعر همشهریمان شیخ محمود محسنی:

این سبزه خوش‌است - بی‌می - از بهرخران![1]

سال تحصیلی ۴۸ - ۴۹ ازسالهای برکت خیز دانشگاه مشهد بوده است. دو کنگره دریك سال ترتیب دادندکه کنگرهٔ شیخ‌طوسی درایام عید وهمین کنگرهٔ بیهقی درپایان تابستان بوده باشد . حدود صد و پنجاه و هفت میلیون ریال بودجهٔ سال‌گذشتهٔ دانشگاه برای بیش از ۳۰۵۴ تن دانشجو مصرف شده است ، بدین معنی‌که طرح ساختمان بیمارستان شهناز پهلوی و طرح نگاهداری پلی‌کلینیك و حقوق مدرسین و تهیهٔ لوازم دانشگاهی و ساختمان خانهٔ دانشجو و شروع ساختمان دانشکدهٔ الهیات وتوسعهٔ چاپخانهٔ دانشگاه درجزء

۱ - و این مصراع را درهمین‌کنگره سعیدی سیرجانی به‌گوش بعضی‌ها هم خواند.

کارهای قابل اعتنا حساب می‌شود.

خوابگاهی که ما در آن بیتوته می کردیم ساختمان ۵ طبقه‌ای است و گنجایش ۳۶۰ دانشجو دارد و همه‌را می‌تواند شام و ناهار «سلف سرویس» یا به‌تعبیر من «بردار وبخور»![1] بدهد.

مؤسسات وابسته به‌دانشکده بدینگونه کار می کنند:

ـ دانشکدهٔ پزشکی دارای ۲۷ استاد، ۳۶ دانشیار، ۲۳ استادیار و ۵ دبیرومعلم و ۶۲ دستیار و ۵۲۴ دانشجوست.

ـ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی با ۵ استاد و ۲ دانشیار و ۳ استادیار ویك‌تن‌دانشیار افتخاری ۲۵۸ دانشجورا اداره می کند.

ـ دانشکدهٔ علوم با ۳۱ استادیار ومدرس ومعلم و ۳۳ کارشناس آزمایشگاهی، ۶۱۳ تن دانشجو را رهبر است.

ـ دانشکدهٔ دندانپزشکی با یك استاد و ٤ استادیار و ۸ دستیار و مدرس ۳۱۳ تن دانشجودارد.

و بالاخره دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دارای ۷ استاد و یك دانشیار و ۸ استادیار و ۳ مدرس و ۵ دبیر است و ۹۹۶ تن دانشجو.

بعضی‌ها تردید داشتند که این زیارت کنگرهٔ‌ای آیا می‌تواند صد درصد مقبول خداوند باشد یا خیر؟ چون بلیط طیاره‌اش را دانشگاه‌مشهد داده و مخارج زوار هم بدوش این و آن بود، تنها می‌ماند نیت آن وخواندن زیارتنامه که لابد همه ازعهده برآمده‌اند.

۱ــ ساختن این‌نوع ترکیبات بی‌سابقه نیست، مرحوم‌بهادر درصفت ترکان قدیم‌گوید:

مدعیانی همه اهل «چپو» فرقهٔ «بردار و بچاپ و برو»!

یاد حرف یغما جندقی افتادم که مردی، از روی تشکیك نه از جهت «لیَطْمئِن قلبه»، پس از برگشت از زیارت مشهد از یغما پرسیده بود: می‌گویند که سنگ از راههای دور به زیارت حضرت رضا می‌رود؛ آیا این اعجاز می‌تواند قابل قبول باشد؟ مرحوم یغما بی‌تأمل گفته بود البته که صحیح است و صد درصد هم صحیح است، تو را که کلوخ چشمداری بیش نبودی به زیارت خود کشاند و باز گرداند، سنگ که دیگر جای خود دارد.[1]

در این کنگره مقالاتی که جنبهٔ تاریخی داشت نیز کم نبود. استاد مینوی بدون اینکه «توی پودنه‌ها را بپاید» از ترك وتازیك در عصر بیهقی صحبت کرد؛ دکتر شیرین بیانی از زن در تاریخ بیهقی سخن گفت؛ دکتر نورانی وصال شخصیت آلتونتاش را از نظر بیهقی روشن ساخت؛ دکتر جواد مشکور از آمدن ترکان غز به ایران سخن گفت؛ اصطلاحات دیوان و اداری را دکتر مهدی محقق، جهان بینی بیهقی را دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، روش علمی او را تقی بینش بیان کرد؛ دکتر جمال رضایی قیافهٔ بوسهل زوزنی را در بیهقی مجسم ساخت

۱ ـ خانم دونالدسن پاره‌ای از رسوم ایرانی را جمع کرده مینویسد: برخی معتقدند که بعضی سنگ‌ها بزیارت امام در مشهد میروند. این یك سؤال معمولی است که میپرسند، آیا شما سنگ‌هایی را برسر بیابان ندیده‌اید که بطرف شهر می‌غلطند؟ خیلی‌ها می‌گویند غالباً چنین سنگهایی دیده‌اند، و گاهی یکمرتبه سنگی درمحوطه حرم ظاهر میشود که گویا درموقع شب از راه رسیده است. این سنگ‌ها صبح بوسیله کسی ـ که کار اوست تا چنین سنگ‌هایی را ببیند و بشناسد ـ مشاهده میشود. او فوراً همه کسانی را که در آن نزدیکی‌ها هستند خبر میکند واین درست موقعی انجام میشود که سنگ را ازطریق یك سراشیبی بطرف بقعه مقدسه علطانده‌اند. آنگاه علاقه‌مندانی که حضور دارند حرکت سنگ را در مسیر خود کمك میکنند، میگویند در محوطه، اطاقی هست که پر ازاین سنگ‌ها است.
(مقالهٔ محمدتقی سیاهپوش ـ مجله یغما)

ومن به «یادکرمان درتاریخ بیهقی» اکتفاکردم. گیتی‌فلاح رستگار ازآداب و رسوم وتشریفات دربار غزنه حکایت‌کرد و دکتر عباس زریاب خویی تاریخ نویسی بیهقی را توجیه‌نمود؛ مهدی رکنی‌یزدی از دیوان رسالت وآیین دبیری ازخلال‌تاریخ‌بیهقی یادکرد. محمود مهدوی دامغانی درسخنرانی بسیار جالبی ازجغرافیای‌تاریخی بیهق سخن‌گفت ؛ دکتر صادق‌کیا بعضی اصطلاحات و ترکیبات خاص بیهقی راکه مختص سرزمین بیهق وگویش بیهقی‌است روشن نمود.

گمان من‌اینست‌که هزارهٔ بیهقی اگرهزارگناه داشت همینکه استادی مثل‌کان‌کاگایا را وادارنمود تا ازماوراء دریای‌زرد، یعنی در جزایر ژاپن ، این تاریخ را از صدر تا ذیل بخواند وگروههای مذهبی عهد غزنوی را از خلال این تاریخ بیرون بکشد و آنگاه به لهجهٔ ژاپونی با زبان بیهقی در جوارگنبد طلای حضرت رضا ، در باب دین‌اسلام وگروههای‌آن سخن‌گوید وعذرخواه‌باشدهمین‌یکی برای سبك‌کردن‌صدمن‌استخوان هرگناه‌کنگرهٔ بیهقی وگردانندگان آن‌کافی است.

برای دانشگاه جوان مشهد واستادان جوانترآن آیندهٔ بسیار درخشان درپیش‌است وبه‌قول همان بیهقی «ما پیران‌اگر عمر یابیم بسیارآثارستوده خواهیم دید، که‌چون‌شکوفهٔ نهال را سخت تمام و روشن وآبدار بینند توان دانست‌که میوه بر چه جمله‌آید.»*

* قسمتی از این مقاله درمجلهٔ یغما چاپ شده است .

لاله‌زار

گردش در خیابان لاله‌زار تهران
آن‌روزها که چشم‌چرانی ممکن بود.

دوش سوی‌لاله زارم‌برد، عزم سیر و گشت
خسته از بیکاری و پیشانی ازغم چین زده
دید آنجا داستانی از عبور مرد وزن
مرد وزن نه ، بل بت فرخاری آذین زده
ماهرویان دیده‌ها بر روی «ویترین»دوخته
وز صفا رخ طعنه برآیینهٔ ویترین زده
نوجوانان‌پایکوب‌و شادکام و نغمه خوان
گه به‌بالا رفته وگه سرسوی پایین زده
شیوهٔ جِنتِلمنی انـدر ادب آموخته
زینتی از پاپیون خوش ظاهرو سنگین زده
آن یکی اطراف سُرهیتلر منش پیراسته
وین سبیلِ خویشتن برِرسمِ استالین زده !
با تفنگ خالی افتاده پی آهووشانَ
وآن‌غزالان، تند، همچون‌قمری‌شاهین‌زده
ژیگولو با سادگی‌حیران شده درچارراه
ژیگولتْ‌برکوره ره ازکوچهٔ برلین زده
نقشهای سرخ‌گل برچین دامنهای زرد
انقلاب سرخ را ماند به‌مُلکِ چین زده

رقص صد پروانه و پروین به‌صدر بارها
خط «نه» برقصهٔ پروانه و پروین زده
پیرزالان باتوالت‌روی خودراداده آب
غرقهٔ گرداب غم چون رزمناومین زده
لکه‌ی‌سرخاب‌برآن‌گونه‌ی‌مهتاب‌رنگ
زعفران‌گویی‌کسی‌برنان سوخارین زده
مُهر تصدیق ازمداد وسمه و روژلبان
برکتاب داروین در ریشهٔ تکوین زده
ساده دل بسیار بینی محواین وآن شده
ساده‌رو بسیار یابی‌تن به‌آن و این زده
عابدی اینسوولی نقد عبادت باخته
زاهدی آنسوولیکن راه زهد ودین زده
واعظ‌مسجدکه‌یاسین‌خواندی‌اندرگوش‌خلق
پای‌خوبان‌دیده‌پشت‌گوش‌بر یاسین زده

* * *

لاله‌زارنو مگوکاینجا بهشت‌دیگراست
واندرآن‌خوبان‌ارمن‌نقش‌حورالعین زده
گلرخان ارمنی ، شیرین لبان شیرگیر
هریکی راه هزاران خسرو شیرین زده
زلف‌را بردوش‌همچون‌مشك‌سارا ریخته
وانگه‌ازگل‌زینتی‌برگیسوی‌مشکین زده
ریمل وفر،موی مژگان رانموده‌تابدار
نرده‌های‌گرد نرگس زار را پرچین زده
گونه‌ی‌چون‌برگ‌گل‌ازشرم‌گل‌انداخته
ساتکینی‌گویی‌ازآن‌تلخ وش‌دوشین زده
سینه داده از لطافت چین به ساتین پیرهن
موج از چین رفته و سر جانب ماچین زده
سروهرگزخوانده‌ای‌درکوی‌وبرزن‌پرسه‌زن؟
زلف برمه دیده‌ای آن نیز بریانتین زده؟

* * *

گرنبودی لاله‌زار، آری سراسر پای تخت
همچو دوزخ بود براین مردم نفرین زده
اینهمه گفتم ولی بینم که هم بایست گفت
این سخن کآتش بوجدان من مسکین زده
ملت مارا تجمل نیست الا زهرناب
ما گروهی تشنه، لب برجام زهراگین زده
پا زتهران نه برون و شعله‌های فقر بین
برتکاب و دشتی و بر زابل و نائین زده
کشوری در آتش فقر و فلاکت سوخته
گرتوبینی فرقه‌ای را تکیه بربالین زده

۷

از پاریز تا پاریس*

پاریز، شبی، پدر، به‌سردی — می‌گفتی: سر به‌نیست گردی!
با این نفرین مرا ز پاریس — یك مرتبه سر به«نیس» کردی

جواب یغما باز حضرت یغمائی به‌قول کرمانیها «چوب به‌گناسك[1] ما زده‌اند» و در شمارهٔ گذشتهٔ یغما در حاشیهٔ مقاله «مریدان مرادجوی» مرقوم داشته‌اند: «دکتر باستانی‌ازگرو دکان وخانه رهایی یافته و اکنون درکشورهای اروپاگردش وتفرج می‌کندکه:

جوانی و از عشق پرهیز کردن — چه باشد جز از ناخوشی و گرانی»!

حاشیه‌نویسی‌های جناب یغمائی در نوع خود شاهکاری است و این‌هم ازآن نوع بود، مثل‌بخشیدن لقب‌استادی ازطرف ایشان به‌امثال بنده وغیره و غیره، که فی‌حد نفسه هیچ وقت جز ضرر بهره‌ای نداشته است!

لابد خوانندگان عزیزودوستانی‌که ازباستانی‌پاریزی بجزنام‌نشنیده‌اند، خواهندگفت «فلانی را ببین، هنوزلقب استادی ـ آنهم‌روی کاغذکاهی مجلهٔ یغما ـ نگرفته از مزایای‌آن برخوردار شده و دست اول سفراروپا را دریافته

* یادداشتهای پراکنده‌ایست از توقف پاریس، که از آبان ماه ۱۳۴۹ تا مهر ماه ۱۳۵۰ طول‌کشید، و از سفرهای دیگر اروپا که به‌تفاریق صورت‌گرفته و قسمتی در مجلهٔ یغما چاپ شده است.

۱ــ گناسك به‌معنای پهلو وگرده است. (باضم‌اول وسکون سین)

است، یعنی یابه‌عنوان مطالعه ویا شرکت درفلان‌کنفرانس یا برای عقد فلان قرارداد و یا به‌دعوت فلان انجمن فرهنگی و یا برای جلب مغزهای فراری و یا برای تعیین تکلیف بقایای کارخانهٔ ذوب‌آهنی‌که قبل از جنگ از آلمانها خریدند و ماجرای توقیف کشتی عرابیا ، و یا اطلاع برکتابهای خطی فلان کتابخانه‌یافلان‌وفلان... بار سفر بسته و مثل بسیاری از بزرگان کثیرالسفر که دستشان به‌دم‌گاوی بند شده، بیشتر سال، نماز خود را «قصر» می‌خواند!

برای اینکه رفع این توهم از دوستانی‌که از راه قلم با بنده‌آشنا هستند شده باشد، ناچارم عرض‌کنم که‌اولا دراین سفرمخلص مهمان جیب‌خالی‌خودم بوده‌ام،یعنی‌چندی‌پیش‌کتاب «شاه منصور» را نوشتم‌وتحویل‌مؤسسهٔ فرانکلین دادم و چهار هزار تومان حق تألیف آنرا گرفتم و با چند هزار تومانِ قرض دیگر، عازم‌فرنگ وبه‌اصطلاح«راهی‌سفرقسطی» شدم واین‌کار راصرفاًبراساس این مثل‌کرمانی انجام دادم‌که می‌گوید «دنیا دیدنی به‌از دنیا خوردنی!»

چه چیزها ترقی کرده!

ثانیاً این عنوان «استادی» که جناب یغمائی در مجلهٔ خود به‌بنده بخشیده‌اند باز مخلص را به‌حرف‌آورد تا خوانندگان را نخست به‌مطالعهٔ مجددمقالهٔ نیش ونوش‌که چند سال پیش در یغما نوشتم دعوت کنم[1] و در وهلهٔ دوم عرض‌کنم که «این همه چیزی نبوده است‌که بکارآید.»

پریروز یکی از رفقا را دیدم‌که‌گفت: فلانی، الحمدلله‌که درمجلهٔ یغما خواندم ترقی‌کرده‌ای و استاد شده‌ای و و . . . و . . .

من فوراً به‌یاد حرفهای مرحوم بهار افتادم، زیرا وقتی‌فکر می‌کنم که از روزی‌که ازفرهنگ به‌دانشگاه منتقل شده‌ام هنوز تقریباً حقوق همان عهد را می‌گیرم وازجهت معلوماتی‌هم نه‌تنها چیزی برخود نیفزوده‌ام،بلکه ضعف حافظه و بی‌دقتی وکم‌کاری را برآن مزیدکرده‌ام، حق‌آنست‌که‌بگویم‌اندراین صندوق جز لعنت نبود.

آدم وقتی متوجه می‌شود ۱۵ سال‌پیش دردورهٔ دبیری خودمی‌توانست پانصد متر زمین درعباس آباد به‌ده بیست هزار تومان بخرد ونخرید وامروز می‌بیند بـا عنوان استادی و دانشیاری دانشگاه همان زمین بیابان خدا را با پانصد هزار تومان نمی‌تواند بخرد بنابراین حق دارد بگوید : خیر قربان ،

۱ــ این مقاله درمقدمه «خاتون هفت قلعه» چاپ شده‌است .



باستانی پاریزی ــ نصرالله فلسفی ــ دکترمسعود ملکی

گفتی، پدرا، شبی به سردی پاریز، که: "سر به نیست" گردی
با این نفرین، مرا از پاریس آوارهٔ "سر به نیس" کردی!
نیس Nice (ساحل لاجوردی) برابر کازینوی مونت کارلو
در خدمت استاد نصرالله فلسفی و آقای دکتر مسعود ملکی این
عکس یادبود برداشته شد. تیرماه ۱۳۵۰ خرداد ۱۹۷۱
باستانی پاریزی

یادبود توقف در نیس خرداد ماه ۱۳۵۰

ما ترقی نکرده‌ایم ، ترقی زمین کرده است که از متری سه تومان ظرف ۱۰ سال به متری ۳۰۰ تومان رسیده نه جناب سید جعفر شهیدی که ده سال پیش یك جلد لغت نامه را ۸/۵ تومان می‌فروخت وامسال هم ۸/۵ تومان. ترقی آهن نبشی کرده که ظرف یك ماه یك‌کیلوی آن از ۱٤ ریال به ۳۸ ریال رسیده نه کتابخانهٔ استاد مینوی که قیمت آن بیست سال پیش همین بوده که امروز هست. ترقی آجر قزاقی کرده که هزاری به صد تومان رسیده نه پژمان بختیاری که ۲۰ سال پیش ازرادیو همان‌پولی را می‌گرفت که امروزمی‌گیرد. ترقی جناب « استاد بنا » کرده‌که ۱۵ سال پیش روزی ۸ تومان می‌گرفته و امروز ۵۰ تومان وبا حقوق ماهیانه‌اش می‌تواند همهٔ شماره‌های مجلهٔ یغمارا یك جا بخرد و لای دیوار بگذارد ! نه جناب «استاد» باستانی پاریزی که ۱۰ سال پیش در رتبهٔ ۸ دبیری بود با ۱۸۰۰ تومان حقوق درخششی و امروز رتبهٔ ۸ دانشیاری است با حقوقی تقریباً به‌ارزش همانقدرها!

لزوماً باید توضیح دهم که این سفرنامه نیست . ادعای استقصای کامل درباب اروپا وشهرها ومردم‌آن هم‌ندارم، و دراین «گردش پا درهوا» مسلماً اطلاعاتی که به‌درد بخورد بدست‌نیاورده‌ام،اما به‌هرحال‌هرچه هست یادبودی از این سفرهاست که تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود.

بانك واعتبار روز اول که برای دریافت «تراولر چك»[1] به‌بانك اعتبارات ایران مراجعه‌کردم، موجباتی پیش‌آمدکه خاطرات نخستین سفر من از کرمان به تهران زنده شد. این مطلب را عرض کنم که تحصیل من بطور کلی از همان اوایل، خارج از مولد من بود و بنابراین به‌قول عارف :

« عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت
اوقات زندگی همه در دردسر گذشت » .

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت ، ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به‌سیرجان بروم. عصر از پاریز با « الاغ تور » راه می‌افتادیم، سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت، اما از « کران » به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود، آب ازاین ده برمی‌داشتیم و صبح ، هنگام « چریغ آفتاب»[2] کنار «قنات حسنی» درشهر سیرجان اطراق می‌کردیم. نخستین سفر

۱ــ شاید با تسامح بتوان «برات سرگشاده» را برابرآن به‌کار برد.
۲ــ به‌قول پاریزیها .

من شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام‌گرفت. ده فرسنگ راه را ۱۲ ساعته می‌رفتیم.

از کلاس سوم دبیرستان، (نهم)، ناچار می‌بایست به کرمان برویم، بنابراین بعد از دو سه سال ترك تحصیل که دوباره وسائل فراهم شد، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دوشبه با کامیون طی کردیم. دوسال دانشسرای‌مقدماتی طی شد، ادامهٔ تحصیل‌درتهران پیش‌آمد (حدود ۲۵ سال پیش). این همان سفری است‌که هنگام مراجعه به‌بانك اعتبارات ایران برای من تداعی شد، زیرا آنروزسیصد تومان پول مجموعاً تهیه‌کرده بودم‌که به تهران بیایم، و این مخارج قریب شش ماه من بود.

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن ۳۰۰ تومان پول تا تهران همراه یك محصل خطرناك است! ناچار باید از یك تجارتخانهٔ معتبر به تهران حواله‌گرفت: به سفارش این و آن به تجارتخانهٔ « امین » مراجعه کردم. اتاقی بود با یك میز و دو صندلی، پیر مردی لاغر کـه بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است پشت میز نشسته بود، هیچ باور نداشتم اینجا یك تجارتخانه باشد. گفتم تجارتخانهٔ امین را می‌خواهم. پیر مرد پرسید چـه‌کار داری؟ گفتم حوالهٔ سیصد تومان برای تهران لازم دارم. اوگفت: بده، پول را بده! خجالت‌دهاتی مانع شدبگویم شماکه هستید بی‌اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه روی میز یك پاکت کهنه راکه ازجایی برایش رسیده بود برداشت، کاغذ مثلث روی پاکت راکه برای چسباندن در پاکت بکار می‌رود پاره کرد، روی‌آن حوالهٔ سیصد تومان به تهران نوشت وامضائی‌کرد وبه من داد. امضای امین داشت اما نه‌مارك تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین‌نویس و نه ثبت ونمره، هیچ وهیچ ....

لابد حدس می‌زنید که چهار روز راه فاصلهٔ بین رفسنجان و تهران را با کامیون باری با چه دغدغهٔ خاطری طی کردم، هرگز باور نمی‌کردم این کاغذ « سه‌گوش » سیصد تومان ارزش داشته باشد، با خود می‌گفتم « خرج شش ماه از میان رفت»!

وقتی در تهران به سرای «حاج حسن» مراجعه‌کردم و هنوز حواله را نداده بودم که سیصد تومان به من دادند، به حدس باطل خودم خندیدم، بعدها مطلع شدم که معاملات سی‌هزارمن و چهل هزارمن پسته را در

رفسنجان، تجارتخانه‌ها به‌همین‌صورت‌ها انجام می‌دهند ، نه ثبت است نه محضر و نه دفتر و دستك. فقط اطمینان واطمینان واطمینان ودیگر هیچ ...

ده فرسنگ فاصلهٔ پاریز را تا سیرجان یك شبه و فاصلهٔ ۳۵ فرسنگی کرمان را دو شبه، وفاصلهٔ ۱۸۰ فرسنگی‌کرمان به تهران را چهار شبه طی کردم، اما برای تهران تا پاریس با هواپیمای جت بیش از ۶ ساعت فاصله لازم نیست.

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخردنیا حساب می‌کردم، و امسال که به اروپا رفتم ، گمانم اینست که عالمی را دیده‌ام، اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم ! آرزوها پایان ندارد. آدمی به‌هرجا می‌رود گمان می‌کند به غایت‌القصوی مقصود خود رسیده است ، در صورتی که دنیا بی‌پایان است!

حکومت سرهنگ‌ها

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی راغرق دریای تصورات تاریخی می‌کند، البته‌توقف ما درعمان‌وآتن بیش‌ازنیم‌ساعت طول‌نکشید و به‌قول‌بیرجندی‌ها، دراین‌دوشهر تنها یك «سرپری» زدیم[1] ازعمان به‌بعد تغییر زمین‌آشکار شد، سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم . جزیره‌های کوچك و بزرگ ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است: قبرس، کرت، رودس ، ناکسوس ، خیوس ، وصدها جزیرهٔ دیگر ، همه منشأ افسانه‌های باستانی یونان قدیم واز تاریخی‌ترین نقاط عالم وحتی منبع تمدن‌امروزی جهان هستند،[2] شنیدیم

۱ ــ این روایت را از دکتر رضایی استاد دانشگاه دارم. مقصود آنکه وقتی مرغی از اوج یك لحظه به‌زمین می‌نشیند و دو باره برمی‌خیزد، این توقف کوتاه را «سرپرزدن» گویند چنانکه قرقی هنگام شکار کبك‌چنین کند.هواپیمای ما هم در عمان و آتن چنین‌کرد ، یعنی تا خواستیم از پای ساختمان فرودگاه بخوبی حول وحوش شهر را بنگریم ، دوباره به آسمان برخاست.

۲ــ اصولاً مدیترانه همیشه درحکم‌کاسه‌ای‌بوده‌که امپراطوریهای بزرگ عالم،کوشش داشته‌اندکه قاشق‌آنها به‌گوشه‌ای‌ازاین‌کاسهٔ‌آبی دسترسی داشته‌باشد، زیرا بنیاد تجارت واقتصاد عالم برعبور ومرور ازآن نهاده شده‌بود. قدرت رومی ویونانی‌سالها قسمت عمدهٔ آن‌را درتصرف داشت، اما به‌هرحال هخامنشیان هم‌چند ←

که متعینین یونانی، بعضی‌ها، جزیره‌های کوچك اختصاصی دراین دریا دارند و محل خوشگذرانی آنهاست ، از آنجمله گویا اوناسیس چنین پاتوقی دارد.

فرودگاه آتن نوساز ومربوط به دوران حکومت سرهنگهاست ومثل اینکه مردم هم‌ازاین حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند . شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن ، که ۲۸۰۰ قبل حتی بـرای آب خوردن درشهر هم مردم رأی می‌گرفتند ورأی می‌دادند، ازبیم عقرب‌جرارهٔ دموکراسی قرن بیستم، ناچارشده به مار غاشیهٔ حکومت سرهنگها پناه ببرد. این آزمایشی است‌که متأسفانه‌کم‌کم کشورهایی دارند به آن دست می‌زنند، حکومت‌های تازه سازی بـوجود آمده است که نه دموکراسی است نه دیکتاتوری ، نه جمهوری است نه سلطنتی ، نه انتخابی است و نه ارثی، نوع حکومتی که باید آنرا «برداروبنشین» نام گذارد، یعنی کسانی می‌آیند و یکی را برمی‌دارند وخودشان بجایش می‌نشینند و هستند تا وقتی دیگری بیاید و آنها را بردارد و بجایشان بنشیند . این از خواص دموکـراسی قرن بیستم است که حکومت نوع چهارمی ، بر سه نوع حکومت ارسطویی‌یعنی پادشاهی‌و جمهوری و دموکراسی (عامه) افزوده است.

شاید این همان نوع حکومت‌ناشناسی باشدکه‌چرچیل آرزوی شناختن آنرا می‌کرد. این روایت گویا ازچرچیل است که گفته بود : « دموکراسی بدترین نوع حکومت‌هاست، جزآن انواعی راکه تاکنون بشرشناخته‌است!»

غذای هوایی

ناهار را در هواپیما به ما دادند ، ناهاری دلچسب وپرگوشت وکم‌نان واین‌ازخواص غذاهای اروپایی است. ازکنارهٔ دریای مدیترانه‌که سرازیر می‌شویم دیگرنان وآب جای خود را به سیب زمینی و گوشت وشراب می‌دهند !کم ذوق‌ها البته به‌آب معدنی اکتفا می‌کنند.

← صباحی برگوشه‌هایی ازآن دست داشتند ، هم اشکانیان ، هم ساسانیان ؛ بالاخره عرب و عجم بعد از اسلام هم ازآن بی‌نصیب نبودند ، و یکی ازآرزوهای خواجه نظام‌الملك و ملکشاه سلجوقی همین بودکه اسبهای خود را درکنار دریای مغرب (مدیترانه) آب دهند! وداد‌ند! امروزهم تکاپوی ناوگان‌هفتم امریکا وکشتی‌های گشتی شوروی از همین سابقهٔ دیرینه آب می‌خورد.
تا ببینم‌که سرانجام چه خواهد بودن .

این دختـرهای زیبا روی هلندی کـه میهماندار هواپیمای K. L. M بودند واقعاً در پذیرایی اعجاز می‌کردند ، تصور بفرمایید که درظرف نیم ساعت حدود دویست تن را غذا دادند یا به‌قول معروف «سرو»کردند. مثل باد و برق از این سر به‌آن سر دویدند و پی‌درپی سینی پیش‌مسافرین گذاشتند و یك لحظه خنده از لبان نازکشان دور نشد .

وقتی سینی‌ها را برمی‌داشتند ، درست مثل لحظهٔ اول شاداب وخندان بودند ، و حتی یك ذره احساس خستگی ونشان کدورت درچهره‌شان نبود . من نمی‌دانم، این کلفت ونوکرهاکه روزی یك بشقاب غذای سوخته وشور پیش ما می‌گذارند چه منتی‌برسرما دارند. یا نمی‌دانم شرکت‌های هواپیمایی مگر چقدر پول به‌اینها می‌دهندکه اینسان با دلگرمی وصمیمت‌کوشاهستند؟ وقتی من به این روال کاربرخوردم آنوقت پی‌بردم‌که آن ضرب‌المثل معروف کرمانی راست می‌گویدکه‌گوید : «وقتی از کنار گورستان رد می‌شوید، آگاه باشید که بیش از نصف اینها از دست کلفت ونوکرها در خاك خفته‌اند»!

برای انتقال از فرودگاه به شهر ـ در اروپا ـ حتماً باید از اتـوبوس استفاده‌کرد، زیرا فواصل زیاد است و با تاکسی‌کرایه‌ها سرسام‌آور خواهد شد، چنانکه فاصلهٔ فرودگاه استکهلم حدود ٤٢ کیلومتر، لندن ٣٦ کیلومتر ، رم۳۵کیلومتر ووین نیز به‌همین مقداراست وتعجب خواهید کرد اگربگویم کرایه با تاکسی از فرودگاه تا وسط شهر لندن‌گاهی حوالی شصت تومان خواهد شد. معمولا اتوبوسهایی در فرودگاهها هست‌که مسافرین را باقیمت نسبتاً ارزان تا وسط شهرـ حدود مرکز راه‌آهن شهرـ می‌رسانند واین‌بهترین وسیله است .

پاسبان در اروپا

نخستین برخوردهرایرانی باشهرهای اروپایی، با یك تعجب همیشگی آمیخته است ، انسان دوچیز را یااصلا نمی‌بیند یا به‌زحمت می‌تواند پیداکند: نخستین‌آن‌گداست. در هیچ‌جاگدایی نخواهید دیدکه دامن شما را بچسبد و تا حق خودرانستاند رها نکند. لابد خواهید گفت : همهٔ آن‌گداها را پاسبان جلب کرده و به گداخانه برده است . اما چنین نیست زیرا دومین چیزی هم‌که می‌خواستم

بگویم بازنخواهید دید یا به زحمت خواهید دید، همان پاسبان است.[۱]

فی‌المثل عصر نخستین روز ورود من به‌وین، کوشش من این بودشاید یك پاسبان درشهر ببینم اماهرچه بیشترجستم کمتر یافتم، نه پاسبان‌راهنمایی و نه پاسبان‌گشت. اینهمه چهار راه وپنج راه و میدان و خیابان باچراغهای سبز و قرمز و نارنجی بدون پاسبان بود ! من به یاد چهار راه اسلامبول و چهارراه پهلوی و سایر چهارراههای مهم شهر خودمان افتادم که در هرجا سه‌چهار پاسبان، یکی دوافسر، یکی دو دژبان‌کشیك می‌دهند و جان خود را به‌خطر می‌اندازند وحتی‌وسط چهار راه می‌ایستند، اما بازهم،هم‌تخلف‌هست وهم راه بندان و هم زدوخورد و دعوا و مرافعه !

مسأله اینست‌که هرچه وسایل روزمره آسان‌تر و ماشینی‌تر می‌شود ، بازهم احتیاج ما به وسایل ابتدایی باقی خواهد بود. روزگاری بودکه چار راهها چراغ نداشت، پاسبانی می‌ایستاد وبادستکش سفید خود فرمان‌می‌داد، البته در آن روزگار سه‌چهار پاسبان هم شبها بـه علت اشتباه و سرعت و بی‌احتیاطی‌رانندگان‌کشته شدند. کم‌کم‌چراغ‌هایی‌که بادست روشن وخاموش می‌شد در چهار راهها نصب‌گشت، اما بازهم پاسبان وسط چهارراه‌برسکوی گرد و زیر سرپوش‌چتر مانند باقی ماند، چراغهای خودکار هم روی‌کار آمد بازهم از پاسبان با سوتش رفع احتیاج نشد. اینست‌که امروز با اینکه چراغ قرمز می‌شود، و با اینکه چراغ احتیاط هست،باز،هم پاسبان لازم داریم‌که سوت بزند و چون معمولاکسی اعتنایی به سوت پاسبان ندارد، یکی دوافسر هم باید باشند و چون رانندگان ارتشی ازاینها هم حساب نمی‌برند یکی دو دژبان نیز به‌چشم می‌خورد و با همهٔ اینها، همه چشم دوخته‌ایم‌که‌چطور با همهٔ این نمایندگان قانون مبارزه کنیم و چشمشان را دور ببینیم و به حق دیگران تجاوز کنیم یعنی ازچراغ‌قرمز بگذریم، درنقاط ممنوعه دور بزنیم، بی‌جهت سرعت بگیریم و پیاده را اصلاً به‌حساب نیاوریم وبالاخره تصادف کنیم‌وبعدازتصادف دعوا و زدوخوردی هم‌راه بیندازیم و اگر به‌ماشین‌کسی زده‌ایم، ولو آنکه حق با اوست، او را مسئول بدانیم و اگر زورمان رسید خسارتش را ندهیم بلکه دستی هم‌چیزی از او بگیریم !

۱ــ البته‌بجز لندن وپاریس، و رم‌که به‌علت‌کثرت شرقیان‌وسیاهپوستان و تراکم جمعیت، ناچار پاسبان وگزمه بیش از حـد عادی‌آنجا به چشم می‌خورد و دراین موردکمی‌شرقی‌تر شده‌اند!

این‌است‌که دریك چهارراه عمومی باوجود همه‌گونه چراغ وعلامت، بازهم پاسبان و افسر موتور سوار و دژبان، همه را لازم داریم . لازم به گفتن نیست‌که در هیچیك از شهرهایی‌که ما دیدیم ، چنین روحیه‌ای وجود نداشت وبالنتیجه عوامل وعوارض مقابله‌کنندهٔ آن نیز لزومی پیدانمی‌کرد. البته‌نمی‌شود گفت‌که همهٔ ماقانون شکنیم، همچنانکه‌نمی‌توان گفت همهٔ‌مردم غرب قانون پرست‌اند، اما ازحق نبایدگذشت و تهمت «غرب زدگی»رانباید زد، آنها صدی ۹۰ پاس قانـون دارند و صدی ۱۰ خلافکارند، و چون خلافکار نادر است، جلب توجه نمی‌کند و به‌چشم نمی‌آید، و ما صدی ۹۰ به‌خلاف عادت‌داریم وصدی ۱۰ حق‌شناس و پاسدار قانون هستیم وبالنتیجه بازخلافکار زیاد و درستکارکم و نادر است، و النادر کالمعدوم.

یاد خاك پاك

دومین برخورد انسان در اروپا، با سبزه وگل وگیاه است. کار بجایی می‌رسدکـه آدم آرزو می‌کند یك تکه خاك خشك بدست آورد و در آن دراز بکشد. به‌گمان من خرهای اروپا از بدشانس‌ترین حیوانات عالم هستند! زیرا هرگز برای‌آنان امکان ندارد مثل‌خرهای خراسان یابندرعباس، جانانه وبی‌دردسردرگوشه‌ای «خرغلت» بزنند و یا در ریگ نرم بیابان به «شاش جماعت» بپردازند!

شهر وین، در دل تابستان یك پارچه گل بود. گویی ماه اردیبهشت باغ خلیلی شیراز است . شاید هیچکس باور نکندکه در این فصل ، در تمام گوشه وکنار شهر، صدای بلبل به‌گوش می‌رسید. هوای شهر بسیار لطیف‌و دل‌انگیز وحتی‌کمی سرد بود ـ با اینکه نیمهٔ تیرماه و فصل «خرماپزان» بود ـ چنان می‌نمودکه شخص در یکی ازییلاقهای خوش آب و هوا زندگی می‌کند .

در هیچکدام از شهرهایی‌که فرود آمدیم، طی دوسه‌روز توقف ، هیچ شهری نبودکه یك نصفه روز و یا تمام روز بارندگی نداشته باشد . دروین نیزچنین بود. باران لطیف وخنك یك ذره دودماشینها را برجا نمی‌گذاشت. پشت پنجره‌ها مملو ازگلدانهای پر ازگل بود وگاهگاه‌گلچهره‌ای نیز پنجره را می‌گشود و برگلهای موجودگلی دیگر می‌افزود .

هتل پرنس اوگن از بهترین هتلهای وین‌است، درکنارهتل، باغ بزرگ یا به‌قول خودشان پارك پرنس اوگن قرار داشت. در اروپا بیشتر کاخها و

پارکهای سلاطین و شاهزادگان قدیمی تبدیل به باغهای عمومی شده‌اند، و دختران و پسران، داد دل محرومیتهای دوران فئودالیته[1] را ـ دراین ایام طلائی «دموکراسی» ـ از سبزه‌ها وچمنهای پارکهای بورژواها[2] می‌ستانند!

رفیق راه

در سفرهای دورو دراز، رفیق راه خوب نعمت‌بزرگی است که گفته‌اند «با رفیقان موافق سفر دور خوش است. دریکی ازسفرها رفیق حجرهٔ من ، دکتر حسین بحرالعلومی ازمعلمین با ذوق وشعرشناس ونکته سنج دانشگاه و رفیقی سخت موافق بود .

هرکس که بی‌رفیق موافق سفر کند
با خود هزار قافله تشویش می‌برد

در باغ پرنس اوگن صدای تکلم فارسی به‌گوشمان خورد ، زن و شوهری ایرانی بودند، خود را به آشنائی دادیم. معلوم شد دکتر صفوی‌از فرهنگیان بازنشسته است که برای تحصیل بچه‌ها خود را به‌اتریش انداخته، دست‌ازبساط معلمی‌شسته، و«عرش وفرش» را به‌هم‌پیوسته هم‌قالی می‌فروشد و هم بچه‌هارا سرپرستی می‌کند و زندگی‌بسیار آرام و آبرومندانه‌ای دارد.

تاریخچهٔ وین

یك روز با راهنمای خاص به‌گردش شهر و خارج آن پرداختیم . خانم راهنما پی در پی توضیح می‌داد:

وین از شهرهای قدیمی وتاریخی‌اروپااست. این شهر، ابتدابه‌صورت یك قلعهٔ نظامی در ۵۰ سال قبل از میلاد توسط رمن‌ها پی‌افکنده شده است. در ۱۱۵۶ میلادی به پای تختی انتخاب شد ، در ۱۳۶۵ میلادی نخستین دانشگاه آن شهر پی‌افکنده شد (این دانشگاه را ما دیدیم، هنوز هم حیاط و بنای قدیمی دارد، در اطراف آن مجسمهٔ شاگردان و معلمان برجستهٔ آن‌از ابتدا تاکنون ساخته شده است: صدها مجسمه از بزرگترین رجال علم وادب و هنر عالم،که یکی از آنها فروید معروف بود). حوالی ۱۵۲۹ میلادی ، ترکان عثمانی تا حوالی وین رسیدند، و نه تنها اتریش بلکه همهٔ اروپا را

۱ــ یا به‌تعبیرآقای نوبخت ، «دژخدائی».

۲ــ بورژوا به‌کسی‌گفته میشد که ملك و باغ و قلعه و برج داشت. و بسا احتمال‌که ازهمین‌کلمه «برج» فارسی‌گرفته شده باشد.

تهدید کردند. برفراز تپه‌ای، نزدیك شهر، ترکان شکست خورده عقب‌نشستند و اروپا ازخطر نجات یافت، دراین‌جا یك کلیسای کوچك به یادبود غلبه بر ترکان ساخته‌اند و اصرار داشتندکه آنرا به ما نشان دهند. واقعاً هم این واقعه درتاریخ اروپا بس‌مهم بوده است. قرن هفدهم‌وهجدهم دورهٔ حکومت طلائی‌خاندان«هابسبورك» وخصوصاً تسلط ملکهٔ‌ماری‌ترز، مادر ملکهٔ‌ماری آنتوانت مشهور است، دورانی‌که تسلط معنوی و مادی اتریش تا داخلهٔ اروپا و غرب‌آن یعنی فرانسه و اسپانی وحتی ایتالیاکشیده شده بود.

در ۱۸۰۵ ناپلئون بروین تسلط یافت و آنجا را پایگاه حمله به‌شرق قرار داد، اما چنانکه می‌دانیم، بعداز شکست ناپلئون، باز درسال ۱۸۱٤و ۱۸۱۵ بودکه همین وین باکنگرهٔ معروف خود سرنوشت اروپارا تعیین‌کرد درحالی‌که ناپلئون را به سنت هلن می‌فرستاد.

در سال ۱۹۰۰ طی یك سرشماری، جمعیت وین وحومه به دومیلیون تن بالغ شد و امروز هم به‌همین تعداد می‌رسد. درسال ۱۹۳۸ قوای هیتلر وین را اشغال‌کردند، البته این نکته را نیز باید بگویم‌که هیتلر خود را اتریشی و همشهری مردم این مملکت می‌دانست، بدین سبب هم امروزهم، آن‌کینه‌ای‌که مردم اروپا، حتی خود آلمانها نسبت به‌هیتلر دارند، دراعماق قلب مردم وین دیده نمی‌شود.

در ۱۹٤٤ کم و بیش بمباردمان شهر توسط متفقین شروع ودر۱۹٤۵ این شهر نیز اشغال شد، وبالاخره در ۱۹۵۵ از بلای اشغال خلاصی یافت و هم اکنون نفسی آزاد می‌کشد.

زبان رسمی ببین و برو

یك روز از صبح تا غروب به‌همراه‌خانم راهنمای اتریشی در ییلاق‌حومه‌گردش کردیم: کاخ معروف هلخشتاین، کاخ شومبروم، مدرسه‌ای‌که کودکان یتیم را تربیت می‌کرد، و یك‌اپراکه نمایش دلپذیری همراه با رقص وموزیك داشت، جزء برنامهٔ بازدید ما بود.

مشکل کار این‌بودکه راهنما توضیحات خود را به‌زبان‌انگلیسی، سپس فرانسوی و بعد اسپانیولی می‌داد. صدایش بسیار رسا وگیرا بود. کوشش داشت حداکثر توضیحات را بدهد. مسافرین از توضیحات‌اسپانیولی اوبه‌تنگ آمده بودند و چندبار از او خواهش‌کردندکه از ادامهٔ توضیحات به‌زبان

اسپانیولی خودداری کند، اما او قبول نکرد وحتی کمی هم ناراحت شد. وقتی از اوپرسیدیم که چه‌اصراری داردکه به‌زبان‌اسپانیولی هم‌توضیح دهد، گفت: وظیفه‌ای که سازمان‌توریستی من برای من‌تعیین کرده‌این‌است که این توضیحات را به‌این سه‌زبان‌بدهم ومن حتی یك لحظه‌از ادای این وظیفه قصورنخواهم کرد!

مسافرین ما بیشتر انگلیسی‌می‌دانستند، ولی برای من کارکمی مشکل بود. آنروزکه ماتحصیل می‌کردیم، زبان رایج در ایران فرانسه‌بود، چنانکه در همهٔ استان‌کرمان ـ که تا حدودی انگلیسها جای پائی هم داشتند ـ تنها یکی دومدرسه بودکه انگلیسی می‌خواندند و بقیه فرانسه، اما چون جنگ پایان یافت و چرخ برگشت، کار زبان فرانسه به‌آنجاکشیدکه امروزحتی یك معلم برای تدریس‌فرانسه دربیشتر شهرهای درجهٔ‌اول ایران یافت نمی‌شود.

این‌است که تحصیل‌کردگان قبل‌از جنگ ما معمولاً با فرانسه آشنایی دارند و متأسفانه زبان فرانسه امروز چنان است که حتی در خود فرانسه، در قلب‌پاریس و درخیابان شانزه‌لیزه، راهنمای سازمان‌های توریستی ـ یا به‌قول من «ببین وبرو» ـ مسافرین را به‌زبان انگلیسی راهنمایی می‌کنند: تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. با همهٔ اینها، همین فرانسهٔ دست و پا شکستهٔ قبل ازجنگ هم بازمشکل‌گشای ما بود. درهمهٔ‌کشورهامی‌توانستیم با پیرمردها و پیرزنها و باقیماندگان جنگ با این زبان صحبت‌کنیم. ولی بچه‌های امروزی جززبان انگلیسی‌با زبان خارجهٔ دیگری آشنا نبودند(مگر درسوئد وروماني وسویس.)

اما زبان اسپانیولی، من تعجب می‌کردم‌که چرا اغلب راهنماها به‌زبان اسپانیولی آشنا بودند و اصرار داشتند که به این زبان توضیح بدهند، زیرا اسپانیا کشوری نیست که آنقدر مهم باشدکه زبانش زبان دوم یا زبان مسافرتی اروپا باشد. خانم راهنما تعجب مرا فوراً رفع‌کرد. اوگفت: بیشتر کشورهای امریکای جنوبی به زبان اسپانیولی صحبت می‌کنند و از اینجهت چون سیاحان بسیاری از این کشورها به اروپا می‌آیند، ما ناچاریم به‌زبان اسپانیولی نیز توضیح بدهیم. دراینجا متوجه شدم‌که هرجا دلار راه می‌افتد زبانش را هم همراه خودش می‌برد، حالا یا انگلیسی یا اسپانیولی فرق ندارد!

برجهای شهرها رودخانهٔ دانوب‌ازکنارشهر وین می‌گذرد، خطسیر این رودخانهٔ عظیم، در چند کشور اروپائی قرار

دارد ، و بدین سبب یك راه مهم ارتباطی برای داخلهٔ اروپاست که ازحوالی کشور سوئیس شروع شده، آلمان و اتریش وهنگری ویوگسلاوی را پیموده و از سرحد بلغار و رومانی گذشته به دریای سیاه می‌ریزد. مایهٔاصلی قطعه موسیقی معروف «دانوب آبی»، به‌قول یك‌همسفر شیرازی، همین«جوقو»[1] آب بوده است! این همان رود «ایستر» قدیم است کـه داریوش کبیر بر آن پل بست و به تعقیب سکاها رفت . بیش از ۱۷۲۵ میل طول دارد. مردم اتریش آن را «دونو» Donau می‌خوانند و می‌نویسند. کشتیهای بزرگ و زیبا در آن به‌حمل‌ونقل پرداخته‌اند، وکشتیرانی‌درآن‌براساس اعلامیهٔ ۱۸۵۶ پاریس آزاد شناخته شده است.

شعبه‌ای کانال مانند از آن‌کنده‌اند و به داخل وین آورده‌اند. درکنار این رود برج بزرگ و عظیمی ساخته‌اندکه اطراف آن تفرجگاه مردم است‌و فراز آن دیدگاه سیاحان ، یك رستوران قشنگ نیز برفراز برج ساخته شده ، مردم باآسانسور به‌آنجا می‌روند وهم شهر را می‌بینند و هم تفریح‌می‌کنند. رستوران‌آن‌گردنده است وهمانطورکه نشسته‌اید دوربرج می‌گردد وبالنتیجه اطراف شهر را می‌بینید. این برج را «دونوتورم» Donauturm یـا برج دانوب خوانده‌اند. بیشترشهرهای‌بزرگ، به‌تقلید ازبرج‌ایفل‌پاریس، برای‌خود برجهایی ساخته‌اندکه‌ازآنجمله‌برج هامبورگ وتوکیو ومسکووحتی‌کپنهاگ را می‌توان نام برد. اما شهرتی‌که برج ایفل ـ با وجودکهنگی‌خود ـ دارد، هیچکدام نیافته‌اند.

عدل خدائی اتریش همان «نمسا»ی قدیم خودمان است. مملکتی است نسبةً کم درآمد، باحدود ۸ میلیون جمعیت. درآمد اصلی آن‌ازجنگلها و چوب و هم چنین استفاده از آبشارها و برق است و شاید تعجب‌کنیدکه یکی از صادرات مهم آن برق است ! بقیهٔ درآمد آن از صنایع و هم چنین جلب سیاحان صورت می‌گیرد. با اینهمه چنانکه گفتیم مملکت پردرآمدی نیست، ولی ظاهر شهر و مردم هرگز گویای فقر نیست.

روزهای اول‌که من شهرهای اروپایی را دیدم، به‌فکرم رسیدکه‌بعضی از روحانیون و فرق مذهبی ما (خصوصاً شیخیه) حق داشته‌اندکه «عدل»را جزء اصول دین نشمارند و به‌رکن چهارم بعد ازسه‌اصل دین اکتفاکنند.البته

۱ ـ جوق = جوی ، نهر

من با اصول فکری و فلسفهٔ آنها کاری ندارم ، اما وقتی متوجه می‌شوم که خداوند بهترین آب وهوا را به‌شهرهای اروپایی داده است به‌طوری که گاهی تفاوت حرارت شب وروز بیش‌از۷تا۹درجه نیست وآنوقت گاهی فکرمی‌کردم که اختلاف حرارت روز و شب حتی سایه و آفتاب درکرمان از ۲۰ درجه متجاوز است، وقتی می‌دیدم که هیچ هفته‌ای نیست که باران رحمت‌الهی گلها و چمنهای پارکهای شهرهای اروپا را آبپاشی نکند و در عوض به‌بیابانهای برهوت یزد وکرمان و عربستان سعودی می‌اندیشیدم که برای پدید آوردن چندمتر چمن در زمین فوتبال چه زحمتها باید بکشند و با چه مشقتی آنرا آب دهند تا سرسبز شود. وقتی می‌دیدم از میان صدتن زن یا مردکه از جلو آدم می‌گذرند یکی نیست که قیافهٔ زشت ناتراشیده داشته باشد، یك چشم تراخمی نیست، یك اندام‌نامتناسب،یك شکم‌گنده ویك قیافهٔ‌تیره وچرك‌آلود وجود ندارد و آنوقت به‌ساکنین شهرهای اهواز و آبادان وکرمان وجده و کویت و مسقط و قطرنگاه می‌کردم، نعوذبالله پیش خودم می‌گفتم راستی آیا خدا عادل است؟ اما وقتی می‌دیدم‌که بنزین‌لیتری ۱۸ ریال را همان‌سویسی زیبا و همان سوئدی خوشگل باید ازکویت یا ریاض بخرد، و صاحبان همهٔ این دم و دستگاهها برای عقد قرارداد نفت سربرآستان شرق دارند،وسالیانه میلیونها دلار ماشینهای خود را ناچارند در ازای نفت به شرق بفرستند، تا حدی از نظر خود عدول‌کردم و آنوقت متوجه شدم‌که خداوند صدهامیلیون تن نفت را در زیرپای همان عرب یا عجم لب‌کلفت می‌گذاردکه‌سالی۲۰۰۰ میلیون دلار وحتی بیشتر از امریکائی و انگلیسی و فرانسوی در برابر آن پول بگیرد، البته شرط عدالت خدایی‌این‌است‌که همهٔ این‌دریای نفت رابه‌او بدهد، منتهی یك دماغ‌گنده هم رویش بگذارد ! در واقع اگر آن بینی قلمی نروژی و آن موی طلایی دانمارکی و آن چشم دلفریب آبی هلندی را هم خدا به سیاه سوخته‌های شرقی‌بخشیده بود- به‌اضافه هزاران میلیون‌تن‌نفت- البته نه تنها عادل نبود، بلکه‌کمال ظلم را داشت و اگر بالعکس، این نفت را هم به‌اروپاییان داده بود، دیگر شرق را چکار می‌بایست‌کرد؟ این‌است‌که دوباره پی‌بردم‌که خداوند عادل‌است و عدلش شامل همهٔ مردم عالم‌می‌شود، چه سیاه وچه سفید، چه زرد و چه‌سرخ[1].

۱ــ منتهی عدل او هم مثل «سرمای زمستان وپول دیوان» دیر وزود دارد ولی سوخت وسوز ندارد، هزاران سال عرب بدوی سوسمار و گرما خورد تا یك ←

اعتقاد من به عدل‌الهی صدچندان می‌شد ، وقتی در«هاید پارك» لندن می‌دیدم یك جوان سفیدپوست دانشجوی اروپایی با آن قد و قامت و اندام متناسب، چنان به یك دختر سیاه‌پوست موی در هم واکس زدهٔ افریقایی دل باخته است و با او در آمیخته که‌گویی هردو یك‌روحند اندر دوبدن، و باز، قلب همان دختران زرین موی سفید اندام، چنان در آرزوی هم آغوشی‌یك مرد سیاه‌پوست افریقایی «جز» زده ولك خورده ـ وگیرشان نمی‌آید ـ که هرسیاهی راکه ببینند احاطه می‌کنند و ازچهارطرف مثل کاغذ زر دست‌بدست می‌برند، آنوقت می‌فهمم که آنچه ما در بارهٔ عدل خدایی می‌گفتیم ، درست دراین دنیای اروپایی مصداق دارد ، و اثبات آن هرگز به‌مکتب اخباری و اصولی و شیخی و بالاسری احتیاج ندارد، بلکه باید به‌هاید پارك لندن‌رفت و برأی‌العین، اثبات این قضایا را دید!

رومی روم

رم پایتخت‌ایتالیا شهری‌است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دود خوردهٔ‌آن به‌زبان حال بازگومی‌کند که روزگاری ازفرازهمین برجها، فرمان به‌سواحل دریای سیاه داده می‌شده، وکرانه‌های فرات خطازکرانه رود تیبر می‌خواندند و درساحل‌نیل‌کلئوپاترا به‌یاد امپراطوران روم ، مارزهردار بربازوی خویش می‌نهاد و آتش عشق بی‌امان خود را باچراغ حیات خویش خاموش می‌کرد، وکشتیهای رومی از دیوارهای‌هرکول (جبل‌الطارق) می‌گذشت. امادنیا همیشه به‌یك‌رونمی‌ماند. آخرین چراغ‌امپراطوری روم را موسولینی روشن‌کردکه چند صباحی‌تاحبشه وقلب‌افریقا نیز پیش راند، اما همه‌می‌دانیم‌که دولت مستعجل‌بود! چه‌خوش گفته‌اند که «امپراطوریهای بزرگ هم مانند آدمهای ثروتمند ، معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند».

مرحوم بینش آق‌اولی، وقتی‌ایتالیا به‌تحریك انگلستان برحبشه تاخته بود (قبل از جنگ دوم بین‌الملل)، چنین‌گفته بود:

وقت فهمیدکه زیرپایش دریائی نفت‌است و امروز براتومبیلی سوارمیشودکه خود امریکایی‌نمیتواند برآن سوارشود، قرنها مردم روسیه وقفقازسرما خوردند وبرف پارو کردند تا بالاخره رسید روزگاری که هزاران تن خرمای خشك عراق، و گازهای‌کناره خلیج فارس، خانه وکاشانه آنها راگرم‌کرد، آری دیر وزود دارد ولی سوخت وسوز ندارد.

ایتالی دل سیاه چون خیل نجوم
برخیل سیه روی حبش برد هجوم
تا چند دورنگی‌ای بریتانی شوم
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم[1]

دیوارهای کهن روم که هنور طاق ضربی دروازه‌های آن باقی است ، حکایت از روزگاران گذشته دارد.

یك‌روز دنیایی به‌روم چشم داشت و ازآن‌چشم می‌زد،اما امروزبجای همهٔ آن حرفها، وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی ساز ایتالیا را می‌بینیم،باید این شعرمعروف خودمان راتکرارکنیم (گویا ازحـــاج میرزا حبیب خراسانی است:

کاوس کیانی که کی‌اش نام نهادند
کی‌بود کجا بود ؟کی‌اش نام نهادند ؟
خاکی است که‌رنگین‌شده‌ازخون‌ضعیفان
این ملك که بغدادوری‌اش نام نهادند
با خاك عجین آمد و از تاك عیان شد
خون دل شاهان که می‌اش نام نهادند

۱ــ این‌رباعی را بسیاری‌ازشعرای ما به‌صورتهای مختلف‌بازگوکرده‌اند. شاعری‌گوید :

گه سخت دلی چو سنگ و گه نرم چو موم
گه مؤمن محضی و گهی ظالم شوم
گه هیکل طاوس و گهی مظهر رنگ
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم

میرزا قاسم ادیب‌کرمانی‌گفته است :

تا کی زخم هوس شوی رنگارنگ
روزت شب اسلام و شبت شهر فرنگ
زین مذهب تردید به جائی نرسی
یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

گویا عبیدزاکانی هم درباب‌کسی‌گفته بوده است:

گـه هیکل طاووس و گهی مظهر بـــوم
گه سخت دلی چوسنگ و گه نرم چوموم
زین مذهب تردید به جائی نرسی
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم .

صد تیغ جفا برسر وتن دید یکی چوب
تاشد تهی ازخویش ونی‌اش نام نهادند
دل‌گرمی ودم سردی ما بود که گاهی
مردادمه و گاه دی‌اش نـام نهادند
آئین طریق از نفس پیرمغان یافت
آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند

یاد ویکتورهوگو

با راه‌آهن به‌بروکسل پایتخت بلژیك می‌رفتیم، در بین راه درکشور فرانسه یك ایستگاه وجود داشت‌که دسته‌گلی تازه درکنار بنایی یادبود نهاده بودند و بربالای آن‌باخط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «دراینجا ٤٨ هزارنفر در برابر سپاه نازی‌ایستادند و همه‌کشته شدند»، و در آخر آن این جملهٔ فرانسه بود:
«n' oubliez pas Jamais !» یعنی‌این مطلب را هیچوقت فراموش نکنید.

من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم‌که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی‌سال‌بیش چه‌کارها کرده‌که امروز اصلاً بخاطر نمی‌آورد! اما نه، تاریخ فراموشکارنیست، درکنار بروکسل،کوه و تپه‌های بسیاری وجود داردکه‌به‌نام‌واترلوخوانده‌می‌شود، این‌همانجایی است‌که جنگ عظیم‌ناپلئون روی داد و سرنوشت اورا تعیین‌کرد. یك تپهٔ یادگاری بزرگ که حدود پنجاه‌متر ارتفاع دارد درآنجا برپاست‌که اطراف‌آنرا چمن‌کاشته‌اند وبربالای آن مجسمهٔ شیری را نهاده‌اند. خواهیدگفت‌این تپه چگونه‌پیدا شده؟ زنانی که درجنگهای‌ناپلئونی‌شوهر و اقوام خود را ازدست داده‌بودند هرکدام یك طبق پرازخاك‌کرده‌اند ودراینجا ریخته‌اند، مجموع‌این‌طبقهای خاك، این‌تپه را به‌وجودآورده‌است تا مابه‌بالای‌آن برویم ومحوطهٔ میدان را تماشا کنیم.

علاوه برآن، یك«پانوراما» دراینجا ساخته شده‌که‌ازشاهکارهای هنری است، یك چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه‌متر بیشتر است در وسط زده‌اند، بردیوارهٔ‌آن‌ازاطراف، منظره جنگ واترلورا به‌صورت‌نقاشی مجسم‌کرده‌اند. تمام میدان بخوبی نقاشی شده، یك طرف سرداران ناپلئون باسپاهیان‌منظم، در آن‌گوشه توپخانه، درجای دیگر سپاهیان دشمن، وبالاخره ناپلئون درآن دوردست براسب سفید متفکر به‌دورنمای جنگ می‌نگرد، چند شعاع کم نور

خورشید ازپس ابرهااین نکته را بازگومی‌کندکه روزی‌آفتابی نیست.وحشت ناپلئون از بارندگی است‌که‌توپخانهٔ او را ازتحرك بازخواهد داشت.

نقاشیها به‌صورت دورنماست و هرچه نزدیکتر می‌شود اشکال تبدیل‌به مجسمه‌هایی حقیقی می‌گردند تااینکه پیش پای شما فی‌المثل اسبی راخواهید دیدکه با سوار خود به خون غلتیده است.

یك دوره تاریخ ناپلئون واروپا را می‌توان دربطون‌این پانوراماديد. نقاش و مجسمه ساز هنرمند یك تن افسر بازنشستهٔ فرانسوی بوده‌که شش ماه تمام روی آن زحمت‌کشیده تا این شاهکار را به‌وجود آورده است‌وامروز یکی از منابع مهم جلب سیاح وتوریست برای بلژیك بشمار می‌رود .

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت ، تمام این مناظر براساس تعریف ویکتورهوگو ازمیدان‌جنگ- درجلد دوم‌کتاب بینوایان - ساخته شده، یعنی نقاش وطراح همان‌توصیفات ویکتورهوگو را نقاشی‌کرده‌اند. من‌شاید حدود ۳۵ سال پیش این شرح را درپاریز خوانده‌بودم، حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد.

وقتی در پاریس بودم ، یك روز نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید ، نامه را آقای هدایت زاده ، معلم‌کلاس سوم و چهارم ابتدایی من برایم نوشته بود به یادگذشته‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتورهوگو.

این معلم شریف باسواد سفارش‌کرده بودکه اگر سرقبر ویکتورهوگو رفتم از جانب اوفاتحه‌ای برای این نویسندهٔ بزرگ طلب‌کنم. این نامه‌مرا به فکر انداخت. متوجه شدم‌که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دور افتادهٔ ایران - مثل پاریز- هم فرابرده‌است، کاری‌که نه‌سپاه ناپلئون می‌توانست بکند ونه‌نیروی شارلمانی و نه‌سخنرانیهای دوگل.

به هرحال به توصیهٔ معلم قدیم خود ، روزی به زیر زمین معبد پانتئون رفتم ، قبر بسیاری از بزرگان فرانسه در آنجاست ، از آنجمله قبر ویکتورهوگو. مهندسی با راهروهای تنگ وپیچ‌درپیچ و نوراندازی عجیب ومرموز،یاد دنیای دیگر و زندگی دیار خاموشان را در خاطر هربیننده‌ای مجسم می‌کند. ازاین زیر زمینها بوی مرگ می‌آید، فهرست بزرگانی‌که در آنجا به‌خاك سپرده شده‌اند برروی سنگهای‌بلند نوشته و به‌دیوارکارگذارده

شده‌است ، شوراهای خاصی تشکیل می‌شده و در بارهٔ دفن اشخاص بزرگ رأی‌می‌گرفته و با اکثریت آراء اجازه می‌داده‌که جسدها را دراین‌جا به‌خاك بسپارند.

نخستین درس تهران

کپنهاگ شهر بسیار با صفایی است که در جزیره‌ای شرق‌دانمارك قراردارد و پایتخت آنجااست[1]،قطار به‌دریا رسید و یك‌کشتی‌حاضر وآماده،قطار را ـ مثل یونس درشکم حوت ـ فروبرد. حدود دوساعت‌قطاردرشکم‌کشتی‌بود وکشتی راند تا به‌ساحل رسید، بازقطار بیرون آمد ولحظاتی بعد به‌کپنهاگ رسیدیم .

این شهر را باید دید وکوی‌کوی وجای جای آنرا پیاده وسواره‌رفت. مطلب زیاد است وجای‌گفتن نیست.

به خاطر دارم روزی درکپنهاگ ، با دوتن از دوستان‌که یکی معلمی شیرازی بود، از « دان هتل » بیرون آمدیم و به‌فروشگاهی رفتیم. حدود ساعت‌ده صبح بودکه رفیق شیرازیمان دست پا چه شد وپیش ماآمد وگفت : صد دلار پول من ازکف رفت، چاره‌ای‌کنید. فکرکردیم جیب او را زده‌اند، معلوم شدکه‌خیر:شب هنگام‌خواب، رفیق‌شیرازی، من باب احتیاط اسکناس صد دلاری خود را ازجیب کت خود درآورده ـ به‌حساب‌اینکه مباداگارسنی یاکس دیگری‌کلید بیندازد و وارد شود و از جیب او ببرد (و این احتیاطی بودکه‌تنها ماشرقیها می‌کنیم،ازنوع‌احتیاطی‌که‌پیشینیانمان‌می‌کردندوپولهای خود را لای بالش‌خود پنهان می‌کردند وزیر سرمی‌گذاشتند) وآن صددلاری را زیر بالش خودگذاشته ـ و هرشب اینکار را می‌کرده ـ منتهی امروز صبح پس ازبیداری، فراموش‌کرده‌که بردارد، وچون بعد از خروج مسافرمعمولاً پیشخدمتها می‌آیند و تختخواب را مرتب وملحفه را عوض می‌کنند ودستی به‌سروروی اتاق می‌کشند، بالنتیجه‌رفیقمان‌حتم داشت‌که‌گارسن پول‌بی‌زبان را دیده و طبعاً برداشته و چون هیچ نشانی وعلامتی نیست وعلاوه برآن‌کار صاحب پول غیر عادی بوده، امکان دست‌یابی به آن دیگر ممکن نیست!

از جهت احتیاط‌گفتیم به‌هرحال برگردیم به هتل ، شاید هنوزگارسن برای مرتب‌کردن اتاق نرفته باشد. سه‌نفری به هتل وارد شدیم و یکسربه اتاق رفیق شیرازی رفتیم، متوجه شدیم‌که‌گارسن‌آمده واتاق را مرتب‌کرده

---

۱ ـ خود مردم آنجا کپنهاگن‌گویند.

و رفته است. هنوز دربهت وحیرت بودیم که دیدیم بالش تخت مرتب شده‌و اسکناس صددلاری را هم گارسن از زیر بالش درآورده و روی بالش گذاشته، و یادداشت کوچکی درکنارش نهاده ـ به‌زبان فرانسه ـ که لطفاً پول خود را زیربالش نگذارید!

خودتان حدس می‌زنید که حالت ما معلمین «گنجشك روزی» درین مورد چه بود؟ بیش از همه من به فکر فرورفتم، چه به یاد خاطره‌ای افتادم و آنرا به‌دوستان بازگو کردم. خاطره‌این بود:

در شهریور ۱۳۲۵ شمسی که برای اولین‌بار برای ادامهٔ تحصیل در کلاس ششم دبیرستان به‌تهران می‌آمدم بارفیق هم عهد وهم دورهٔ‌خودآقای عبدالمهدی جلالی ـ استاد فعلی ریاضی دبیرستانها ودانشگاه ملی ـ برفرازیك کامیون راه سفر را طی کردیم.

تهران، شب به‌گاراژی درسرچشمه فرودآمدیم و دراتاقهای مهمان‌خانه که بالای همان‌گاراژ بود منزل کردیم. این راهم بگویم که کامیون ماازکاشان گذشته بود و درکاشان هریك ازما یك جفت گیوهٔ قشنگ که «روار» آن ملیله‌دوزی شده بود خریده بودیم وازخوشحالی همانجابه پاکرده‌بودیم ـ زیرا کفشهایمان وضع بدی داشت ـ آن شب به‌اتاق مسافرخانه رفتیم، به عادت دهاتی‌گری و سادگی خودمان وبنابرضرب‌المثل مشهور خودمان که «کوهی، کوهی که به پشت ندارد». از جهت اینکه فرش اتاق کثیف نشود، وبه‌هرحال به عادت قدیم‌خودمان، کفشها را ازپادرآوردیم وپشت دراتاق گذاشتیم، ودر ایستیم، خسته ومانده خوابیدیم. صبح که برخاستیم، متوجه شدیم که هردو جفت کفش را برده‌اند! به مدیر هتل مراجعه کردیم، او از سادگی ما به‌خنده فتاد و گفت: بچه‌ها، خیلی مواظب باشید که در تهران خودتان راهم نبرند! هیچ آدم‌عاقلی درتهران کفش خودرا پشت در اتاق هتل می‌گذارد.

این نخستین درسی بودکه شب اول از تهران ومحیط اجتماعی آن به گوش ما خوانده شد. راستی که آدم «کوهی، کوهی که به‌پشتش نبسته‌اند»، همین صاف وسادگی او ثابت می‌کند که کوهی، کوهی است!

صددرجه اختلاف

در استکهلم یك خانم راهنما توضیح می‌داد که چگونه این کشور توانسته است بیسوادی را ریشه‌کن کند. اطمینان بزرگ‌برای مردم‌پدیدآوردکه جز زندگی کردن طولانی

هیچ‌مسأله‌ای برای آنها نباشد. او می‌گفت‌که تا کنون این بیمه‌ها در سوئد انجام‌شده است:

بیمهٔ بهداشتی عمومی، بیمهٔ دندان پزشکی، بیمهٔ مامایی، بیمهٔ امراض مقاربتی، بیمهٔ عمومی اختصاصی کارگران، بیمهٔ ماهیگیران، بیمهٔ بیکاری، بیمهٔ دانش‌آموزان ودانشجویان، بیمهٔ نوعروسان، بیمهٔ کشاورزان، بیمهٔ اختصاصی مادران باردار، بیمهٔ سالخوردگان ـ که از ۶۷ سال ببالا همه مخارج آن‌ها پرداخت می‌شود، بیمهٔ نابینایان، بیمهٔ بیوه‌ها، بیمهٔ فرزندان بیوه‌ها، بیمهٔ یتیمان، بیمهٔ تجدید حیات (برای بیماران روحی)، بیمهٔ منزل، بیمهٔ اموال و اثاثیه، بیمهٔ آتش‌سوزی و دهها بیمهٔ گوناگون دیگر.

من از خانم پرسیدم، برای انجام این همه آسایش، واقعاً آیا شماهیچ مسأله‌ای و مشکلی در پیش ندارید، و واقعاً آیا همهٔ پیشرفتها و هدفهای شما بدون برخورد به اشکالی رفع شده است؟

گفت: خیر، بلکه خیلی از مسائل هنوزهم برای ماهست، از جمله تأمین بهداشت برای مردم ساکنین شمال سوئد، زیرا در آنجا مردم خیلی پراکنده‌اند و خانواده‌ها از هم دورند واطباء و دکترها از رفتن به‌آن نواحی خود داری می‌کنند، بااینکه فوق‌العاده زیاد به‌آنها می‌دهیم. من پرسیدم به چه علت طبیب‌ها از رفتن به‌آن حدود سرباز می‌زنند، گفت: به علت اینکه درآنجا هواگاهی پنجاه درجه زیرصفر سردی دارد!

من گفتم اتفاقاً ما هم‌همینطور مشکلی درمملکت خودمان داریم‌منتهی به شکل وارونه: دکترهای شما به‌شمال نمی‌روند ودکترهای ما به جنوب! پرسید به چه علت؟ گفتم: برای اینکه‌آنجا گرمای هواگاهی اوقات ۵۰درجه بالای صفر است! او متحیر شدکه چطور ممکن است جائی هوا به ۵۰ درجه بالای صفر برسد؟ووقتی گرمای بندرعباس و اهواز و ایرانشهررا برایش‌شرح دادم سخت به تفکر فرو رفت. شاید تعجبش ازاین بودکه‌آدمیزاد چه سخت جان است‌که از ۵۰ درجه زیر صفر تا ۵۰ درجه بالای صفر خود را به خطر می‌اندازد برای اینکه این شکم بی‌هنر پیچ پیچ را پرکند.

پیش‌از رود، رود بند

من در مورد بهداشت و مسألهٔ طبابت در هرجاکه رفتم پرس وجوهایی‌کردم، هیچ‌جا نیست‌که بی‌اشکال نباشد، حتی درکشورهای سوسیالیستی‌که کارکردن به‌حکم

اجبار است ویك جنبهٔ عام دارد و یك لقمه نان ویك حب دوارا لااقل برای همه کس پیش بینی کرده‌اند، قفس هرچنددلگیر است، آب و دانه‌ای دارد!

مثلاً وقتی که در رومانی بودم، نکته‌ای که دربخارست جلب نظر می کرد این بودکه خیلی کم و به ندرت تابلو پزشك بردیوارها دیده می‌شد. معلوم شدکه اصولاً اطباء مکلف هستند مثل دیگران در روز هشت ساعت کارخودرا در بیمارستانهای عمومی و دانشگاه انجام دهند، و بنابراین دیگر فرصت و حالتی برای مطب خصوصی باقی نمی‌ماند. درهرمحله ازشهر درمانگاههایی هست که بیماران سادهٔ همان محله را می‌پذیرد و اگر لازم بود به بیمارستان بزرگ عمومی معرفی می کند. در دهات هم همینطور معالجه تقریباً مجانی است، دارو همان است که در رومانی یا بعضی کشورهای بلوك شرق تهیه می‌شود، وکمتر دارویی ازممالك غرب مورد استفاده قرار می گیرد. اطباءهم تحصیل کردگان خودشان هستند. علاوه برآن دولتهای سوسیالیستی، متوجه شده‌اندکه بنابه‌ضرب‌المثل مشهور«کسانی که شکم سیرغذا می‌خورند،معمولا بیشتر از خودشان پزشکان را سیر می کنند» بدین جهت پیش از «رود ، رود بند»کرده‌اند و توصیهٔ حضرت رسول را بکار بسته‌اندکه خطاب به طبیب فرستادهٔ انوشیروان فرمود: «ما بتواحتیاج نداریم،زیرا تاگرسنه نشویم‌چیزی نمی‌خوریم و قبل از سیرشدن دست از غذا می کشیم» بدین سبب اوضاع و احوال چنین فراهم‌آمده‌که احتمالا بیش ازحد عادی کسی سیرنشود!وبالنتیجه احتیاج به‌طبیب کمترافتد. مسألهٔ حق‌العلاج وویزیت خصوصی بسیار کم به میان می‌آید، به‌دلیل اینکه اولا درمانگاههای متوسط تقریباً برای همه‌هست، ثانیاً اطباء برایشان امکان وگاهی صرف نداردکه مطب خصوصی دایر کنند.

اینکه گفتم صرف ندارد، به‌این سبب است که محل خرج پول زیاد را نمی‌توانند پیداکنند: وقتی قرار باشد حقوق آدم تأمین شود، وخانه‌ای هم‌به قدر احتیاج به‌آدم بدهند و ممکن نباشدکه آدم خانه‌ای خارج ازحد معمول خریداری کند وآب و ملك هم همینطور، ریخت و پاشها و سایر مخارج هم از حد معمول تجاوز ننماید، دیگرچه دلیلی برای صرف وقت بیجا وتالاندن مردم باقی خواهد ماند؟

شوخی با پزشکان

حالاکه صحبت به‌اینجا رسید، دلم می‌خواهد یك کمی شوخی بااطباء بکنم، هرچند همین اطباءخود



ازپاریز (پای سرو حاج عزیز)

تا پاریس (ساختمان مرکزی یونسکو پاریس)

←



در مرکز یونسکو پاریس

از راست به‌چپ: آقای راروفیف معاون مالی واداری یونسکو ــ آقای باستانی پاریزی ــ
پروفسور فضل‌اله‌رضا ــ خانم زاهدی ــ آقای عشقی

مخلص را شاید سه‌چهار باراز چنگ عزرائیل خلاصی داده‌اند[1]، منتهی آدمیزاد به‌قول دهاتیهای ما «چشم سفید» است! و به‌محض اینکه خطرمرگ را دور دید، طبیب راکه هیچ، خدا را هم فراموش می‌کند.

مسأله رابطهٔ بیمار و طبیب درکشورهای عالم ، هرکدام برگونه‌ای است، و از قدیم هم این مسأله وجود داشته، و تا بیماری هست این مسائل حل‌شدنی نیست. کشف داروهای جدید ، برای دنیا البته اهمیت دارد وحد متوسط عمرها خیلی بالا رفته است. درقدیم تکلیف معلوم‌بود، مختصردوای جوشاندنی یا عملیاتی‌که‌کمك به‌قوهٔ دفاعی بدن بکند، وتقویت‌بیمار، تنهاراه علاج بود، اگر بنیه‌ای بربیماری پیروز می‌شد باقی می‌ماند وگرنه خلاص می‌شد. اینروزها نه تنها وسیلهٔ کشتن میکرب‌ها فراهم شده، بلکه‌کم‌بودهای بدن هم‌کم و بیش جبران می‌شود ، بدینجهت بسیاری از مردم را می‌بینیم که اصلا بطور مصنوعی زندگی می‌کنند ، یك وقت شاعری به شوخی گفته بود :

فلك پیر بزم تو برچید — بزم برچیده را چه خواهی‌کرد؟
موی‌گیرم سیه‌کنی به خضاب — تاری دیده را چه خواهی کرد؟
تاری دیده به شود به دوا — قد خمیده را چه خواهی کرد ؟
قد خمیده راست شد به عصا — ...خوابیده‌را چه خواهی‌کرد؟[2]

اما حالا ما آدمهایی شده‌ایم‌که چشم‌کورمان را عمل می‌کنندوباعینك بهتر از جوانها می‌بینیم، سمعك‌که اصلا به‌چشم‌کسی نمی‌آید ، همه چیز را بگوش ما می‌رساند، انواع ویتامین‌ها و داروهای تقویتی اعضاء و جوارح را بکار و امی‌دارد ، دست مصنوعی وپای مصنوعی وکلیهٔ مصنوعی و ریهٔ عمل شده و معدهٔ وصله خورده و هزار وصلهٔ ساختگی دیگر آدم را تاهشتاد نود سالگی سرپا نگهمیدارد وحتی ایام «زندگی سگی»[3] آدم را هم مثل‌سایر

۱ــ از آنجمله دکتر قائم مقامی طبیب دانشگاه تبریز مقیم فعلی خانهٔ ایران در پاریس، وقتی‌که درآن شهر بیمار شدم، درباب اطبای ایرانی‌که‌دوستان خودم هستند مثل دکتر پورحسینی و دکتر نوربخش دیگرحرفی نمی‌زنم‌که تملق حساب شود. تشکر از زحمت آنان امکان‌پذیر نیست.

۲ــ به‌روایت جناب حکمت این قطعه از مرحوم شوریدهٔ شیرازی است . (مجلهٔ یغما)

۳ــ معروف است‌که در روز ازل، خداوند، برای بشر ۳۵ سال عمرتعیین ←

ایام روبراه می‌کنند چندانکه اگر همهٔ اعضاء هم ازکار بیفتند بازمثل دکتر معین ـ استاد ارجمند ـ با «زندگی نباتی» باقی می‌مانیم . در واقع در چنین موردی من‌باید بگویم‌که این اطباء بالاخره عالم را تبدیل به‌یك مریضخانهٔ بزرگ خواهندکرد. یعنی‌نمی‌گذارند هیچکس راحت بمیرد، همه‌را«زارنجی» نگاه می‌دارند![1]

الله‌الشافی اما از جهت پولی‌که در بعض‌جاها دریافت می‌دارند، این دیگر واقعاًکمر شکن است . معالجات ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار وحتی سیصد هزار تومانی تـا حالا در این ایران خودمان شنیده‌ایم و دیده‌ایم و بازبه‌شوخی‌می‌شودگفت‌که «وارث شرعی‌ما فرزندانمان هستند ولی در واقع وارث عرفی همهٔ مردم‌از این به‌بعد دکترها

←

کرده بود و برای سایر حیوانات هم عمری معین شده بود. آدمیزادکه بهیچ‌چیز قانع نیست پیش خدا شکایت بردکه خداوندا این سی‌وپنج سال‌کم است، مقداری برآن بیفزا تا بتوانم عبادت ترا در آخر عمر بجا بیاورم ، زیرا این ۳۵ سال برای همان اعمال «چنانکه افتد و دانی» هم تکافو نمی‌کند. چون عنوان عبادت پیش‌کشید، خداوند فرمود تا از عمر یکی از مخلوقات دیگر بردارند و برعمر بشر بیفزایند. مأمور اجراء، خر را از همه ساکت‌تر دید ، بیست سال از عمر او برداشت و برعمر آدمی‌گذاشت بنابراین عمر بشر از ۳۵ به ۵۵ اضافه شد ، اما متأسفانه چون از عمر خر بود، این بیست سال بعد از ۳۵ را آدمیزاد ناچارشد مثل خرکارکند و جان بکند! بازمحلی برای عبادت نماند . باز نزد خدا شکایت برد، خداوند فرمود ده‌سال‌دیگر ازعمرمخلوقی دیگر بردارند و برعمرآدمیزاد بیفزایند، این‌بار نوبت سگ بود. ده سال از اوبرداشتند و برعمرآدمی‌گذاشتند، ولی متأسفانه بازهم به‌عبادت نرسید. این ده سال بعد از ۵۵ سالگی «یك‌زندگی سگی» بودکه برای آدم پیش‌آمد پراز رنج وبیماری‌که آدم باید مرتباً ودرحال رژیم باشد، شراب نخورد، سیگار نکشد، با زن همدمی نکند، زود بخوابد ، زود برخیزد، کم بخورد، کم حرف بزند و هرروز یکی از سوراخ سمبه‌های پایین‌وبالا را عمل‌کند، و سوند و شیاف و ویتامین وهرمون و... بکار برد، دلش خوش‌است که زنده‌است. به‌قول دشتی«فکرکنید در اینصورت آدمی چه زندگی سگی‌دارد»! زندگیی‌که اگر بخواهند دوباره آنرا به‌سگ برگردانند هرگز قبول نمی‌کند!

۱ــ به‌قول یك طبیب اروپایی، «بهای سالهائی از عمر راکه به‌علت حذف بیماری‌هایی چون تیفوئید و دیفتری و ابله و غیره از چنگ مرگ به غنیمت برده‌ایم، باید با رنجهای درازی‌که در پیری و ناتوانیهای دراز مدت می‌کشیم ، ازنو بپردازیم!»

خواهند بود» چه با چند تا حب و آمپول چانهٔ آدم راگرم نگهمیدارند و تختهای بیمارستان را شبی سیصد تومان و چهارصد تومان اجاره می‌دهند! اگر هم اشتباهی کنند ـ که بهرحال مرگ برای همه هست ، شفا دست آنها نیست: حکیم شفاءالدوله ـ پدر شجاع الدین شفا ـ درقم برابر صحن حضرت معصومه(ع) برسردر مطب خود با خط خوش برکاشی نوشته بود :

مطب دکتر اینجا ، ببت بنت مصطفی آنجا

بشارت درد مندان را ، دوا اینجا ، شفا آنجا

واللهالشافی شعار آنهاست، ودردنیا هم دودسته هستندکه خطای آنها را خاك می‌پوشاند : (هرچند خانه‌ها براثر آن خطاویران شوند) اول لوله‌کش‌ها و دوم طبیب‌ها ! این راهم شنیده‌ام‌که اصولا دربعض کشورها قانوناً دکترها حق داشته‌اند تا چندنفر را اشتباهاً بکشند، وسقراط حکیم هم‌ازهمین اصل آگاه بودکه با اطباء شوخی داشت.[1]

این را هم فکر نکنید که واقعاً این ویزیت‌های پنجاه و صدتومانی و جراحی‌های چند هزار تومانی تنها نتیجهٔ طمع آنهاست. بالعکس در میان‌این طبقهٔ شریف اشخاص متقی و قانع بسیار هستند، منتهی سیستم‌کار اجتماع ، بعض آنها را ناچار میکندکه چنین باشند.

۱ــ این شوخی منسوب به‌سقراط است‌که یك وقت مردی به او تنه زد و فرارکرد. مرد فریاد می‌زد اینرا بگیرید. سقراط پرسید چرا ؟گفت، قاتل‌است. سقراط پرسید، قاتل یعنی چه ؟ آن مردگفت، آنکه دیگران را می‌کشد؛ سقراط گفت ،پس، سرباز است؟ مرد خشمگین شد وگفت نه، نه، در جنگ‌کسی‌رانکشته. سقراط‌گفت، خوب پس میرغضب است. مردگفت ، عجب احمقی هستی ، این مرد یك تن راکشته‌که اصلاگناهی نداشته. سقراط لبخندی زد وگفت : بله ، فهمیدم . معلوم میشود این آقا یك طبیب است!

البته سقراط‌که این تهور را داشت تا این حرفها را بزند، آنقدر هم‌مرد بودکه برای نجات از دست اطباء ، خودش جام شوکران را بنوشد و خلاص شود، ولی امثال ماهاکه این مردانگی را نداریم و بالاخره باید به‌تصدیق همین‌دکترها به‌گور برویم، ناچار باید جانب احتیاط را نگهداریم‌که‌گفته‌اند :

چوبه‌گشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار

درکتاب دینکرت، درمراسم پزشکی یادشده‌که در قدیم هرطبیبی‌حق‌داشت اول‌کار روی سه‌بیمار «اکدین» یعنی غیر زرتشتی آزمایش‌کند، اگر خوب می‌شد که دانشجو می‌توانست به‌مقام «ایران درست بذ» یعنی بزرگ طبیب ایرانی نائل شود و درغیر این‌صورت‌او را «زورپزشك» لقب می‌دادندکه‌بمعنی‌پزشك قلابی‌است!

بنده دراینجا توضیح می‌دهم: یك طبیب که تازه شروع به کار می‌کند، اگر در تمام امتحانات دبیرستانی و کنکور دانشگاه هرساله موفق شده‌باشد که در اینصورت آدم برجسته و بسیار با هوشی است ـ حداقل بیست سال تحصیل کرده و اگر تخصص دیده باشد به۳۵ تا ٤٥ سالگی خواهد رسید یعنی «عمر آدمی» تمام شده و دورهٔ «عمرخری» وسگی‌فرا می‌رسد !

خوب؛ درچنین سنینی یك نفر آدم زن‌وخانه می‌خواهد که بیست‌سی‌سال باقی عمر راباآسایش بگذراند. یك خانه که یك طبیب بتواند درعباس‌آباد یایوسف‌آباد یا امیرآباد زندگی کند وحدود دویست و پنجاه‌متر وسعت داشته باشد ، حداقل پانصد هزار تومان قیمت دارد. چنین طبیبی برای بدست آوردن این مبلغ بایدفی‌المثل یك هزارعمل پانصد تومانی یاپانصد عمل یك‌هزارتومانی انجام دهد یا بیست‌وپنج هزار بیمار را با ۲۰ تومان ویزیت ببیند! این‌پول را ازکجا بیاورد؟[1]

این غیر ازرقم مخارج زندگی و غیر از بهای وسایل پزشکی است که طبعاً هرطبیبی باید داشته‌باشد وتنها یك گوشی آن به‌هزار تومان‌قیمت‌می‌رسد. پس برخلاف آنچه که به‌شوخی اول گفتم، اطباءوارثان ما نیستند، این‌صاحبان زمینها و زمین خوارها هستندکه وارث همه هستند ! یعنی همهٔ راهها به‌رم ختم می‌شود.

اگر هم توقع داریدکه طبیبی پس از بیست سال تحصیل به نان شب محتاج باشد وشمارا درمان‌کند این دیگر توقع بیجاست وحکایت همان‌مرحوم دکتر نفیسی است و فیروزهٔ ابواسحقی[2] و به‌قول سعدی «از شکم گرسنه چه

۱ــ بیخود نیست که مهمترین‌دعای‌خلق‌ایران‌این‌است: «الهی که‌پولت‌نصیب دوا و دکتر نشود»!

۲ــ طبیبی داشتیم در ماهان‌کرمان بنام دکتر نفیسی ــ از خاندان نفیسی (پدرفریدون نفیسی) که مردم به‌تحبیب اورا « دکتر داداشو» (برادر) می‌گفتند (وآخر به‌تصدیق‌دوست‌خودمان دکتر سیدمحمودپورحسینی به‌خاك رفت!). این‌مرد از اخیار بود، وقتی بیماری نزد او می‌آمد ، با اندك حق‌العلاج گاهی دوای او را هم می‌داد . یك روز بیماری رسید ، دکتر داداشو به‌اوگفت ، دومثقال روغن کرچك بخور تا شکمت کارکند و بهتر خواهی شد. بیمارگفت روغن چراغ را در ده نداریم. دکتر دومثقال روغن چراغ به‌او داد. بیمار یك قران‌حق‌العلاج گوشهٔ قالیچه دکترگذاشت ورفت. فردا آمد. دکتر پرسید، خوب؛ شکمت هیچ‌کارکرد ؛ بیمار جواب داد، نه آنقدرکه به‌درد بخورد؛ دوتا ذره مثل پشکل گوسفندامرحوم دکتر نفیسی گفت، فلان فلان شده، می‌خواستی با یك قران حق‌العلاج و دومثقال ←

خیرآید و ازپای برهنه چه سیر»؟ آن هم برای مردمی‌که هنوز هم‌ـ جسارت است‌ـ بعض حیوانات را از دکترها «مرض شناس‌تر» می‌شناسند!.

بعضی‌ها گاهی حرفی می‌زنندکه آدم تعجب می‌کند، مثلاً می‌گویند : «طب باید درایران ملی شود». من نمی‌دانم این حرف چه معنی می‌دهد؟چه

←

روغن چراغ، برایت فیروزهٔ ابواسحقی دفع شود!

یك شوخی دیگر هم از همین دکتر نقل‌کنم ؛ می‌دانیم‌که در دهات ما ، وقتی‌بیماری‌کارش‌سخت شود،ضمن وصیت‌ها شناسنامه‌اش را پیدا می‌کند وزیرسرش می‌گذاردکه اگر مرد بستگانش برای ثبت فوت دچار زحمت نشوند.

یك وقت بیماری دستور می‌گرفت، دکتر داداشو می‌گفت فلان چیز بخور و فلان‌کاربکن و فلان قدر بخواب و غیره وغیره، بیمار هم پی‌درپی سؤال‌می‌کرد تا بالاخره پرسید خوب دیگر چه‌کارکنم؟ دکتر داداشوکه خسته شده بود .گفت، احتیاطاً سجلت را هم زیر سرت بگذار !

قبر دکتر نفیسی درکنار قنات وکیل‌آباد ماهان زیارت‌گاه مردم ساده دل آنجاست. او هرگز از حق‌العلاج یك قرانی خود چشم نمی‌پوشید و اگر بیماری دهاتی‌نمی‌توانست ویزیت بدهد ولی اندك توانائی وقدرت‌بدنی داشت، دکتررو به پیشخدمت‌خود می‌کرد ومی‌گفت، «اکبرا بیل‌بده‌به‌اوکه‌کرت بالا را بشکند»ایعنی او را ناچار می‌کردکه مجاناً در باغ دکتر بیل بزند . درباب ویزیت اطباء باید این نکته را بدانیم‌که اصولاً جزء اصول طبی است وحتی از نظر روانی هم در بیمار اثر دارد.گویا میرزا مرتضی‌گل سرخی طبیب مخصوص‌انیس‌الدوله زن‌ناصر الدین شاه (جد خاندان‌گل‌سرخی، وبه این جهت به‌این نام مشهور شده بودکه یك روز از حمام درآمد و از حرارت سرخ شده بود، انیس‌الدوله به‌اوگفت ؛ مثل‌گل سرخ شده‌ای!) به‌هرحال این طبیب به‌اولاد خود وصیت‌کرده بودکه اگر خواستید طبیب شوید به‌سه‌وصیت من‌عمل‌کنید ؛

الف‌ـ هرگز بدون‌آن‌که بیمار را ببینید، نسخه غایبانه وبه‌حرف‌اطرافیان به‌او ندهید.

ب‌ـ هرگز وسط راه‌وایستاده وسرپا نسخه‌ندهید، بنشینید و نسخه بنویسید که بیمار نسخهٔ شما را سرسری حساب نکند.

ج‌ـ هرگز نسخهٔ مجانی ندهیدکه شأن و ارزش نسخهٔ شما از میان نرود و علاوه برآن اثر دوادر بیمارکمتر خواهد شد وقتی‌که نسخهٔ مجانی به‌دست‌آورده باشد .

۱ـ این را می‌دانیدکه اصل مداوا ابتدا تشخیص مرض است، اگر طبیب مرض را شناخت علاج آن آسان است. یك وقت در یکی از دهات‌کرمان،بیماری را سوارگاوکردندکه به‌شهر پیش «میرزا علیرضا حکیم» بیاورند . (این عقیده

←

چیز را می‌خواهیم ملی کنیم؟ مطب دکترها را؟ گوشی و فشارسنج آنها را؟ اموال آنها را؟ معلومات آنها را؟ حرف خنده‌داری است. به‌نظرمن راه‌اصلی همانست که سایر مردم عالم رفته‌اند: یك بیمهٔ عمومی برای مردم، بیمه‌ای که هر کس بیمارشد پول آن را تمام و کمال، بیمه به‌طبیب و بیمارستان می‌پردازد. مردم هم سالیانه مبالغی بعنوان حق بیمه خواهند داد. دردانشکده‌ها و مؤسسات تربیتی ممالك مترقی تا ورقهٔ بیمه را نشان ندهی اسمت را ثبت نمی‌کنند، در هتل‌های «کاناری» تاورقهٔ بیمهٔ بیماری همراهت نباشد اطاق به‌تو نخواهند داد. راه همین است وسخن دراین‌باره بسیار است وجای گفتگو اینجا نیست. بگذاریم و بگذریم.

عبای طبیبان البته انکار نمی‌کنم که خیلی جاها از اعتمادی که مردم ناچارند به‌دکتر داشته باشند سوء استفاده شده است و وزیر بهداری هم یك وقتی اظهارکرده بودکه کرایه یك اطاق بیمارستان خصوصی درشب، کمتر از اطاق دریك هتل درجهٔ یك است، اما این را هم باید گفت که بیمارستان وطبابت با مسأله پول و در آمد نباید سروکار داشته باشد، این کار باید یك امرخدایی و درحکم بریه شود و دکترها فقط بر «جان» مردم حق داشته باشند نه بر «مال» آنها! یادآن طبیب کرمانی به‌خیرکه وقتی ازکنارقبرستان ردمی‌شد، عبایش را روی سرش می‌کشید وتند عبور می‌کرد، وقتی از اوعلت را پرسیدند، جواب داد از شاهکار خودم خجالت می‌کشم، زیرا همهٔ اینهایی که اینجا خفته‌اند، رختخوابهایشان را من پهن کرده‌ام!

بیخود نبودکه حکیم «رکنا» شاعروطبیب دربار شاه عباس راملاذوقی اردستانی- رفیقش- مسخره می‌کردتابدانجاکه به‌روایت تذکرهٔ خیرالبیان، «وقتی از اوقات حکیم رکنا تأسفی داشته‌که امروز در مجلس بهشت آئین بودم، و نواب اشرف [= شاه عباس اول] حکم برقتل مجرمی فرمودند، و از رقم-

←

هست که گاو از خرنرم‌تر راه می‌رود وبهمین علت معمولا بیمار را برگاومی‌نهند). دربین راه گاو رم کرد و بیمار را به‌زمین انداخت ودست او شکست. میرزاعلیرضا وقتی بیمار و دست شکستهٔ اورا دید متعجبانه گفت: چرا او را سوار خرنکردید؟ اطرافیان بیمار گفتند، به‌علت این که ازقدیم گفته‌اند: «خرمرض شناس است!» میرزا علیرضا گفته بود: خوب، دیگر موردی نداشت که اورا پیش من بیاورید، همان‌خر می‌توانست او را معالجه هم بکند!

نویسان کسی حاضر نبود، نوشتن آن رقم به بنده رجوع شد! ملاذوقی می گوید: گنجایش تأسف ندارد، انگار که نسخه‌ای نوشتید!»[۱] نظیر همین حرف را دکتر «کلوکه» در دربار ناصرالدین شاه هم زده است، و آن وقتی بود که بعد از سوء قصد علیه ناصرالدین شاه (۱۲۶۸ ه = ۱۸۵۱ م) جمعی از بابیان را دستگیر کردند و به انواع عذاب کشتند، و درین میان بعضی از آنها را به دست رجال سپردند که برای تیمن و تبرک بکشند و هر کدام به نوعی شرکت کردند، به دکتر کلوکه فرانسوی پزشک شاه هم گفتند که تو هم برای ابراز خدمتگزاری در مجازات و قتل یکی از محکومین شرکت کن! دکتر کلوکه رد کرد و گفت: من در حرفهٔ طبابت خود آنقدر آدم می کشم که احتیاج به کسب ثواب ازین راه ندارم!

اعترافات یک طبیب یغمای جندقی نیز شوخی خود را به پسرش از همین مشرب بیان کرده است:

می گویند پسر یغما از پدر پرسید: پدرجان، بعد از مرگ تو دلت می خواهد من، چه کاره شوم؟

یغما گفت: پسرجان، بروحکیم بشو!

پرسید: فلسفهٔ این کار چیست؟

یغما گفت: برای اینکه هرچه ازین جنس دوپا را از مرگ نجات دهی اجر دنیاداری و آنچه از آنها بکشی اجر آخرت!

چندی قبل من در مجلهٔ راهنمای کتاب مقاله‌ای تحت عنوان «خود-مشت ومالی» نوشتم و غلطها و اشتباهاتی را که در همهٔ کتابهایم مرتکب شده‌ام برشمردم، و بعض رفقا به شوخی می گفتند که بهترین مقالات باستانی پاریزی همین مقالهٔ «خود مشت و مالی» است! به هرحال، استاد دکتر خلعتبری که از اطباء و جراحان مشهور است، در جلسه‌ای یادآوری کردند که سالها پیش ازین در فرانسه یک دکتر هم چنین کرده و تمام اشتباهات خود را که منجر به مرگ بیمارها شده است شرح داده که یکی از بهترین کتابهای طبی و سرمشقی برای دانشجویان طب است![۲]

۱ــ از یادداشتهای گلچین معانی، مجله وحید شماره ۹۷

۲ــ چنان که من هم آن مقاله را در انتقاد کتابهایم برای آن نوشتم که راهنمایی برای تدوین مقالات تاریخی و روش نگارش تاریخ برای دانشجویان باشد.

طبیعت مادرطب البته ما هرگز توقع نداریم که اطباء معجزه کنند، تمام مردم دنیا بیمارند یا بیمار می‌شوند و طبیب نمی‌تواند جلوقضای‌الهی رابگیرد، خصوصاً که‌طبیب همیشه‌کم وبیمارهمیشه زیاد است. هشتصد سال پیش هم که‌شیخ عطارطبابت می‌کرد، ناچاربودروزی ۵۰۰ نفر بیمار را ویزیت‌کند[1] ولابد مثل بسیاری از دکترهای امروزی ، نسخهٔ بیماران را هم‌قبلاً نوشته‌وآماده داشت، چنانکه درکرمان‌هم،عطارها، نسخهٔ میرزا حیدرعلی حکیم‌را (عموی‌میرزا علیرضا حکیم،که به‌خواهرداماد میرزا آقاخان بردسیری بود) قبلاً پیچیده داشتند و آن عبارت از بابونه و گل‌گاوزبان وپرسیاوشان بود !

ایـن ملا حیدرعلی بارها می‌گفت که همینقدر طبابت را هم از بعض حیوانات آموخته‌ام. او وقتی برای آرامش واستراحت بیماران خود دستور داده‌بود تا«بادیان» بجوشانند وبخورند، وچون‌ازو پرسیدندکه چه‌دلیل‌داری که این دوا مؤثر است؟گفته بود : همه می‌دانندکه در باغ‌ها، مار می‌گردد تا بادیان را پیداکند وآن وقت در زیر بوته بادیان‌خواب می‌رود! این‌تجربه او اتفاقاً مؤثرهم هست. در مثل کرمانیان است که عرق زنیان به هردردی دواست و می‌گویند «دانهٔ زنیان شش پهلو دارد، و گفته اگر من یک پهلو دیگر داشتم جلو مرگ را می‌گرفتم»! مرحوم‌دکتردادمن ـ رئیس بیمارستان انگلیسها درکرمان ـ می‌گفت: کرمانیان تا بابونه وخطمی را دارند به‌دوای دیگری‌احتیاج ندارند. چهارصد سال پیش‌هم وقتی طبیبی درهرات‌می‌خواست شکسته‌بندی‌کند، یک‌گاو را به‌دستیاری خود انتخاب می‌کرد و از اوکمک می‌گرفت[2] ویا درعمل جراحی از مورچه استفاده می‌کرد.[3]

۱ــ به داروخانه پانصد شخص بودند
که در هرروز نبضم می‌نمودند

۲ــ وقتی در هرات، استخوان ران یکی اززنان حرم سلطان حسین‌بایقرا در رفته بود، «استاد زین‌العابدین شکسته‌بند را آوردند... پادشاه او را گفت‌که او را به‌جای می‌باید آورد بروجهی‌که دست به‌وی نرسانی (با این‌که طبیب محرم است، اما پادشاه نمی‌خواست که دست نامحرم به‌ران‌کنیزك برسد و در عین‌حال می‌بایست معالجه هم‌بشود، مشکل‌کارطبیب‌را تماشاکنید) به‌هرحال وی تأمل‌بسیار کرد، وگفت،«گاوی را سه‌روزترید‌دهند وآب‌نخورانند، بعداز سه‌روزبالشی‌برپشت گاو انداخته، آن عورت را سوارکردند، وپای او را به‌فوطه درزیر شکم آن‌گاو محکم بربستند، وطشتی درپیش‌گاو پرآب‌کرده نهادند،گاو بنیادآب خوردن‌کرد ←

البته ما این گونه توقعات را از اطبای روزگار خود نداریم و نمی‌خواهیم آنقدر تیزبین باشند که صدای پای باکره را از «ثیبه» آنهم از پشت بام تشخیص دهند[1] ، ولی این توقع را هم داریم که در روزگاری که اعماق چشم بیمار را با

وشکم گاو برآمدن گرفت. به‌یکبار آواز طراقی برآمد، واستخوان بجای خود قرار گرفت.» (بدایع الوقایع ج ۱ ص ۴۸۸) .

۳ــ درزدوخورد، میان پهلوانان، یکی از آنان هژده زخم کارد وخنجر خورد، جراحان را خبر ساختند. میرزا (سلطان‌حسین میرزا) فرمود اگر این را علاج نمایید، آنچه مراد شماست از خزانهٔ انعام من شما را میسر است ، جراحان او را ملاحظه کردند، گفتند همه علاج دارد، اما رودهٔ او پاره شده علاج آن متعذر است، زیرا که آن را به‌سوزن نمی‌توان دوخت، میرزا فرمود که استاد شیخ حسین جراح کجاست؟ گفتند، شاها، وی مریض است، فرمود که تخت روانی ببردند واورا آوردند. جراح فرمود که مورچه سوارك ــ که آن را مورچه سلیمان می‌گویند ــ یك چندی جمع ساختند، لبهای پاره زخم روده را فراهم آورد، دهن یك موری را به زخم رسانیدند، آن مور نیش خود را به‌زخم فرو برد. فی‌الحال سر اورا به‌مقراض از تن جدا کرد، دیگری را در پهلوی وی داشت، آن را نیز سر از تن جدا کرد، هم چنین دو رزخم روده را به‌این نوع دوخت و در شکم او کرده زخم شکم را نیز دوخت و ترتیب و رعایت کرده در عرض چهل روز، مفرد (پهلوان) برسر قدم آمد وصحت یافت» . (بدایع الوقایع ج ۱ ص ۴۸۶).

۱ــ پدرم داستانی حکایت می‌کرد که ابن‌سینا وقتی با شاگرد خود ــ شاید ابوعبید جوزجانی ــ در اطاقی مشغول درس و بحث بودند، صدای پایی از پشت‌بام آمد ، معلوم بود که آدمیزاده‌ای از بالای بام از طرف راست به چپ اطاق عبور می‌کرد ابوعبید تعجب کرد، استاد اورا از تعجب درآورد و گفت، صدای پای دختر همسایه است که پنهانی از پشت بام ما استفاده کرده به‌خانهٔ همسایهٔ دیگرمان رفت. مدتی گذشت، بحث استاد وشاگرد تمام نشده بود که دوباره صدای پا از پشت‌بام آمد (معلوم می‌شود سقف با تیرچوبی پوشیده بود که صدا را خوب منعکس می‌کرد .) این دفعه صدا از طرف چپ اطاق شروع شد و به راست ادامه یافت ــ ابوعبید دوباره استاد کرد و گفت، دختره بازگشت. استاد به‌شاگرد گفت، اما دیگر دختر نیست، بلکه بهتر است بگویی خاتون بازگشت! فردا معلوم شد که حدس استاد درست بود، سروصدا بلند شد که دختر همسایه با پسر همسایه سروسر داشته و رفته وپاك باخته بازگشته است. استاد از صدای پای اولیه دختر تشخیص داده که دختر است و ازصدای پای دوم تشخیص داده که دیگر دختر نیست واین داستان را برای حذاقت وروانشناسی ابن سینا حکایت کرده‌اند. شك نیست که اضطراب دختر در بازگشت، طرز راه رفتن او را با راه رفتن اول ــ که تحت تأثیر شغب و خواهش درون بوده است ــ دگرگون

چراغهای الکترونیکی به‌چشم بصیرت می‌توان دید، دیگر آدمی در بیمارستان «از زخم زنبور نمیرد.[1]

بیمهٔ استاد

به‌خاطر دارم، وقتی در پاریس به بیمارستانی مراجعه کردم، بیست‌وسه فرانک گرفتند و قبل از هرچیز یک ورقه چاپی آسورانس Assurance به‌من دادند که پولم را از بانک بیمه ـ صدی هشتاد آنرا ـ پس بگیرم، ووقتی گفتم متأسفانه من بیمه نیستم تعجب کردند ، خصوصاً که در ورقهٔ معرفی نامه‌ام عنوان «استاد دانشگاه» داشتم، وهیچ گمان نمی‌کردند که ممکن است مملکتی باشد که هنوز معلم دانشگاهش بیمه نباشد!

البته من هرگز اظهار نکردم که معلم دانشگاه نه‌تنها بیمه نیست، بلکه باوجود آنکه بیشتر بیمارستانهای بزرگ تهران زیر نظر دانشگاه اداره می‌شوند، باهمهٔ اینها اگر یک استاد دانشگاه بیمار شود، متحیر است که به‌چه بیمارستانی مراجعه کند، وبالاخره هم‌مثل مرحوم دکترمعین، شاید معالجه‌اش سرازسیصد هزار تومان درآورد![2]

درخارج، عوامل زیادی هست که وضع اجتماعی ایران را به صورت مجامع پیشرفته جلوه‌گر کند مثل آمار تعداد آموزشگاهها ومحصلین بزرگسال وخردسال وشرکتهای بزرگ هواپیمایی وحمل‌ونقل و در آمدهای هنگفت نفت وبعض اصلاحات ورفرمهای اجتماعی، ولی گاهی بعضی جزئیات، همهٔ آن تبلیغات رانقش برآب می‌کند، ازآن جمله مثلاً همین نمونه که دهها معلم واستاد و دانشجو وقتی به بیمارستانهای خارج مراجعه می‌کنند ، باکمال

← و متفاوت ساخته بود . استاد محمود شهابی در مقدمهٔ رساله روانشناسی ابن‌سینا مرقوم فرموده‌اند، ابوعلی گفت، «دوشیزه‌ای که هم اکنون ازینجا رفت، بازگشته، لیکن دختری خویش را باخته است، چون رسیدگی کردند ، معلوم شد به دیدار نامزدش می‌رفته وپس از ملاقات بااو بازگشته است» (ص ۱۱) .

۱ـ رجوع شود به‌مجلهٔ خواندنیها آبان ۱۳۵۱ داستان کسی راکه دریزد زنبور زد و در بیمارستان درگذشت و جواب استاد دکتر حسین خطیبی به‌همین مقاله .

۲ـ و ما می‌دانیم که در تهران تقریباً همه اتومبیلها بیمهٔ اجباری شده‌اند ولی جان آدمها هنوز بیمه نیست.

وضوح اظهار می‌دارندکه در ایران بیمه نیستند و اصولاً بسیاری از آنها نمی‌دانندکه بیمه خوردنی است یا پوشیدنی! قضاوت جامعهٔ غرب در چنین مواردی نسبت به‌وضع اجتماعی ماوشکفتگی اقتصادی ماوپیشرفتهاوجهشهای ما دیگرگون می‌شود .

بایدکاری کردکه هرکس بیمار می‌شود، یک پناهگاهی داشته‌باشد وکار به‌آنجا نرسدکه‌یک طبیب باصراحت‌تام‌بنویسد«جان تو در دست من‌است‌ونان من در دست‌تو، نان مرا بده،جان خودت را بستان»![1] این‌حقیقتی‌است وباید کاری‌کردکه نان اطباء ازدست مردم درآید وبه‌دست جامعه ودولت‌ومقامات مسئول‌بیفتد، اما شرط‌کار دکترها هم‌بایدآن باشدکه باآخرین‌پیشرفتهای‌کار طبابت آشنا شوند، وهردوسه‌سال یک‌بار قید عایدی مطب را بزنند و برای تکمیل اطلاعات خود به‌خارج‌بروند واطلاعات تازه‌کسب‌کنند تامورد طعنه ولااقل‌از دکترباخدای خودمان‌کمترنباشند[2] واطبای‌جوان هم چنان شوندکه به‌قول دکترآذر،«نسخهٔ‌آخری»را بدهند[3] وکار به‌آنجا نرسد وقتی‌که‌به‌عنوان سپاه بهداشت به‌روستا رفتند، مردم به‌شوخی طعنه زنند واین‌شعرقدیم شاعر را دربارهٔ طبیبی‌که به‌روستا رفته بود بخوانند :

آنها که زتیروتیغ می‌نگریزند — ازهیبت‌کشکاب‌توخون می‌ریزند
تورفته به‌روستا و شهری به‌مراد — بیمار همی شوند و برمی‌خیزند !

آزمایشگاه تاریخ اسلامبول یك نمایشگاه ـ یا بهتر بگویم ـ یك آزمایشگاه درست وکامل تاریخ است : شکست‌ها و پیروزی‌ها، عمارت‌ها وخرابی‌ها،تجمل‌ها وتعیش‌ها، فقرها ونکبت‌ها وهمهٔ عوارض اجتماعات بشری درطی قرون بسیاربه‌خود دیده است،هرخشت‌ازین شهر به اندازه یك‌کتاب از تمدن روزگاران باستان حکایت می‌کند ، صدای سم‌ستوران سکاها و داریوش و خشایارشا واسکندر و خسرو پرویز هنوز در

۱ــ گویااین یادداشت واقع‌بینانه را درمطب دکتریونس‌افروخته دیده‌اند.

۲ــ بیماری‌که در اثرنسخه دکتر درکرمان بهبود یافته بود برای تشکر نزد دکتر معالج رفت وگفت، بخدا پیش صدتا دکتررفته بودم، هیچکدام به‌اندازه خری چیزی نفهمیدند، بارشما آقای دکتر!

۳ــ دکتر مهدی‌آذر صحبت میکردکه بعضی بیماران التماس می‌کنندکه، آقای دکتر، شمارا بخدا همان نسخهٔ آخری را بدهیدکه‌کمترآمد و رفت‌کنیم!

گوش اوطنین انداز است. او تصویر کشتی‌هایی که هارپالوس مهندس برای خشایارشا با آنها برهلسپونت پل‌بست هنوز درچشم‌دارد، وعبورسپاهیان روم ویونان و فارس را درکنارهٔ خود دیده ، غریو سلطان محمد فاتح و غوغای سپاهیان اروپایی را در جنگهای صلیبی شنیده است. شبهای ماهتابی بسفر داستانهای هزار ویك شب را درکاخهای سلاطین عثمانی- باحضورکنیزکان رومی و یونانی وگرجی وخلایق[1] و موزیك نوازندگان ترك وعرب تجدید کرده است وباب عالی رؤیای خلافت اسلامی وتسلط برشرق را- با اتحادبا آلمان ومتفقین جنگ اول - در سینهٔ خود می‌پرورانده، اماگذشت روزگار، یکباره شیرازهٔ همه‌این‌آرزوها را گسیخته است، هرچندکه اتاترك گفته باشد «بیرتورك ، بیردنیای دیر» یعنی یك ترك به‌دنیایی می‌ارزد!

قبل از آنکه به خرج آقای داودی سرکنسول ایران ، صرف «دونار کباب»[2] انجام‌گیرد، به‌فکر افتادیم ببینیم دانشکدهٔ تاریخ دانشگاه اسلامبول درکجا واقع‌است‌واصولاً بااین‌کوله‌باربزرگ تاریخ چه می‌کند؟ راه‌افتادیم، متأسفانه دانشکده تعطیل بود ولی از همان قدم اول آنچه باید بخوانیم خواندیم و آنچه باید ببینیم دیدیم :

دانشکدهٔ تاریخ را در محوطهٔ قبرستان قدیمی اسلامبول بناکرده‌اند ! قبرهای مردگان به‌همان حالت قدیم، زنده وگویا، باقی مانده‌اند ! هرقبری سنگی عظیم برفراز آن نهاده و شعری فارسی وعربی یا ترکی -که در واقع مخلوط فارسی وعربی‌است - برآن‌کنده شده، ومهمتر ازآن مجسمه‌هایی‌روی آن‌هاست. مثلاً اگرصاحب قبرروحانی بوده، یك عمامهٔ بزرگ‌ازسنگ‌مرمر تراشیده‌اندوبرفرازستون‌استوانه‌ای‌شکلی‌به‌ارتفاع یك‌متر، روی‌قبرنهاده‌اند، اگر سپاهی وافسر بوده، مجسمه‌ها باشمشیر وکمان است، و هرکدام به یك

۱ــ به‌دخترانی‌گفته می‌شدکه‌به‌صورت اسیر ازخارج به‌اسلامبول‌می‌آوردند وتربیت‌کرده بعد به‌خوش‌گذرانان می‌فروختند .

۲ــ در رستورانی نزدیك فرودگاه غذایی به ما دادند که به ترتیب‌کباب آورده می‌شد وجمعاً هفت نوع‌کباب برای ماآوردند، کباب دیگ وکباب‌کنجه و کباب برگ وکباب‌کوبیده وجوجه‌کباب ودونوع‌کباب دیگرکه اسمش راندانستم. خودش یك نوع غذای عجیب شرقی بود وقیمتش چندان بی‌انصافانه نبود (هرچند دیگری پرداخت)، دونار به ترکی به‌معنی «گردنده» است،

سفر مربی مرد است در جلال و کمال
کباب پخته نگرد مگر زگردیدن



سنگ قبرهای عجیب در قبرستان بزرگ اسلامبول ، در جوار انستیتوی تاریخ

السید مصطفی افندی ولد ... چه تاریخی از این عکس گویاتر؟

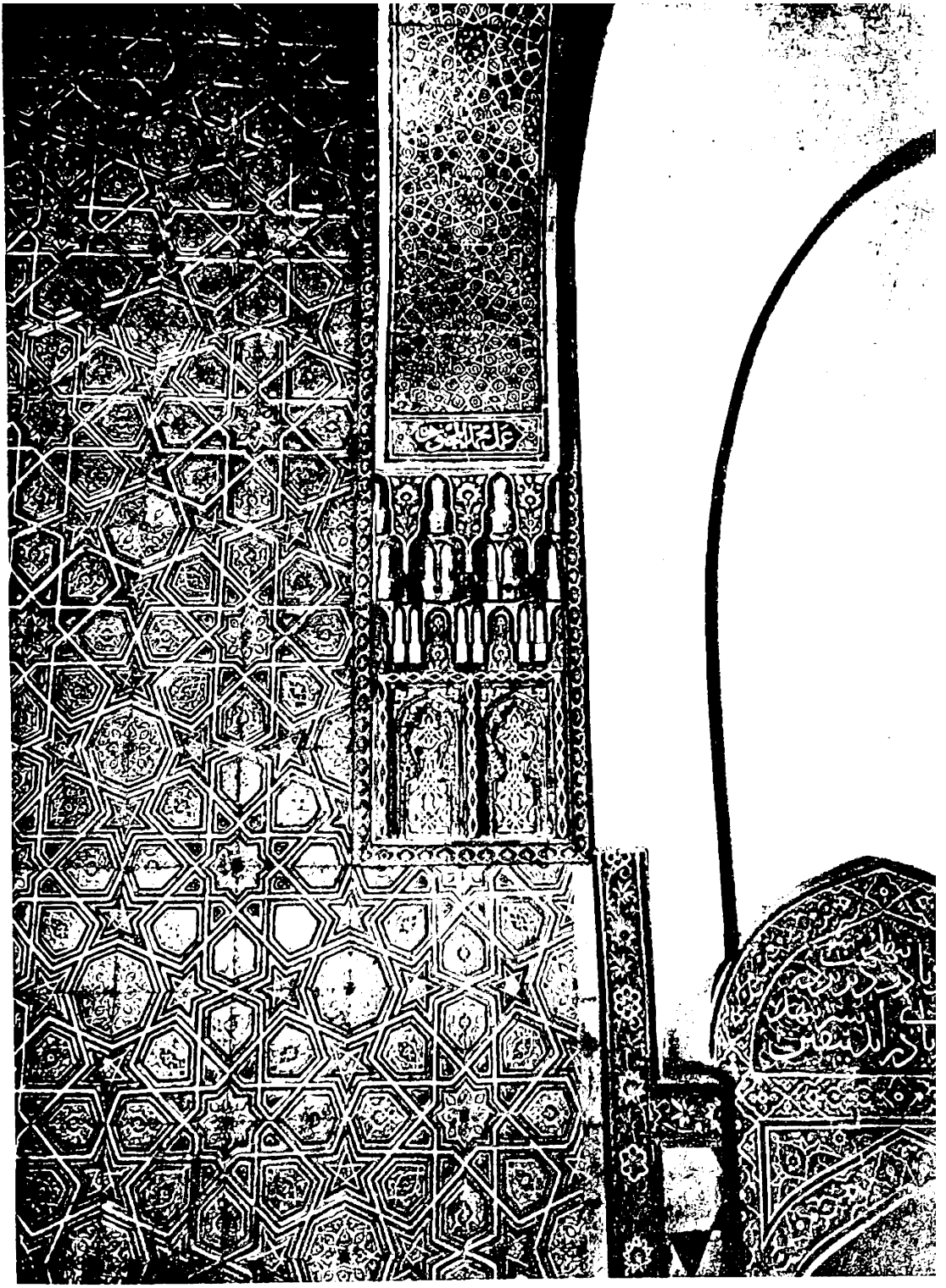

مسجد بورصا

هر کسی کو به‌ادب دست براین در بنهد　　اگر از پای درآید به‌یقین سر بنهد

عمل محمدالمجنون

صورت خاص. به‌ایرج‌افشار ودکترستوده‌ـ همراهان این سفرـ گفتم که‌درواقع استادان تاریخ دانشگاه اسلامبول، «چاه راکنار دریاکنده‌اند».[۱] زیرابهترین محل برای دانشکدهٔ تاریخ اسلامبول، همین قبرستان تاریخی است.[۲] مگرنه اینست‌که من ، یك روزگاری ، معلمان تاریخ را «مزاربانان تاریخ» نامیده بودم !

اروپا و زمستان

تنها دشمن ساختمانها و مجسمه‌های هنرمندان اروپائی آب و هوای آنجا است ، بارندگی همه چیز را می‌شوید و خراب می‌کند ، در دل سنگها خزه سبز می‌شود و بناها کم‌کم می‌ترکد ومی‌ریزد و به‌قول مهندسین «سنگها مریض می‌شوند»، یعنی بیماری «سنگ خوره» می‌گیرند.

اروپائیها به همت تمدن خود علاج همه چیز را کرده‌اند جز دوچیز: یکی‌بیماری سرطان، و دیگری فضله‌گذاشتن کبوتران برسر مجسمهٔ‌پارکها!

زمستانهای سخت و بارندگی بسیار اروپا هیچوقت اجازهٔ پایداری ساختمانهای ظریفی مثل کاشیکاریهای مسجد شاه وشیخ‌لطف‌الله را درآن دیار نمی‌دهد، اروپا قسمت عمده از سال را دچار ابوالحیات است[۳] و زمستان در بعض‌کشورها بسیار طولانی است وکشورهای شمالی آنجاکه اصولاً بهار و تابستان حسابی ندارند و به‌قول خودشان اسکاندیناوی تنها دوفصل درسال دارد : زمستان سبز و زمستان سفید !

تابستان سویس چنان زیباست‌که تلافی زمستان طولانی آن را می‌کند ومردم آن در همین سه‌چهارماه، بارزمستان خود را می‌بندند.

شهر ژنو در کنار دریاچه‌لمان، و در مرز فرانسه واقع شده ، اطراف این دریاچه را کوهستانی دلپذیر فراگرفته، که باید گفت ، زیباترین مناظر عالم را در «مونترو» توان دید، بسیاری از ثروتمندان وسرشناسان عالم در

۱ـ عنوان تابلو مؤسسهٔ تاریخ چنین نوشته شده «تاریخ آراشتی مالاری انستیتو» یعنی مؤسسه تحقیقات تاریخی .

۲ـ درست مثل دانشکدهٔ معقول ومنقول سابق ـ الهیات امروزخودمانـ که برفراز قبرستان قدیم سرچشمه بناشده واستادان عزیز الهیاتـخواه نخواهـ هرروز زیارت اهل قبورهم دارند!

۳ـ ابوالحیات در عربی‌کنیهٔ باران است.

کنار جادهٔ ژنو به مونترو صاحب کاخ و ویلا هستند. وقتی ما از شهر خارج شدیم، راهنما، کاخ بزرگ و باغ وسیعی را نشان داد و گفت: این متعلق به«آقاخان»است، باغی که اطراف آن‌را با دوربین می‌بایست دید، با باغبانهای متعدد و وسایل شاخه‌آرائی و گل پیرایی فراوان. اندکی بعد به پارك دیگری رسیدیم، گفتند تعلق به چارلی چاپلین نابغهٔ بزرگ سینما دارد ... با همان کیفیت و همان خصوصیات. باغ دیگری در نزدیك مونترو بود که به عمارت فاروق (پادشاه فقید مصر) شهرت داشت ، باغ‌های دیگری نیز به نام اشخاص می‌خواندند وحتی باغچه‌ای- البته کوچکتر از باغهای قبلی به نام «ویلای رز» به‌مانشان دادند که گفتند متعلق به‌مرحوم سپهبدزاهدی بوده، آقای جمال‌زاده آخرین روزهای حیات سپهبد را درین باغچه دیده بوده‌است .

دنیا دست کیست

من وقتی آن کاخها و باغها را دیدم ، یاد یك شوخی افتادم که چند سال پیش در «میگون» ییلاق نزدیك تهران، یك باغبان با من به میان گذاشت . جریان اینست که یك تابستان، ما باغچه‌ای کوچك درمیگون به چهارصد تومان اجاره کردیم و یکی دوماه آنجا بودیم، هوای خوش و دلکشی داشت. یك روز به‌هوس افتادیم که اگر بشود یك تکه زمین یا باغچهٔ کوچك به مبلغ ده پانزده هزار تومان بخریم (وآن روزها ممکن بود). باغبان راهنمای ماشد و چند باغچه نشان داد. من‌هی بهانه آوردم و ایراد گرفتم که این یکی قناس است و آن کم‌درخت است و این یك منظره نداردو آن یك دیوارش کوتاه است وچه وچه.... بعداز مدتی آن باغبان میگونی به من گفت: آقای عزیز، اینهمه سختگیری نکن! این باغچه‌ای که توخواهی خرید ، مال توکه نیست ، این باغچه مال خود ماست، منتهی درثبت بنام شما خواهد شد، زیرا هرسالی مبلغی برای باغبان وتعمیرو زمین کنی و ساختمان و دیوارکشی و «په‌تار» وغیر آن بما خواهی پرداخت، اما روی هم رفته سالی یك ماه یادوماه آیا به اینجا بیایی یا نیایی و منزل بکنی یا نکنی؟ این باغ مال خود ماست که هم پول نگهداری آن را از شما خواهیم گرفت وهم از هوا وفضای آن بهره خواهیم برد، این‌همه سختگیری در انتخاب برای چیست؟

در سویس متوجه شدم که حرف آن باغبان با تجربه تا چه حد صحیح بوده است، این باغهاکه نام چارلی چاپلین وآقاخان وفاروق در ژنو دارند

مثل باغ بریژیت باردو در جزائر کاپری ایتالیا، در واقع بنام آنها ولی بکام خود مردم سویس است:

معشوقه‌به‌نام‌من وکام دگران‌است چون غرهٔشوال‌که عید رمضان‌است

مالك اصلی همهٔ این باغها خود مردم سویس هستندکه از آب وهوا وفضای آن همیشه استفاده می‌کنند و هرسال میلیونها دلار برای خرج باغبان و نگاهداری گلها و باغچه وآلاچیق‌ها از مالکان ثروتمندش تلکه می‌کنند و خودشان در آنها خوش می‌گذرانند، سالی یا قرنی بگذرد وعبور آقاخان‌به آنجا بیفتد یا نیفتد. من وقتی‌آپارتمان بزرگ چند میلیونی سپهبد بختیار را در بالای عمارت هشت طبقه در کنار دریای نیس و برساحل زمردین لاجوردی‌دیدم، نیز، همین‌نکته‌برایم تداعی شد. واقعاًدنیا دست‌کیست ومال کیست ؟

چونکه این خانه از تو خواهدماند خشتی از سیم و خشتی از زرگیر

* * *

درکنار جادهٔ ژنو به مونترو ، خانه مادام دواشتال نویسندهٔ معروف سویسی قرار داردکه به‌همان سبك قدیم‌آن را نگاهداشته‌اند، واهل‌گردش و «ببین‌وبرو»ها باپرداخت ورودیه‌ای از آن دیدن می‌کنند .

نخستین‌بارکه نام این زن نویسنده به‌عنوان پیشرو سبك رمانتیسم‌قبل از ویکتورهوگو در نویسندگی به‌گوش من خورد ، درکتاب تاریخ عمومی معاصر تألیف استادنصرالله‌فلسفی بود وشاید سی‌سال ازآن روزگارمی‌گذرد. البته‌آن روزهرگز گمان نمی‌کردم‌که روزی برسد ومن بتوانم سالن‌پذیرائی و اطاق خواب این بانوی «نیمه زیبا»ی سویسی را ببینم . این خانه نیزکه مثل خانه‌های متمکنین قدیمی خودمان اندرونی وبیرونی وشب‌بند وخلوت و سرطویله برای اسبان وغیر آن دارد، امروز از منابع در آمد جهانگردی سویس بشمار می‌رود.

زندان شی‌یون یك قلعهٔ قدیمی در راه ژنو به مونترو وجوددارد، این قلعه برروی تپه‌ای جزیره مانندرکناردریاچهٔ لمان ساخته شده، از اطراف محصور درآب‌است وقسمتی‌که به‌ساحل نزدیك است به وسیلهٔ یك «تخته پل» به‌خشکی وصل می‌شود، ۲/۵ فرانك سویس یعنی ۵ تومان ورودیه می‌گیرند و ما را به‌این قلعه می‌برند .

این قلعه، ازروزی‌که‌لردبایرون یک قطعه معروف دربارهٔ آن‌ساخت، به زندان معروف شده ، زیرا در آن شعر صحبت از یک زندانی می‌کند که در طبقات پایین قلعه محبوس بوده است . لرد بایرون درین قطعه توصیف حالات یک‌کشیش را می‌کندکه‌بجرم عقائد مذهبی خود در اینجا زندانی‌است و تا ابد محکوم به‌ماندن دراینجا خواهد بود، لرد بایرون با این قطعه، نام قلعهٔ شی‌یون را درعالم‌ادب جاودانی‌کرده‌است، درتمام عالم‌آن‌راخوانده‌اند از آنجمله خود مخلص آن را سالها پیش ـ درگوشه پاریز از دهات کرمان، در حالی‌که بیش از دوازده سال نداشتم ـ خوانده‌ام. ببینید، اثرقلم چیست؟ آقای مسعود فرزاد این قطعه را از زبان انگلیسی تحت عنوان «محبوس شیلان»[1] ترجمه کرده و در مجله مهر منتشر ساخته است. آنقدر روحیات و حالات زندانی درین قطعه طبیعی مجسم و تشریح شده‌که‌گویی خود آدم در تنگنای زندان قرار دارد، منظومهٔ لرد بایرون، چنین شروع می‌شود.

«... موی من خاکستری شده، اما نه‌سالیان فراوان ازعمرمن گذشته ونه‌ترسهایی‌از آنگونه‌که موی مردمان را یک شبه سفید می‌کند به‌من دست داده است؛ استخوانهای من خمیده شده، اما این خمیدگی نتیجهٔ کارپرمشقت نیست، بلکه براثر آرامشی شوم وناهنجار پدیده آمده است ... هفت ستون گوتیک درسیاهچالهای کهن سال شیلان هست، تنها نوری‌که به‌آنها می‌رسد یک پرتو راه‌گم‌کردهٔ آفتاب است‌که از شکاف دیوار ضخیم بدرون می‌افتد. در هرستونی حلقه‌ای‌کارگذاشته وازهریک ازآن حلقه‌ها زنجیری‌آویخته‌اند، آن آهن نافذ دندانهای خود را درین دست وپا فروکرده و نشانهایی‌گذاشته است‌که با مرگ من و سپری شدن این روزهای نوین نیز محو نخواهد شد. اینک روشنایی روز برای چشمان من دردانگیز است ، زیرا سالهاست که برخاستن خورشید را ندیده‌ام ، اما نمی‌توانم بگویم چند سال است ، شمارهٔ دور و درازآن را ازآن روزی‌که‌آخرین برادرم فرسوده شد وجان سپرد ومن درکنار او زنده ماندم،ازدست‌دادم... وی‌می‌مرد، من می‌دیدم ونمی‌توانستم سراورا در دامن بگیرم. زنجیربانان قفل زنجیر از اوبرگرفتند...[2]»

۱ــ خود مردم زنو این قلعه را قلعه «شی‌یون» Chillon می‌خوانند،ولی ظاهراً تلفظ انگلیسی آن، فرزاد را مجبور ساخته‌که به‌صورت شیلان ترجمه‌کند.

۲ــ مجله مهر سال اول اردیبهشت ۱۳۱۳ ص ۹۷۰ ، این قطعه را لرد بایرون در ژوئیه ۱۸۱۶ در ژنوگفته است.

حالا بیایید یك مقایسه هم بکنیم ..

مسعود سعد سلمان،[1] حدود هفتصد وپنجاه سال قبل از لرد بایرون ، توصیف زندان خود را چنین نموده است (در قلعه مرنج):

مقصور شد مصالح کار جهانیان
برحبس و بند این تن رنجور ناتوان
در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان
هر ده نشسته بر درو بربام سمج[2] من
با یك دگر دمادم گویند هر زمان :
خیزید و بنگرید ، مبادا به جادوئی
او از شکاف روزن پرد بر آسمان
هین برجهید،زود، که حیلت گریست این
کز آفتاب پل کند ، از سایه نردبان !
جانم زرنج ومحنتشان در شکنجه است
یارب ز رنج ومحنت بازم رهان بجان
آن روی وقد بوده چوگلنار و ناردان
بارنگ زعفران شد وباضعف خیزران...
اندر تنم ز سرما بفسرده خون تن
بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان
تا مرمرا دو حلقهٔ بندست بر دوپای
هستم دودیده گوئی ازخون دوناودان...
در هیچوقت بی‌شفقت نیست کوتوال
هرشب کند زیادت برمن دو پاسبان !
گوید، نگاهبانم: گر برشوی به بام
در چشم کاهت افتد از راه کهکشان !
من در شب سیاهم و نام من آفتاب
من درمرنجم وسخن من به‌قیروان...[3]

۱ــ مسعود سعد درسال ۴۹۲ هـ . (= ۱۰۹۸ م.) از زندان رهایی یافته و بنابراین درست نهصد سال از آن روزگار می‌گذرد .

۲ــ سمج باضم سین درست معنای همان سلول زندان را می‌دهد.

۳ــ اشعارگزیده مسعود سعد، رشید یاسمی ص ۱۲.

واقعاً، هردوشاعر، درعصر خود، وبا زبان خود،تأثرات درونی‌خود را چقدرخوب توصیف کرده‌اندوحقاکه فرزادهم خوب ازعهدهٔ ترجمه برآمده است .

بازدیدقلعه مدتی‌وقت مراگرفت. موقعیت‌این‌قلعه طوری‌است‌که‌کسی که آن را در دست داشته می‌توانسته برتمام دشتهای اطراف ژنوتا مونترو حکومت‌کند ، مثل‌کسی‌که برقلعهٔ طبرك‌اصفهان یا طبرك ری مسلط بوده‌که می‌توانست ازسردرهٔ خوار تا دشت قزوین را بخورد و بچاپد. قسمت پایین قلعه، اختصاص به‌زندان دارد، سنگهای بریده بریده دندانه دندانه، درحکم فرش طبیعی زندانیان محکوم به‌شمار می‌رفته، یك پنجرهٔ‌کوچك به‌اندازهٔ یك کف دست، امکان می‌داده که زندانیان بدانند که خورشیدکی می‌دمیده وکی غروب می‌کرده، ولابد برای دیدن‌نور، زندانیان‌ناچاربوده‌اند صف بکشند یا زدو خوردکنند و بردوش هم سوار شوند(اگر چند به‌ستون بسته بوده‌اند).

در قسمت پیشین زندان یك چار طاقی است که چوبی محکم و سخت در دوطرف سقف‌کارگذاشته‌اند وحلقه‌ای نیزبدان آویزان است، معلوم‌بوده برای چیست: زندانی را می‌خواستند و به این‌جاکه می‌رسید یا او را آزاد می‌کردند، یا این حلقه را به‌گردنش می‌افکندند و پس‌از آن‌که جان می‌داد ، از یك درکوچك‌که به دریا بازمی‌شود، و به‌اندازهٔ عبور یك جسد است،آن را به‌دریا می‌انداختند، زندانیان همیشه در این اندیشه بودندکه چگونه‌ازین چار طاقی عبور خواهندکرد.

یك تابلو بزرگ سنگی در سینهٔ این زندان‌کارگذاشته‌اند، درین تابلو مردم سویس و شهرداری سویس، افتخار و احترام خود را به لرد بایرون، به مناسبت انشاد منظومهٔ «محبوس شیون» تقدیم داشته‌اند، واقعاً چه‌کسی می‌توانست مثل‌اوآوازهٔ‌این قلعهٔ‌کوچك را ازماوراء دریاها وکوهها به‌گوش افراد آدمی در اکناف عالم برساند؟

شب‌نشینی زندانیان

قسمت دوم قلعه شامل اطاقهای انبار مهمات، تیرو پیکان و نیزه، و دراین اواخر تفنگ وچلیکهای باروت بوده است، و اکنون موزهٔ سلاحهای قرون وسطی است.

طبقهٔ سوم، یك سالن بزرگ وچند اطاق تودرتو دارد، این‌جا،نشیمن



باستانی پاریزی　　جمال‌زاده　　دکتر منوچهر ستوده

یادگار ژنو



نگارنده در پای دیوار حصار شیلون (سویس)

اختصاصی حاکم بوده و مجالس عیش وسور و شراب در آن فراهم می‌شده. یک اطاق کوچک که تختخوابی دونفره دارد، و شمعدان ظریفی درکنار آن تعبیه شده نیز هست: حاکم ، ظاهراً پس از شب شراب وعیش در آن سالن بزرگ، خود را به‌این‌اطاق می‌رسانده. یک راهروکوچک و پیچ‌دار، غیراز دراصلی ورودی اطاق خواب را به‌راهروپایین‌متصل می‌کند، چنان‌می‌نماید، که این راهرو احتیاطاً گریزگاه حاکم درمواقع اضطراری بوده‌که خود را به طبقهٔ دیگربرساند و فرارکند، هم چنین گاهگاه، بعض زنهاکه درمجلس‌شراب حضور داشته‌اند، وقتی حاکم از در معمولی خود را به خوابگاه می‌رسانده، احتمالاً براثر اشارات قبلی او ، خود را ازین راه «عرب‌گریزی» به اطاق حاکم می‌رسانده‌اند، و پس ازپایان نشئهٔ شراب، لابد، از همان راه پاورچین پاورچین باز می‌گشته‌اند، چندان که هیچ‌کس را خبری از ماجرا نباشد ، تو گوئی فرامرز هرگز نبود! این‌شمعدان‌کوچک هم لحظات شب را برای‌آنها برمی‌شمرده است، درحالی‌که زندانیان وشاید بستگان وشوهران همان‌زنها، درسیاه‌چال زیرین‌قلعه، درزندان«زنجموره» می‌کرده‌اند ودر زیربارزنجیرهای گران، ساعات هولناك درازی شب را لحظه شماری می‌کرده‌اند ، چه ، ما می‌دانیم‌که همیشه خانوادهٔ محکوم ومنکوب، در اختیار حاکم فاتح وپیروز قرار می‌گرفته و اسکندرها در حمام داراها گردخستگی جنگ را از تن خود می‌شسته‌اند. نباید فراموش‌کرد ،که تا جهان بوده همیشه شمعهای‌کافوری کاخها، بعد ازخاموش شدن پیه‌سوز زندانها روشن می‌شده است؛ وچنگهاو سازهای مجالس فاتحان، بعد از خاموشی نالهٔ زندانیان به‌صدا در می‌آمده است:

به شب نشینی زندانیان برم حسرت
که‌نقل مجلسشان دانه‌های زنجیراست

قبرهدایت

یك روز به‌همراه آقای اسماعیل‌کبیر، همسایه مقیم خانه ایران، به‌قبرستان یا به‌قول زردشتیان به‌خاموش‌خانهٔ «پرلاشز» رفتیم، دربان قبرستان عظیم فوراً شناخت که اولاً ایرانی هستیم، ثانیاً دنبال قبر صادق هدایت می‌گردیم. این مسأله برای مزاربان پرلاشز امری عادی شده است. یك نقشه بدست ما داد که اگر به‌دست آدم کور هم میدادی یك‌سر میرفت و از میان هزاران قبر گوناگون، قبر هدایت را پیدا

میکرد. قبر هدایت در محوطه‌ای نسبة کوچك، درمیان دیوارکی از شمشاد سبز، قرار دارد و برسنگ قبر او تصویری از «بوف» (به‌مناسبت بوف کور، کتاب او) نقش شده و تنها این عبارت کوتاه را دارد: Sadegh Hedayat, 1951 ـ 1903 یك‌گلدان گل مصنوعی! هم برفراز آن نهاده‌اند که طبعاً از آسیب خزان و زمستان در امان و همیشه بهار است.

درکنار قبرهدایت یك همسایه‌گردن‌کلفت خوابیده است‌که این عنوان برسنگ قبراوخوانده میشود: «علی‌بن حمود... [بامقداری القاب واوصاف] سلطان زنجبار، فوت ۱۳۳۷». یاد عارف بزرگوار باباطاهر به‌خیر که‌گویی در این مورد گفته باشد:

به‌قبرستان گذر کردم کم و بیش بدیدم قبر دولتمند و درویش !
نه‌درویش بی‌کفن درخاك خفته نه دولتمند برد از یك کفن بیش !

آقای کبیر، هنوز از راه‌نرسیده دست‌گذاشت روی‌سنگ‌سیاه‌قبر وشروع کرد به‌فاتحه خواندن، همینکه فاتحه‌اش تمام شد، به‌اوگفتم: آنطورکه یادم میآیدگمان‌کنم صادق هدایت در جائی‌گفته یا نوشته و ازکسانی‌که برسر قبر او فاتحه بخوانند اظهار نفرت و بیزاری‌کرده است. کبیرگفت: خوب، رفیق عزیز، میخواستی زودتربگویی تا فاتحه‌ام حرام نشود، گفتم، اشکالی‌ندارد، حالا فاتحه را حواله کن به‌قبر همسایهٔ هدایت، جناب علی‌بن حمود سلطان زنجبار، که لابد بیشتر به‌آن احتیاج دارد!

تقویم سفر اروپا

یك روز باباشمل(استاد مهندس رضاگنجه‌ای) در حالی که عصای خود را به دوش افکنده در کنار ساعت گل ژنو قدم می‌زد، گفت: تقویم آمدن آدمی به‌اروپا به‌ترتیب فصل و موقع و به تناسب سن آدمی فرق می‌کند، آدمی تا وقتی‌که جوان وعزب‌اوغلی است وقتی به‌اروپا می‌آید هرکس راکه می‌بیند اول سراغ گردشگاهها وتفریحگاهها وجایگاه شب‌زنده‌داریهاوخوشگذرانیهارامی‌گیرد وازبرنامه‌های شبانه سؤال می‌کند، اما همینکه پابه‌سن گذاشت و دچار گرفتاریها وعوارض کهولت شد، هنوز از هواپیما پیاده نشده، نیم‌کور ونیم . . . و نیم‌کر،دست به‌دامن هرکسی می‌شود و از این و آن سؤال می‌کند که بهترین بیمارستان شهرکجاست؟ حاذق‌ترین‌طبیب رماتیسم‌کیست؟ عینك‌سازی معروف‌کجاست؟ بهترین دکان فتق‌بند فروشی درکدام خیابانست؟ به بیمارستانی‌که بواسیر را

خوب عمل می‌کنند با چه خطی از مترو می‌توان رفت؟ کل یوم فی‌شان.
حقیقت آنست که سابقهٔ ما شرقیها از اروپا ـ براساس محرومیت‌هایی که خواه‌ناخواه داریم ـ مجالس و محافل خوشگذرانی آنجاست، و به همین دلیل است که کم و بیش کسانی که به‌کشورهای غربی می‌روند، در پاریس برنامه‌های فولی‌برژه را می‌بینند وسراغ «پیگال» رامی‌گیرند ودرلندن‌ازگردش در هایدپارك حظ بصر می‌جویند وسری به «پیکادلی» می‌زنند، و درهامبورگ از «سن‌پاولی» دیدن می‌کنند، ودر اسلو ناظرعشاق میدان‌شهرداری می‌شوند و در رم سراغی از خیابان «ویتامونتو» می‌گیرند و اگر به‌کپنهاگ رسیدند از قدم زدن در «کوی پیادگان» دریغ ندارند.

تفت لحاف مسأله‌آزادی وبرابری زن ومرد نیز درآن سرزمین چیزی است که به‌هرحال‌آدم را متوجه می‌کندکه خیلی‌مسائل در آنجاها به‌حکم اجبار به قول خودشان «حل شده» و لبخندهای بی‌حساب و خونگرمی‌ها و جوشش‌های بی‌اندازه در کوچه وبازار و مترو و اتوبوس، ما شرقیهای «دوغ ندیده» را گاهی به این فکر می‌اندازد که مثل مخفی شاعر دربارهٔ دختران رشت قضاوت کنیم[1].

حال وظاهر قضایا هم طوری است که‌آدم وقتی لاغری و رنگ‌پریدگی وبه‌قول‌آن خوانندهٔ افغانی قوم «کمربادیك» اسکاندیناوی را می‌بیند، غافل‌از آنست که نوع خوراك و کمی‌آفتاب و وضع‌طبیعت درآنها چنین‌حالتی ایجاد کرده وآدم احتمال می‌دهد که لابد اینها را «تفت لحاف» زده‌است که اینقدر لاغر شده‌اند!

بیخود نیست که‌هروقت‌اعضای هیأت‌های‌اعزامی‌مشرق‌زمین‌را درغرب بخواهیم ببینیم زودتر ازهمه می‌توانیم درکافه «فلور»سن ژرمن دوپره و یا کافه «مادام‌ارتور» بولوارکلیشی یا حمام‌های سونا ـ به‌قول مولانا غنیمت ـ «قزلباشانه گه امرد خریدار»، پیدا کنیم‌ویادرخیابان‌آمستردام، برابر دکه‌های

۱ــ او ظاهراً در بازار، دختران رشتی را دیده‌بودکه بندتنبان‌های بافته شده را می‌فروختند وگفت:

مخفیا دختران خطهٔ رشت — همچو طاوس مست می‌گردند
از پی مشتری به هر بازار — بندتنبان به دست می‌گردند

«زنان آئینه‌ای»[۱] آن‌ها را به‌چشم‌چرانی ببینیم و یا در کاباره‌ها[۲] و کازینوهای «کت دازور» آن‌ها را در جستجوی جزیرهٔ لختی‌ها بیابیم[۳] و غیره و غیره...

خداوند هم که کرم وعطوفتش صورت عادی ندارد و کارش به کارآدمها نمی‌ماند، «گاهی شتری را دربیابانی می‌کشد برای اینکه کلاغ کوری را از گرسنگی نجات دهد»، میلیونها ومیلیاردهاتن نفت را زیر ریگهای بیابان پنهان می‌کند تا چند صد هزار آدم قرنها سوخته و گرسنگی خورده، اکنون به‌جان آن بیفتند و ندانند چگونه بهای آن را خرج کنند![۴]

۱ــ یك خیابان‌هست که زنان لخت مادرزاد پشت ویترین می‌نشینندو الی ماشاءالله .... و آن قوم این گروه را «زنان آئینه‌ای» Femme de miroire می‌خوانند .

۲ــ چنان به‌نظر می‌رسد که این کلمهٔ «کاباره» صورت اروپائی شده همان خرابات خودمان باشد، همانجائی که حافظ نور خدا در آن می‌دید.

۳ــ ممکن بعضی از دوستان بگویند که همه این حرفها درست ، ولی باستانی پاریزی عابدنمای ظاهر فریب‌خانهٔ‌خداشناس چطور شده که همهٔ‌این سوراخ سمبه‌ها را سرزده و راههای پنهانی میخانه‌هارا می‌داند؟ حقیقت‌اینست که من‌البته نمی‌خواهم خودرا تبرئه‌کنم و نفس اماره را «عیسی رشته ومریم بافته» بدانم ،

و ما ابرء نفسی و ما ازکیها
که هرچه نقل‌کنند ازبشر درامکان است

اما به هرحال این نکته را باید بگویم، که «اگر نخوردیم نان‌گندم، باری دیده‌ایم به‌دست مردم» و امروز هم در چشم خلق،

یك دست به مصحفیم و یك دست به جام
گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
مائیم درین گندم ناپختهٔ خام
نه کافر مطلق ، نه مسلمان تمام

۴ــ به قول کاسی‌گین، «در لیبی سالانه در مقابل هر نفر از جمعیت ۷۰ بشکه نفت تولید می‌شود» و بیش از دومیلیارد دلار درآمد سالانه سه‌چهارمیلیون جمعیت است، و امیرکویت بیش از دویست میلیون لیره انگلیسی در بانکهای بریتانیا دارد ، در حالی که مساحت کشورش شش هزار میل و جمعیتش سیصدو سی‌هزار نفر است و درسال ۱۹۶۳ برای هر نفر سه‌هزار دلار درآمد سالیانه‌داشته. (عرب واسرائیل ترجمه دکتربراهنی ص ۱۴۷). وابوظبی میلیون‌هادولار درآمد نفتی دارد و عراق هشتصد میلیون دلار، و ۵۰ میلیون تن نفت خام عراق‌از طریق لوله به‌طرابلس وبانیاس، وسی‌میلیون تن‌نفت عربستان سعودی به‌بندرصیدا بالوله منتقل می‌شود. (لوموند، ۴فوریه ۱۹۷۱). خوب، پول این‌نفت‌ها برای‌جمعیت‌های کم وخاکهایی‌که نه‌سدی در آن ساخته می‌شود ونه‌کارخانه‌ای، باید یك جوری‌به مصرف برسد .

بیخود نیست که بسیاری از فرنگ رفتگان چون به وطن خود درشرق بازمی‌گردند سرشان را بگیری دمشان اروپاست و دمشان‌را بگیری سرشان! درست داستان‌همان چاروادارهای‌قدیم‌تکرارمی‌شودکه می‌فهمیدندخر چموش آنان وقتی از اصطبل یاطویله فرارمی‌کرد، ازکدام راه و به‌کدام ده رفته بود: در همان دهی که یك روز آن چارپا با خر ماده‌ای فحل کرده بود، و هروقت ازطویله یا ازسرکارمی‌گریخت به‌همان ده سری می‌زد، به همین دلیل اغلب مشتری فیلمهایی که برای کمتر از ۱۸ سالگان ممنوع است در اروپا همین شرقی‌ها وافریقاییها هستند. چنانکه همین‌گروه‌اند مشتریان رستوران معروف «اسکار داودیدسن» در کپنهاگ که از سال ۱۸۸۸ میلادی تأسیس شده و در دل دریاچه شهر قرار دارد وطول برنامه غذائی‌آن ۱۲۰ سانتیمتر، آری یك متر وبیست سانتیمتر است! وحتی در همین بیروت تنها چهارصدکاباره هست با هزارها مه‌پاره‌که هریکی ازآنان، به‌قول شیخ حسین صهبا سیرجانی:

ز زیر برقعش دو چشم بیمار چو دو آهوی تشنه در نمکزار

و در همین جاهاست‌که میلیونها میلیون پول‌نفت،آنجا میرودکه عرب رفت و نی انداخت.

تنها فضیلت مرد بر زن

البته این‌نکته هم هست‌که در اروپا، زن، از صورت قدیم خارج شده وبه‌قول آمازون‌های قدیم، امروز درسرزمین اروپا «زن، یك‌مردمؤنث‌است» ودرواقع تنهافضیلتی که برای مردان ـ بر زنان ـ باقی مانده (البته بعد از شلوار بلندپوشیدن زنان و زلف‌گذاشتن پسران وغیره وغیره) تنها همین‌است‌که «مردها ایستاده هم‌می‌توانند بشاشند»! درصورتیکه در شرق هستند اقوامی‌که هنوزهم‌اموال خود را براساس «صامت» و «ناطق» تقسیم‌بندی‌می‌کنند[1]. ولی در اروپادیگر این حرفها کهنه شده و منلسبات زن و مرد به‌آن حدود رسیده که به قول قدیمیها «دخترارو مردون می‌برن، پسرارو رندون می‌برن»[2] ونتیجةً بسیاری

۱ــ در قدیم‌که خرید وفروش غلام رائج بود، کسی‌که می‌مرد، اموال اورا تقسیم می‌کردند به«اموال صامت» یعنی‌گنگ مثل باغ وملك و درخت و جواهر و غیره، و «اموال ناطق» یعنی زباندار که عبارت بود از غلام و برده وکنیزکان و البته‌گاووگوسفند راهم‌گاهی‌جزءاموال‌ناطق‌وگاهی‌جزء صامت‌ها حساب می‌کردند.

۲ــ دختران را مردان می‌برند وپسران را رندان می‌برند!

از مسائل، از پشت پرده؛ و داخل خلوت‌خانه‌ها و اندرونی‌ها به‌درآمده به پارکها و بیرونی‌ها سرایت کرده، آن روزهایی که زنان به‌متصدی کتابخانهٔ خود دستورمی‌دادندکه کتابهایی راکه مردان‌تألیف‌کرده‌اند ازکتابهای مؤلفه زنان جدا کنند وبرای عدم اصطکاك در دوقفسه جداگانه قرار دهند، گذشته وامروز آنقدرآزادیهای بی‌حد وحصربرای‌زنان‌فراهم‌شده‌که به‌قول محلاتی‌ها «شوهرداره به بی‌شوهره میگه: داری یه سی‌سنگ ... خا ... به من قرض بدهی؟» و زبانم‌لال دربعضی‌کشورهای اسکاندیناوی کاررا به‌آنجارسانیده‌اند که آدمی به نام «لایو شو» دربعضی زاویه‌ها به‌چشم خود می‌بیند که به‌قول جامی:

دو غنچه از دو گلبن بردمیده ز باد صبحدم باهم رسیده
یکی نشکفته وآن‌دیگر شکفته نهفته ناشکفته در شکفته!

می‌دانیم که از همان روزگار قدیم، حتی از اوایل خلقت هم شیطان از وجود نازنین زن‌استفاده‌می‌کرده‌است وبیخود نیست‌که نعوذبالله، خداوند هم‌وقتی درکلام معجز نظام خود صحبت‌از زنان می‌فرماید، بفهمی نفهمی‌به «هن‌هن»می‌افتد[1]. والبته کارخدا هرگز به‌کارآدمیزادنمی‌ماندچه به‌قول‌شبستری صاحب گلشن‌راز:

جناب‌کبریائی لاابالی‌است منزه از کرامات خیالی‌است

کار بیکاری به هرحال همه اینها هست، اما این‌هم هست‌که هم‌امروز کره و پنیری‌که بسیاری ازماها سرسفره داریم مال همان ولایت «قوم لوط» دانمارك است و ماشین «ولووی» همان قوم فاجر سوئدی زیر پایمان است وگوشت‌ترکیه‌را درچرخ‌گوشتی‌های سوئدی چرخ می‌کنیم و ازسوزن خیاطی‌تا دوای سردرد و ازخودکار«بیك»تاعظیم‌ترین‌چاپخانه‌های ما کار همان مردم ظاهراً بیکار است و حال‌آنکه ما شرقی‌ها در این سر دنیا نشسته‌ایم‌وضمن بحث‌از«برخوردتمدن‌شرق‌وغرب»وسمیناردربارهٔ«گرفتاریهای

۱ــ فلیس‌علیهن جناح ان یضعن ثیابهن غیرمتبرجات‌بزینة و ان‌یستعففن خیر لهن، (نور، ۶۰). والاتی یأتین‌الفاحشة من نساءکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم فان شهدوا فامسکوهن فی‌البیوت حتی یتوفیهن‌الموت اویجعل‌الله لهن سبیلا (نساء، ۱۵). ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن الا ان یأتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف، فان کرهتموهن. . . (نساء، ۱۹)، وصدها وهزارها لهن و انهن و فیهن و . . . .

اروپا ومغرب»برای‌خودمان، ازبیکاری، به‌قول ارمنی‌ها، کاردرست‌می‌کنیم،[۱] و دلسوزی می‌کنیم‌که تمدن غرب درحال انحطاط است وماده وتکنیك روح غرب را ازمیان برده است و باید به‌فکر نجات اروپا بودکه هیپی‌ها وگیسو-شلال‌ها (به‌قول خسرو شاهانی نمدمال) تمدن بزرگ را به خطر انداخته‌اند و اصول و پایه‌های آن را چون موریانه می‌خورند که «مو نتراشیده قلندر شده‌اند»، غافل از آنکه این تمدن و این پیشرفت را به «موئی» نبسته‌اند (به‌قول نورعلیشاه)[۲] که با ستردن یا نستردن موی ازمیان برود، این کوه عظیم بیشرفت که طی سالها و قرنها تجربه پدید آمده، به این بادها ازمیان نخواهد رفت و از جای کنده نخواهد شد، به‌قول شاعر پهلوی‌گوی قرنها پیش همدان:

به واذ اروندکه از جا نه بشه
اروند اروندە، واذ آیه و بشه[۳]

این تمدن را تنها یك خطر بزرگ تهدید می‌کند، آن هم بی‌امانی و خشونت‌کمونیسم است، که این پدیدهٔ ظریف ولطیف را ممکن‌است باقدمهای خشن‌خودبکوبد، وبرای‌نابودکردن یك طبقه‌که‌باآن‌ایده‌ئولوژی مخالفند، بسا ازقتل عام میلیونها تن نیز روگردان‌نباشد[۴]. البته‌کمونیسم‌چون تحرك وکار بزرگ مداومی را به‌جامعه تحمیل می‌کند، برای‌کشورهای شرقی، وعقب-افتاده وگرسنه‌وگرفتارظلم‌وبیعدالتی، شایدگاهی درحکم‌تریاق وپادزهرباشد، ولی برای تمدن اروپا وامریکا درحکم زهر وتریاك است، اما چه توان‌کرد

۱ــ ارمنی‌ها می‌گویندکه مسلمانها، از بیکاری، فلان بچه‌شان را با تیغ می‌برند، وآن وقت می‌نشینند وآن‌را دواکاری می‌کنند!

۲ــ وقتی به‌مرحوم نورعلیشاه‌گفتندکه موی خود را بایدکوتاه‌کنی‌وگرنه ایمان تو برباد است، اوگفت: «دینی را به‌موئی نبسته‌اند»!

۳ــ کوه‌الوند به‌باد از جای نخواهد رفت، الوند الوند است، بادمی‌آید و می‌رود!

۴ــ چنانچه در انقلاب چین، به روایتی ۱۵ میلیون تن، یعنی به‌اندازه نصف‌جمعیت‌ایران نابود شدند، البته‌امروز مائو وقتی‌درپکن متینگ رامی‌انداد، قریب یك میلیون تن دراین متینگها شرکت می‌کنند وشك نیست که‌این‌شرکت-کنندگان غیر ازآن طبقه وگروهی‌هستندکه بیش‌از انقلاب،ازفرط ظرافت ونازك نارنجی بودن، باچتر به‌میدان جنگ می‌رفتند ودرخانه هم‌که بودند، تریاك را با ظرافت تمام، با روغن زیتون می‌کشیدند.

که دوهزار وپانصد میلیون تن از سه هزار میلیون جمعیت عالم درین طرف خط قرار گرفته و درجزء کم دلارهایند ومنتهز ومترصد اغوای سیاست چپ. وگرنه، تمدنی‌که امروز برای‌کارگرخود حقوق‌ساعتی۹ فرانك یا ۱۱ کرون (حدود ۱۳ تومان) قائل شده وبا همهٔ اینها حق اعتصاب هم به‌آنها داده ـ و هرروز شاهد آن هستیم ـ ازمیان نخواهد رفت، ما فکرمی‌کنیم که مردم اروپا شب و روز با سگ وگربه لاس می‌زنند و همهٔ ساعات عمرشان را در عشقبازی باسبز چشمان سپیداندام صرف می‌کنند، غافل از آنکه همین مردم که پای تکنیك‌آنها به‌ماه وآسمان رسیده، هزارها ومیلیونها هکتارگندم وجو زیرکشت دارند وباغهای‌سیب‌آنها فرسنگها به‌فرسنگها میرسد، واطاقچه‌های شیشه‌ای‌که درآن‌گوجه‌فرنگی وگل وسایرنباتات ظریف را به‌عمل می‌آورند ازحد وحساب بیرون است[1]. حالا ما هی جوش می‌زنیم وجلسات سخنرانی و کنفرانس وکمیته درماتم‌بیچارگی وعدم معنویت تمدن‌غرب تشکیل می‌دهیم درحالی‌که اساس و ریشه وپایه همان کمیسیون وسمینار ما ازپول و وسائل آنها درست شده: نوار اسکاچ سخنرانیها را ضبط می‌کند وفیلم زایس آن را نشان می‌دهد و با ماشین تحریر المپیا ماشین می‌شود. ما دل‌سوزی می‌کنیم که غرب دچار آفت تمدن شده وتکنیك دارد اورا می‌خورد ومقهور می‌کند، وحال‌آنکه سردردی راکه ازنتیجه این‌بحث‌های بی‌حاصل نصیبمان می‌شودبا آسپیرین‌بایرهمانها باید علاج‌کنیم‌وبیدارخوابی‌این‌جوش‌زدنها را با «والیوم» خودآنها باید ازمیان ببریم،ما درعالم خیال خودمان پرواز می‌کنیم و آن‌ها واقعاً درآسمانها به‌تکاپو درآمده‌اند.[2]

۱ــ در ایام بهاری‌که در «کت دازور» و «نیس» بودم ، شبانه یك‌تگرگ طوفان زا (تغرو،تغرسه،به‌قول‌پاریزیها) به‌مزارع‌آن حدودصدمه رساند، وصبح‌روز بعد روزنامه صبح نیس نوشته بودکه ۱۷ هکتار (هرهکتار=۱۰ هزارمترمربع) آری هفده هکتار شیشه‌گلخانه‌ها وگوجه خانه‌ها در اثر این تگرگ شکسته و از میان رفته است، توخود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

۲ــ بنده‌باید اذعان‌کنم‌که هرچندروی‌کرمان‌کارکرده‌ام،امابهترین رساله را درباب شیخیهٔ‌کرمان هانری کربن فرانسوی نوشته و بهترین رساله را درباب حلاج «لوئی‌ماسین یون»، و جالب‌تر ازهمه اینها آنکه دوست هم‌سفر من درمکه، دکترانتخابی زیباترین وصحیح‌ترین‌قرآن را دربازار ابوسفیان وکوچه عبدالله‌بن زبیر در کنار صفا و مروه و پشت خانهٔ خدا به ۵۰ ریال سعودی (۱۰۰ تومان) خریدند و بعد معلوم شدکه آن قرآن چاپ برلین است!

سایـران در آسمانهـای دگـر
غیر ایـن هفت آسمان معتبر

معنویات در تمدن غرب

من همیشه این پیشداوری (Prejujé) در ذهنم بودکه اروپا ازجهت مادیات و تکنیك پیشرفته و به‌اعلاء علیین رسیده ولی از معنویات و انسانیات عقب مانده است و همیشه با خود فکرمی‌کردم کاش یك روز می‌توانستم سوابق انساندوستی خودمان را برای مردم اروپا ترجمان باشم، ومثلاً بگویم که ما ـ به‌روایت سعدی ـ مردی و صوفئی به‌نام شبلی داشتیم

که وقتی زحانوت گندم فروش به ده بـرد انبان گندم بدوش
نگه‌کرد موری درآن‌خسته دید که سرگشته برهرسوئی می‌دوید

مروتش نگذاشت‌که موری سرگردان ببیند، اورا برداشت و دوباره به‌دکان گندم فروش برد وبه‌خانه‌اش رساند (غافل از آنکه البته بااین‌کار پدرگندم‌ـ فروش و دکهٔ اورا در آورده است!)، و هم‌چنین باز دلم می‌خواست بتوانم مفهوم این داستان‌سعدی را به‌اروپائیان بگویم که:

یکی دربیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت

کله دلو کردآن پسندیده‌کیش،چو حبل‌اندرآن بست دستارخویش، وبدینطریق دربیابان ازچاه آب‌کشید وسگ تشنه‌را نجات داد، یاآن داستان که سگی‌پای صحرانشینی گزید، وصحرانشین‌حاضر نشدتلافی‌به‌مثل‌کند و به‌فرزندانش گفت: محال است‌اگرتیغ برسرخورم‌که‌دندان به‌پای سگ‌اندربرم،وگمان داشتم‌که وقتی‌این‌قصه را ترجمه‌کنم،دیگراروپائیها ومسیحیان‌هرگزآن‌عبارت معروف راکه «اگرکسی به‌طرف‌راست‌گوش شما سیلی‌نواخت طرف چپ را هم‌نزدیك آوریدتا یکی‌دیگربزند»دربرابر این بی‌تفاوتی‌ما به‌زبان‌نخواهندآورد.خلاصه من‌اروپاییها را درجهت انسانیات صفرصفر وکمی‌زیرصفرمی‌دانستم‌تا روزی با جمال‌زاده درخصوص‌یك دخترك‌ایرانی‌که‌اکنون درژنو معلم‌است وآن‌روز منزل‌استادجمال‌زاده‌بودصحبت می‌کردیم.جمال‌زاده می‌گفت‌این‌دختررا تقریباً من‌بزرگ‌کرده‌ام، زیرا پدرش‌اورا بی‌سرپرست درین‌جاگذاشت ومادرش‌کاری با حقوق مختصر بدست‌آورد و اورا کم‌کم به‌همراهی من پرورش داد تا به اینجا رسیدکه امروز معلم است. جمال‌زاده اضافه‌کرد که مادر او با مشقات بسیار مواجه بود، ازجمله اینکه مثلا یك روز به‌من تلفن زد وگفت: آقای

جمال‌زاده! امروز دخترخردسالم سخت بیمار است و تب دارد و من هم باید به کار خود بروم و گرنه حقوق نخواهم داشت، دختر بیمار را نمی‌توانم در اطاقی که اجاره کرده‌ام تنها بگذارم و به مدرسه هم نمی‌توانم ببرود. چه کنم؟ جمال‌زاده گفته بود: من، هم‌الآن به آنجا خواهم آمد و اگر لازم باشد تا ظهر که تو برخواهی- گشت از طفل خردسال بیمار نگاهداری خواهم کرد، منتهی یك شمارهٔ تلفن هم به مادر داد و گفت: احتیاطاً به این شماره تلفن بزن، شاید بتوانند کمکی به تو بکنند.

جمال‌زاده گفت: البته من بلافاصله راه افتادم و نیم‌ساعت بعد در اطاق آن مادر بودم، اما در این وقت دیدم یك دخترهجده سالهٔ «چشم کو»[1] بسیار زیبا و خوش‌پوش و شیك‌سویسی در آنجا ایستاده و مشغول تروخشك کردن بچه است. مادر به‌محض دیدن جمال‌زاده، می‌گوید: دیگر احتیاج نیست که شما درین سن و سال زحمت بچه‌داری را متحمل بشوید، زیرا این دخترخانم قبول کرده است که تا عصر از بچهٔ من نگاهداری کند، ممنون و متشکرم.

حالا می‌پرسید داستان چیست و چگونه این دخترخانم درین صبح زود پیدا شد؟ توجه کنید: در ژنو، یك مرکز خاص هست که کارش مشکل‌گشایی ازمردم درمانده است که وقتی راه بجایی نمی‌برند از آن مرکز کمك می‌طلبند، این دفتر یك تلفن دارد. کسانی که مایل‌هستند روی اعتقاد مذهبی، یا اخلاقی و انسان‌دوستی و نوع‌پرستی، خدمتی به‌هم‌نوع بکنند- البته درحدود مقدورات خود- به‌این مرکز تلفن می‌کنند، ومثلاً می‌گویند: ما می‌توانیم هفته‌ای یك روز - فلان روز هفته - را برای کارهایی مثل بچه‌داری، یا بیمارداری، یا ملاقات از بیماران غریب در بیمارستانها، یا نگاهداری پیران افتاده، ویا کمك به کودکان عقب‌افتاده و ناتوان، مجاناً و تبرعاً خدمت کنیم، تلفن و آدرس ما اینست، اگر کسی احتیاج پیدا کرد به‌ما تلفن کنید.

مردمی‌هم که احتیاج به کمکی دارند، به‌این مرکز تلفن می‌کنند، اگر کمك موردتقاضا طوری باشد که داوطلب برای انجام آن موجود باشد، فوراً تلفن می‌کنند و طرف برای انجام خدمت به‌آدرس موردنظر می‌رود. بدین طریق است که این دخترخانم زیبا، نذرداردکه هفته‌ای یك‌روز را به‌مادران‌مستأصل همراهی و کمك کند، و امروز به‌او تلفن کرده‌اند و اینك درخدمت این دختر

---

۱ - به‌اصطلاح روستائی‌ها یعنی چشم کبود، «کو» همان کبوداست وخاکی کبود رنگ راهم در ولایت ما گویند.

بیمار ایرانی و درواقع برای همراهی مادر او آمده است. و دهها وصدها از اینگونه دختران وپسران ومردان وزنان‌هستندکه برای‌خدمت دربیمارستانها وخانواده‌ها وکلیساها اسم نوشته وتلفن داده‌اند وچون این‌کار را قلباً وروی خواهش دل و برای ترضیهٔ نفس لوامه (و شاید هم مرضیه و مطمئنه) انجام می‌دهند، کوچکترین قصور وکوتاهی و به‌اصطلاح کم‌فروشی درآن نیست.

حقیقت این است‌که من، بعدازین ماجرا، کمی در داوری وپیشداوری خودم نسبت به‌اروپاییان تجدید نظر و حتی احساس شرمندگی کردم. راستی آیا این زیارت عاشورا که ما می‌خوانیم ثوابش بیشتر است یا خدمتی‌که آن دختر نازنین برای حفظ یك طفل بیمار می‌کرد؟ آن دعای ابوحمزه ثمالی، یاآن نانی‌که زیرسر بیمار می‌گذاریم وبعد درکنار در مسجد قرارمی‌دهیم‌که هرکس خواست ببرد و بخورد، آیا آن زودتر به‌درگاه خدایی خواهد رسید یاکار آن دختر خانم ترسای برصیصا فریب‌که یك روز درهفته به‌بیمارستان ژنو سرمی‌زند و بیمار مجروح قلب شکافته‌ای را (که فی‌المثل از سوماترا یا جاوه وکنگوآورده‌اند ونه‌همزبانی دارد ونه‌قوم وخویشی‌که به‌او سرکشی کند) دلداری می‌دهد وبااو شوخی وخوش‌وبش می‌کند وبا شیرینی‌گفتارش، داروی تلخ را به‌خوردش می‌دهد، وکارپرستاران سفیدپوش بیمارستان را ـ که طبعاًنمی‌توانند تمام روزکناریك‌بیمارباشندـ ساده‌تر وآسان‌تر وثمربخش‌تر می‌کند؟

واقعاً آیاآن حلوائی که ما شب هفت برسرخاك مرده خیرات می‌کنیم زودتر ثرابش به‌روح مردگان ما خواهد رسید یا عمل پسر یا دخترجوانی‌که پیرمردی‌علیل وناتوان را یك‌روز درهفته دلجوئی وپرستاری‌می‌کند؟ راستی کدام یك؟

جهانی درگوشه‌ای

حال‌که صحبت جمال‌زاده پیش‌آمد باید بگویم، هرایرانی‌که به‌سویس‌می‌رود لامحاله‌باید ازسید محمد علی جمال‌زاده دیدن‌کند، ارادت من به‌این استاد عالیقدر و پیر ومرشد صاحبدل امروز و دیروزی نیست. نخستین مقالهٔ شیرینی‌که من از این استاد خواندم، تحت عنوان «پلنگ» درمجلهٔ «علم وهنر» بود، این‌مجله را مرحوم سیف‌آزاد در برلن منتشر می‌ساخت.[1]

۱ـ چاپ ۱۳۰۸ شمسی.

همیشه‌آرزوی من این بودکه روزی جمال‌زاده را ببینم وخوشوقتم‌که تاکنون سه چهاربار‌این‌توفیق برایم دست داده. جمال‌زاده فرزند مرحوم سید جمال‌اصفهانی خطیب شهید عصرمشروطیت است (شهادت روزپنجشنبه دهم جمادی‌الآخر ۱۳۲۶ ق = ژوئیه ۱۹۰۸)[1].

او، هنگام شهادت پدر، دربیروت تحصیل می‌کردو ازآنجا به‌آلمان و سایرکشورهای اروپائی‌افتاد وبا بانوئی اروپائی ازدواج‌کرد و در ژنومسکن گرفت ودرسازمان جهانی کار وابسته‌به‌جامعهٔ ملل‌سابق در ژنوبه‌کارپرداخت و در تمام این مدت به‌کار نگارش کتب و رسالات و مقالات بیشمار به‌زبان فارسی توفیق حاصل‌کرد، که درین‌جا مجال‌گفتن ندارم وقصد من بیان شرح حال جمال‌زاده نیست. فقط یکی‌دونکته درباب‌او ازجهت تذکار یاد می‌کنم.

نخست نحوهٔ کارجمال‌زاده است‌که‌بسیارعجیب بنظرمی‌رسد، جمال‌زاده برای هرموضوع و مقاله‌ای‌که می‌خواهد بنویسد، یك کیسهٔ نایلونی خاص انتخاب می‌کند و مدتها هرچه فیش و یادداشت بدست می‌آورد درآن‌کیسه می‌ریزد ـ چنانکه هم‌اکنون یك کیسه بزرگ برای تصوف بازکرده که مملو از فیش و یادداشت است و باید آنرا یك روز به‌شکل کتابی در باب تصوف درآورد(ازشما چه‌پنهان، دراین اواخر عمر مختصرگرایشی به‌طرف تصوف، من درجمال‌زاده مشاهده‌کرده‌ام). به‌هرحال هم‌اکنون چندکیسه ـ یا به‌عبارت دیگر چنته در چهارطرف اطاق جمال‌زاده نهاده شده‌که روزی تبدیل به‌کتاب گرانبهایی خواهد شد. اشکال‌کار، مسألهٔ نظم و ترتیب اطاق است‌که هرچه آن را همسر استاد مرتب می‌کند، روز بعد به‌صورت اول درمی‌آید، و این تنهاگرفتاری‌این‌زن وشوهراست. وقتی«ادی»همسراستاد ازین‌بی‌نظم وترتیبی شکوه به‌زبان‌آورد، من‌گفتم، ان‌شاءالله‌کم‌کم استاد به‌نظم و ترتیب دلخواه شما توجه و رعایت حال شما را خواهند کرد.همسر مهربان استاد، با تکان دادن سرگفت: چهل سال است‌که وضع چنین است، و تنها نتیجه‌ای‌که داده اینست‌که دیگر من به‌وضع حال او عادت‌کرده‌ام!

استاد جمال‌زاده می‌گفت که در مورد سال شمار زندگی خود تردیدی دارم. زیرا درپشت قرآنی پدرم باخطخود نوشته «نورچشمی‌محمدعلی‌متولد شد درشب ۱۲ ماه جمادی‌الآخرسنهٔ ۱۳۰۹» البته به‌سال قمری‌که برابر۱۲ ژوئن ۱۸۹۲ میلادی و ۱۲۷۱ شمسی است.

---

۱ ـ ناظم‌الاسلام، ج ۴ ص ۱۷۱.

جمال‌زاده می‌گفت که قبل از من، پدرم، پسر دیگری داشته بـه‌نام محمدعلی که چون قبل از تولد من وفات یافته نام او را برمن نهاده‌اند، و من تردید دارم که این تاریخ مربوط به تولد من باشد یا برادر فقیدم، چه اگر مربوط به او باشد تولد من چند سال بعد از او خواهد بود و اگر از من باشد، اکنون ۸۳ سال قمری دارم. من به‌استاد گفتم که گمان می‌کنم بشود آن را به‌کمك نوشتهٔ همشهری ما ناظم‌الاسلام ـ که حکیم و پزشك هم بود ـ روشن کرد. مرحوم ناظم‌الاسلام در یادداشت‌های خود به‌تاریخ روز دوشنبه ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ ق = ۱۹۰۸ میلادی بعد از آنکه از خبر قتل مرحوم سید جمال آگاه شده بود، می‌نویسد: «... امروز والدهٔ نورچشم میرزا علی رفت به‌خانه آقا سید جمال مرحوم، دیدنی از عیال او کرده بود، از قرار مذکور زن سید جمال گریهٔ زیادی کرده بود و تعریف کرده بود که طفل ده سالهٔ مرا برده یك شب اشکلك کرده بودند که پدرت کجا می‌باشد؟ طفل گفته بود پدرم رفته است قم، و یك روز هم جمعی از قزاق و فراش ریخته بودند درخانهٔ سید، ولی چیزی نبردند، مقصودشان خود سید بوده‌است. و نیز گفته بود روز گذشته رفتم نزد سپهسالار امیر جنگ، و از حال شوهرم استفسار نمودم، جواب داد: باجی، برو عده نگهدار! بعد از عده شوهر کن که سید را کشته‌اند...

سید را پنج نفر اولاد است، اولاد بزرگ او سید محمد علی است که در سن هجده است و چند ماه قبل رفت به‌بیروت که در آنجا تحصیل کند، در طهران هم خوب تحصیل کرده‌بود، مقدمات عربی وقدری از ریاضی وجغرافیا و اندکی از زبان فرانسه را تحصیل نموده بود، یك پسردیگر درسن ده سال داردکه شل است و دست او رعشه دارد، یك طفل سه ساله هم دارد، و دو دختر در سن پنج و هفت دارد، ازمالیهٔ دنیا دوخانه داردکه تقریباً سه هزار تومان ارزش دارد، دیگر، نه ملکی و نه نقدی، هیچ ندارند»[1].

بااین‌مراتب، چون جمال‌زاده درجمادی‌الثانی ۱۳۲۶ قمری هجده‌سال داشته، پس تولد او درست به‌سال ۱۳۰۹ قمری = ۱۸۹۱ میلادی خواهد افتاد، و حرف ناظم‌الاسلام تأیید می‌کند که یادداشت پشت قرآن مربوط به همین جمال‌زادهٔ خودمان است و بنابراین، استاد، درین ساعت و درین روز ـ به‌شرط آنکه ادی خانم نفهمند ـ درست ۸۳ سال قمری را تمام‌کرده و وارد سال چهارم عشره نهم زندگی شده‌اند و آرزوی من و همهٔ ایرانیان است که

۱ ـ تاریخ بیداری ایرانیان، بخش دوم، به‌کوشش سعیدی سیرجانی ص ۱۷۵

جشن صدمین سال توسط استاد را درحالی بگیریم که به‌همین سلامت وصحت، جمال‌زاده درکنار مجسمهٔ آزادی، به‌هم‌ولایتی‌ها ازآب وهوا و فضای دلپذیر سویس سخن گوید و درکنار دریاچه‌لمان پیاده‌روی کند و در کتابخانهٔ شلوغ پرکتاب فارسی خود بلولد وهریکی دو روز یك مقاله بنویسد وعصرها بازی «بولینگ» خود را با رفیق سویسی خودش ادامه دهد و...

جمال‌زاده درسویس ثروتی ندارد، حقوقی راکه از ادارهٔ کار بین‌المللی گرفته خرج زندگی کرده وبسیارآبرومندانه زندگی راگذرانده وچون فرزندی هم ندارد، دلی به‌مال‌دنیا نبسته‌است. یك‌آپارتمان، درطبقهٔ پنجم، درخیابان «فلوریسان» ژنو به‌اقساط خریده‌که اقساط آن همین روزها پایان یافته، و با باقیماندهٔ حقوق بازنشستگی، اخیراً زن و شوهر موفق شده‌اند یك ماشین رخت‌شوئی هم خریداری کنند، یك زن‌بیوه مراکشی بسیارخوش‌خلق، هفته‌ای یکی دو روز می‌آید و کمك آنها در زندگی می‌شود و محبتی از طرف خانم می‌بیند. جمال‌زاده حقوقی از ایران نمی‌گیرد، وکتابهایش هم باوجود فروش خوب، هرگز حق‌التألیف حسابی به‌او نرسانده‌اند و او هم‌کیسه‌ای درین راه اندوخته است.

وقتی در پاریس بودم. روزی‌آقای بوگدانویچ اهل یوگسلاوی عضو برجستهٔ کتابخانهٔ السنهٔ شرقیه پاریس، که از ایران‌شناسان خوش قریحه و فارسی‌دان هم هست ـ کتاب دائرةالمعارف مانندی را به‌من نشان دادکه هر چند مربوط به‌علوم وفنون وهنربود، اما درآنجا، به‌زبان‌فرانسه شرح حالی مفصل درچند ستون ازجمال‌زاده چاپ شده بود، وقسمت عمدهٔ‌آن شرح حال راهم همین بوگدانویچ ـ بدون اینکه جمال‌زاده را بشناسد ـ نوشته بود.

چند تن از دوستان درآن مجلس بودند، یکی‌ازآنان‌گفت‌که جمال‌زاده بی‌خود در سویس مقیم‌شده است، حق این بودکه او به‌ایران‌باز می‌گشت و درخود ایران به‌خدمت می‌پرداخت ومطمئناً دردوران‌کمال‌خوداگر به‌ایران آمده بود، باقلم‌سحار واحاطه‌ای‌که برادب فارسی داشت در ایران یقیناًلااقل یا ریاست دانشکدهٔ ادبیات و یا وزارت علوم را ـ بامزایای بی‌حدوحصرآن ـ به‌دست می‌آورد.

دوست‌دیگری گفت، جمال‌زاده باسابقهٔ خدمتی‌که درسازمان‌بین‌المللی کاردارد وباتجربه واطلاعاتی‌که درمورد وضع‌کارگران ایران به‌دست آورده است اگر به‌ایران می‌آمد، مطمئناً به‌وزارت‌کار و امور اجتماعی برگزیده

می‌شد ـ چنان‌که یک وقت گویا درین باب با او صحبتی هم شده‌بوده‌است ـ و مسلماً در این خدمت توفیقاتی هم به‌دست می‌آورد.

رفیق دیگری گفت: جمال‌زاده پسر جمال الدین واعظ اصفهانی از مشروطه خواهان بنام بود، وما می‌دانیم در ایران، خیلی ازکسانی‌که حتی گربه‌شان از دم مجلس شورای ملی ـ در واقعهٔ «یوم‌التوپ» گذرکرده بوده است، سالها از امتیاز آن بهره‌مند می‌شدند، وشک نیست اگر جمال‌زاده در ایران بود سالها وشاید امروز هم یا ریاست مجلس شورا ویا ریاست مجلس سنا را به‌دست آورده بود، وحداقل آن‌که امروز ماهانه بیش‌از چهارده هزار تومان حقوق وخانه وباغ و اتومبیل و راننده مخصوص داشت و مردم هم به‌حساب مبارزات خودش وپدرش‌از اوتجلیل وتبجیل می‌کردند ...

وقتی صحبت‌ها تمام شد، من گفتم: دوستان عزیز، درست می‌فرمایید، اگر جمال‌زاده در ایران بود، مطمئناً صاحب همهٔ این چیزها وحتی بیشتراز این چیزها بود، آری، همهٔ اینها بود، اما اودیگر «جمال‌زاده» نبود!

اشتهای شاعر

دُختِ ارمن اندرین شهر آنچه هست
روی هم، ای‌کاش، یک لب داشتند
می‌نهادند آن یکی لب را، شبی
بر لبِ من، صبح، برمی‌داشتند

غم‌خزان

بهار درهٔ دربند اگر چه دلبند است
لطیف‌تر ز بهارش خزانِ دربند است
بهار چهرِ مرا گو بیا تماشاکن
که طرح‌ریزخزان تاچه‌حدهنرمنداست
دلی‌که با غم دنیا و حسرتش خو کرد
به‌آنچه غم‌بفزاید همیشه خرسند است
به هرورق‌که زشاخی فتد توانی‌خواند
که روزگار چه‌بدعهدوسست‌پیونداست
من‌این‌امیدخزان‌دیده‌را چه خواهم‌کرد
که مو سفید شد وسینه آرزومند است
به برف پیری مویم نظرمکن‌که زمهر
نهفته در دل من آتش دماوند است
چولاله‌های خزان گاهی ار لبم شکفد
طلیعه‌ایست‌زحسرت،مگو که‌لبخنداست
غم خزان غزلم را شکفت و می‌دانم
که این‌غزل بمذاق توهم‌خوشایند‌است

۸

کنگره‌ای در اکسفورد

ششمین کنگرهٔ جهانی «تاریخ هنر وباستانشناسی ایران» روز دوشنبهٔ بیستم شهریورماه ۱۳۵۱ مطابق بایازدهم سپتامبر ۱۹۷۲ دراکسفورد تشکیل شد وبرنامهٔ آن مدت ده روز دراکسفورد ولندن ادامه یافت.

درین کنگره نزدیك به چهارصدتن ازکسانیکه درباب ایران کارمی کنند اززاپونی گرفته تامصری و اسپانیایی وامریکایی شرکت کرده بودند وحدود دویست سخنرانی در پنج اطاق به توالی از صبح تا شام، و درهر اطاق ده سخنرانی روزانه ایراد می‌شد. خودتان می‌توانید حساب کنید که در مدت یك هفته چقدر در اکسفورد حرف ایران بمیان آمده است.

از ایران هیأتی که قریب سی‌نفر بودند شرکت کرده بودند: گروهی ازین قوم به خرج دانشگاه و گروهی به خرج وزارت فرهنگ وهنرآمده بودند ویکی دوتن ازاصحاب‌اخدود را نیزمستقیماً هیئت عاملهٔ کنگره دعوت کرده بود! مخلص نیز در جزء مهمانان وزارت فرهنگ و هنر در این جمع شرکت داشت. تنی چند هم بودند که به‌خرج خود به درك ساحل تایمز رسیدند، مثل فریدون وهمن‌ومجیدزاده.

روز یکشنبه به اکسفورد رسیدیم و بلافاصله به‌ما اطاق دادند، اطاقهایی درکالج‌های تحصیلی، با وسائل نسبةً راحت و تمیز. شام سرد و

جو جه‌یخ‌زدهٔ عصر یکشنبه، درشامگاه سرد دوشنبه صرف شد. ازصبح‌دوشنبه، هم شوفاژها به راه افتاد و هم آشپزخانه حرارت دید وهم بازارکنگره گرم گردید.[1]

برای یک نفرامکان نداشت که همه سخنرانیها را بشنود، زیرا در آن واحد پنج سخنرانی روبراه بود. زبانهای رسمی کنگره انگلیسی بود و فرانسه وروسی وآلمانی وفارسی، امامعلوم است که بیشتر سخنرانی‌ها به زبان انگلیسی ایراد شد و سخنرانیهای فارسی‌هم ـ مثل سخنرانی من ودکتر ذکاء ـ بهرحال خلاصه‌ای به زبان انگلیسی و فرانسه همراه‌داشت، وگرنه شنوندهٔ آن کم می‌شد.

با اینکه گردانندگان اصلی کنگره، مثل بازیل گرای، و سردنیس‌راس سفیر سابق انگلیس درایران، همه بزبان فارسی آشنا بودند، و «زینر»استاد فارسی‌دان‌انگلیسی، درشام شبانگاهی،عبارت «موتوا قبل‌أن‌تموتوا» راچنان ادا می کردکه‌حاضران گمان‌می کردندکه‌با یک‌هم‌ولایتی کاشی صحبت‌می کنند، اما به‌هرحال معلوم بودکه دنیا دنیای زبان انگلیسی است وهرکس هرمطلبی دارد، اگرآنرا به‌زبان انگلیسی‌بیان‌کند، خواننده و شنوندهٔ او ده برابر و صد برابر است. دیگر نه فرانسه ونه‌روسی ونه‌آلمانی، وهیچ زبانی‌یارای همسری‌با انگلیسی را نخواهد داشت.

به موازات کار کنگره، مراسم دیگری نیز مربوط به ایران انجام می‌شد: اولا افتتاح کنگره با تشریفات خاصی ـ با حضور یکی از شاهزاده‌خانمهای منتسب‌به‌دربارسلطنتی‌انگلستان ـ صورت گرفت، ثانیاً نمایشگاهی از کتب خطی فارسی ـ که درکتابخانه‌های انگلستان، خصوصا اکسفورد وبالخصوص کتابخانهٔ بادلیان هست ـ ترتیب‌داده شده بود که رساله‌ای مخصوص نیزدر بارهٔ این‌کتابها چاپ‌کرده بودند، وجالبتر ازهمه مینیاتورها و نقاشی‌ها وخطوط زیبای این‌کتاب‌ها بود. ثالثاً نمایشگاه دیگری از آثار باستانشناسی ایران در موزه‌آش مولان[2] ترتیب داده شده بود که ساعتی آدمی را در محیط ایران‌گردش می‌داد.

---

۱. این‌شاید یکی از بهترین موقعیتهای بین‌المللی بود که ایرانیان نه تنها شکستی نداشتند و ننگی ببار نیاوردند بلکه خیلی خوب‌هم تجلی کردند.

2_ Ashmolean Museum

علاوه براین، چند شب‌نشینی وشام‌هم ترتیب یافته بود- ازآن جمله سوری بودکه بازیل‌گرای بگردن آقای مالوان انداخت، ونان‌وپنیری که لردمایور وخانمش بنام شهرداری شهر به‌اهل علم خوراندند، ومهمانئی که شب عید تولد حضرت حسین در کلیسای بزرك قدیمی‌ترین کالج اکسفورد فراهم‌آمد، وهمچنین اطعام مساکینی که سفارت ایران درلندن‌کرد ومتأسفانه طبع‌آخوندمآب بنده ازآن‌محروم ماند!

***

سخنرانیهای کنگره طبعاً همه مربوط به ایران‌یالااقل وابسته به‌ایران بود، اما خوشحالی شخصی بنده بیشتر ازین بودکه درین کنگره - کرمان - بخش‌جالبی برای خود دست وپاکرده بود: شاید برای نخستین باربودکه‌در یك کنگرهٔ بین‌المللی، این‌مقدارعنوان‌سهم کرمان‌شده‌بود. درین میان‌مخصوصاً باید ازین سخنرانی‌ها نام ببرم: سخنرانی آقای پروفسور «بیوار» انگلیسی که درباب حفریات «غُبَیرا» یکی‌ازدهات دورافتادهٔ کرمان صورت گرفت ودر آن سخنرانی، آقای پروفسور، باقیمانده بنای ابوعلی محمدبن‌الیاس، حاکم عصرسامانی کرمان (حوالی۳۲۳ه = ۹۳۴م) را با اسلایدنشان‌داد، آقای پروفسور«کرو» نیز درباب‌کوزه‌ها وظروفی‌که ازخرابه‌های‌این آبادی‌بدست آمده مطالبی‌داشت. آقای علی‌حاکمی‌موزه‌دار خبیر وحفار چیره‌دست ایرانی، درباب حفریات اطراف خبیص (شهداد امروزی) و آثاری که در بیابانهای لوت اطراف این شهر بدست آمده است سخن گفت و تمدن قبل ازتاریخ‌آن بیابانها را ثابت کرد و به زبان آن سفال‌های شکست‌خورده وعظام بالیهٔ خوابیده درقبرهای شنی‌داخل‌کویر، بیان‌داشت که دراین بیابان‌دور -که‌گم شد درو، لشکرسلم‌وتور- وامروز اگر شتری درآن بمیرد، مرغی‌نیست‌که چشم‌او را درآورد، آری درین‌بیابانهای وهمناك‌هم:

پیش‌از من‌وتولیل‌ونهاری‌بوده‌ست...

آقای‌پروفسورکوهل استاد هاروارد درباب «تپه‌یحیی» از خرابه‌های نزدیك دولت‌آباد اسفندقه کرمان صحبت کرد و پروفسور لامبرگ نیز از حفریات همانجا سخن گفت وپروفسور «مآدو» نیزازهمان تپه سخن به میان آورد، این هیأت امریکایی مدتی‌است‌که درین‌ناحیه به حفریات مشغولند.

آقای همایون استاد دانشکده هنرهای زیبا در باب آبادی «میمند»

شهر بابک صحبت کرد. من سی‌سال پیش در کتاب پیغمبر دزدان اشاره‌ای در باب این آبادی بی‌نظیر داشته‌ام و خوشوقتم که این‌روزها دنیای علم وهنر و سازمانهای «توریستی» - یا به تعبیر دیگرمن «ببین‌وبرو» - نیز به فکر آن ده افتاده‌اند، یعنی رفته‌اند و دیده‌اند!

استاد دیگری‌هم درباب قلعه‌سنگ سیرجان ومنبرسنگی آن صحبت کرد (نامش را فراموش کرده‌ام)؛ مخلص هم در باب «مجموعه‌های تاریخی در کرمان» ومخصوصاً مجموعهٔ گنجعلیخان (عصر صفوی) که درین‌روزها به‌همت وزارت فرهنگ و هنر و آقای زمانی ومهندس نظریان تجدید بناشده است، حرف زدم. آیا بنظر شماسهم کرمان ازمجموعهٔ سخنرانیها، درین کنگره زیاد نبود؟

***

سخنرانی اعضاء ایرانی دراین کنگره بطورکلی در حدود اطلاعات اختصاصی هریک بود، از ایرج افشار چه توقع دارید جزاینکه در بارهٔ دو کتیبه سنگ قبردریزد و واشنگتن! سخن بگوید وآسمان را به ریسمان به هم پیوندد؟[1] واز دکتر منوچهر ستوده چه می‌طلبید جزاینکه درباره چوب‌کاری و هنر چوب در مازندران و گیلان سخن به میان آورد وازکاسه‌و کماجدان تاگوشت‌کوب و آئینه وسرمه‌دان چوبی زن ومرد مازندران حرف بزند وجمی غفیر از مستشرقان رابه تحیراندازد؟

کسانی‌که از باستانشناسی ایران به سخن پرداخته بودند طبعاًدرباب حفریاتی‌که درسالهای اخیر کرده‌اند باعکس وتفصیلات توضیحات می‌دادند که اغلب به زبان انگلیسی بود از آنجمله کامبخش فرد در باره حفریات کنگاور، سرفراز درباب کاوش‌های برازجان، تجویدی درباب‌کشفیات اخیر تخت‌جمشید، دکترنگهبان درباب کاوش‌های‌سکزآباد وبرنامهٔ دشت‌قزوین.

بعض مجالس جمعیت بیشتری‌داشت مثل‌سخنرانی آقای‌فیروز باقرزاده که درباب‌قدیمی‌ترین‌شواهد مصور تعزیه‌گردانی صحبت می‌کرد و در واقع نقیب‌البکاء «اگزامی‌نیشن‌کالج» شده‌بود. دیگردکتریحیی ذکاءکه‌می‌خواست ظرف بیست‌دقیقه هخامنشیان را از زردشتیگری بیندازد و ثابت‌کندکه اینان زردشتی‌نبوده‌اند بلکه یک نوع تثلیت‌گونه‌ای داشته‌اند براساس پرستش و

۱. آن وقت، همین ایرج افشار، به‌طعنه می‌گوید: قلم باستانی پاریزی مثل چسب «اوهو» است: چینی‌چین را به چوب‌پنبه و مشك ختن را به‌چرم بلغار می‌چسباند، واسمش را میگذارد تحقیق تاریخی!

عبادت مهر = خورشید ، وآناهیتا = ناهید، وآسمان ، من با اینکه درتحقیق معابد دختر در ایران[1] شواهدی دیگر هم برای تأیید نظر دکترذکاء دارم و درخیلی‌جاها با او همعقیده‌ام وحتی سوختن وشستن کتاب اوستا را در پایان هخامنشیان بدست اسکندر نیز با احتساب دین اوایل آن سلسله، ندیده میگیرم، امادرآن روز یاد این شوخی مرحوم فروغ رئیس‌دادگستری‌سابق کرمان افتادم که در مورد یکی از زردشتیان شهرکرمان ـ شاه جمشید سروشیان(که‌بسیارآدم خوب نیك نفسی است) ـ میگفت وآن این بود که: «سروشیان بسیار آدم نازنینی است، اما تنها عیبش اینست که اصرار دارد ظرف ۱۵ دقیقه، وپس‌ازصرف یک فنجان چای،آدم را زردشتی نماید!» یاد استاد فقید پورداود یابه تعبیر مرحوم فاضل تونی، «پیرگبر» نیز بخیر که کوشش داشت ثنویت ودوگانه‌پرستی روزگار هخامنشی رانفی وسلب کند و آنان را یکتاپرست بداند وامروز دکتر ذکاء به «دو» راضی نیست و سخن از «سه» میگوید:

دو دل بودن دراین ره، سخت‌ترعیب‌است سالك‌را
خجل‌هستم زکفر خودکه دارد بوی ایمان هم

دکتر پرویز ورجاوند هم درباب «شباهت‌های موجودمیان معابدمیترا وکلیساهای مسیحی در ایران و ارمنستان» سخن میگفت. اصولا این روزها تحرك وتکاپویی درکارهای باستان‌شناسی پیدا شده است که کم‌کم دارد از حوصله وظرفیت تاریخ‌نگاران خارج میشود وکاسه‌ها وکوزه‌ها و سفالها و کتیبه‌ها و کاشی‌ها و گنبدها، آنقدر موی دماغ مورخان شده‌اند که گاهی «تاریخ‌الامم‌والملوك» طبری و «تاریخ‌الکامل» ابن‌اثیر وحبیب‌السیر و روضة‌الصفا را بایدکنارگذاشت ودربرابر خشت‌های عصرساسانی‌وکاشی‌های عصر تیموری زانو زد! واسم دلپذیر دارا و خسرو و مهرداد و ناهید را از کتابهای‌هزار ساله زدود وبجای‌آن «دارایئوشا» و «هئوسروا» و «میترادراتا» و «آناهیتا» بزبان آورد، که فلان‌کتیبه و بهمان سنگ نبشته، چنان خطی و علامتی دارد که آنرا باید اینطور خواند و آنگونه تلفظ کرد، حالا چطور میشودکه طبری‌که تلفظ هزار سال پیش مردم راضبط کرده غلط‌گفته‌وآنکه امروزکتیبهٔ نوشتهٔ پهلوی را خوانده دراین تلفظ برحق است؟ بماند!

۱. در مجلهٔ باستانشناسی ۱۳۳۸ و خاتون هفت‌قلعه چاپ ۱۳۴۴.

فی‌المثل - (باز هم شوخی میکنم) - مایک کلمهٔ خوش‌تراش قشنگ بصورت«گراز» داشتیم، حیوانی که یك تیغه بود وبه صحرا آسیب میرساند ... یك وقت شما آمدید و فرمودید این کلمه اصلش «براز» بوده، و تا خواستیم حرفی بزنیم گفتید که‌این‌همان «وراز» است وبعد فرمودید «ولاذ» و آنگاه «ولاش» و بعد «گلاش» وسپس گراش و «ملاذ» و درآخر کار «بلاش!» واقعاً غیر از اینست که سیصد چهارصد تا کلمهٔ فارسی باستان و پهلوی ازاین کتیبه‌وآن کتیبه وازاین کتاب وآن کتاب برای‌خودتان دست‌وپا کرده‌اید و حالا بیش‌از سیصدکرسی درس برای همین سیصدکلمه در دانشگاههای دنیا راه انداخته‌اید؟

این کتیبه‌هایی که گاه اینطرف‌وگاه آن‌طرف پیدا میشود، گاهی اوقات بجای‌آنکه راهی‌بدهی ببرد، گمراه‌کننده است. مگر نه‌آنست‌که بعضی در اصالت‌کتیبهٔ گنجنامهٔ همدان شك‌کردند، و مگر نه‌آنست که جام معروف خشایارشاکه به‌قیمت‌گزاف خریداری شد بدلی وساختگی بود و مگرنه‌آنکه کتاب قابوس‌نامه فرای‌ماجرایش چه‌حرفها به میان‌آورد؟

همین پریروزبودکه نزدیك‌بود تصورکنم‌که خدای نکرده رستم‌دستان زابلی،یك رگ «مغولی-تیموری» هم‌داشته‌است! تعجب‌خواهیدکردکه چرا؟ من مشغول نگاه کردن شاهنامه‌بایسنغری بودم - شاهنامه‌ای‌که درجشن‌های شاهنشاهی‌عیناً افست وچاپ‌شد وازشاهکارهای‌هنرایرانی است که‌هرنسخه‌آنرا اگر باطلا هم وزن کنند، قیمت این شاهنامه -باوجود سنگینی- خواهد چربید.

ارزش این کتاب در مینیاتورهای آنست که با رنگهای دلپذیربهمان صورت‌اصلی به چاپ رسیده است. من‌مشغول تماشای مینیاتوری بودم که مجلس «نامزدبازی» زال دستان را با رودابه نشان میداد، با لطافت و ظرافت تمام، یك‌دست‌جام باده ویك دست‌زلف‌یار.[1]

مقصود طرح این‌مسأله‌نیست، وما هیچ‌کار به اصل داستان وحوادث

---

۱. البته فردوسی بزرگوار روی پاکدینی و پاکدامنی خود، عقیده دارد که درآن شب، زال به رودابه دست درازی‌نکرد و

همی بود بوس وکنار و نبید مگر شیرکو گور را نشکرید

من‌بدون آنکه‌بخواهم‌گناه‌کسی را پاك‌کنم، به شوخی به فردوسی‌میگویم، استاد روستازادهٔ طوس! یاشراب نخورده‌ای ویا معنی بوس وکنار را نمیدانی و جوانی نکرده‌ای، بهرحال، والله‌اعلم بحقایق‌الامور!

آن‌نداریم، قصدما بیان مطلب دیگری است که باستان‌شناسان، این شوخی را البته جدی نخواهند گرفت:

این عشق‌بازی ـ که بعدهاهم ادامه یافته ومنجر به‌بارداری رودابه و زادن رستم‌شده است ـ درکدام کاخ انجام میگیرد؟ درکاخی که به‌همت‌وقدرت هنری‌نقاش زبردست، یك‌کتیبهٔ زیبا، باخط‌نسخ بسیاردلپذیر در اطراف آن کاشی‌کاری‌شده است. اما متن‌کتیبه چیست؟ ملاحظه فرمائید:

«امر ببناء هذه‌العمارة، السلطان‌الاعظم والخاقان‌الاعدل‌الاکرم، غیاث‌السلطنة والدنیا والدین، بایسنغر بهادرخان خلدالله‌ملکه...»[1]

حالا متوجه شدیدکه بعض‌کتیبه‌ها چطورکار دست‌آدم‌میدهد؟خصوصاً که زال باته‌ریش مغولی درآن مصور شده باشد.

درهیئت ایرانی، سهم زنان نیزکم‌نبود: خانم‌ملکه ملك‌زاده بیانی ـ که اینروزها برای بانك سپه موزهٔ سکه می‌سازد، و من می‌ترسم همچنانکه جاحظ مرحوم زیرکتابهای خود دفن شد، خانم بیانی نیزدر دریایی از سکه غرق شود! ـ آری این‌خانم هم درباره سکه‌های پوراندخت ملکه ساسانی صحبت‌کرد؛ و خانم سورا آنکلواد، که عضوموزهٔ باستانشناسی است، تحت عنوان «نگاهی به موزه‌های ایران» سخن گفت؛ و خانم عزیزهٔ مهدوی باستانشناس هم‌درباب «چند تاریخ رادیوکربنی جدید ازمناطق باستانی‌ایران ونتیجه‌گیری ازآن» سخن به میان‌کشید ـ واین‌موضوعی است‌که امروزه از نظرشناخت آثار قدیم و تشخیص میان تقلبی و اصل و سره از ناسره بسیار اهمیت دارد ـ وفعلاً خانم مهدوی در ایران سنگ محك آثارقدیمه بشمار میرود. خانم فریده‌شمیرانی عضوموزهٔ مردم‌شناسی هرچند سخن‌رانی نکرد، اما این‌دخترخانم مردم‌شناس، شب و روز درکوشش وکشش بود تا وسائل رفاه وآسایش ورفت وآمد و خواب و خوراك اعضاء فراهم شود و در واقع گرفتاریهای همه سخنرانان را چه از جهت چاپ و پلی‌کپی متن سخنرانی‌ها و چه ازنظر ترجمه وچه ازجنبه تهیه وتبدیل عکس‌ها به‌اسلاید و نشان‌دادن تصویرها رفع می‌کرد واگر او نبود شاید بسیاری ازسخنرانیها به‌سرنوشت سخنرانی‌دکتر زریاب‌خویی دچار میشد، یعنی اصولاً انجام نمیشد، لولا ـ السنتان‌لهلك‌نعمان!

---

۱. شاهنامه بایسنغری، ص۶۳

جمعی ازدانشجویان ومحققان ایرانی که فعلاً درخارج ازایران سکونت دارند نیزدرجلسات این کنگره شرکت کردندکه چون جلسات کنگره متعدد بود، برای بنده امکان آشنایی باهمه آنها حاصل نشد، ولی بهرحال می‌دیدم که بعضی از آنها باچه تلاشی از این جلسه به آن جلسه می‌دویدند و سخنرانیها راگوش وگاهی ایرادهایی وارد میکردند، در این میان مثلاً از دوشیزهٔ منیژه بیانی (دختر مرحوم دکتر مهدی بیانی) نام می‌برم، یا آقای حسین مینایی که دربیشترجلسات شرکت داشت. ازآن مهمتر، بعض محققان ایرانی مقیم «غریبستان» که هنوز مشغول تحصیل هستند یکی دوسخنرانی هم داشتند. دراین بین باید از آقای فیروز عدل محقق ایرانی مقیم پاریس نام‌برد، واقعاً دراین‌روزگاران اگر طلبه‌ای درپاریس باشد که ازبرج‌موجود وحی و حاضر ایفل ـ وگردشهای دلپذیر و دختران گردش کننده ساحل سن ـ چشم بپوشد، و به‌جستجو در باب «یك برج مقبره‌ای از بین رفته در ری» بپردازد، بایدبه شادمانه کلاهها را به بروج فلك وآسمان انداخت!

جانا به غریبستان، چندان بنماند کس
باز آی که در غربت، قدر تو ندانستند!

بعض سخنرانیها هرچند مربوط به باستانشناسی آثارتاریخی بود، اما جنبهٔ معنوی ونازك کاری فلسفی وهنری درآن می‌چربید مثل سخنرانی دکتر عیسی بهنام درباره «منشأ هنرانتزاعی دراسلام»، وگفتارمحمدکریم پیرنیادر خصوص «مقیاس‌های معماری درطاق‌ها وگنبدها وقوس‌های ایرانی.» درین میان بیانات آقای مجتبی مینوی که به انگلیسی بسیار فصیح تحت عنوان «مشکلات تصحیح شاهنامه» صورت گرفت، بسیاری از محققان را ـ که در ذهن خود شاهنامه‌ای پرداخته و ساخته‌اند ـ به تأمل واداشت.

دراین کنگره، بیش از همه تعداد شنونده را یکی در سخنرانی مینوی دیدم‌ودیگر در سخنرانی پروفسور گیرشمن که شاید از همه جلسات بیشتر مستمع‌داشت. بالاخره باید ازمجلس ومحفل دکتر سید حسین نصر هم سخن گفت که در باب «معنی خلاء در هنرمعماری اسلامی ایران» صحبت کرد و عرش را به فرش درآمیخت و شنوندگان را از تعجب و تحیر مثل پرستو برگوشواره‌های طاق‌ها و طاق‌نماها و مقرنس‌کاریها وگچ‌بریهای آن درآویخت، واین از اختصاصات دکترنصر است که باتسلطی که به زبان انگلیسی و فرانسه والبته فارسی‌هم ـ دارد، فلسفه را چنان به‌تمام مظاهر و

وپدیده‌های ذوق‌آدمی‌می‌چسباندکه برایش هیچ تفاوت‌ندارد که در باره عالم مثالی صحبت کند، یا درکنفرانس «حفظ محیط زیست» در استکهلم شرکت داشته باشدوحرف‌بزندو یا درکنفرانس «عالم خیال! و ارزشهای فرهنگی»[1] سخن بگوید، اودنیا را ازدید فلسفه می‌نگرد وکار را به آنجا می‌رساند که شنونده فکر می‌کند: «بعد ازخدا، فلسفه، ... ودیگرهیچ؟»

دوتن‌از استادان دانشگاه شیراز هم شرکت و سخنرانی داشتند، یکی آقای فرای امریکایی، که روی کارت ویزیت خودبا خط خوش فارسی نوشته بود «فرای ایران‌دوست» و در باب زیبایی وظرافت در زینت‌آلات قدیمی ایران صحبت کرد، و دیگر شاپور شهبازی که خودش فارسی است و سخن ازنقشهای برجسته ساسانی دارابگرد به میان‌آورد.

تیتر بیشتر سخنرانیهای ایرانیان مربوط به پیش‌از اسلام بود، از جمله سخنرانی ملك ایرج مشیری در «جستجوی ضرابخانه‌های ساسانی»، احمد تفضلی «فهرستی‌ازمشاغل عهدساسانیان.» ودراین میان ازسخنرانیهای آقای دکترفرخ ملك‌زاده استاد باستانشناسی و همچنین ملك شهمیرزادی نیز باید سخن بمیان آورد.

دکتر پرویز خانلری درباب کارهای بنیاد فرهنگ ایران سخن گفت‌و آقای مهندس هوشنگ سیحون، «استفادهٔ امروزی از بناهای باستانی‌ایران» را باتصویر وباکنایه‌ای ابلغ من‌التصریح انتقادکرد.

***

مهمانی‌هایی‌که درین‌کنگره داده شد، هرکدام بجای خود آبرومند و «پروپیمان» بود: ازآن‌جمله شام‌موزه «آشمین» که درآنجا نمایشگاهی از آثار ایران نیزگذاشته بودند از اسناد عهدساسانی وسامانی تاروزگار قاجار وحتی تصویری‌عاج ازفتحعلیشاه قاجار بانوشته‌ای خوش‌خط برکنارآن:

شهنشاه جهان فتح‌علی‌شاه جهان جان معنی، معنی‌جان

این موزه از جهت بخش مصری خود، یکی از غنی‌ترین موزه‌های

---

۱. این کنفرانس درآتن تشکیل‌شده‌بود ومن عجیب‌ترین نوع کنفرانسی دیدم که دکتر نصر در آن شرکت داشته است. دکتر نصر سه چهار سال اخیر کثیرالسفرترین دانشگاهیان بوده و نماز خود را بیشتر «قصر» خوانده است. (هرچندگویا مردم‌کثیرالسفر، مثلاً چوپانان، ازین حکم‌مستثنی هستند!)

دنیاست . من متعجبم که این مصر چقدر آثار پنج‌شش‌هزار ساله‌داشته است که در اطراف‌عالم تمونهٔ‌آن را می‌توان دید. غیرازبریتیش میوزیم در لندن وموزهٔ لور درپاریس ـ که‌گالریهای مصری آن را باید یك روز تمام‌گشت و بازهم به‌آخرنمی‌رسد ـ دربسیاری از موزه‌های دنیا من‌آثارمصری‌را دیده‌ام، از آنجمله در موزهٔ رومانی که‌کتیبه‌های خط هیروگلیف و مومیایی‌های آن جالب توجه است. اروپا از مصرغنائمی برده که قابل‌حساب نیست و یکی ازآنها فی‌المثل همان برج‌معروف «ابلیسك» است که ناپلئون بناپارت پس از فتح مصرآنرا به پاریس منتقل ساخت. این‌برج عظیم و بلندکه در مرکز میدان کنکورد نهاده شده و امروز جزء سمبل‌های پاریس است، دوماه ونیم وقت‌گرفت تابوسیلهٔ کشتی‌وبرگردونه‌های عظیم ازمصر به پاریس رسید.

ترتیب‌پذیرایی درموزه، خوداز جالبترین‌چیزها بود: غذاهای‌انگلیسی و شرابها و آب میوه فراوان در کنار معبد بزرك آمون ـ که آنرا همینطور دربست ازجا کنده‌اند وآورده‌اند و اطاقی است‌بزرك تمام سنك به طول و عرض هفت‌هشت متر و ارتفاعی درهمین حدود ـ شراب وآب میوه درکنار کاسه سراجساد مومیائی شده فراعنه و چند ملکهٔ مصری صرف شد، جام را برهرتخته سنگی‌می‌نهادی، خشتی ازتاریخ واز عالمی وتمدنی خاص بود؛ و بشقاب را به هرگوشه می‌کشیدی مجسمهٔ ماهپاره چندصد ساله بر آن‌سایه می‌افکند. جای‌خیام خالی‌که ببیند این‌کاسه‌کوزه‌های شکسته را، وبه زیبا‌رویان مدعو جام بدست حالی‌کندکه:

ای‌کاش که جای آرمیدن بودی
یا این ره دور را رسیدن بودی
کاش‌از پی صدهزارسال ازدل‌خاك
چون سبزه امید بردمیدن بودی

گویی هر یك از اجساد مومیایی به زبان حال در باب این جهان گذران میگفتند:

این‌کهنه رباط راکه عالم نام است
وآرامگه ابلق و صبح وشام است
بزمی‌است که‌واماندهٔ‌صدجمشیداست
قصری‌است که‌تکیه‌گاه‌صدبهرام‌است

گویا این‌داستان را به‌حضرت خضر نسبت میدهند که روزی موسی‌ازاو پرسید: یا خضر، آیاقبل از من در این دنیا موسایی دیگر هم بوده است؟ خضر دو انگشت خود را در برابر چشم موسی گرفت و گفت‌آن دور را نگاه کن! موسی‌از دور برکرانهٔ نیل دید که صدها عصای چوبی- مثل عصای خودش- روی‌هم درکنار رود انباشته شده‌بود. پرسید اینهاچیست؟ خضر گفت اینها عصاهایی است‌که موسی‌های قبل ازتو انداخته‌اند ورفته‌اند!

***

اکسفورد یکی از شهرهای «طلبه‌ای» انگلستان است، درست مثل‌قم درایران ، وفاصله‌آن تالندن‌کمی‌کمتر از فاصله قم تاتهران است. از قرنها پیش‌هرکس یک‌چاردیواری نسبةً وسیعی درآنجا داشته، آنرا بصورت کالج ودانشکده ومدرسهٔ عالی درآورده و بساطی برای تحصیل براه انداخته.

این‌کالج‌ها ومدارس قدیمه اغلب جنبهٔ‌کلیسایی نیزداشته وامروزهم بهمان صورت قدیم باقی مانده‌اند: حجره‌ها تنگ و تاریك، سالن‌ها سرد و خشن، میزها و صندلی‌ها کهنه و رنك و رو رفته، بخاریها بشکل پانصد سال پیش، بدون آنکه از سبك خود خارج شده باشند. تعجب خواهید کرد اگر بگویم که فی‌المثل در همان اگزامی نیشن کالج - که مرکز تشکیل جلسات کنگره بود، ماپشت میزهای چوبی کوچکی نشستیم که روی آن میزها، یك چهارگوشهٔ‌کوچك برای جای دوات چارگوش تعبیه شده بود.

واقعاً عجیب نیست‌که در عشره هشتم قرن بیستم میلادی در مرکز مهمترین شهر دانشگاهی انگلستان، میزها هنوز جای دوات داشته باشند؟ وحال‌آنکه ما می‌دانیم که امروز بهترین قلمهای خودنویس روزگار، کار کارخانه‌های «شیفرز» انگلستان است وامروز ثروتمند وفقیر وخردوکلان، بتناسب بودجهٔ خود میتوانند قلم خودنویس داشته باشند و حداقل ازخود- کارپنج ریالی استفاده‌کنند و شك نیست‌که امروز دوات و لیقه و مرکب و قلمزن و قلم‌تراش و قلمدان و قاشق قلمدان در گوشهٔ موزه‌ها سر به بستر آسایش نهاده‌اند.

اما انگلستان است، وقتی ساختمان اطاقها از همان سبك قدیم‌خارج نشده و «پیچ‌های‌استادکش» کوچه‌های تنگ وقدیمی به همان صورت قدیم، محل عبور یك‌طرفه اتومبیلهاست، باید توقع داشت که میزها و نیمکت‌های

جدا ازهم نیز بهمان وضع قدیم در مدارس بمانند.

از مدارس بزرگ و معروف اکسفورد، یکی مدرسه «کریست چرچ Christ Church است که حجره‌های آن درست همان حجره‌هایی است که در اول بنیاد آن یعنی در سال ۱۵۲۵ میلادی (۹۳۲ هجری، دوسال پس از مرگ شاه اسماعیل اول صفوی)- یعنی تقریباً در همان زمان که ما مشغول سنی کشی وعثمانیها و ازبکها غرق شیعه‌سوزی بودند- پی‌افکنده شده است. حتی آشپزخانهٔ آنرا به‌همان صورت قدیم نگاه داشته‌اند.

کالج کرپوس Corpus در ۱۵۱۷ (= ۹۲۳م) ، اوریل کالج Oriel College در ۱۳۲۶ میلادی (= ۷۲۷هجری) و مرتن کالج در۱۲۶۴ میلادی(= ۶۶۳ ه یعنی شش‌سال بعداز سقوط بغداد بدست‌مغولان)به‌وجود آمده‌اند و کالج سنت‌آنتونی نیزازقدیمترین مدرسه‌هایی است که امروزآقای پروفسور گرنی در آنجا زبان فارسی‌را درس میدهد.

همین کوینز کالج Queen's (= کالج‌ملکه) که برای‌بعضی‌ازمستشرقان درآنجا اطاق داده‌بودند در۱۳۴۱میلادی (= ۷۴۲ه.) پی‌نهاده‌شده،درست درهمان سالهایی که محمدبن‌مظفر شروع به‌شستن بعضی‌کتابها نموده بود.

با این مقدمات، پیش خود خواهید گفت که‌لابد مردم اکسفورد برطبق رسوم قرون وسطی زندگی میکنند وبا زبان لاتین صحبت می‌کنند و، عوض ناشتایی، خیساندهٔ فلسفه ومنطق میل می‌فرمایند- خصوصاً که حتی کوچه‌ها و خیابان‌ها هم با اصطلاحات علمی تطابق دارد (چنانکه مثلاً کوچه برابر همین کالج ملکه بنام Logic lane یعنی کوچه منطق تابلو خورده است)! وحال آنکه باید بگویم که این شهرهم مثل سایر شهرهای انگلستان پیش رفته است، و از آخرین وسایل زندگانی قرن بیستم استفاده می‌کند، منتهی گزارش آخرین تحقیقات و اکتشافات در مورد پزشکی و داروشناسی و مکانیک و مهندسی در همین کالج‌ها مطرح میشود، پیراستادان در باب کار همکاران جوان خود و آخرین تحقیقات آنان قضاوت می‌کنند ونمره‌وکم‌کم آنها را پروبال میدهند تا جای خود را به آنان بسپارند.

***

در شهرهای اروپایی کلیساهای سیصد ساله و چهار صد ساله فراوان است. در اکسفورد، شبی آقای «مالوان» شرق‌شناس، ایرانیان را به شام

دعوت کرد، این شب نشینی در اطاق یك کالج صورت گرفت که گفتند که از تاریخ بنای آن سالن چهارصد سال تمام میگذرد، یعنی درواقع تقریباً مربوط به‌زمان شاه عباس کبیر میشود. آنها به‌این نکته ـ که این کالج بهمان صورت قدیم باقی ماند ـ افتخار میکردند.

حرفشان صحیح بود، ولی اینراهم بایدگفت که کشورهایی که عبور سپاه عرب و چنگیز و تیمور را ندیده‌اند معجزه نکرده‌اند که چنین بناهایی را نگاه داشته‌اند، معجزه ما کرده‌ایم که باوجود آن گذشته‌های وحشتناك هنوزهم به زبان فردوسی سخن می گوئیم و در مدرسه شاه سلطان حسین درس می‌خوانیم.

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی مانده است ونسترنی

سرموفقیت دنیای غرب، درتداوم فرهنگی آنست؛ هرکس یك قدمی برداشت این قدم دیگر محو نمیشود بلکه دیگری پس از آنکه پا جای پای اولی گذاشت، یك‌قدم هم جلوتر می گذارد. بدین‌طریق است که‌بعد از صد یادویست یاپانصد سال می‌بینیم قومی که روزگاری تنها یك‌قدم جلو گذاشته بود، امروز پانصدقدم در همان‌راه جلوافتاده است.

یك مثال بزنیم، ما هزار سال پیش در قرع وانبیق زکریای رازی و جابربن حیان، آزمایش شیمی و پزشکی میکردیم، اما این آزمایشها نه‌تنها بامرگ آنهامتوقف شد، بلکه‌بسیاری ازکتابهای آن‌ها نیزبه چندبار یاسوخته شد و یا به آب شسته شد و یا در صندوق‌ها موریانه آنرا خورد، هیچکس حتی سطری برآن نیفزود و یك‌آزمایش‌ساده را تکرار نکرد! هزارسال ریشهٔ «متکی» (شیرین‌بیان) را جوشاندیم، ودر موقع سرفه و تنگی‌نفس «به‌دانه» در دهن گذاشتیم و اثر معجزآسای آنرا دیدیم اما هیچوقت به فکر نیفتادیم که ازاین آزمایش سادهٔ طبیعی بهره برگیریم و آزمایشی شیمیایی روی آن بکنیم، وحال آنکه فرنگیها همان تجربه ساده را هر لحظه بیشتر امتحان کردند تا مواد اصلی آنرا تجزیه وپیدا کردند و امروز ریشهٔ همان گیاه تلخ را یك‌من هشت‌قران از مردم فارس وکرمان میخرند و به‌اروپا میبرند و پس ازگرفتن شیره وعصارهٔ آن، به عنوان دوای آرامش سینه ودفع سرفه‌در شیشه‌های کوچك دوباره به خودمان برمیگردانند و هرشیشه را بیست سی تومان به خودمان میفروشند. هنوزما «بُش جاز» رامشت مشت به خورد

بچه‌ها میدهیم که کرم آنان دفع شود و فرنگی‌ها سنطونین را از همین گیاه استخراج کرده و به‌خودمان میفروشند. ماتوقع داریم «متروی» تهران را دوساله‌درست کنیم‌وغافلیم که‌هفتادوپنج‌سال‌پیش پاریس‌نخستین کلنگ متروورا بر زمین زد وکیلومترکیلومتر بدان افزود و امروز بیش از صد و هفتاد کیلومتر متروـچون مارـ زیر زمین پاریس خوابیده است. ما اگر بخواهیم چنین کاربزرگی داشته باشیم باید از صفرشروع کنیم. سنگ بزرك علامت نزدن است. نمیشود بودجهٔ تمام مملکت را داد به چندتا مهندس که بیایند یك ساله یا چهارساله متروی‌تهران را بسازند،باید شروع کرد و یك‌کیلومتر یک‌کیلومترپیش رفت، بالاخره روزی به پایان خواهد رسید. قدم اول همیشه کوتاه‌است،ولی‌بقول‌چینی‌ها،«راه‌هزارفرسخی‌راهم‌بایدبایك قدم‌شروع کرد.»

ما اگر روزی چندتا مغ داشتیم که فلسفه‌ای و حکمتی برای خود داشتند، یك روزمغ‌کشی راه انداختیم و «مغافونی».را جشن گرفتیم! اگر کتابهای حکمی و فلسفی و علمی داشتیم یاآنرا بدست امثال عبدالله‌بن‌طاهر شستیم و یا بساط آنرا لگدکوب اغراض «حدوث و قدم» قرآن و «جبر و تفویض» کردیم و دعوای معتزلی وقرمطی راه انداختیم و اطبای جندی ـ شاپور را وادار به مهاجرت به بغداد وسایرنواحی ساختیم وکاربجایی‌رسید که امروز بربقایای آن دانشگاه نیشکر می‌کاریم. ماالبته رازی و خوارزمی وفارابی و ابن‌سینا داشتیم ولی‌اگر مدارس و مکاتبی‌بودکه فیلسوف‌وطبیب تربیت میکرد، قفسه‌های کتب آنان که نتیجهٔ تحقیقات همان بزرگان بود عاقبت آخور اسبان غزها و ترکمانان شد، اگر ابن‌مقفعی داشتیم یکایك اعضاء او را با قیچی بریدیم ودرتنور انداختیم، و ارتباط اهل تحقیق را از آثار یکدیگر بریدیم که: این مانوی و زندیق است وآن خرمی و مزدکی، فلان قرمطی بد دین و بهمان معتزلی بی‌دین، واگر فرصت دست داد حتی خیابانی‌از دارساختیم که براطراف‌آن اجساد خلق ـچون پایهٔ چراغ‌ـآویزان ماند[1]، واگر نظامیه‌ای هم ساختیم، روزگاری رسید که خلیفه‌ای «بفرمود

۱. سلطان محمود پس‌ازفتحری، دویست دار برپا کرد وعلمای شهررا که عنوان قرمطی ومعتزلی داشتند به‌دار زد. فرخی‌گوید،

دارفرو بردی باری دویست — گفتی‌کاین درخور خوی‌شماست
هرکه‌ازایشان‌به‌هوی‌کار کرد — بر سرچوبی خشك اندرهواست
بس،که ببینندو بگویندکاین — دار فلان مهتر وبهمان کیاست
اینراخانه‌به فلان‌ممدن است — و آنرا اقطاع فلان روستاست

تا تمامت‌فقها را ازنظامیه بیرون کردند و بجای آن خربندگان وسُوّاس در آمدند وطویلهٔ اسبان واستران بزدند ومدتی مدرسهٔ نظامیه، درعین بغداد، مربط دواب و محل کلاب بود»[1] و اگر فیلسوف و طبیبی مثل شیخ‌عطار داشتیم که روزی پانصدتن را «ویزیت» میکرد و به‌قول خودش

به داروخانه پانصد شخص بودند
که در هر روز نبضم می‌نمودند

در روزی که «باداستغنای الهی میوزید» (به‌قول یك عارف ایرانی) و مغول حمله کرد، او را فقط در بـرابر یک «بارکاه» خواستیم از چنگ مغول‌ها نجات دهیم، و بقایای آثارامثال او راهم بَه‌دست امثال محمدبن‌مظفر سپردیم که به‌آب شستشودهد[2]، ودربسیاری از مدارس، محصلان را از بحث و فحص و درك مسائـل فلسفی محروم ساختیم و یك روز از خواب برخاستیم که دنیا صدها سال ازماپیش‌تر رفته بود.

ماهرچه‌که داشتیم نه تنها چیزی بدان نیفزودیم، بل کـم و بیش از آن کاستیم. صد و سی سال پیش دارالفنون یک دانشگاه کوچک بود و هم امروزیک دبیرستان بزرگ است، در همان روزگار یك ماشین دودی داشتیم که هربار هزارنفری را به‌شاه عبدالعظیم می‌برد بعد درماندیم که آنرا چکار کنیم. از عهد انوشیروان تا عصر مشروطیت، هرچیزکم‌وکاستی یافت جزیك چیز، وآن، به‌قول سعدی، بنای ظلم بودکه در اول اندك بود، «هرکس‌آمد چیزی بدان افزود تابدین غایت رسید» وهم امروزجامعهٔ مادرکوشش وکشش است تا آن ظلم‌ها را کم وکاست‌کند وبرآن‌کاستی‌ها افزودگی نهد!

***

اینك دانشگاه تهران ـ حَرَّسهاالله تعالی‌من الآفات‌الارضیة والسماویة ـ جانشین آن مقامات است کـه باید برایش حـرز و تعویـذ خوانـد واسفند دور سرش دودکردکه آن رشتهٔ گسسته را پیوند زند، وکار فولتایم براساس آن باشدکه «هرکس کوچکترین کار علمی تحقیقی می‌کند در دانشگاه بـاقی

---

۱. تجـارب‌السلف، ص ۳۲۵.

۲. جالب‌ترازپـدر، فرزنداوشاه شجاع‌است‌که به‌قول محمودکیشی(کتبی؟) «به تربیت علماء و فضلا، خاطر معطوف داشت و به‌اجلاس حاضر می‌شد، و اقتداء به پدر نامدار، کتب محرمة‌الانتقاع را امر فرمود تا بشویند!» (تاریخ‌آل‌مظفر، ص ۴۹).

بماند و هر استادیار جوانی که جای استادی پیررا می گیرد فیشی برفیشهای او و اثری برآثاراو بیفزاید ـ نه‌آنکه اقتباس کند ـ، وبساط علم منکوب اغراض سیاست نشود، وآنان که عقده درکار علم دارند با سرکوب‌کردن این بساط علمی، عقده‌گشایی نکنند واگر گاهی صدایی ازگوشه‌ای برخاسته، برای یك بی‌نماز، درمسجد را نبندند، وبساطی راکه بنای‌آن برانتخاب اصلح واحترام اعلم نهاده شده، دستخوش «انا ولاغیری» نسازند، وتناسب میان رجال‌العلم با رجال‌الغیب به‌حد معقول حفظ شود،[1] وکاربرمدار تحقیق و پژوهش دوام یابدکه هرکس‌آمدخشتی برخشتی وفیشی برفیشی، ونظریه‌ای برنظری‌بیفزاید.

کارنباید به‌آنجابرسد که اگر یك‌محقق ایران قدیم مثل دکتر بدیع داشته‌باشیم در سویس بگردد واگر یك متخصص‌زبان‌های مغولی و ترکی مثل طورخان گنجه‌ای تربیت شده باشد در دانشگاههای لندن درس بدهد. ماباید یك‌کادر محقق تربیت کنیم که بتواند در این‌گونه‌کنگره‌ها جواب‌گوی‌مسائل مطرح‌شده باشد و راه تربیت آن نیز اینست که درین‌کنگره‌ها ده‌هاوصدها نفر را همه‌جا بفرستیم و کوشش کنیم‌که حتماً بروند و ببینند. آیاجای عجب‌نیست که درجشن صدمین سال تولد لنین در روسیه، یك معلم تاریخ ایرانی‌شرکت‌نداشته باشد وحال‌آنکه از اطراف‌عالم نمایندگانی رفته

---

۱. البته بنده میدانم‌که بعد ازین مقاله، نخستین‌کسی‌که نامش از لیست سفرخارج و شرکت در کنگره‌ها حذف خواهد شد، خود بنده خواهم بود، ولی، علی‌الله،هرچه باداباد، زدیم برصف رندان! کارهای بنده‌که‌حساب ندارد: محلص سفرهای تحقیقاتی‌خودرا در اروپا ـ مثلا شرکت در «دویستمین سال‌کنگره شرق شناسان» پاریس ـ باپول حلال طیب وطاهر خود، وتدریس یك ساعت یك ساعت خارج، وحق‌التألیف «از پاریز تا پاریس» انجام میدهم‌ـ کاری‌که معمولا دیگران باپول وجوه دیوانی‌انجام‌میدهند! وبالعکس، وقتی برای استخوان سبك‌کردن و انجام فریضه، میخواهم به‌خانه خدا بروم‌ـ کاری‌که باید باپول حلال وطیب‌وطاهر خودم انجام دهم نه‌وجوه دیوانی‌ـ آن وقت باوجوه اوقافی و به‌دعوت سازمان اوقاف عازم خانه خدا میشوم، و حال آنکه خود بارها شعر حافظ را خوانده‌ام که فرمود،

فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد که می‌حرام، ولی به‌زمال اوقاف‌است

بنازم به‌گشت وگذارها «وکپنهاگ‌گردی»های حضرت استادی به‌پول خودش، و حجرالاسود بوسی‌جناب «حاجی اوقافی» ازپول «ظالم‌بهلو»ها (یعنی پول دیوان‌ـ به‌قول مازندرانیها)

چون‌کافرمرتد وچنان قحبهٔ زشت نه‌دین و نه‌دنیا و نه امید بهشت

باشند؟ ماتوقع نداریم فعلاً کسی مثل پرفسور «هینتس» داشته باشیم ـ که در واقع یک «محورعمودی» بـرای فرهنگ وتمدن‌وخصوصاً زبانهای ایرانـی باشد ـ یعنی زبانهای عیلامی و فرس هخامنشی وپهلوی ساسانی و عربی و ترکی‌وفارسی را تا عصر حاضر خوب و یکجا و بقدر کافی بداند ـ، ولی این توقع‌را می‌توانیم داشته باشیم که لااقل اگر یک کتیبه در گوشه و کنار سیستان پیدا شود، ناچار نباشیم آنرا به‌خارج بفرستیم که بخوانند. به‌هرحال این از وظائف دانشگاههای ایران خصوصاً دانشگاه تهران و دانشگاه مادر است. وگرنه، تا روزی که مافقط به‌عظام بالیه ببالیم وفخر به‌پوسیده‌های پیشینیان بفروشیم، صائب درحق‌مان خواهد گفت:

این احمقان کـه فخـر به‌اجداد می‌کنند
چون‌سگ، به‌استخوانْ دلِ خود شاد می‌کنند

هرچند امروز این مؤسسه بزرگ، ـ دانشگاه ـ پس‌از چهل سال سابقه بازهم تازه همان مقدمات و آزمایشهایی را شروع کرده است که رازی‌ها و عطارها وشیخ‌بهایی‌ها شروع کرده بودند، اما باهمهٔ اینها امیدهست که این شمع و مشعله‌ای که بنام‌دانشگاه افروخته‌اند آتش‌عشق‌تحقیق‌رانگذارد خاموش شود.

هرجاکه سیر کردیم جائی چو دل ندیدیم
با این‌همه‌کدورت، بازاین خرابه‌جائی‌است![1]

---

۱. قسمتهایی‌ازین مقاله درمجله یغما چاپ وسپس در مجله خواندنیها نقل شده است.

فهرست راهنما

آبادان ۱۳۸، ۳۵۸، ۴۶۲
آب کرج ۸۳
آتاترک ۴۸۲
آتشی، منوچهر ۱۰۰، ۱۰۱
آتن ۴۵۳، ۴۵۴
آتنه پالاس ۲۹۶
آتیمی ۷۸
آثار الباقیه ۲۵۲
آثار الرضا ۶
آثار العجم ۶
آثار پیغمبر دزدان ۱۳۸
آثار گمشده بیهقی ۱۶۶
آخر الساعة ۶۲
آخور ۲۷۸، ۲۷۹
آدم ۳۶
آدام، قلعه ۲۷۲
آدام، کلیسی ۲۷۲، ۳۵۸، ۳۲۳
آذر (دکتر مهدی) ۴۸۱
آذربایجان ۵۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۵، ۲۵۷، ۴۰۵
آران ۲۶۵
آرشیو ملی ایران ۲۵۸، ۲۸۱
آرشیو ملی پاکستان ۱۲۹
آرشیوملی رومانی ۲۹۶
آریان‌پور ۹۳
آریاها ۲۲۳
آسیانیا ۵۶
آسپرین ۴۹۶
آستان قدس رضوی ۲۱۱
آسورانس ۴۸۰
آسیا ۷۹
آسیای صغیر ۲۷۷
آسیای هفت سنگ ۱۰۳، ۱۷۰، ۴۰۱، ۴۳۶
آش‌مولان ۵۰۶
آشمین ۵۱۳
آشور ۱۹۷
آشوریها ۱۲
آشیل ۳۶۰
آصف‌خان ۱۴۶
آغامحمدخان قاجار (آقامحمدخان قاجار) ۴۰۵

☆ از دوست عزیز آقای روح‌الله یزدانی که در تنظیم چاپ دوم کتاب ذوق و سلیقه فراوان بکار برده‌اند تشکر دارم.

آقا بزرگ حکیم خراسانی ۳۹۶
آقاخان‌محلاتی ۱۲۸، ۲۶۹، ۴۸۴، ۴۸۵
آقا صادق تفرشی ۳۸
آقا محمدخان قاجار ۲۴، ۲۶، ۳۸۱، ۴۰۵
آقای شاکی ۹۲
آکادمی باکو ۲۹۷
آکسفورد ۵
آگاه، غلامرضا ۳۳۹، ۳۴۰
آلبوکرک ۱۴۶
آلپ ۱۱
آلتون‌بای ۳۱۵
آلتونتاش ۴۴۴
آلرماس ۳۵۶
آلفونس‌آله ۲۳۲
آلمان ۶۴، ۳۵۶، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۶۱، ۴۸۲، ۵۰۰
آلیس ریویرا ۲۹۴
آمریکا ۶۲، ۶۴، ۷۷، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۶۴، ۲۷۵، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۸۷، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۳۵، ۴۵۴
آمریکای جنوبی ۴۶۰
آمستردام ۵، ۴۹۱
آمودریا ۲۲۱، ۲۶۵
آموزش و پرورش (مجله) ۳۴۱
آمون ۵۱۴
آمی‌تیس ۴۶
آناهیتا ۱۰۷، ۱۲۹، ۵۰۹
آنکارا ۱۱۵
آوج ۱۱، ۱۲
آهنگ ۱۲
آینده (مجله) ۱۰۰، ۳۸۱
آیین اکبری ۱۸۲

ابتهاج ۱۰۰، ۱۰۱
ابخاز ۲۹۷
ابراهیم ۲۰
ابراهیم ادهم ۲۲۶، ۴۱۷، ۴۱۸
ابراهیم‌بن‌حسن ۳۶
ابراهیم خلیل‌خان ۳۷۰
ابراهیم شاه ۱۴۲
ابراهیمی ۲۰۱
ابلیسک ۵۱۴
ابن‌اثیر ۱۱، ۱۵۹، ۳۹۰
ابن‌بطوطه ۸
ابن‌رستم ۳۱۹، ۳۲۰
ابن‌زیاد ۹۵، ۴۰۴
ابن‌سعد ۹۵
ابن‌سینا ۱۸۲، ۲۰۷، ۳۳۵، ۳۷۹، ۴۷۹، ۴۸۰
ابن‌قتیبه ۲۷۶
ابواسحاق شیرازی ۴۲۹
ابوالجص ۱۸
ابوالحسن زید بیهقی ۴۳۵، ۴۳۶
ابوالحیات ۴۸۳
ابوالساج ۲۲۷
ابوالفتح جلال‌الدین‌محمد اکبر ۲۸۴ و رجوع به‌اکبرشود
ابوالملوك ۳۸۲ رجوع به‌فتحعلی‌شاه شود

ابوبکر افندی ۳۱۷
ابوبکر بن اتابک زنگی ۱۰۷
ابوجعفر ۳۸۰
ابوحمزه ثمالی ۴۹۹
ابوحنیفه ۲۰، ۲۸، ۳۸۵
ابور ۲۷۶
ابوریحان بیرونی ۲۲۶
ابوسعید جنابی ۲۲۷
ابوسفیان ۴۹۶
ابوظبی ۴۹۲
ابوعبدالله ۹۶
ابوعبید جوزجانی ۴۷۹
ابوعطا ۱۰۱
ابوعلی الیاس ۵۰۷
ابوغانم ۱۶۱
ابولؤلؤة ۷۴
ابومسلم ۸۴، ۱۵۳، ۳۸۰
ابهر ۸۰
ابیورد ۱۸۵
اپل ۱۱۸
اتابک ناصرالدین ایاز ۱۵۹ ورجوع به ایازشود
اتحاد جماهیرشوروی ـ روسیهٔ شوروی
اترك ۲۵۲
اتریش ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱
اتک ۱۴۳، ۱۶۹
اتوبان ۱۳۳
اثنی‌عشریه ۱۷، ۶۰
احسن عبدالشکور ۱۳۲
احمدبن‌محمد (دوشلی اوغلی) ۳۱۶
احمدبن‌موسی ۱۰۷
احمدپور ۱۱۲
احمدجام ۱۴۴
احمدشاه ابدالی ۱۴۷، ۲۲۴، ۳۹۹
احمد ظهورالدین ۱۳۲
احمد فؤاد ۴۱۹
احوال حزین ۲۷
اخبار ایران از ابن‌اثیر ۳۹۰، ۴۱۸
اخوت (مرتضی) ۹۹
اخسی کث ۲۷۸
اخلاق ناصری ۱۵۵، ۲۸۴
اخوان ثالث، مهدی ۱۰۰، ۲۰۵
ادسا ۲۶۵
ادی ۵۰۰، ۵۰۱
ادیب‌الممالک ۱۶۳
ادیب پیشاوری ۲۱۲ تا ۲۱۵، ۴۳۶، ۴۳۸
ادیب‌زاده ۱۳۸
اربیل ۴۸
ارد ۱۸۵
ارداس ۳۲۹
اردبیل ۵۶، ۱۵۲، ۱۸۷، ۱۸۸
اردستان ۱۰
اردشیربابکان ۲۸۴، ۳۶۲
اردکان ۳۴۲
اردن ۶۱
اردو (زبان) ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۲۰۷
اردوش ۲۶۶، ۲۹۱
ارس ۴۳۱
ارسطو ۷۷، ۷۸، ۲۹۸
ارسلان جاذب ۱۵۸، ۱۵۹
ارسلان شاه ۱۴۲
ارغنداب ۲۲۳

ارمنستان ۵۱، ۵۵
اروپا ۷۹، ۱۱۷، ۳۲۴، ۳۵۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۶۶، ۴۸۳
ازبک ۳۴۶
اسپانیا ۳۵۶، ۳۶۶، ۴۵۹، ۴۶۰
اسپانیولی ۴۵۹، ۴۶۰
اسپرانتو ۱۸۲
استاد بشیر حسین ۱۴۰
استاد شیخ حسین جراح ۴۷۹
استاد غلامحسین ۳۴۴
استاد محمد معمار ۲۵
استادیوم حافظیه ۹۵
استالین ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۴۶
استالینگراد ۲۴۰
استرآباد ۳۸۱
استرابون ۲۷۷
استکهلم ۳۴۸، ۴۵۵، ۴۶۸، ۵۱۸
استی ۳۵۲
اسدآباد ۱۱ تا ۱۳
اسرائیل ۳۵، ۶۱، تا ۶۴، ۷۵، ۲۶۸، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۷۶، ۴۹۲
اسفندقه ۵۰۷
اسفندیار ۳۶۱، ۴۱۸
اسکاچ ۴۹۶
اسکارداویدسون ۴۹۳
اسکاندیناوی ۱۵۷، ۴۸۳، ۴۹۲، ۴۹۴
اسکندر ۷۵، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۳۰۴، ۴۱۳، ۴۱۸، ۵۲۰
اسکندر مرزا ۱۲۴
اسکندرنامه ۲۸۴، ۲۹۷
اسکندریه ۲۷۶، ۲۸۳، ۴۱۸
اسلام‌آباد ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱
اسلامبول ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۳۴، ۴۸۱
اسلام قلعه ۲۴۳
اسلامی ندوشن (محمدعلی) ۴۴۴
اسلو ۴۹۱
اسوان ۳۵۰
اشپولر ۲۴۸، ۲۵۳
اشپیگل ۳۵۷، ۳۶۳
اشتال (مادام) ۴۸۵
اشتری ۱۰۰
اشعار برگزیده مسعود سعد ۴۸۷
اشکبوس ۲۲۴
اشکول (لوئی) ۷۵
اصطخری ۱۰۷، ۱۰۸
اصفهان ۲۵، ۴۶، ۴۷، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۶۹، ۸۶، ۹۰، ۱۳۲، ۱۵۹، ۲۰۷، ۲۵۵، ۳۱۹، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۸۸
اصفهانی ۱۳۸
اصول حکومت آتن ۷۸
اطاعت یزدان ۲۱۱
اطلاعات ۳۶۶، ۳۹۷
اعتمادالدوله (شیخ علیخان) ۱۵۶
اعتمادالسلطنه ۳۶۹
اعیان‌الشیعه ۲۸
افجه‌ای (دکتر) ۳۸۷
افخمی ۲۰۰
افراز ۴۹
افراسیاب ۲۸۴
افراسیابی ۱۰۵
افریقا ۷۹، ۳۰۰، ۳۴۸، ۴۶۳

افروخته، یونس ۴۸۱
افست ۱۲۷
افشار، ایرج ۳۲، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۷، ۳۰۴، ۳۴۱، ۳۷۰، ۴۳۵، ۴۸۳، ۵۰۸
افشار، دکتر ۳۸۱
افغانستان ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۴۱، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۴، تا ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۸۸، ۳۵۷، ۳۹۹، ۴۳۵، ۴۳۷
افلاطون ۷۷
اقبال، عباس ۴۲۳
اقبال، عبدالوهاب ۲۹۵
اقبال، منوچهر ۲۹۳ تا ۲۹۵
اقبال‌لاهوری ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۲۰
اقیانوس اطلس ۲۶۵، ۳۱۰
اکباتان ۱۲، ۴۳
اکبر ۱۴۵، ۱۹۹، ۲۸۴
اکدین ۴۷۳
اکرام شاه (اکرام) ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۵۲ تا ۱۵۴
اکسفورد ۵، ۵۰۵ تا ۵۲۱
اگره ۱۴۴
اگزامی‌نیش اسکول ۵۰۸
اگوست‌کنت ۲۷۱
الاغ‌تور ۴۵۱
الاهرام ۳۵۳
الب‌ارسلان ۲۷۳
البتکین ۲۲۷
البدء والتاریخ ۴۰۲
البوکرك ۱۴۶
التتمش ۱۴۳
التون‌بای ۳۱۵
الجای‌تو ۸۰، ۸۱
الجزایر ۱۹، ۳۴۸، ۳۵۸
الدستور ۲۶
العیون ۱۱۰
الفت ۳۹۳
الکامل ۱۱ ورجوع به‌ابن‌اثیر شود.
الکندی ۱۸
المپیا ۴۹۶
الموتی ۳۵۱
الناصریه ۴۲
الوند ۴۹۵
امامزاده عبدالله ۲۱۴
امام زمان ۳۶، ۶۰، ۳۱۹
امام عسکری ۵۷
امام علی‌الهادی ۵۵
امام محمد تقی ۱۷
اما معلیخان سرتیپ ۴۰۷
امام موسی‌بن‌جعفر ۱۷، ۳۸۰
امپریالیسم، ۳۴۳
امروز (مجله) ۱۳۴
امعلی ۱۷
امقرون ۴۲
امویان ۲۳
امیرآباد ۴۷۴
امیربکاء ۹۵
امیرارسلان ۲۸۵
امیرالمؤمنین ۲۷، ۳۵ تا ۳۷، ۸۰، ۳۱۶ ورجوع به‌علی شود

امیربهادر ۴۲۲
امیرتیمور ۱۲۴ ورجوع به‌تیمورشود
امیرخسرو دهلوی ۱۵۲، ۲۸۵
امیرعلیشیر نوائی ۳۷۳
امیرکبیر (وزیر) ۲۵، ۳۰۴
امیرکبیر (انتشارات) ۷، ۲۱۷
امیرکویت ۴۹۲
امیرمفخم ۳۰۴
امیری‌فیروزکوهی ۱۰۰
امیریه ۴۹
امین ۷۶
امین (تجارتخانه) ۴۵۲
انار ۱۰
انا ولاغیری ۵۲۱
اناهیتا ۵۰۹
انتخابی، دکتر ۴۹۶
انجمن ۱۲
انجمن آثارملی ۱۲۳، ۱۶۵، ۲۵۸
انجمن اخوت ۲۸۷
انجمن تاریخ ترك ۲۵۰
انجمن دبیران علوم اجتماعی ۴۳۶
انجمن‌روابط‌فرهنگی‌ایران‌وپاکستان ۱۲۰، ۱۳۷
انجوی شیرازی ۱۵۵
اندونزی ۱۲۸، ۱۹۴
اندیویدوآلیسم ۳۹۰
انستیتوتاریخ ۳۷۳
انستیتوتاریخ آراشتی مالاری ۴۸۳
انستیتو زبان فارسی ۴۸۳
انشای ماهرو ۱۲۷
انصاری، نوشین ۳۱۴
انطاکیه ۴۰۱
انقلاب‌اکتبر ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۷۳
انگلس ۴۰۲
انگلستان ۶۲، ۶۴، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۰، ۲۱۰، ۲۸۸، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۶۷، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۶۴، ۴۹۲
انندبال ۲۷۷
انور ۹۹
انوشیروان ۶۸، ۶۹، ۱۹۴، ۲۷۷، ۳۶۲، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۷۰، ۵۱۹
انیس‌الدوله ۴۷۵
انیس‌الرحمن ۱۹۶
اورنگ ۲۱۴
اورنگ‌زیب ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۰
اوریا ۵۴
اورینتل کالج مگزین ۱۳۱، ۱۴۰
اوژن ۷۰
اوستا ۵۱۲
اوکرنی ۲۶۵
اوگست ۴۱۳
اوناسیس ۲۵۵، ۳۹۱، ۴۵۴
اوهو ۵۰۸
اویس ایلکانی (سلطان) ۲۴
اهرام ۳۵۳
اهل بخیه ۱۰۰
اهواز ۲۳۲، ۴۱۳، ۴۶۲، ۴۶۹
ایاز ۱۰۸، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶
ایازملکشاهی ۱۵۸
ایتالیا ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۵۹ ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۵
ایران دربسیاری ازصفحات
ایران باستان ۲۱۸، ۴۱۳

ایران درست‌بند ۴۷۳
ایرانشهر ۴۶۹
ایرانی (دکتر) ۳۰۱
ایرج میرزا ۱۰۰، ۳۶۵
ایرلند ۲۳۳
ایستر ۴۱۳، ۴۶۱ (رجوع به‌دانوب)
ایش پخدر ۲۹۸
ایشتار (عشترته) ۴۶
ایفل ۵۱۵
ایلخانی بختیاری ۳۰۴
ایلیاس یوسف اوغلی ۲۹۸ ورجوع شود به‌نظامی
اینترکنتینانتال (هتل) ۸، ۱۷۶، ۲۶۸
اینتلیجنت سرویس ۳۸۹
اینشتین ۴۱۱
ایوبخان ۷۷، ۱۲۴، ۱۷۶

بابا خان ۴۰۵ ← فتحعلی شاه
باباطاهر ۴۹
بابافغانی شیرازی ۱۴
باب‌خیبر ۲۲۲
بابر ۱۴۴، ۲۰۶، ۲۲۴
بابک خرم‌دین ۵۵ تا ۵۷، ۲۲۵
بابل ۴۱ تا ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۶۷، ۳۲۷
بابونه ۴۷۸
باب هوپ ۴۱۱
باخ ۹۵
باخدا (دکتر) ۴۸۱
باخذی (باختر) ۱۰۷
باجاکو ۳۴۱
بادریز ۳۲۷
بادلیان ۵۰۶
بادیان ۴۷۸
بادیه بی‌سرانجامی ۱۴۴
بار (پروفسور) ۱۵۷
بازار ابوسفیان ۴۹۶
بازار عبادوزها ۳۴
بازرگان ۲۴۳
باستانی‌پاریزی ۱۵۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۴۴، ۲۵۳، ۳۹۹، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۷۷
باسک ۳۵۶
باطوم ۲۶۵
باغ ارم ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۲۳
باغ بریژیت‌باردو ۴۸۵
باغ جهان‌آرا ۳۶۸
باغ حسنی ۴۰۰
باغ خلیلی ۴۵۷
باغ رشیدآباد ۲۵۶
باغ شالیمار ۱۶۷، ۱۶۸
باغ شعله ماه ۱۶۸
باغ عباس‌آباد ۳۹۰
باغ فتح‌آباد ۲۵۶
بافه ۳۲۹
باقرزاده، بقا ۱۶۴
باقرزاده فیروز ۵۰۸
باکو ۱۷، ۲۵۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۷۳
بانک اعتبارات ایران ۴۵۱، ۴۵۲
بانک ملی پاکستان ۱۱۹
بانیاس ۴۹۲
بایرون (لرد) ۴۸۶ تا ۴۸۸
بایسنغر میرزا ۲۲۰، ۵۱۱
بئرالحکیم ۳۵۵

بتخانه ویهند ۲۲۷
بچه‌بال ۱۵
بحرالعلومی، حسین ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۴۳۷، ۴۵۸
بحتری ۷۱، ۲۵۱
بحرین ۲۲۷، ۴۰۲
بحیره ۱۶۷، ۳۸۰
بخارست ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۶ تا ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۴۰، ۳۶۴، ۳۸۷، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۷۰
بخت‌النصر ۴۳، ۴۴، ۷۶
بختیار (سپهبد) ۴۸۵
بداق‌آباد ۶۵
بدایع‌الوقایع ۱۶۵، ۳۷۳، ۳۹۵، ۴۷۹
بدیع (دکتر) ۵۲۱
بدیع‌الزمان فروزانفر ۱۹۷
بدیع‌الزمان میرزا ۳۸۲
بذ ۵۶
براتیسلاوا ۴۱۱
برادران معرفت ۳۲۵
برازجان ۵۰۹
براهنی ۴۹۲
برج ایفل ۴۶۱
برج توکیو ۴۶۱
برج کپنهاك ۴۶۱
برج مسکو ۴۶۱
برج هامبورگ ۴۶۱
برخاست ۳۲۸
بردارو بخور ۱۶، ۱۰۳، ۴۴۳
بردسیر ۲۸۹
برزیل ۱۷۵
برلن ۴۱۱، ۴۹۶، ۴۹۹
برناردشاو ۴۲۲
بروجرد ۵
بروکسل ۱۷۱، ۴۶۵
بریتانیا ۲۸۸ ورجوع به‌انگلستان شود
بست ۲۲۹
بسفر (تنگه) ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۳۱۳، ۴۸۲
بش‌جاز ۵۱۷
بشیر حسین ۱۳۲
بصره ۳۴، ۵۲
بعقوبه ۱۶
بغ ۱۶
بغداد ۱۰، ۱۶، ۱۷ تا ۲۰، ۳۱، ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۵ تا ۶۷، ۷۱ تا ۷۴، ۸۳، ۸۴، ۲۷۴، ۳۲۰، ۳۸۰، ۳۹۴، ۴۲۴، ۴۶۴
بقایی (دکتر) ۴۰
بگیرو بخور ۱۶
بلژیک ۴۶۵، ۴۶۶
بلاش ۲۷۸
بلال ۳۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵
بلخ ۱۰۷، ۲۲۶، ۲۲۷، ۴۱۸
بلعمی ۲۲۵
بلغارستان ۲۶۵، ۴۶۱
بلوچستان ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۷۹، ۳۴۷، ۴۰۶، ۴۰۷
بم ۲۵۶، ۲۸۹، ۴۰۸
بمبئی ۱۲۵
بنارس ۲۱۸
بنایان آزاد ۲۸۷

بنجی کث ۲۷۸
بندرعباس ۱۳۲، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۹۱، ۴۶۹
بنکدار ۱۱۸
بنگال ۱۴۵
بنگالی (ربان) ۱۲۱
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۱۷
بنگلادش ۱۱۱
بنیاد فرهنگ ایران ۱۲۲
بنی‌الاصفر ۲۹۸
بنی‌امیه ۳۷۷، ۳۷۸
بنی‌عباس ۳۷۸، ۳۸۰
بودا ۲۰۴، ۲۲۶
بوذرجمهر ۳۴۱
بور ۳۰۴
بورژواها ۴۵۸
بوستان ۱۶۰
بوسهل زوزنی ۴۴۴
بوشهر ۱۰۴، ۳۵۸
بوعلی ۳۳۵، ابن‌سینا ابوعلی‌سینا
بوف‌کور ۴۹۰
بوگدانویچ ۵۰۴
بولوار الیزابت ۸۳، ۸۴
بولوار کلیشی ۴۹۱
بویل ۲۴۸، ۲۵۳
بهادر ۴۴۳
بهار ۲۱، ۱۰۰، ۳۲۸، ۳۷۸، ۴۵۰
بهاربلخ ۱۲۶
بهبهانی، سیمین ۱۰۰، ۲۰۵
به‌دانه ۵۱۷
بهرام چوبین ۲۲۴
بهرنگی، صمد ۴۳۱
بهروزی (محمد جواد) ۵
بهمنیارکرمانی، احمد ۳۲۶، ۴۳۶
بهنام دکتر ۵۱۲
بهنام، مریم ۱۳۲، ۱۳۸
بیابانک ۳۳۳
بیابان گرگ ۲۷۹
بیان واقع نادرشاه ۱۵۶
بیانی (شیرین) ۲۵۳، ۴۴۴
بیانی منیژه ۵۱۲
بیت‌المقدس ۴۳
بی‌درکجایی ۱۰۹
بیرجند ۱۰۴
بیرمنگام (کاخ) ۴۲۰
بیروت ۴۹۳، ۵۰۰
بیستون ۱۳، ۳۱۶، ۳۳۰
بی سرانجامی ۱۱۰
بیک ۴۹۴
بیله دیگ بیله چغندر ۸۴
بیمارستان انگلیسیها ۴۷۸
بیمارستان شهناز پهلوی ۴۴۳
بین‌النهرین ۲۲، ۲۷۳، ۲۷۴ ورجوع به‌عراق شود
بینش (آقاولی) ۴۶۳
بینش، تقی ۴۴۴
بینوایان ۴۶۶
بیوار ۵۰۷
بیهق ۴۳۲، ۴۳۶
بیهقی ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۹۰، ۳۷۳، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۵ تا ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵

پاتاق ۱۰، ۱۱، ۱۴
پاتان ۲۱۳، ۲۳۰
پاجامه ۱۳۴
پادشاهی مسجد ۱۵۰
پارس ۴۱۳
پارس (روزنامه) ۴۰۷
پارك آریامهر ۴۳۸
پارك پرنس‌اوگن ۴۵۷، ۴۵۸
پارك خیام ۱۸، ۳۲۵
پارك فرح ۱۳۴
پارك نیاوران ۱۳۴
پارك ولیعهد ۱۳۴
پارك هتل ۱۰۸
پارکینگ‌بند ۱۳۳
پاریز ۴، ۷۳، ۸۷، ۹۵، ۲۰۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۶، ۴۸۶
پاریس ۲۸۸، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۹، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۸۰، ۵۰۲، ۵۲۰
پاستور (خیابان) ۴۴۰
پاکستان ۵۲، ۷۷، ۱۱۱ تا۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶ تا ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۴ تا۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، تا ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴ تا ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱ تا۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵ تا۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۸۸، ۳۲۲، ۳۳۵، ۴۳۵،
پاکستان تایمز ۲۰۶
پامیر ۲۷۷
پان ۱۷۷
پان‌آمریکن ۵
پانتئون ۳۱۱، ۴۶۶
پانوراما ۴۶۵، ۴۶۶
پایاب، ۱۰۲
پیسکو (حکیم) ۲۶۶، ۳۳۱
پتان (پاتان) ←پاتان، پخل ۳۳۰
پرسیاوشان ۴۷۸
پرشاور← پیشاور
پرشور←پیشاور
پرلاشز (قبرستان) ۴۸۹
پرنس اوگن (هتل) ۴۵۵
پروانه ۹۸
پزولتاریا ۳۷۷، ۳۸۵
پرویزی، رسول ۳۱۲، ۳۳۴، ۳۳۵
پرویزی، غلامعلی ۳۱۲، ۳۳۴، ۳۳۶
پروین ۱۰۰
پروین گنابادی ۴۳۷
پریدون (دکتر) ۲۴۱
پژمان بختیاری ۹۱، ۱۰۰تا۱۰۲، ۱۵۵، ۴۵۱
پسته خانم ۳۷۳
پشت تل وچماق ارچن ۲۳۲
پشتو (زبان) ۱۲۱، ۲۰۱، ۴۳۷
پشتونستان ۲۱۰، ۲۳۵
پشه بیگم ۲۲۰
پطروشفسکی ۲۵۶
پکن ۳۸۷، ۴۹۵
پل زهاب ۸۴، ۸۵

پلماسیدن ۲۶۳
پلوتارك ۴۱۳
پل‌هورن ۴۰۲
پمپئی ۴۰۲
پناهی، احمد ۱۳۲، ۱۳۸
پنجاب ۵۰، ۱۳۶
پنجابی ۱۲۱، ۲۰۷
پنهان پژوه ۳۸۹
پوپ ۱۰۴
پورتراب ۹۲
پورحسینی (دکتر ابوالقاسم) ۷
پورحسینی (دکتر محمود) ۲۸، ۴۷۱، ۴۷۴
پورداود ۵۱۹
پوست شیر ۴
پولیت بورو ۳۸۹
پونه ۱۱۷
پهتار ۴۸۴
پهلوی (خیابان) ۴۴۰
پهلوی ۲۹، ۱۹۵
پیرزادهٔ نایینی ۳۰۳
پیرغزنه ۲۱۴ ← سنایی
پیرنه ۳۵۶
پیرنیا ۴۴۰، ۵۱۲
پیروز ساسانی ۶۶
پیروزنیک ۲۶۶، ۲۹۱
پیزیسترات ۳۷۷
پیشاور ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳ تا ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۱ تا ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰ تا ۲۳۲، ۲۳۴ تا ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۵۶
پیش از رود رودبند ۶۹
پیغمبر دزدان ۱۳۸، ۵۰۸
پیک (مجله) ۱۲۷، ۳۴۱
پیکادلی ۴۹۱
پیکان ۱۱۸
پیگال ۴۹۱
پیه‌سوز ۵

تاتار ۳۱۲، ۳۱۴
تاراچند، دکتر ۲۱۴
تاج‌محل ۱۴۶
تاجیکستان ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۷
تاریخ ابن‌اثیر ۱۸۲ ورجوع به‌الکامل شود
تاریخ ادبیات فارسی شبه‌قاره ۱۲۲
تاریخ اعثم کوفی ۱۵۶
تاریخ‌الاسلام السیاسی ۱۹۸
تاریخ‌الحکماء قفطی ۴۲۵
تاریخ بناکتی ۱۶۵
تاریخ بیداری ایرانیان ۵۰۱
تاریخ بیهق ۴۳۶، ۴۴۵
تاریخ‌بیهقی ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۲۱۵، ۲۱۷
تاریخ سلطانی ۱۵۶
تاریخ طبری ۱۸۲
تاریخ علوم عقلی ۴۲۵
تاریخ عمومی ۴۸۵
تاریخ فرشته ۱۸۲
تاریخ کربلا ۲۳، ۲۵
تاریخ کرمان ۴۰۷

تاریخ مختصر ایران ۴۰۲
تاریخ مظفری ۱۵۶
تاریخ مدینهٔ منوره ۱۵۶
تاریخ یزدگردی ۱۹۶، ۱۹۹
تاریخ یمینی ۲۲۸
تازه‌زا ۱۲۷
تاش خاتون ۱۰۷
تاکسیلا ۱۲۹، ۲۰۴، ۲۲۳
تایمس ۱۰۴، ۳۴۷، ۵۰۶
تبت ۲۳۸، ۲۷۹
تبریز ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۵ تا ۲۵۷، ۳۰۵، ۳۹۵
تپه‌یحیی ۵۰۷
تحفةالسلطان ۱۵۶
تخت جمشید ۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۰۷، ۲۱۷، ۳۳۱
تخت طاووس ۱۴۶
تذکرهٔ خیرالبیان ۴۷۶
تذکرهٔ سامی ۳۳۰
تذکرهٔ شعرای کشمیر ۲۵۱
تذکره محمد شاهی ۱۶۴
تذکره مخزن‌الغرائب ۱۳۹، ۱۷۱
ترابوزان ۲۶۵
تراژان ۲۷۰ تا ۲۷۳، ۲۷۵
تراولرچک ۸
تربت جام ۱۱۶، ۱۴۴، ۲۱۴، ۴۳۸
تربیت (مجله) ۳۷۳
ترک ۱۱، ۷۶، ۸۰، ۱۰۵، ۱۳۷، ۲۲۰، ۳۱۳، ۴۵۸
ترک دوآتشه ۲۹۷
ترکستان ۲۷۷
ترکیه ۵۱، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۹۴، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۸۸، ۳۱۵، ۳۸۷، ۴۹۴
تریاق ۴۹۵
تریستیا ۴۱۴
تصوف ۵۰۰
تعزیه ۹۵، ۹۶
تغرو ۱۵، ۴۹۶
تغلقیها ۱۴۴
تفسیر آیةالکرسی ۱۵۶
تفسیر زاهدی ۱۵۶
تفسیر کمبریج ۵۴
تفسیر یعقوب چرخی ۱۵۶
تفضلی احمد ۵۱۳
تفضلی، جهانگیر ۱۷۹
تفلیس ۳۶۲
تقوی ۱۱۵
تقویم تاریخ ۵
تقویم جلالی ۱۹۶
تقی‌اف ۳۷۳
تقی‌زاده ۴۱۱
تکه‌زه ۸۵
تل‌آویو ۶۲، ۳۶۲
تلویزیون ایران ۹۱، ۲۰۱
تملک ۴
تمغا ۲۷۹
تنگ زاغ ۳۴۰
تنگهٔ خیبر ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۸
توپال پاشا ۲۸
توران عثمان ۲۵۳
توللی فریدون ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۰۵
تومان (واحد پول) ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۳۳۵

تومی ۲۸۵
تونس ۱۹۴
تویوتا ۱۱۸
تهران ۹، ۱۸، ۳۳، ۴۹، ۷۲، ۸۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۵۸، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۶ ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۰، ۴۸۴
تهرانی، حسین ۹۸
تهرود ۱۱۰
تیبر (رود) ۴۶۳
تیتو ۷۷
تیر ۱۴
تیرانی ۳۷۷
تیزخرام ۱۳۴
تیسفون ۶۷، ۲۷۳، ۳۸۹
تیگریس ۱۴
تیگلات پالیسر ۱۴
تیگله ۱۴
تیمس ۱۰۴، ۳۴۷، ۵۰۶، رجوع به تایمس
تیموتی‌چی پاریوم ۲۸۳
تیمور ۱۲۴، ۱۴۴، ۲۲۴، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۷۸، ۵۲۵

ثانی تکلو ۲۸۳
ثقفی اعزاز ۴۰۳
ثنایی ۲۸۲
ثیبه ۴۷۹

جابرحیان ۵۱۷
جاحظ ۵۱۱
جاده ابریشم ۲۷۷
جامع‌التواریخ ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۵
جامی ۱۵۲، ۲۸۵
جانی‌خان ایلخانی ۱۰۵
جاوه ۴۹۹
جبرئیل‌بن‌بختیشوع ۴۲۴، ۴۲۵
جبل‌الطارق ۲۶۵
جبل عامل ۴۷
جده ۴۶۲
جرپاذقانی ۲۲۷
جرج تایر ۲۳۰
جزایری ۳۹۷
جشن هنر ۹۰
جعفر، پروفسور ۲۰۴
جعفرخان زند ۴۰۴
جغرافیای کرمان ۱۳۸، ۲۳۲، ۲۵۶
جلال‌آباد ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳
جلال‌الدین خوارزمشاه ۱۴۳، ۳۶۲
جلالی ۴۶۸
جلنگو ۳۰۲
جلولاء ۱۵۰، ۸۳
جم ۲۲۲
جمال‌الدین واعظ اصفهانی ۵۰۳
جمالزاده ۳۴۱، ۴۳۰، ۴۹۷، تا ۵۰۳
جمال‌عبدالناصر ۷۵
جم رود ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۹
جمهوری مادام‌العمر ۷۶، ۷۷
جمهوری متحده عربی ۳۵۸
جناح ۱۳۳، ۱۲۴، ۱۳۴
جناح باغ ۱۳۴

جند حمراء ۳۷
جندی شاپور ۴۲۵، ۵۲۷
جنگ ۵۳
جنگل ساعی ۳۵۷
جنگهای صلیبی ۴۸۲
جنید ۳۹۴
جوادین ۹، ۱۷
جوامع‌الحکایات ۱۶۱، ۳۷۸
جوان ۱۲۵، ۱۳۰
جوزاقند ۴
جوقو ۴۶۱
جهان ۸۰
جهاندارشاه ۱۴۷
جهانسوز ۲۲۹
جهانشاهی ۱۲۷، ۳۴۱
جهانگیر ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۳، ۳۲۲
جهانگیر بچاقچی ۴۰۰
جهنم ۳۱۹
جیپال ۱۴۱، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۷۷
جیحون ۶۶، ۲۱۹، ۲۵۲
جیحون یزدی ۲۶۵
جیرفت ۱۱۸

چابهار ← چاه‌بهار
چارلی چاپلین ۴۸۴
چاك ۳۲۷
چاووشزاده (چاووشسکو) ۳۸۷
چاه‌بهار ۲۳۸، ۳۸۰
چاهخو ۳۴۶
چاه گمانه ۳۴۶
چراغو ۳۰۲
چرچیل ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۵، ۴۵۴
چرخو ۳۰۲
چرخی، یعقوب ۱۵۶
چریغ آفتاب ۴۵۱
چشم سفید ۴۷۱
چکسلواکی ۴۱۰
چل‌چلی ۱۵۶
چماق نقره ۲۳۴، ۲۳۵
چنته ۱۵۶
چنگیز ۱۴۳، ۲۲۴، ۳۲۱، ۳۶۲، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۸، ۵۲۵
چهارباغ ۹۰
چهارطاق مرو ۱۵۳
چهارراه اسلامبول ۴۵۶
چهارراه پهلوی ۴۵۶
چهارگاه ۹۶
چهارگلشن ۱۵۶
چهارمقاله ۱۶۳، ۲۱۰
چهل ستون ۲۵، ۴۶
چهل متری نظامی ۲۹۷
چین ۹۸، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۴۸، ۲۶۸، ۳۵۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۹۵

حائر ۲۴
حائری ۲۴
حائری، حسین ۲۲
حائری، هادی ۳۲۰
حاجب علی قریب ۱۶۳
حاج پیرزاده نائینی ۳۰۳
حاج ربابه ۴۹

حاج علی‌اصغر ابوالحلم ۶۰
حاج محمد تقی یزدی ۳۵۴
حاج محمد صادق تاجر ۲۵
حاجی اوقافی ۵۲۰
حارثاباد ۴۳۲
حافظ ۱۴، ۳۳، ۹۶ تا ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۴۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۲۳، ۳۳۶، ۴۰۹، ۵۲۰
حافظ، چایخانه ۹۵
حافظ چندین هنر ۱۵۲
حافظی ۹۸
حافظیه ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶
حاکمی (علی) ۵۰۷
حام ۲۴۵
حبش ← حبشه
حبشه ۱۰۷، ۲۴۵، ۳۵۳، ۴۶۳، ۴۶۴
حبیب خراسانی ۴۶۴
حبیب‌السیر ۱۲، ۲۷، ۵۴، ۶۰، ۲۴۵
حبیب‌اللهی نوید ۴۳۷
حبیب بینک ۱۱۹
حبیبی، عبدالحی ۲۵۳، ۴۳۵، ۴۳۷
حج ۳۵، ۵۳
حجاج‌بن‌یوسف ۲۲۱، ۳۷۸
حجازی ۳۰۷
حجرالاسود ۴، ۲۲۷
حدائق معلقه ۴۳، ۴۶
حدیقةالنساء ۴۷
حر بن یزید ریاحی ۲۲، ۹۵
حزین لاهیجی ۲۱۸، ۲۳۳
حسام‌الدین راشدی ۱۸۷، ۲۵۱، ۴۳۵
حسن ابراهیم حسن مصری ۱۹۸
حسن صباح ۲۶۹، ۳۰۱
حسن عسکری (امام) ۵۵
حسنک ۱۶۶، ۱۶۷
حسنلو ۲۷۴
حسن مثلث ۳۶
حسین (ع) ۱۲ تا ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۵۸، ۸۰، ۸۲، ۳۱۷، ۴۰۴
حسین حلاج ۳۹۳، ۴۹۶
حسین صهبا سیرجانی ۴۹۳
حسین شاه جوپاری ۱۳۸
حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما ۱۰۵، ۱۰۷
حسینیه ۲۱
حسینیه کرمانیها ۲۳
حشری ۳۲۹
حکمت، سردارفاخر ۳۶۴
حکمت، علی‌اصغر ۱۰۶، ۱۸۰، ۴۷۱
حکیم رکنا ۴۷۶
حکیم، شفاءالدوله ۴۷۳
حکیم عبدالجبار ۱۳۵
حکیمه (حضرت) ۵۹
حلاج ۳۹، ۴۹۶
حلبی‌آباد ۳۵۸
حله ۴۱ تا ۴۳، ۴۷، ۴۸
حمزاوی ۳۹۸
حمورابی ۷۶، ۲۷۴
حمیدی ۱۰۰
حنانه(مسجد) ۳۵
حوت ۴۶۷
حیات داوودی ۳۸۲
حیدرآباد ۱۱۲
حیفا ۶۲

خاتون هفت قلعه ۴۵۰
خارخانه ۳۴۷
خارك ۳۸۲
خاقان ترك ۲۷۷
خاقانی ۷۰
خالدات ۴۶
خالدی ۲۰۱
خان ۱۰۵، ۲۳۸
خان حماد ۲۶
خانقین ۱۰، ۱۴، ۲۶، ۵۲
خانلری (دکتر) ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۹۷، ۲۰۵، ۵۱۴
خان محاویل ۴۲
خان مرجان ۷۲
خانه جوانان ۹۳
خانهٔ فرهنگ ایران ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۴۷۱
خاورمیانه ۱۱۵، ۲۴۹، ۲۵۱ تا ۲۵۳، ۳۵۹، ۴۰۷
خاورنزدیك ۳۵۹
خبیص ۲۳۲، ۵۰۷
خدابنده (سلطان) ۸۱
خراسان ۱۱، ۲۶، ۱۴۱، ۳۸۰، ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۳۹
خراسانی احمد ۳۹۶
خرده ۱۵
خرم ۱۶۴
خرماپزان ۴۵۷
خرمشهر ۴۲
خروشچف ۳۸۵
خریف ۱۲
خسرو ۱۴۵
خسروپرویز ۳۸۹، ۴۱۰، ۴۸۱
خسروشاهانی ۱۷۴، ۴۹۵
خسروی (مرز) ۹، ۱۴
خشایارشا ۹۵، ۱۰۷، ۲۶۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۱۰
خضر ۵۱۵
خضرائی ۴۲۳
خطائی ۲۵۰
خطیبی، حسین ۴۸۰
خلاصةالاخبار ۱۵۶
خلجیان ۱۴۴
خلعتبری (دکتر) ۴۷۷
خلیج فارس ۴۶۳
خمسهٔ نظامی ۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۸
خواجوی کرمانی ۶۵، ۴۲۶
خواجه‌حسین (دکتر) ۴۰۰
خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله ۲۴۷ تا ۲۴۹، ۲۵۲ تا ۲۵۸، ۲۸۱
خواجه‌عبدالقادر مراغی ۱۵۲
خواجه‌عبدالله انصاری ۲۸۵
خواجه‌عبیدالله ۲۸۵
خواجه‌عصمت ۲۸۵
خواجه‌نصیر (خیاطی) ۱۸
خواجه‌نصیرالدین طوسی ۱۹، ۵۴، ۲۸۴، ۳۸۵، ۴۳۳
خواجه‌نظام‌الملك ۴۰۱، ۴۳۳، ۴۵۴
خوارزم ۲۲۶
خواف ۴۳۶
خواندمیر ۱۲
خواندنیها (مجله) ۲۴۴، ۳۶۳، ۴۲۶، ۴۸۰

خوانساری محمد ۳۳۶، ۳۹۹
خوب نظر ۱۰۳
خودمشت و مالی ۳۰۴، ۴۷۷
خور ۳۳۳
خور بیابانک ۳۴۷
خوره ۳۰۲
خوش دامن ۱۳۴
خیابان کاخ ۴۴۰
خیابان وزراء ۳۵۷، ۳۵۸
خیام ۱۸، ۱۳۷، ۳۲۵، ۳۳۵، ۴۳۱، ۵۱۴
خیبر ۱۴۱، ۱۴۴، ۲۲۱، ۲۲۲ تا ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹
خیبر (قلعه) ۲۲۲
خیبر هال ۲۳۵
خیر النساء خانم ۳۸۱
خیرپور ۱۱۲
خیوس ۴۵۳

داداشو (دکتر) ۴۷۴، ۴۷۵ ← نفیسی
دادا گنج بخش ۱۵۱
دادسن ۴۷۸
دارا ۷۵، ۱۲۴
دارائی، مهین ۴۲۵
دارابگرد ۵۱۳
دارا شکوه، محمد ۱۷۰
دارالاماره ۳۷، ۳۸
دارالضیافه ۲۱۱
دارالفنون ۷۴، ۵۲۱
داریوش ۱۰۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۷۵، ۳۳۱، ۳۶۲، ۴۱۳، ۴۶۱، ۴۸۱
داس (قوم) ۲۷۰ تا ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸
دانش پژوه، محمدتقی ۳۲، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۸۴، ۴۳۵
دانشسرای مقدماتی ۹۲
دانشکده ادبیات تهران ۷۲، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۲۷، ۲۰۷، ۲۵۵، ۳۴۱، ۳۵۲، ۵۰۲
دانشکده ادبیات اصفهان ۱۷۰
دانشکده ادبیات مشهد ۳۴۱
دانشکده افسری ۲۸۱
دانشکده افسری عراق ۸۴
دانشکده الهیات ۳۵۸، ۴۸۳
دانشکده تاریخ و فلسفه ۲۹۲
دانشکده زبان ۷۲
دانشکده کشاورزی تبریز ۲۵۵
دانشکده معقول و منقول ۴۸۳
دانشکده هنرهای دراماتیک ۹۱، ۹۲، ۱۵۲
دانشگاه آریامهر ۳۳۵
دانشگاه اسلام‌آباد ۱۸۰
دانشگاه اسلامبول ۴۸۲، ۴۸۳
دانشگاه بارایلان ۶۲
دانشگاه پاریس ۲۹۴
دانشگاه پنجاب ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۰
دانشگاه‌پهلوی‌شیراز ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۹۴
دانشگاه‌پیشاور ۱۸۰، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴
دانشگاه تبریز ۲۴۷، ۲۵۸، ۴۷۱

دانشگاه تل‌ابیب ۶۲
دانشگاه تهران ۷۲، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۸۱، ۲۰۷، ۲۴۷، ۲۸۰، ۲۸۴، ۵۲۰
دانشگاه حیفا ۶۲
دانشگاه راولپندی ۱۸۲
دانشگاه عبری ۶۳
دانشگاه عربی بیت‌المقدس ۶۲
دانشگاه غلیگر ۲۰۶
دانشگاه کراچی ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲ تا ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۸۰
دانشگاه کلوژ ۲۸۳
دانشگاه لاهور ۱۵۲
دانشگاه مشهد ۲۱۱، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۴
دانشگاه ملی ۴۶۸
دانمارك ۴۶۷، ۴۹۴
دانوب ۳۲۴، ۳۴۷، ۳۵۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۰، ۴۶۱
دان هتل ۴۶۷
داوود ۵۴
داوودی ۴۸۲
داور ۳۳۹
داوری ۱۰۴
دبا ۳۷۸
دجله ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۴۲، ۵۱، ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۶، ۳۸۸
درانی ۲۰۸، ۲۰۹
درفش کاویانی ۱۳۹
دروزار ۳۲۹
درةالعقد ۱۳۱
درةالفرید ۱۵۶
دریای پارس ۴۲، ۲۵۲
دریای خزر ۲۷۷، ۲۷۸
دریای سیاه ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۷، ۳۱۲، ۳۲۴، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۱، ۴۶۳
دریای کابل ۲۲۱
دریاگدار ۲۶۵
دژخدائی ۴۵۸
دستورالعمل ۱۵۶
دسیبال ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷
دشت قزوین ۴۸۸
دشت مغان ۲۵۰
دشتی ۴۷۲
دقاقی ۳۳۲
دق کفترخان ۳۰۱
دکن ۱۳۱، ۱۴۵
دلشادیان ۹۳
دموکرات، حزب ۳۶۴
دندانقان ۱۴۲
دوازده مقاله (کتاب) ۱۷۰
دوپون ۳۵۳
دوغشت ۳۰۲
دوك ویندسور ۴۲۰
دوگل ۳۳۷، ۳۵۵، ۳۶۳، ۳۸۸، ۴۶۶
دولت آباد ۵۰۷
دونارکباب ۴۸۲
دونالدسن ۴۴۴
دون ژوان ۷، ۸۹
دون ژوانیسم ۷
دونو ۴۶۱
دونوتورم ۴۶۱
دهخدا ۲۸۱

ده زنگو ۳۳۳، ۳۳۴
دهستان ۲۷۸
دهقان، ایرج ۱۵۵
دهلی ۱۳۱، ۱۴۲ تا ۱۴۷، ۳۵۵، ۳۶۲
ده وزیر ۲۸۵
دیالکتیک ۳۸۴
دیالوگ ۳۷۸
دیاله (دیالی) ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۵۱.
دیباچه‌ای بر رهبری ۳۸۵
دینکرت ۴۷۳
دیوان اقبال ۱۸۲
دیوان حافظ ۱۵۵، ۲۸۴
دیوان خطایی ۲۵۰
دیوان عارف ۳۳
دیوان متنبی ۲۸۴
دیوانیه ۴۲، ۴۳
دیوژن ۵۸، ۲۹۵
دیوکس ۱۲

ذکاء ۲۹۱ - ۵۰۶ - ۵۰۸
ذوالفقارعلی ۱۳۷
ذی‌نن ۴۱۳

رابرگیسوری ۴۳۵
راجندپال ۲۷۷
راجه جوما ۱۴۸
راجه‌سینگ ۱۷۱
راجیه بیگم ۲۴
راحةالصدور ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۵۱، ۳۷۴
رادولسکو ۳۰۶
راس (سردنیس) ۱۲۱، ۵۰۶
راشد ۴۶، ۳۰۹
راشدی، حسام‌الدین ۴۳۷
راکفلر ۲۵۵
رامسس ۲۷۴
رامش ۱۶۱
رامین ۴۱۸
راولپندی ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۷۴ تا ۱۷۶، ۱۷۸ تا ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۳۶
راوندی ۳۷۴
راوی دریا ۱۳۲، ۱۵۰
راه بند ۱۳۳
راه شیوه ۲۳۶، ۲۳۸
راه عباسی ۳۴۰
راه عرب گریزی ۱۶۹
راهنمای جلب سیاحان ۴۸
راهنمای‌کتاب (مجله) ۳۰۴، ۳۴۱، ۴۷۷
رباط باغین ۲۶
رباط شرف ۲۶
رجال‌الغیب ۵۲۰
رحفوت ۶۲
رحمانی، نصرت ۱۰۰
رحیم یارخان ۱۱۲
رخش ۳۰۴
ردس (جزیره) ۴۵۳
رز (گل) ۲۱
رزن ۱۲
رسالهٔ روانشناسی ۴۸۰
رسالهٔ عشق ۱۱۰
رسالة فی‌بیان الفاظ‌الکفر ۲۸۳، ۳۱۸، ۳۱۹

رسالهٔ نظم ۱۵۶
رستف ۲۶۵
رستم ۸۳، ۸۴، ۳۰۴، ۳۶۱، ۴۱۸، ۵۱۴
رستم فرخزاد ۸۳
رستمیه (باشگاه ورزشی) ۸۴
رسومات، کارخانه ۱۸، ۳۲۵
رشت ۴۹۱
رشف‌الفصایح‌الایمانیه ۳۱۶
رشید عالی گیلانی ۷۶
رشید یاسمی ۱۷۳، ۴۸۷
رضا (پروفسور) ۳۳۵
رضا (ع) ۵۸، ۴۴۵
رضاخان (سردارسپه) ۱۹۵ورجوع به‌پهلوی شود
رضاقلی میرزا ۳۸
رضایی (برادران) ۳۰۱
رضایی (دکتر) ۴۴۴، ۴۵۳
رعدی آذرخشی ۱۰۰
رفرم معتضدی ۱۹۶
رفسنجان ۳۴۰، ۴۵۲، ۴۵۳
رکن‌الدین طغرل‌بن‌محمد ۱۵۹
رکنی یزدی ۴۴۵
رم ۲۷۱، ۲۸۸، ۳۰۹، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۷۴، ۴۹۱
رمن‌ها ۴۵۸
رمیثه ۴۲
رن ۳۴۷
رنه ۲۶۵
رواقی (علی) ۵۴
روپیه ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۱۱، ۳۳۵
روح‌الامینی (دکتر) ۳۰۶
روح‌القدس (روزنامه) ۷، ۱۲۸
رودابه ۵۱۰
رودزیا ۳۰۰
رودکی ۲۰۸
روسیه ۱۱، ۶۴، ۱۲۸، ۱۷۶، ۲۰۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۸، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۶۳
روضة‌الصفا ۲۹۸، ۴۰۵
روضة‌الصفای ناصری ۴۰۴
روضه‌شمر ۳۹۹
روار ۴۶۸
روم ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۶، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۸۲
رومانی ۱۶۰، ۲۶۲ تا ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۲تا۲۸۳، ۲۸۵ تا ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۷تا۳۰۹، ۳۱۳ تا۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱تا۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۰
رومیه شومیه ۲۵۷ ورجوع به‌روم شود
رؤیایی یدالله ۱۰۰
رهبری (مهندس) ۴۱۲
رهی معیری ۱۰۰
ری ۴۳۹، ۴۸۸ - ۵۲۸
ریاحی، غلامحسین ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۸
ریاحی، محمدامین ۱۹۹

ریاض ۴۶۲
ریاضی (سرلشکر) ۲۸۱
ریال ۳۳۴، ۴۹۶
ریش قرمز ۹۸
ریشی‌نامه ۱۵۶

زاب ۸۵
زابل ۸۵
زارنجی ۴۷۲
زال ۵۱۰
زاهدان ۱۰۴، ۱۲۰، ۲۷۹
زاهدی (سپهبد) ۴۸۴
زایس ۴۹۶
زاینده‌رود ۶۶، ۸۶، ۹۰
زبیده ۷۲
زبیر ۳۵
زرنگ ۲۷۹
زرند ۳۴۰
زریاب خویی ۲۵۳، ۳۱۴، ۴۴۵
زرین کوب ۴۳۵
زکریای رازی ۵۱۷
زکی‌ولیدی طوغان ۲۵۲
زمین برای فروخت ۱۳۴
زنج ۲۴۵، ۴۰۲
زنجان ۱۱، ۸۰
زنجبار ۴۹۰
زنجموره ۴۸۹
زندان شیون ۴۸۵، ۴۸۶
زندگی سگی ۴۷۱
زنیان ۴۷۸
زواریز ۱۷
زورپزشک ۴۷۳
زوریخ ۲۹۴
زهاب ۸۴
زهری، محمد ۱۰۰، ۲۰۵
زیادبن ابیه ۳۸۲
زیادلو (جوادخان) ۲۹۸
زیدآبادی، محمد صالح ۲۸۹
زیدبن‌علی‌بن‌حسین ۳۶
زیگفرید ۳۶۰، ۳۶۱
زین‌الاخبار ۱۶۰، ۳۱۰
زین‌العابدین تقی‌اف ۳۷۳
زینر ۵۰۶

ژاپن ۹۸، ۱۲۸، ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۷۸، ۴۳۵، ۴۴۵
ژاکلین ۳۹۱
ژاله ۲۰۵
ژان پاتون ۳۵۳
ژان لی‌وسکو ۲۹۳
ژاوه ۹۲
ژدانف ۳۷۹
ژنرال زمستان ۱۱، ۱۴۱
ژنرال سرما ۱۴۱
ژنو، ۳۴۱، ۳۶۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۸۳ تا ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۷ تا ۵۰۰، ۵۰۲
ژوزه دوکاسترو ۳۵۲
ژوستی نین ۴۱۲
ژیغ ژیغ ۳۰

ساجدالله تفهیمی ۱۲۰
ساحةالمیدان ۷۳
ساحةالنصر ۷۶
سادات ناصری ۴۳۴، ۴۳۷
سادات نخاوله ۵۳
سادیسم ۵۶، ۵۷
سارد ۲۷۳
سازمان بین‌المللی کار ۵۰۲
سازمان جلب سیاحان عراق ۷۱
سازمان خوراك برای صلح ۳۶۳
سازمان ملل متحد ۱۸۶، ۲۳۱
سازمان هواپیمایی پاکستان ۱۱۹
ساسکو ۲۷۷
ساعد مراغه‌ای ۲۹۱
سالازار ۷۷
سالار مظفر ۴۳۳
سالك قزوینی ۱۷۲
سالن ابن‌سینا ۲۵۵
سامان ۱۳۴
سامره ۲۳، ۳۴، ۵۵ تا ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۸۰
سامی، علی ۱۰۳، ۱۰۵
سایه ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۰۵
سایه خوش ۱۴
سبزوار ۲۱۴
سبکتکین ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۲۷
سبك شناسی ۳۲۸
سپاه طاعون ۱۴۷
سپهری، سهراب ۱۰۰
سپهسالار امیر جنگ ۵۰۱
ستاره کراچی ۱۳۴
ستوده، حسینقلی ۲۵۴، ۲۵۵، ۴۸۳
ستوده منوچهر ۵۰۸
سجادی، ضیاءالدین ۴۳۶
سخن (مجله) ۵۴
سد اسوان ۳۵۰
سدر (درخت) ۲۳
سدره ۲۲۷
سرای حاج حسن ۴۵۲
سرپرزدن ۴۵۳
سرچشمه ۳۰۰، ۴۶۸، ۴۸۳
سرخس ۲۴۳
سردار اسعد ۳۰۴
سردار ظفر ۳۰۴
سردار فاخر ۳۶۵، ۳۶۶ و رجوع به حکمت
سردار محتشم ۳۰۴
سردره خوار ۴۸۸
سرفراز ۵۰۹
سرگشته بادیهٔ بی‌سرانجامی ۱۴۴
سرمد ۲۹
سرمن رآه ← سامره
سرنا ۱۹۱
سرورحسین ۱۳۲
سرورگویا ۲۴۹
سروشیان ۵۰۹
سرهنگ ۱۲
سری سقطی ۳۹۴ - ۳۹۵
سعدالله‌خان ۱۷۰
سعدابی وقاص ۳۵، ۸۳
سعدی ۶، ۷، ۱۴، ۴۱، ۴۲، ۶۶، ۸۶، ۹۳، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۸۵، ۳۲۲، ۳۲۳،

۳۳۵، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۷۹، ۴۹۷، ۵۳۰
سعدیه ۸۳، ۱۰۲
سعید نفیسی ← نفیسی
سعیدی سیرجانی ۴۴۲، ۵۰۱
سفرنامه حاجی‌پیرزاده ۳۰۴
سقراط ۴۷۳
سکاها ۴۶۱
سگدست ۳۵۸
سکزآباد ۵۰۸
سلطان ابراهیم ۲۲۹
سلطان حسین بایقرا ۴۷۸، ۴۷۹
سلطان سلیم ۲۴۹، ۲۵۱، ۴۱۰
سلطان سوری ۲۲۹
سلطان محمدخان ایلخانی ۳۰۳
سلطان محمدخان‌بن‌سلطان مرادخان ۳۱۶
سلطان محمد خدابنده ۸۰
سلطان محمد خوارزمشاه ۱۱، ۴۳۳
سلطان محمد فاتح ۱۷۱، ۳۱۰، ۴۸۲
سلطان‌محمود ۱۰۴، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۸ تا ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۲۴، ۲۲۶ تا ۲۳۰، ۴۰۲، ۴۳۳-۵۱۸
سلطان‌مسعود ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۲۲۹، ۴۳۳
سلطان مودود ۴۳۳
سلطانیه، گنبد ۸۰
سلف سرویس ۱۶، ۱۰۲، ۱۰۸
سلکسیون (مجله) ۴۰۷
سلمان ۷، ۶۷، ۶۸، ۲۸۵، ۳۴۹، ۳۸۰
سلوکیه ۶۷
سلیمان ۸
سلیم جواهری ۲۸۵
سلیم، غلامرضا ۲۵۴، ۴۳۶
سم، رود ۲۸۴
سماوه ۴۲
سمرقند ۵، ۶
سمیع‌الدین ۱۳۱
سن (رود) ۲۸۸، ۳۴۷، ۳۵۷
سنایی ۲۱۴
سناباد ۲۹۳
سن‌پاولی ۴۹۱
سنتو ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۸۲
سنت هلن ۴۵۹
سند ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۶۹، ۱۸۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۷۷، ۴۱۳
سندباد ۲۸۵
سن‌ژرمن دوپره ۴۹۱
سن‌سیر ۲۲۵
سنطونین ۵۲۰
سنگ بست مشهد ۱۵۸
سنگ بنیاد ۱۲۴
سنندجی (سلطان حسین) ۲۶۶، ۲۸۹،
سنوسی ۴۱۸
سوئد ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۰۶، ۴۶۸
سودان ۶۳، ۲۴۵
سورا ۵۱۱
سوریه ۵۱، ۶۳، ۱۹۴، ۳۵۸
سوسیالیزه ۳۹۲
سوسیالیسم ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۹۰، ۳۹۲
سوفلور ۹۶
سولون ۷۸
سوماترا ۴۹۹
سومر ۶۶
سومنات ۱۴۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰

سویس ۱۵۷، ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۳ تا ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۰۲
سهیلی خوانساری ۱۵۸
سهیلی، مهدی ۴۲۲
سیاج‌ریز ۹۱
سیاست و اقتصادعصر صفویه ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۵۰، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۰۹
سیاسی (دکتر) ۱۸۱
سیال (دکتر) ۱۳۷
سیام ۳۴۸
سیاه پوش ۴۴۴
سیاه چادر ۳۰۲
سیبری ۳۵۵، ۴۰۳، ۴۰۷
سیبی ۱۱۲
سپهبد ۶۷
سیحون ۲۶۵، ۴۱۳ - ۵۱۳
سیدابوالحسن ۵۰
سیداختر رضوی ۲۰۸
سید اختر مسعود رضایی ۲۱۱
سید آغا حسین ارسطوجاهی ۲۰۶
سیدالشهدا (حضرت‌حسین) ۳۶، ۸۰، ۱۰۷
و رجوع به‌حسین شود
سیدجمال‌الدین اسدآبادی ۱۳۶، ۲۰۸
سیدجمال اصفهانی ۵۰۰، ۵۰۱
سیدشاه‌بابا ۲۱۳
سید عبدالحسین کلیددارآل‌طعمه ۲۳
سیدعلی هجویری ۱۵۱
سید قندی ۳۷۸، ۳۷۹
سید مجدالدین سوری ۲۲۹
سید محمد (امام‌زاده) ۶۱
سیدمحمد علی جمال‌زاده
سیرجان ۴، ۵، ۲۸۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۴۵۱ تا ۴۵۳، ۵۱۰
سیستان ۸۴، ۱۰۴، ۱۴۴، ۲۳۸، ۳۴۷، ۳۵۶، ۴۱۸، ۵۳۱
سی سختی (جهانشاه) ۴۰۷
سیف آزاد ۴۹۹
سیف‌الدوله ۲۲۷
سیکها ۱۴۵، ۱۴۷
سیمرغ ۳۶۱
سیمره ← سامره
سینوپ ۲۶۵
سیوطی ۲۰۹

شابهار (چابهار) ۲۲۶
شاپور ۱۰۷، ۲۰۳
شارلمانی ۴۶۶
شاکر ۲۵
شاگای قلعه ۲۳۶
شالیمار ۱۶۸، ۱۶۹
شاملو، احمد ۱۰۰، ۲۰۵
شانزه‌لیزه ۴۶۰
شاه‌آباد ۸۵
شاه اسماعیل‌اول ۲۴، ۱۲۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۵، ۳۶۲، ۳۸۰، ۴۰۹
شاهانی (خسرو) ۱۷۴، ۴۹۵، ۵۱۶
شاه‌جهان ۱۴۵ تا ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰
شاه چراغ ۱۰۶
شاهراه ایران ۱۳۳
شاهزاده خرم ۱۴۶

شاه سلطان‌حسین صفوی ۲۴، ۲۵۰، ۳۸۱، ۵۲۵
شاه سلیمان ۲۴، ۱۵۶، ۲۵۰
شاه شجاع ۵۱۹
شاه صفی ۱۶۹
شاه طهماسب صفوی ۱۴۴
شاه‌عباس ۳۲، ۴۷، ۶۹، ۷۰، ۱۴۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۰۷، ۳۶۲، ۳۸۱، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۷۶، ۵۱۷
شاه عبدالعظیم ۲۱۴، ۵۲۰
شاه فقید ۲۹ و رجوع به‌پهلوی شود
شاه‌محمود ۱۶۵، ۱۶۶ و رجوع به ـ سلطان محمود شود
شاه محمود اینجوی ۱۰۷
شاه منصور ۴۵
شاهنامه ۱۰۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۱، ۵۱۱ و رجوع به‌فردوسی شود
شاه‌ولی ۴۲۶
شاهی قلعه ۱۴۸
شبه قاره (هند) ۱۱۴ و رجوع به‌هند شود
شبدیز ۳۰۴، ۳۸۹
شب گریز ۳۷۲
شبلی ۳۸۴، ۳۹۲، ۴۹۷
شریح ۲۰
شرق ۳۰۷
شرکت نفت ۱۳۸، ۲۹۵
شرکت هند شرقی ۲۲۱
شرکت هواپیمایی ترک ۱۱۵
شرم‌الشیخ ۳۵۳
شریعت ۲۴۴
شریعت (محمد جواد) ۴۳۷
شط‌العرب ۶۶
شطه ۴۱
شفا زند ۱۳۸
شفا (شجاع‌الدین) ۴۷۳
شفق (دکتر) ۴۵۲
شفیعی (محمد) ۴۳۷
شفیق (والاگهر شهریار) ۲۹۴
شمر ۹۶
شمسه (حسین) ۲۹
شمیرانی ۵۱۱
شنگ ۳۰۲
شنگول و منگول ۳۵۸
شوربا ۲۴۳
شوروی ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۲۱، ۴۵۴ و رجوع به‌روسیه شود
شوریده شیرازی ۴۷۱
شوش ۲۷۴، ۴۱۳
شوکران ۴۷۳
شهاب الدین غوری ۱۴۲، ۲۲۴
شهابی، محمود ۴۸۰
شهبازی ۵۱۳
شهبانو (علیاحضرت) ۱۰۳
شهداد ۵۳، ۵۰۹
شهرآباد ۳۴۵
شهربان ۱۵، ۱۶
شهرسبز ۵، ۶
شهرسبز حضرت سلیمان ۵، ۶
شهرستانی (مهندس) ۴۴۰
شهریار ۱۰۰، ۱۴۶، ۲۰۵، ۳۸۶
شهیدی، جعفر ۲۵۴، ۳۴۷، ۴۵۱
شهیدی، محمد حسن ۲۲، ۲۳
شیبانی، منوچهر ۹۲، ۱۸۱

شیتوماگرا ۳۶۴
شیخ ابواسحاق ۱۰۷
شیخ ابوالحسن خرقانی ۱۶۵
شیخ ابوالقاسم نصرآبادی ۳۸۴، ۳۸۵
شیخ العراقین ۲۵
شیخ بهایی ۴۰۹
شیخ شبستر ۱۲۲
شیخ صفی ۱۵۱
شیخ طوسی ۴۴۲
شیخ عبدالحسین تهرانی ۲۵
شیخ عطار ۴۷۸، ۵۱۹
شیخ علیخان زنگنه ۱۵۶
شیخ لطف‌الله ۴۷
شیخ لطف‌الله (مسجد) ۴۷، ۴۸۳
شیخ محمد عظیم ۲۸۴
شیخ نظامی گنجالی ۲۹۸ ورجوع به‌نظامی شود
شیخیه ۴۶۱، ۴۹۶
شیراز ۲۱، ۹۰تا۹۳، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳ تا ۱۰۶، ۱۰۸، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۵۵، ۳۳۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۴۲، ۵۱۸
شیراز (کتاب) ۱۰۵
شیرشاه ۱۴۴
شیروان ۳۸۰
شیرین ۳۸۹
شیرین بیان ۵۱۷
شیرین کده ۱۳۴
شیفرز ۳۵۳
شیعی‌نشین ۲۰
شیعهٔ مرتضی علی ۸۰
شیون ۴۸۵، ۴۸۶
صائب ۱۷۷
صاحب‌الزمان (چاه) ۶۰
صاحب‌الزمانی، ناصرالدین ۳۸۵
صاحب‌ابن‌عباد ۳۲۵، ۳۲۶
صادق (امام) ۲۳، ۳۶
صادق تفرشی ۳۸
صادقی، شهرزاد ۲۰۰
صارم‌الدوله ۳۸۲، ۳۸۳
صافی صفا ۲۴
صالح (حضرت) ۳۶
صالح (دکتر) ۱۰۴، ۲۹۳
صالح فهمی ۷۲
صبا ۲۰۱
صباحی (شاعر) ۲۴
صباحی، عباس ۳۸۴
صبح‌الاعشی ۳۸
صبوحی ۲۱۵
صحرای افریقا ۱۱۰
صدرمیرحسینی ۲۹۵
صدقیا ۴۳
صدیقی رضی‌الدین ۱۸۰ تا ۱۸۲
صغیراصفهانی ۵۹، ۶۰
صفا ۴۹۶
صفا، ذبیح‌الله ۴۲۵
صفار ۲۷۸
صفارزاده ۱۰۱
صفاهان ۶۰ ← اصفهان
صفوی ۱۵۵، ۱۵۶، ۴۵۸
صفویه ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱
صفی صدر ۱۹۶
صلاح‌الدین (کازینو) ۴۸
صمصام‌السلطنه ۳۰۵

صمصام بختیار ۳۰۴، ۳۰۵
صورة‌الارض ۳۹۱
صورتگر ۱۰۶
صوفی ۲۹۲
صولت فاروقی ۱۵۶
صومالی ۳۵۳
صیدا ۴۹۲

ضیاءالعلمای بیرجندی ۲۶۷

طابوق ۱۸
طاق‌کسری ۶۷، ۶۸، ۷۰
طالقان ۲۲۷
طالقانی ۳۹۷
طاهر ۴۹۳
طبرستان ۲۴
طبرك ۴۸۸
طبری ۷۴، ۲۰۵
طبقات ناصری ۲۲۷، ۲۳۰
طرابلس ۴۹۲
طفلان مسلم ۲۰
طلحه ۳۵
طمبدر ۴۱۸
طواریج ۴۲
طورخان گنجه‌ای ۵۲۱
طورخم ۲۳۹
طوس ۲۳، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۹۱
طوغان، زکی ولیدی ۲۵۴
طوماس (مهندس انگلیسی) ۳۰۱
ظالم پهلو ۵۲۰
ظل‌السلطان ۵، ۶۶، ۳۰۴، ۳۶۹، ۳۸۲
ظلم‌آباد ۳۸۵

عابد علیخان ۱۲۰
عابدی، دکتروزیرالحسن ۱۳۲، ۱۷۸
عارف ۷۶
عارف‌پیشاوری ۲۰۸ ورجوع به‌ادیب
عارف قزوینی ۴، ۳۲، ۳۳، ۴۵۱
عاشورا ۲۱، ۳۴، ۴۰، ۳۷۳، ۴۹۹
عالی‌قاپو ۴۷
عبادی ۲۰۱
عباس (حضرت) ۲۱، ۲۶، ۳۴، ۵۸
عباس میرزا ۲۹۰
عباس‌آباد ۴۵۰، ۴۷۴
عبدالحی حبیبی ۲۵۳، ۴۳۵، ۴۳۷
عبدالرحمان عارف ۷۶
عبدالرشید ۴۳۳
عبدالسلام عارف ۷۶
عبدالشکور ۴۳۷
عبدالصبوح قاسمی ۲۰۸، ۲۱۱
عبدالله ۷۶
عبدالله‌بن‌زبیر ۴۹۶
عبدالله‌بن‌طاهر ۵۱۸
عبدالله سویدی افندی ۲۸
عبدالمجید ۳۲۰
عبدالملك ۳۸، ۳۹
عبدالملك‌بن‌عمر لیثی ۳۸
عبدالملك مروان ۳۷ تا ۳۹، ۳۷۸
عبدالهاشم‌خان ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵
عبید زاکانی ۴۶۴

عبیدالله‌بن‌زیاد ۳۷
عتبات عالیات ۹، ۴۰، ۴۹، ۷۹ ورجوع به‌عراق شود
عثمان ۳۱۳، ۳۹۰، ۴۱۴
عثمان توران ۲۴۹، ۲۵۰
عثمانی ۱۶، ۲۲۸، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۰، ۴۰۹، ۴۸۲ ورجوع به‌ترکیه شود
عجایب‌المخلوقات ۳۱۶
عجم ۱۶، ۳۱، ۷۳
عدل (فیروز) ۵۱۲
عراق ۹، ۱۰، ۱۵ تا ۱۷، ۱۹، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۴۸ تا ۵۱، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۱۲۲، ۱۹۴، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۸۸، ۳۵۸، ۳۷۸، ۴۶۳، ۴۹۲
عرب ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۵۰، ۵۲، ۶۱ تا ۶۴، ۷۱، ۷۳ تا ۷۶، ۸۰، ۸۶، ۱۱۱، ۴۶۲
عربستان ۲۶، ۵۳، ۳۴۸، ۴۶۲، ۴۹۲
عرفان، محمود ۲۵۶
عزرائیل ۴۷۱
عسکری (امام) ۵۸، ۵۹
عشق‌آباد ۲۰۷، ۴۳۶
عشقی ۲۸۰
عضدالدوله دیلمی ۲۴، ۲۶، ۴۱
عضدالملک امیرسلیمانی ۲۹۰
عطار ۱۶۲
عقدالعلی ۴۳۹
عقرقوف ۷۲
علاءالدین غوری ۱۴۴، ۲۲۸، ۲۲۹
علاءالدین تکش خوارزمشاه ۱۹۴
علم ۱۰۴
علم و هنر (مجله) ۴۹۹
علی (حضرت امام) ۲۶، ۲۷، ۵۸، ۸۱، ۸۲، ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۱۳، ۳۲۳، ۴۱۴
علی‌بن‌محمود ۴۹۰
علی‌زاده ۲۴۸
علیشیر نوائی ۳۷۳
علی صفاری ۲۷۸
علی عبدالله ۱۵۹
علیقلی بیگ ۲۵۰
علی مسجد ۲۲۴
علیمردان‌خان ۱۶۹، ۱۷۱
عماد خراسانی ۱۰۱
عمان ۴۵۳
عمر ۷۴، ۳۱۳، ۴۱۴
عمروعاص ۲۷۴
عمرولیث ۴۳۹
عمید اسعد ۲۱۰
عنصری ۱۶۳، ۱۶۵
عنکبوت ۱۸۱
عوامل مأة ۲۸۴
عهدیه ۹۸
عود ۳۱۱
عوفی ۱۶۱
عیاردانش ۲۸۴
عیسی‌بن مریم ۳۰۹
عین‌الدوله ۲۲۷، ۳۷۸، ۳۷۹
غازی ۲۲۴
غالب ۱۳۹
غبیرا ۵۰۷
غروی ۴۷۴

غریبستان ۵۱۲
غز ۳۴۶
غزنه ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸ تا ۲۳۰، ۲۴۳
غفاری (فرخ) ۹۶
غلام سرور ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۸۷، ۴۳۷
غنی کشمیری ۲۳۸
غور ۱۴۲
غیاث‌الدین کیخسرو قلیچ ارسلان ۲۲۰
غیاث‌الدین محمدبن‌محمود ۱۵۹

فاخته‌ای ۹۷
فارابی ۲۰۱
فارس ۵، ۱۰۶، ۲۲۰، ۲۳۲، ۳۰۳، ۳۶۴، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۸۲
فارسنامه ۱۰۵، ۱۰۷
فاروق ۳۱۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۸۴
فاضل (دکتر) ۴۳۸
فاضل تونی ۱۹۷، ۵۰۹
فاضل خراسانی ۲۹۱
فاطمه خانم شیرازی ۳۲
فانتوم ۳۵۱
فئودالیته ۴۵۷ ورجوع به‌دژخدائی شود
فتح‌الفتوح ۱۶
فتحعلیشاه ۲۴، ۲۹۸، ۳۱۹، ۳۶۴، ۳۸۲، ۵۱۳
فتحعلیخان قاجارقوانلو ۳۸۱
فتوحات اسلام ۱۵۶
فخرالملک ۴۰۱
فرات ۹، ۱۴، ۲۶، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۸۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۴۱۳، ۴۶۳
فراشور ۲۰۳ ورجوع به‌پیشاورشود
فراماسون ۲۸۷
فرانسه ۵۳، ۶۲، ۶۴، ۷۷، ۱۵۷، ۲۸۸، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۷، ۴۸۳
فرانک ۳۳۵، ۴۸۰، ۴۸۵
فرانکلین (مؤسسه) ۴۵۰
فرانکو ۷۷
فرای ۵۱۰، ۵۱۳
فرخ ۴۳۹
فرخزاد غزنوی ۴۳۳
فرخزاد، فروغ ۱۰۰، ۲۰۵
فرخ سیر ۱۴۷، ۲۰۶
فرخی سیستانی ۲۱۰، ۴۰۲، ۵۱۸
فردوسی ۶۹، ۸۳، ۸۴، ۱۴۲، ۱۶۳ تا ۱۶۵، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۹۱، ۳۴۲، ۳۸۹، ۵۱۰
فرزاد، مسعود ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۴۸۶، ۴۸۸
فرزام، حمید ۴۳۷
فرزان ۱۰۴
فرسن ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۴۵
فرشیدورد ۴۳۶
فرمانفرما ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۸۶
فروزانفر (بدیع‌الزمان) ۲۵۴
فروغ ۱۵۲، ۵۰۹
فروغی، محمود ۲۱۶، ۳۷۳
فروید ۴۵۸
فرهاد ۳۱۶

فرهادمیرزا (معتمدالدوله) ۱۹، ۳۰۴، ۳۹۸
فرهنگ نظام ۱۷
فریار، عبدالله ۴۳۴
فریدونی ۳۸۳
فریگیه ۲۷۷، ۲۷۸
فصیحی خوافی ۱۵۸
فضل‌بن سهل ۴۲۴، ۴۲۵
فغفور ۳۸۸
فقیر ۱۷۳
فلاح رستگار، گیتی ۴۴۴
فلسطین ۴۱۹
فلسفی، نصرالله ۴۸۵
فلور (کافه) ۴۹۱
فلوریسان (خیابان) ۵۰۳
فلوس ۱۵
فؤاد کرمانی ۴۰۶
فواید صفویه ۱۵۶
فوطه ۴۷۸
فولی برژه ۴۹۱
فوندی دامنل (کلیسا) ۳۰۷
فهرست نسخه‌های خطی ۴۰۱
فیاض ۲۱۵، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷ تا ۴۳۹
فیروزه ابواسحقی ۴۷۴، ۴۷۵
فیصل ۷۶
فیگارو ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۳
فیلیپ جلاب ۶۴

قائداعظم ۱۲۳، ورجوع به‌جناح شود
قائم (ع) ۵۹
قائم‌مقام ۳۲۸
قائم‌مقامی (دکتر) ۴۷۱
قائن ۴۳۸
قاجار ۱۰۷، ۲۹۰، ۳۷۸، ۳۹۰
قادسی (کوچه) ۸۳، ۸۴
قادسیه ۱۵، ۱۹، ۸۳
قاسم ۳۴، ۷۶
قاسمی ۲۱۲
قاضی حبیب‌الله ۲۰۱
قاهره ۳۶۲
قباد (کسری) ۶۸
قبرس ۴۵۳
قدرخان ۱۵۹
قران ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۳۷، ۴۹۶
قراگوزلو ۲۱۵
قرض‌الپس‌نده ۳۵۳
قرقیزستان ۳۷۱
قره‌سو ۱۳
قریشی ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۲
قزل رباط ۱۶
قزوین ۳۳
قزوینی ۴۳۱
قسطنطین ۲۸۶
قسطنطنیه ۳۱۰
قصب ۳۳۲
قصدار ۱۶۵
قصرشیرین ۱۴، ۱۵، ۸۴، ۲۴۲
قصهٔ قهرمان قاتل ۲۸۵
قطب‌الدین ایبک ۱۴۲
قطبی (مهندس) ۹۶
قطر ۴۶۲
قفقاز ۲۶۵، ۴۶۳
قلعه سنگ ۵۰۸
قلعه شاهی ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۱،

۱۷۲
قلعهٔ قندهار ۱۶۹
قلماقستان ۲۵۳
قم ۳۱، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۸۱، ۴۷۳، ۵۰۱
قنات حسینی ۴۵۱
قناری ۴۶ و رجوع به‌کناری شود
قندهار ۱۴۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۲۳، ۲۴۳
قوالی ۱۵۱
قوام‌الدوله ۹۷
قوام‌السلطنه ۹۷
قوام‌الملک ۹۷، ۱۰۵
قوامی ۹۶، ۹۷
قویم ۲۲۸
قهرمانان تاریخ ایران ۱۴۳
قیام‌الدین راعی افغانی ۴۳۷

کابل ۱۴۶، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۷تا ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴
کابل دریا (رود) ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲
کاپا دوکیه ۲۷۳
کاپری ۴۸۵
کاپیتال ۴۲۵
کاتبی نیشابوری ۲۸۵
کاترین دوم ۴۰۳، ۴۰۴
کاخ شومبروم ۴۵۹
کارپات ۲۸۲، ۳۲۳
کاروانسرای شاه‌عباسی ۵
کارون ۴۲
کازرون ۵
کاسا ۲۷۶
کاسی گین ۲۷۶، ۴۹۲
کاشان ۴۶۸
کاشفی ۱۵۶
کاشی ۱۹
کاظم ۱۷
کاظمی، ژاله ۹۹
کاظمین ۹، ۱۶، ۳۴، ۷۲، ۳۸۵
کاظمیه ۱۷
کافرکوت ۲۳۶
کالج اسلامی ۲۱۱
کالیفرنیا ۳۴۰
کالین (عطر) ۳۵۳
کامبخش ۵۰۸
کانادا ۱۲۸، ۳۴۸، ۴۳۵
کاناری ۸، ۴۶، ۳۱۰، ۴۷۶
کانال سوئز ۳۳۰، ۳۵۱
کانتاکوزینو ۳۰۶، ۳۶۷
کان‌کاگایا ۴۳۵، ۴۴۵
کاووس کیانی ۴۶۴
کباب سیکی ۱۴۵
کباب معتضدی ۱۴۵
کبودرآهنگ ۱۲
کبیر، اسماعیل ۴۸۹، ۴۹۰
کپنهاگ ۵، ۴۶۷، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۲۰
کتابخانه السنه شرقیه ۵۰۲
کت دازور ۴۹۲، ۴۹۶
کراچی ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱ تا ۱۲۵، ۱۳۰ تا ۱۳۲، ۱۷۴ تا ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۳۶
کراسوس ۲۷۳

کران ۴۵۱
کربلا ۱۹ تا ۲۶، ۳۳، ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۸۰، ۸۱، ۳۱۷، ۳۵۳
کربلائی زین‌العابدین ۱۰
کربورکباب ۳۵۹
کرپوس کالج ۵۱۶
کرت ۴۵۳
کرج ۸۶
کرد ۱۱، ۸۰
کردستان ۴۳، ۵۲، ۲۸۹
کرزوس ۲۷۳
کرزه‌ای ۲۳۷
کرمان ۷، ۲۶، ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۴۷ تا ۴۹، ۵۳، ۶۵، ۶۷، ۷۳، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۹، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۴ تا ۳۰۶، ۳۳۳ تا ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۰۸، ۵۰۷
کرمانشاه ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۴۳، ۳۰۵
کرملین ۳۸۸
کرمونشو ۱۰
کرو ۵۰۷
کره ۳۳۷، ۳۵۵
کریست‌چرچ ۵۱۶
کریسمس ۱۸۱
کریما ۱۸۵
کریمخان زند ۱۰۶، ۴۳۳
کریمی ۹۲، ۹۷
کسائی ۹۸
کسری ۲۵۱ ← انوشیروان، وقباد
کسرایی، سیاوش ۱۰۰، ۲۰۵
کش ۵، ۶
کشانی ۲۲۳
کشاورز ۲۷۹
کشاورز، شیرازی ۳۱
کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران ۲۵۶
کشک خلال ۴
کش‌کش ۶۵
کشف‌المحجوب هجویری ۱۵۱، ۱۵۳، ۲۱۷، ۲۱۸
کشکاب ۴۸۱
کشمیر ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۳، ۲۰۷، ۳۱۷
کشن ۵۴
کشوانیه ۶۱
کعبه ۴، ۷، ۳۹۰
کعبه زردشت ۱۰۷
کلات نادری ۳۰۸
کلاه‌سفیدها ۱۰۵
کلباسی مجتهداعظم ۳۱۹
کلخوز ۳۷۱
کلئوپاترا ۳۶۶، ۴۶۳
کلوخ‌انداز ۱۳۶
کلوژ ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۳
کلوکه ۴۷۷
کلیات شمس ۱۹۷
کلیددارباشی ۲۵

کلیسای فوندنی دامنل ۳۰۷
کلیشی (بولوار) ۴۹۱
کلیله‌ودمنه ۲۸۴، ۴۲۵، ۴۲۶
کلیم ۲۸
کلیةاللغات ۷۲
کمارج ۳۶۴، ۳۶۶
کمال‌الملک ۲۱۴
کمال خنجدی ۲۸۵، ۳۹۳
کمپوس ۱۵۳
کمونیسم ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۱۰، ۴۹۵
کمیل‌بن‌زیاد ۳۵
کمینفرم ۲۶۹
کنت (سیگار) ۳۵۳
کنت لوتر ۲۴۸، ۴۳۵
کندی ۱۸، ۳۵۲
کنستانتزا ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۷۲، ۴۱۲، ۴۱۳
کنستانتین ۳۱۵
کنگو ۴۹۹
کنگور ۱۳، ۵۱۱
کوبا ۳۵۸
کوچ (قفص) ۲۲۴
کوچه برلن ۴۴۶
کوچه عبدالله‌بن‌زبیر ۴۹۶
کوروش ۴۱، ۴۳، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۷۴، ۳۶۲
کورینا نیکولسکو ۳۰۷
کوشانها ۲۰۴، ۲۲۳
کوشیا ۱۰۷
کوفه ۲۰، ۳۵ تا ۳۸، ۴۱ تا ۴۳، ۵۸، ۸۱، ۸۲، ۳۲۳
کوکتل‌مولوتف ۳۵۹
کومینک ۲۳۱
کوه‌سنگی ۴۳۸
کوهل ۵۰۷
کوهی، کوهی به‌پشت... ۴۶۸
کویت ۴۶۲
کویته ۱۱۲، ۱۲۰، ۲۲۳
کوی پیادگان ۴۹۱
کوی فرح ۹۱، ۹۳، ۱۰۸
کوی‌گلستان ۲۴۷
کوینزکالج ۵۱۷
کهکین ۳۴۶
کیارس، ایرج ۱۰۱
کیا، صادق ۴۴۵
کیوتو ۳۲۴
کیومرث ۲۷۴
کیهان (روزنامه) ۲۰۶

گاچو ۳۰۲
گئومات ۴۰۲
گراز ۵۱۰
گرای (بازیل) ۵۰۶
گربه چشم ۲۹۶، ۲۹۷
گرپ فروت ۱۱۸
گردنه پاطاق ۸۴
گردنه زین‌الدین ۱۰
گردنه خیبر ۴۱۳ و رجوع به‌خیبر شود
گردیزی ۲۲۴
گرشک ۲۴۳
گرگان، ۲۷۸، ۲۷۹

گرگین، ایرج ۹۹
گرئی ۵۱۶
گشتاسب ۴۱۸
گلبرگ ۱۳۲
گل گاوزبان ۴۷۸
گلچین معانی ۱۵۸، ۴۷۷
گلچین گیلانی ۱۰۰، ۲۰۵
گلدوزی ۳۵۸
گلستان ۲۸۴، ۳۴۴، ۴۰۲
گلسرخی ۴۷۵
گلشن آزادی ۴۳۹
گلشن راز ۱۲۲
گناباد ۳۴۵، ۴۳۸
گناسک ۴۴۹
گناوه ۲۲۷
گنبدنما ۱۸
گنبد عسکری ۵۸
گنجه ۲۹۸
گنجشک‌روزی ۴۶۸
گنجعلیخان ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۰۶، ۳۴۵، ۵۰۸
گنجنامه ۵۱۰
گنجه‌ای (مهندس) ۴۹۰
گنجه‌ای (طورخان) ۵۲۱
گنگ ۱۸۴
گوتیا ۴۲۲
گوتیک ۴۸۶
گود جمل ۷۵
گورنمت اسکول ۲۳۶
گورکانان ۱۵۹
گوگمل ۷۵
گیرشمن ۲۱۹ - ۵۱۲
گیلان ۳۸۸
گینو ۱۱۸
گینه ۳۰۰

لاس پالماس ۵
لاله‌زار - خیابان ۴۴۲، ۴۴۷
لامبرگ ۵۰۷
لاهور ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۸۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵ تا ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳ تا ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۷ تا ۱۶۹، ۱۷۱ تا ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۲، ۳۲۲
لایوشو ۴۹۴
لبنان ۴۷، ۱۹۴، ۳۵۰
لدیغ ۳۰
لرستان ۸۵
لرن ۳۵۶
لطائف‌الطوائف ۱۵۸
لطف‌علی بیگ آذر ۳۸
لطفعلیخان صورتگر ۱۰۶
لطیفه‌ها ۱۶۴
لطیفی ۲۹۲
لغت فرشته‌زاده ۳۵۶
لغت‌نامه دهخدا ۳۱، ۲۸۱
لقمان حکیم ۱۳۵
لمان، دریاچه ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۰۲
لندن ۶۳، ۱۲۱، ۱۲۸، ۲۸۸، ۳۴۵، ۳۶۶، ۳۹۸، ۴۵۵، ۴۵۶ - ۵۰۵
لندی کتل ۲۳۴

لنین ۴۰۲ - ۵۲۱
لوترکنت ۲۵۴
لوده ۳۲۷، ۳۲۸
لودی ۱۴۴
لوموند ۳۵۹، ۴۱۰، ۴۹۲
لوور(موزه) ۲۸۸
لویی هجدهم ۳۱۱
لهراسب ۴۱۸
لهری ۱۶۹ ورجوع به‌لاهورشود
لهاور ۲۰۳ ← لاهور
لی ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۳۴، ۳۷۲
لیبی ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۴۱۷، ۴۹۲
لیتونف ۳۶۷
لیلی ۲۴۹، ۳۸۷

مائو ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۹۵
ماتسوخ ۴۱۰، ۴۱۱
ماتریالیسم ۲۳۴
ماد ۸۵، ۸۶، ۲۷۴
مادام ارتور ۴۹۱
مادریا رکا ۳۶۶
مادو ۵۰۷
مادی ۸۶
مارسی ۳۵۹
مارکس ۴۲۵
مارکسیسم ۴۰۲
ماری آنتوانت ۴۵۹
ماری ترز ۴۵۹
مازندران ۴۱، ۳۸۶، ۳۸۸ - ۵۰۹
ماست‌بندان یزد ۶
ماسین‌یون ۴۹۶
ماشوله ۳۴۷
ماشین دودی ۵۲۰
مال روط ۱۳۲
ماللهند ۱۸۲، ۲۵۲
مالوان ۵۰۷ - ۵۱۶
مأمون ۲۳، ۴۲۴
ماوراءالنهر ۲۲۰، ۲۷۷
ماهات ۸۶
ماهان ۸۶، ۴۰۶، ۴۷۴، ۴۷۵
ماهی‌پر ۲۴۲
ماهی دشت ۸۵، ۸۶
ماهی موتو ۳۳۹، ۳۴۰
ماهین ۸۶
مایل هروی ۲۴۴
مایور ۵۰۷
مترو ۵۱۷
متکی ۵۱۷
متنبی ۲۸۴، ۴۳۳
متوکل عباسی ۲۳
متینی (دکتر) ۲۰۸، ۴۳۴، ۴۳۹
مثنی‌بن‌حارثه ۱۹، ۲۷۴
مجالس‌المؤمنین ۱۶۴
مجتهدزاده ۴۳۸
مجدالدین ۲۵۶
مجاشع ۱۹
مجلس سنا ۵۰۳
مجلس شورا ۱۹۲، ۵۰۳
مجله باستانشناسی ۸۰
مجله دانشکده ادبیات اصفهان ۱۷۰
مجمل فصیحی ۱۵۸، ۱۶۵
مجنون ۲۴۹، ۳۸۷
مجیدزاده ۵۰۵

مجیدیه ۳۰۸
محبوس شیون ۴۸۸
محتشم ۱۹، ۲۰
محجوب (دکتر) ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۸۵
محسنی (شیخ محمود) ۴۴۲
محفوظ ۷۲
محفه ۱۶۶
محقق، مهدی ۲۵۴، ۳۱۴، ۴۴۴
محمد (حضرت) ۲۰، ۳۷، ۶۷، ۱۵۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۳۱۳، ۴۱۴، ۴۷۰
محمدباقر (پروفسور) ۳۱۲، ۱۳۹، ۱۷۱
محمدبن ابراهیم ۲۵۱
محمدبن ارسلان ۳۹۱
محمدبن زید ۲۴
محمدبن طاهر ۴۱۹
محمدبن عبدالرحمان ۲۸۴
محمدبن محمود ۱۵۹
محمدبن ملکشاه ۱۵۸، ۱۵۹
محمدبن منتصر ۲۳
محمدتقی (امام) ۱۷
محمدتقی خان یزدی ۲۵
محمد حسین میرزا ۳۸۱
محمدحسنین هیکل ۳۵۳
محمدخان ایلخانی قشقایی ۳۰۳
محمدشاه ۱۴۷، ۳۹۲
محمدشاه گورکانی ۱۶۹
محمد شفیع ۱۲۸
محمد ظاهر شاه ۱۳۶
محمد علی خان ایلخانی ۱۰۵
محمدعلی جناح ۱۲۸، ۱۹۷
محمد مظفر ۵۱۶ - ۵۱۹
محمد ناصر خان قاجار ۱۰۷
محمد همایون ۱۴۴
محمودآباد ۳۴۴
محمودارسلان ۱۶۲ و رجوع به سلطان محمود شود
محمود افغان ۲۱۶، ۲۵۰، ۲۵۱
محیط طباطبایی ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷
مختار ثقفی ۲۳، ۳۷، ۳۹
مخزن افغانی ۱۵۶
مدائن ۳۵، ۶۸، ۷۱، ۳۸۸
مددف ۲۹۸، ۳۸۸
مدرسه ابراهیم خان ۷۳
مدرسه ایرانیان ۲۲
مدرسه شرقی ۱۳۲
مدرسه صارمیه ۳۸۳
مدرسه عالی ادبیات و زبانها ۱۷۰
مدرسه عالی دختران ۲۲
مدرسه مستنصریه ۷۲
مدرسی چهاردهی ۲۷
مدوس ویواندی ۲۳۵
مدیترانه ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۰۶، ۴۵۳، ۴۵۴
مدینه ۴، ۲۲۷
مراد ۱۴۷
مراکش ۶۳، ۸۴، ۱۹۴
مراغه ۲۵۵
مرتضوی، پروین ۹۹
مرتضوی (دکتر) ۲۵۴، ۲۵۵
مرتن کالج ۵۱۶
مرحاض ۲۲۷
مرداویج ۳۲۰
مردان تاریخ ساز ۱۲۳
مردانه پوشیده امراض ۱۳۵

مرضیه ۲۴۹
مرنج (زندان) ۱۷۳، ۴۸۷
مرقعات ابوالفتح گیلانی ۱۴۰
مرند ۲۵۵
مرو ۳۸۰
مروج‌الذهب ۵۷
مروه ۴۹۶
مزاربانان تاریخ ۳۲، ۴۸۳
مزدك ۳۷۴
مسامرة‌الاخبار ۲۵۰
مستوفی‌الممالك ۱۹۵
مستعصم ۷۶
مستنصر ۲۴، ۷۶
مسجد جامع ۵۶
مسجد زید ۳۵
مسجد سلیمان ۲۵۱
مسجد سهله ۳۶
مسجد شاه ۶۹، ۴۸۳
مسجد صاحب‌الزمان ۵۸
مسجد صعصعه ۳۵
مسجد علی ۲۲۴
مسجد کوفه ۳۷، ۳۹
مسجد مرجان ۷۲
مسرت یوسف ۲۱۱
مسرور حسین ۱۳۲
مسعود سعد ۱۴۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۴۸۷
مسعود میرزا (ظل‌السلطان) ۵ ← ظل‌السلطان
مسعودی، محمد علی ۳۰۱
مسعودی ۵۷
مسقط ۴۶۲
مسکو ۱۱، ۲۰۷، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۵۷، ۳۶۲
مسکه ۳۰۲
مسلم‌بن‌عقیل ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۵۸
مسلم لیگ ۱۲۸
مسند بخاری ۲۵۱
مسیب ۲۰
مسیح ۱۹۴، ۱۹۹
مشاعره (کتاب) ۲۰۶
مشایخ فریدنی ۲۱۶
مشروطیت ۱۲۹، ۳۷۹
مشکور (محمدجواد) ۲۵۴، ۴۴۴
مشهد ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۱۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۴
مشهدی جعفر ۳۵۴
مشهدی محمد زارع ۳۳۴
مشیرالدوله ۲۱۸
مشیری ۵۱۳
مشیری، فریدون ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۵۷
مصاب ۷۸
مصایف ۴۸
مصحف ۳۷۸ و رجوع به‌قرآن شود
مصر ۶۲، ۶۳، ۷۵، ۷۷، ۱۹۴، ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۵۱۳، ۵۱۴
مصطفی (ابوالجص) ۱۸
مصطفوی (محمد تقی) ۸۱
مصعب ۳۷، ۳۸، ۳۹
مطب همدرد ۱۳۵
مطبع‌الامام ۱۲۰
مظاهر مصفا ۱۰۴
مظاهری ۱۷۸
مظفرالدین شاه ۱۹۵

معاویه ۳۵، ۳۸۰
معتصم ۵۵ تا ۵۷
معتضد ۲۴، ۱۴۵
معتمد ۵۶، ۶۰، ۷۶
معجم‌البلدان ۱۶۱، ۲۲۲
معدل شیرازی ۳۲، ۳۳
معدن مس پاریز ۳۰۰
معزالدین سلیمان‌بن‌محمود ۱۵۹
معصومه (حضرت) ۵۸، ۳۸۱، ۴۷۳
معظم ۱۴۷
معمل طابوق ۱۸
معنی ۱۹
معین (دکتر) ۴۷۲، ۴۸۰
معین الاطبای کرمانی ۱۳۸
مغازی‌النبی ۱۵۶
مغافونی ۵۱۸
مغرب ۸۵، ۲۴۵، ۲۵۲
مغزو ۴
مغنی ۲۰۹
مغول ۸۰، ۸۱، ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۴۶
مغولستان ۳۵۵
مفاتیح‌الجنان ۳۵۸
مفت‌آباد ۳۵۸
مفرد (پهلوان) ۴۷۹
مقام (نمازگاه) ۳۶
مقامات شیخ حمزه ۱۵۶
مکتبة‌العامه ۲۲
مکران ۲۲۱
مکس ۴۰۷
مکه ۳۷، ۲۲۷، ۴۹۶ - ۵۲۰
ملا ذوقی اردستانی ۴۷۶، ۴۷۷
ملاز (گراش) ۲۷۹
ملازگرد ۲۷۳، ۲۷۹
ملا صدرا ۳۳۶
ملا عبدالله آتش‌پز هروی ۲۲۰
ملا محمد گشتاسب ۲۲۰
ملا نصرالدین ۱۰۱
ملداوی ۳۵۶
ملطیه ۲۸۵
ملعب رستمیة‌الریاضیه ۸۴
ملک‌آباد ۴۴۰
ملک ادریس سنوسی ۴۱۷
ملک‌زاده ۵۱۱ - ۵۱۹
ملکشاه ۱۹۹، ۴۵۴
ملک شهمیرزادی ۵۱۳
ملک فیصل دوم ۷۶
ملک نقاله ۳۳
ممتاز بیگم ۱۴۶
ممتازحسن ۱۲۰
منات ۲۲۷
مناذره حیره ۱۴
منارقطب ۱۴۲
منتخب‌التواریخ ۱۵۵، ۱۸۲
منچستر ۲۱۱
مندیش ۱۴۲
منذر ۱۴
منذریه ۱۴
منغالیا ۳۱۲، ۳۲۳
منگال ۳۲۹
منوپل ۱۳۸
منیرالسلطنه ۲۶
من‌یزید ۱۴۱
موالی ۳۷
مورچه سلیمان ۴۷۹

مورد ۴۴۱
مورفت‌لر ۳۲۵
موزه ارتش عراق ۷۲
موزه پارس ۱۰۶
موزه تاریخ طبیعی عراق ۷۲
موزه قلعه شاهی لاهور ۱۴۶
موزه کراچی ۱۲۰، ۱۲۹
موزه مردم شناسی ۲۸۱
موزه ویلاژ ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۹
موزه هنرهای جدید ۷۲
مؤسسهٔ تحقیقات زیست شناسی اسراییل ۶۲
مؤسسهٔ تکنولژی اسراییل ۶۲
مؤسسهٔ شرق شناسی دانشگاه پنجاب ۱۴۰
مؤسسهٔ علوم وایزمان ۲۶، ۶۳
مؤسسهٔ فرانکلین ۲۱۸
مؤسسهٔ کشاورزی عالی ملی ۶۲
مؤسسهٔ مطالعات الیاف گیاه ۶۳
مؤسسهٔ مطالعات نواحی خشک ۶۳
موسولینی ۴۶۳
موسی (عبدالمجید) ۴۳۹
موسی ۱۹۹ - ۵۱۵
موسی دیان ۳۵۳
موسی کاظم (امام) ۱۷، ۳۸۰
موصل ۲۵۵
موگوزایا ۳۶۷
مولاکور (قاطر) ۲۱۹
مولتان ۲۰۶، ۲۲۷
مولوی (مولانا) ۳۰، ۴۴، ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۶، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۹۱
مونترو ۴۸۳، تا ۴۸۵، ۴۸۸
موهنجودارو ۱۲۹
مهاباد (فرودگاه) ۲۶۲
مهابت‌خان (مسجد) ۲۰۴
مهاراجه ۱۴۸
مهدوی دامغانی، محمود ۴۴۵
مهدوی عزیزه ۵۱۱
مهدوی، علی‌اصغر ۲۵۷
مهدوی، معزالدین ۱۴۴
مهربانی ۱۳۴
مهرداد ۱۸۵
مهر (مجله) ۱۶۶، ۳۰۶، ۴۳۶، ۴۸۶
میان پرده ۲۶۴، ۳۸۷، ورجوع به رومانی شود
میترائیسم ۳۰۶ - ۵۱۲
میثم‌تمار ۳۶
میدان سرخ ۲۶۸
میدان عباسی ۷۲
میدان واترلو ۱۷۱
میرابوجعفر ۳۸۱
میرجاوه ۱۱۲
میرزا آقاخان ۴۷۸
میرزا جلال اسیر ۳۱۷
میرزا حبیب خراسانی ۴۶۴
میرزا حیدرعلی حکیم ۴۷۸
میرزا علی ۵۰۱
میرزا علیرضا حکیم ۴۷۶ تا ۴۷۸
میرزا قاسم ادیب ۴۶۴
میرزا محمدخان قزوینی ۴۳۱
میرزا مرتضی گلسرخی ۴۷۵
میرزا مهدی‌خان استرآبادی ۱۶۸
میرزا میرزا ۳۲۴
میراژ ۲۳۱، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳

میراژاستیک ۳۵۹
میرملک‌ایاز ۱۵۸ تا ۱۶۵، ۱۶۷ و رجوع به‌ایازشود
میشل ۴۱۷، ۴۱۸
میگ ۲۷۶، ۳۵۱
میگون ۴۸۴
میمند ۵۰۸
مینا (مهندس) ۲۹۶
مینائی ۵۱۲
مینوی، مجتبی ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۵۱ - ۵۱۲
مینی‌بوس ۲۰

ناپلئون ۱۱، ۱۷۱، ۳۱۲، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۰۹، ۴۶۵، ۴۶۶ - ۵۱۴
نادرپور، نادر ۱۰۰، ۲۰۵
نادرشاه ۱۹، ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۲۳، تا ۲۲۵، ۲۵۰، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۳۳
نادرمیرزا قاجار ۳۸۱
نادرنامه ۲۴، ۱۶۹
نادری (واحد پول) ۲۴
نارجیله ۵۰
نارون (درخت) ۱۴
نازی، سپاه ۴۶۵
نازیسم ۴۱۱
ناسو (میدان) ۴۱۲، ۴۱۳
ناصرالدوله ۳۹۹
ناصرالدین‌شاه ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۶۱، ۳۰۴، ۳۸۲، ۴۷۵، ۴۷۷
ناصرخسرو ۸، ۳۶۳، ۴۳۱
ناظم‌الاسلام ۵۰۰، ۵۰۱
ناظم‌البکاء ۹۶
ناکسوس ۴۵۳
ناکس‌آباد ۱۱۰
نالاسنگ ۱۶۹
نامردی ۱۳۵
ناودان طلا ۴
نان تریدکردن ۱۲۴
نای (زندان) ۱۴۲، ۱۷۳
نای هفت‌بند ۱۵۲، ۲۰۶، ۴۱۱
نایین ۱۰
نجف ۲۶، ۲۷، ۲۹ تا ۳۶، ۴۱، ۸۰، ۸۱
نجیب (سرهنگ) ۴۱۹
نخائو ۲۷۴
نخجوانی ۸۱
ندیم ۳۴
نذیراحمد ۴۳۵، ۴۳۷
نرجس (حضرت) ۵۹
نرماشیر ۲۸۹، ۴۰۸
نسائم الاسحار ۱۶۷
نسابه ۳۲
نسیم (دکتر) ۲۱۱
نشابور ۴۳۹ و رجوع به‌نیشابور شود
نصر (دکتر) ۲۵۴، ۵۱۲
نصر، ولی‌الله‌خان ۱۶۴
نظام التواریخ ۳۱۶
نظامی ۲۰۷، ۲۹۶ تا ۲۹۹
نظامی خالق احمد ۲۵۴
نظامی عروضی ۱۶۱

نظامیه ۵۱۹
نظریان (مهندس) ۳۰۶
نفیسی، سعید ۱۶۶، ۲۱۵، ۴۳۶، ۴۳۸
نفیسی، فریدون ۴۷۴
نقش جهان (میدان) ۳۸۲، ۳۸۳
نقش رستم ۱۰۷
نقولابیگ (کلیسا) ۳۱۵
نقیب ۹۶
نگاردانش ۲۸۴
نگهبان ۵۰۸
نمازی (بیمارستان) ۱۰۴
نمسا ۴۶۱ و رجوع به‌اتریش شود
نندونه ۲۲۸
ننه علی ۱۷
نوا (تخلص) ۱۳۸
نوا (دستگاه) ۹۷
نوبخت ۴۵۸
نوبل ۱۷۷
نوح (حضرت) ۳۶، ۶۶، ۲۴۵
نورانی وصال ۱۰۳، ۱۰۴، ۴۴۴
نوربخش ۴۷۱
نورجهان ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، تا ۱۵۰، ۲۸۳، ۳۲۲
نورعلیشاه ۴۹۵
نوری سعید پاشا ۷۶
نوشتکین ۱۵۹
نولخه ۱۴۹
نهاوند ۱۶، ۸۳
نیاوران ۲۹۷
نیس ۵، ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۹۶
نیستانی، منوچهر ۱۰۰، ۱۰۱
نیشابور ۶۵، ۱۴۹، ۱۵۹، ۳۱۰، ۴۱۹، ۴۳۹
نیکسون ۲۷۶
نیکلا ۸۰
نیل ۲۲۱، ۲۷۴، ۳۵۰، ۴۱۳، ۴۶۳
نیما ۱۰۰
نینوا ۱۹۷

واپس ۱۳۳
واترلو ۱۷۱، ۴۶۵
واتیکان ۳۰۹، ۴۶۵
وادی‌السلام ۳۰ تا ۳۲
واسکودوگاما ۱۴۶
واشنگتن ۲۸۸، ۳۶۲
واصفی ۱۶۵
واعظی شهدادی ۴۳۳
والیوم ۴۹۶
وثوق‌الدوله ۲۴۲، ۳۸۸
وحشی بافقی ۳۸۹
وحید (مجله) ۲۷، ۷۰، ۴۷۷
وخان ۲۲۱
ورجاوند ۵۰۹
ورسای ۳۶۸
ورکانی ۲۷۸
وزارت آموزش ۱۲۷
وزارت اطلاعات ۲۰۱
وزارت امورخارجه ۲۵۵، ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۸۷
وزارت دارایی ۲۵۵
وزارت علوم ۲۴۷، ۵۰۲
وزارت‌فرهنگ وهنر ۹۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۵۵، ۲۰۱، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۸۰،

۲۸۱، ۳۰۶، ۳۴۱
وزارت کشور ۳۸۳
وزین ۳۳۴
وقایع اتفاقیه ۴۰۷
وکیل‌آباد (قنات) ۴۷۵
وکیل‌الملک ۳۳، ۴۱
ولاش ۲۷۸ ورجوع به‌بلاش شود
ولتر ۳۱۱
ولی‌الله خان ۱۶۴ و رجوع به نصرشود
وهرز ۴۱۲
وهمن ۱۵۷، ۵۰۵
ویتامونتو ۴۹۱
ویکتورهوگو ۸، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۸۵
ویلای رز ۴۸۴
ویل دورانت ۲۵۱، ۲۷۴
ویورل باجاکو ۳۴۱
وین ۲۸۸، ۴۵۵ تا ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱
ویندسور ۴۲۰

هابسبورگ ۴۵۹
هادی (حضرت) ۵۵، ۵۹
هارپله‌لوس ۴۸۲
هارون‌الرشید ۲۳، ۲۷، ۷۲، ۷۶، ۴۲۴
هاشمیه ۴۲، ۴۳
هامبورگ ۲۸۸، ۴۹۱
هانری کربن ۴۹۶
هانی‌بن عروة ۴۰
هاید پارک ۴۶۲، ۴۹۱
هتل متروپل ۱۱۴
هتل داینز ۲۰۱
هتل هیلتون ۸، ۳۵۲، ۳۵۳
هجری ۳۸ ورجوع به‌آقا صادق تفرشی
هجویری ۱۵۱ تا ۱۵۳، ۱۸۳، ۲۱۷، ۲۱۸ ورجوع به‌کشف‌المحجوب شود
هخامنشی ۱۰۷
هدایت، صادق ۴۸۹، ۴۹۰
هدایت‌زاده ۴۶۶
هرات ۲۴۳، ۴۷۸
هرزه‌گرد ۳۵۸
هرس ۲۸۶
هرکول ۱۳، ۴۶۳
هرودت ۲۲۳، ۲۷۷
هروله ۹۵
هرون ۷۶، ۴۲۴ ← هارون
هرون‌آباد ۸۵
هژبربن ذوالنون ۲۲۰
هشترودی ۸۳، ۹۲
هفت رنگ هفت جوش ۲۱۹، ۲۲۰
هلخشتاین (کاخ) ۴۵۹
هاسپونت ۴۸۲
هما (هواپیمایی) ۵۲، ۹۰، ۲۹۴
همایی، جلال ۲۱۳
همایون ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۴۵
همایون (دکتر) ۵۰۷
همایون، محمد ۱۴۴
همدان ۹، ۱۱ تا ۱۳، ۴۳، ۱۹۴، ۲۰۷، ۴۹۵
همدرد ۱۳۵
هم‌ریگ ۲۶۴
هند ۲۵، ۳۵، ۵۲، ۷۸، ۹۶، ۹۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴ تا ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۸ تا ۱۷۰، ۱۷۳،

۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶،
۲۰۲، ۲۰۴تا۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۸،
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳تا۲۲۵، ۲۲۸،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۸،
۲۵۶، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۰۸،
۳۱۶، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۶۳،
۴۰۹، ۴۳۵، ۴۳۷
هندو ۸۰، ۱۱۴، ۳۳۹
هندیه ۴۱، ۴۲
هندوکش ۲۲۱ تا ۲۲۳، ۲۳۸
هنرکده هنرهای دراماتیک ۹۳
هنگری ۴۶۱
هنگمتانه ۱۲ ← همدان
هواپیمایی المپیک یونان ۳۹۱
هود (حضرت) ۳۶
هوفمان (کوره) ۱۸
هوفمان‌نما ۱۸
هوگو ۸، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۸۵
هولیوود ۳۴۰
هووخشتره ۴۶، ۱۹۷.
هویتزر ۲۳۱
هیتلر ۲۴۰، ۳۲۶، ۴۴۶، ۴۵۹
هیرکانی ۲۷۷، ۲۷۸ ورجوع به‌گرگان شود
هیرمند ۶۷
هیروگلیف ۳۳۱، ۵۲۰
هیکل، محمدحسنین ۳۵۳
هینتس ۵۲۱
هیمالیا ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۳۸

یادداشتهای ابراهام گاتوغی‌کوس ۲۵۰
یادداشتهای اعتمادالسلطنه ۳۷۰ ورجوع به‌اعتماد السلطنه
یادگار (مجله) ۳۸
یادنامه دینشاه ایرانی ۲۵۶
یارمحمدی ۱۰۳
یاسایی ۳۰۵
یاسمی، رشید ۱۷۳، ۱۷۴
یاقوت ۲۲۲
یان، کارل ۲۴۸، ۲۵۴
یجوز ۷۵
یحیی افندی البکتاشی ۳۱۸ تا ۳۲۰
یحیی‌بن‌زید ۳۸۰
یدالله‌خان ۳۰۱
یزد ۶، ۱۰، ۲۵۵، ۳۳۸، ۳۴۶، ۴۶۲، ۴۸۰، ۵۱۰
یزدگرد ۱۹۹، ۳۸۰
یزدگردی ۴۳۷
یژوژ ۷۵
یعرب‌بن‌قحطان ۳۱۹
یعقوب‌آباد ۱۱۲
یعقوب‌بیگ آق‌قویونلو ۳۹۵
یعقوب‌لیث ۲۷۸، ۳۱۰، ۴۱۹، ۴۳۳
یعقوب چرخی ۱۵۶
یغما جندقی ۴۴۴، ۴۷۷
یغمایی، پرویز ۱۷۸، ۱۷۹
یغمایی، حبیب ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰
یغما (مجله) ۱۰۲، ۱۰۸، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۷۹، ۳۱۴، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۸۱، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۹ تا ۴۵۱، ۴۸۱
یلیزاوت پول ۲۹۸ ورجوع به‌گنجه شود

یمن ۱۹۴، ۲۵۶، ۴۱۲
یمین‌الدوله ۱۶۱
یوان سفتا ۳۸۵
یوسف ۱۰۶
یوسف‌آباد ۴۷۴
یوسفی (دکتر) ۲۵۴، ۴۳۶، ۴۳۹
یوگسلاوی ۷۷، ۴۶۱، ۵۰۲
یول‌قلی‌بیگ شاملو ۲۸۳
یوم‌التوپ ۵۰۳
یونان ۷۷، ۷۸، ۱۹۶، ۲۷۷، ۲۸۶، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۵۳، ۴۸۲
یونس (حضرت) ۳۶، ۴۶۷
یونسکو ۶۳، ۱۴۳
یهود ۶۲، ۷۵
یهودی منوهین ۹۵

اعلام لاتین

Diziboul ۲۷۷
K.L.M. ۴۵۵
P.I.A. ۱۱۹-۱۵۸-۲۳۷
R.C.D. ۱۳۷
La Route de la soie ۲۷۷

* این‌فهرست توسط فرزندم حمید دانش‌آموز سال ششم ریاضی دبیرستان البرز تهیه شده و شامل اعلام اشخاص و اماکن و کتابها و بعض اصطلاحات خاص خواهد بود.

آثار مؤلف این کتاب

الف ـ مربوط به کرمان

۱ـ **آثار پیغمبر دزدان** چاپ اول ۱۳۲۴

دوم ۱۳۲۹، سوم ۱۳۴۳، چهارم ۱۳۴۵، پنجم ۱۳۵۳، ششم ۲۵۳۵

۲ـ **نشریه فرهنگ کرمان** (چاپ کرمان) ۱۳۳۳

۳ـ **راهنمای آثار تاریخی کرمان** (چاپ کرمان) ۱۳۳۵

۴ـ **دوره مجله هفتواد** (چاپ کرمان) ۱۳۳۶-۱۳۳۷

۵ـ **تاریخ کرمان** (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری) چاپ اول ۱۳۴۰
دوم ۱۳۵۲

۶ـ **منابع و مآخذ تاریخ کرمان** ۱۳۴۰

۷ـ **سلجوقیان وغز در کرمان** (تحشیه وتصحیح تاریخ محمدبن ابراهیم) ۱۳۴۳

۸ـ **فرماندهان کرمان** (تصحیح و تحشیه تاریخ مرحوم شیخ یحیی)
چاپ دوم ۱۳۵۴، چاپ اول ۱۳۴۴

۹ـ **جغرافیای کرمان** (تصحیح وتحشیه جغرافیای وزیری)، چاپ دوم ۱۳۵۳

۱۰ـ **گنجعلی‌خان** (نشریه فرهنگ وهنر کرمان) ۱۳۵۳

۱۱ـ **تاریخ شاهی قراختائیان** (زیرچاپ)

۱۲ـ **وادی هفتواد** (زیرچاپ)

ب ـ سایر کتب

۱۳ـ **یادبود من** (مجموعه شعر) ۱۳۲۷

۱۴ـ **ذوالقرنین یا کورش‌کبیر** چاپ اول ۱۳۳۰
چاپ‌دوم ۱۳۳۲، سوم ۱۳۴۲، چهارم ۱۳۴۵

۱۵ـ **یاد و یادبود** (مجموعه شعر) ۱۳۴۱

۱۶ـ **محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله پیرنیا** چاپ اول ۱۳۴۱
(برندهٔ جایزهٔ یونسکو) چاپ دوم ۱۳۴۱

۱۷ـ **اصول حکومت آتن** (ترجمه از ارسطو. با مقدمه استاد
دکترغلامحسین صدیقی) چاپ دانشگاه ۱۳۴۲

۱۸ـ **خاتون هفت‌قلعه** ۱۳۴۲

۱۹ـ **یعقوب لیث** (چاپ دوم ۱۳۵۳، ترجمه عربی آن نیز در
قاهره چاپ شده است) چاپ اول ۱۳۴۴

۲۰ـ **آسیای هفت سنگ** (چاپ‌دوم۱۳۵۱) چاپ اول ۱۳۴۶

۲۱ـ **تلاش آزادی** (چاپ دوم ۱۳۵۴) » ۱۳۴۷

۲۲ـ **شاه منصور** ۱۳۴۸

۲۳ـ **سیاست و اقتصاد عصر صفوی** ۱۳۴۸

۲۴ـ **اخبار ایران از ابن‌اثیر** (ترجمه، چاپ دانشگاه) ۱۳۴۹

۲۵ـ **نای هفت‌بند** (چاپ دوم، ۱۳۵۳) ۱۳۵۰

۲۶ـ **ازپاریز تا پاریس** (چاپ دوم ۲۵۳۵) ۱۳۵۱

۲۷ـ **اژدهای هفت‌سر** ۱۳۵۳

۲۸ـ زیر این هفت آسمان (زیرچاپ)

۲۹ـ کوچه هفت‌پیچ (زیرچاپ)

۳۰ـ تن‌آدمی شریف است (زیرچاپ)

امیرکبیر منتشر کرده است:

«روزنامهٔ اخبار مشروطیت وانقلاب ایران
یادداشتهای سید احمد تفرشی حسینی
به‌کوشش ایرج افشار

پیرامون انقلاب مشروطیت ایران، تاکنون کتاب‌های باارزش فراوانی نوشته شده و از دیدگاه‌های مختلف این انقلاب دگرگون کننده، به‌بحث و داوری کشیده شده است. اما هنوز دراین زمینه ناگفته بسیار است وازاین بابت هم جای بیمی نیست، چراکه هر چندگاه یکبار سندی ازگوشه‌ای به‌چاپ سپرده می‌شود و خوشبختانه این نوشته‌ها هر کدام ارزشی جداگانه دارند و ازاین دست است یادداشت‌های سید احمد تفرشی حسینی‌که گرماگرم درگیری مشروطه خواهان ومستبدان ازکارکنان دربار بوده وبه‌چشم وقایع فراوانی را دیده وآنهارا باصحت وامانت برای ثبت درتاریخ یادداشت‌کرده است.
روزنامهٔ اخبارمشروطیت وانقلاب ایران به‌ردیف تاریخ نگاشته‌آمده ووقایع به‌ترتیب توالی مکمل یك‌دیگرند.
«پنجشنبه ۳شوال، ۲۹ اکتبر:
قریب سیصد چهارصد نفر سوار بختیاری امروز به‌طهران‌آمدند برای رفتن به‌تبریز ودولت‌آنچه قشون داشت از سواره و پیاده و غیره به‌استقبال آنها فرستاد وباکمال شکوه واردشهرکردند.»

«روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه
به‌اهتمام ایرج افشار

«یادداشتهای خواندنی و پرفایدهٔ (اعتمادالسلطنه) سیاستگر دانش اندوختهٔ دورهٔ ناصری ازاسناد فوق‌العاده بااهمیت عصرخود وازمآخذ مستندی است که اخبارمربوط به‌مملکت‌داری وآداب مخصوص‌دستگاه سلطنت ناصرالدین‌شاه را پس ازهفتاد- هشتاد سال در اختیارما می‌گذارد. اکنون با پژوهش و بررسی در این یادداشتها اطلاعات تازه ونکات باریك از وقایع مهم دورانی که منجربه‌قتل ناصرالدین‌شاه ودمیدن نسیم مشروطه‌خواهی ایران شد، نظیر واقعهٔ رژی وانحصار تنباکو، عزل ظل‌السلطان، صدارت مستبدانهٔ امین‌السلطان، دخالتهای روس وانگلیس می‌توان استخراج‌کردکه در مآخذ قدیم دیگروتحقیقات معاصران دیده نمی‌شود.» وازاین‌رولزوم مطالعه چنین‌اثری، برای‌کاوش وپژوهش خالی ازلذت یك رمان شورانگیزنیست.

سفرنامه آمبروسیو کنتارینی
ترجمهٔ قدرت‌الله روشنی

«کنتارینی» هنگامی گذارش به‌سرزمین کهن‌سال ایران افتادکه این مرزوبوم براثر هجوم لشکریان تیمور، روزهای تاریك وشومی را می‌گذراند. اگرچه درسفرنامهٔ کنتارینی‌ازطرف نویسنده قصد ارائه اطلاعات تاریخی‌وجغرافیایی وجود ندارد، ولی بااین همه‌این سفرنامه حاوی‌گوشه‌هایی از تاریخ ایران است‌که تاکنون وقوف چندانی بر آن نبوده است و مشاهدات کنتارینی در دورانی بحرانی می‌تواند حکایتگر پریشان‌روزی ایرانیان درچنگال تیموریان مهاجم باشد. کنتارینی در زمانی اقدام بـه‌نگارش چنین سفرنـامه‌ای کردکه تـاریخ نویسان این سرزمین از ترس ترجیح می‌دادند خاموش بمانند و این خاموشی چهرهٔ چندین سال تاریخ ما را درغباری از ابهام فرو برد و حـالا ناگزیر باید آنچه راکه درآن سال‌هـای پریشانی بر مرزوبوم ما گذشته از لابلای نوشته‌هایی این چنین دریابیم.

زندگی من (دوجلد)
جواهرلعل‌نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

نهرو، بر زمینه‌ای از شرح حوادث زمانه‌اش، عقاید خودرا دربارهٔ مسائل گوناگون، خاصه مسائل‌سیاسی شبه قارهٔهند بیان می‌کند. اوکه بیش‌ازهرکس دیگربه‌گردن مردم هند، حق دارد دراین مجموعه حوادثی راکه براوگذشته ودرمجموع، زندگی پربار سیاسی اورا تشکیل می‌دهد، برای‌ثبت درتاریخ و یا بعبارتی دیگربرای افزودن فصلی به‌تاریخ هند، بازگومی‌کند.
نهرو دراین حوادث ووقایع درسطح زندگی‌شخصی خودبه‌طورمنتزع بررسی نکرده، بلکه همهٔ حوادث را توسعه داده ودر سطحی وسیع- درسطح رشد و نموآزادیخواهی ودرگیری یك‌نسل- بازسازی نموده است.
اومی‌نویسد: «زندگینامهٔ من درواقع‌سرگذشت شخص من‌نیست، بلکه تاریخ یك نسل ازمردم هند است. نسلی‌که به‌تدریج از میان می‌رود وجای خودرا به‌نسل دیگری می‌سپارد...

فهرست‌سالانهٔ انتشارات خود را منتشرکرده‌ایم.
دوستداران کتاب می‌توانند به نشانی «خیابان سعدی شمالی - بن‌بست فرهـادشمارهٔ۲۳۵ دایرهٔ روابط عمومی مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر» باما مکاتبه‌کنندتا فهرست سالانه‌را -به‌رایگان- برای ایشان ارسال داریم.

de

PARIZ

jusqu'à

PARIS

Par

M. E. Bâstâni PARIZI

de l'uniurssite de Téhéran

Librairie Amir-Kabir

Teheran – 1976